آتورپاتکان

«آذربایجان»

و نهضت ادبی

از عهد باستان تا روزگار نظامی گنجه یی

مشتمل بر

بحث جغرافیائی و تاریخی - سیر لهجه ها و زبان ادبی و شعر پارسی دری - شرح حال و تحقیق آثار شاعران

تألیف

دکتر جمال الدین فقیه



فهرست مطالب

مقدمه‌ی مؤلف — صفحه ده ـ چهارده

پیش گفتار

(ص۱-۱۵)

نام آذربایجان	صفحه ۱	زردشت و آذربایجان	صفحه ۱۱
مردم آذربایجان	« ۸		

گفتار نخست

مختصری در جغرافیای تاریخی آذربایجان تا پایان قرن ششم

(ص۱۶-۷۳)

حدود جغرافیایی و بعضی از شهرهای عمده و تاریخی

آذربایجان ـ دریاچه‌ی ارومیه	صفحه ۱۶	نام تبریز	صفحه ۴۳
تبریز پیش از اسلام	« ۲۲	زلزله	« ۴۴
تبریز بعد از اسلام	« ۳۴	قرن پنجم و ششم	« ۴۵
تبریز در قرنهای ۵ و ۶	« ۳۷	ابنیه و آثار	« ۴۹

ارغونیه	صفحه ۴۹	مسجدسلطان‌حسن	صفحه ۶۰
شام‌غازان	« ۵۰	اردبیل	« ۶۱
ربع‌رشیدی	« ۵۲	مراغه	« ۶۴
مسجدعلیشاه	« ۵۵	اورمیه(رضائیه)	« ۶۷
مسجد استادوشاگرد	« ۵۶	خوی	« ۷۰
مسجدجهانشاه	« ۵۸	مرند	« ۷۲

گفتار دوم

مختصری درجغرافیای تاریخی نواحی مجاور آذربایجان

(ص۷۴-۱۰۴)

ارس ـ سفیدرود ـ کر	صفحه۷۴	باکو	صفحه ۹۰
اران	« ۷۶	شابران	« ۹۲
بردعه	« ۷۸	گشتاسفی	« ۹۲
گنجه	« ۸۱	شروانشاهان	« ۹۳
شمکور	« ۸۳	موغان	« ۹۹
بیلقان	« ۸۳	برزند	« ۱۰۲
نخجوان	« ۸۴	ورثان	« ۱۰۳
شروان	« ۸۶	پیلسوار	« ۱۰۴
شماخی	« ۸۸	محمودآباد ـ همشهره	« «

گفتار سوم

بحث کلی در تاریخ آذربایجان تا پایان قرن ششم

(ص۱۰۴-۱۶۴)

الف ـ عرب و آذربایجان

مقدمه ص۱۰۵

کلیاتی از وضع سیاسی و اجتماعی و مذهبی ایران در اواخر عهد ساسانی

اوضاع سیاسی ۱۰۶

اوضاع مذهبی ۱۱۱

اوضاع اجتماعی ۱۱۲

آذربایجان از این اوضاع مستثنی نبود « ۱۱۴

چرا مردم آذربایجان با عرب صلح کردند ـ فتح آذربایجان « ۱۱۶

پریشانی ـ نتیجه‌ی جنگ خسرو بارومیان « ۱۱۸

جهات پیشرفت اعراب « ۱۱۹

اتحاد و وحدت کلمه « ۱۱۹

مدارا « ۱۲۲

فرمانده سپاه « ۱۲۲

ایرانیان زیر بار حکومت عرب نرفته‌اند ـ

بابك خرم دین ص۱۲۳

جهات دیگر « ۱۲۴

تنگی معیشت صفحه۱۲٤

عشیره‌های عرب در آذربایجان « ۱۲۶

تأثیر آن « ۱۳۰

آذربایجان و خلفای راشدین « ۱۳۲

آذربایجان و امویان « ۱۳٦

آذربایجان و عباسیان « ۱۳٦

ب ـ سلسله‌های ایرانی و آذربایجان ص۱۳۸

روادیان « ۱۳۹

ساجیان « ۱٤۱

دیسم « ۱۴۴

علی بن جعفر آذربایجانی « ۱۴۵

مرزبانیان « ۱٤۷

ج ـ (آل سلجوق ـ اتابکان) و آذربایجان ص۱۵۲

سلاجقه « ۱۵۲

اتابکان « ۱۵٦

اتابك « ۱۵٦

شمس الدین ایلدگز « ۱۵۷

جهان‌پهلوان محمد بن ایلدگز ص ۱۶۰ — نصرت‌الدین ابوبکر ص ۱۶۳
مظفرالدین قزل ارسلان عثمان » ۱۶۲ — مظفرالدین اوزبك ۱۶٤

گفتار چهارم

لهجه‌های ایرانی در آذربایجان و نواحی و چگونگی آنها تا دوره‌ی مطالعه

(ص ۱۶۷-۱۹۹)

زبانهای قدیم در آذربایجان ص ۱٦۷ — ترك و آذربایجان ص ۱۸۲
زبان مادی » ۱۷۲ — مغول و آذربایجان » ۱۸۵
یادگاری از زبان قدیم آذربایجان » ۱۷۳ — شاه اسماعیل صفوی و آذربایجان » ۱۸۷
زبان مادی در آذربایجان » ۱۷۴ — آخرین اثر مکتوب » ۱۹۰
زبان پهلوی در آذربایجان » ۱۷٦ — اثری از دیگر گویندگان » ۱۹۱
لهجه‌ی آذری » ۱۷۹ — اکنون » ۱۹۸
در این اواخر » ۱۸۱

گفتار پنجم

نفوذ زبان ادبی ـ رواج شعر پارسی (دری) در آذربایجان علل و اسباب آن

(ص ۲۰۱ - ۲۱٦)

پارسی دری و آذربایجان ص ۲۰۱ — لهجه‌ی دری و آذری ص ۲۰۲

لهجه و ادبیات دری و آذربایجان ص ۲۰۵ — اواسط قرن پنجم هجری ص ۲۱۰
نخستین شاعران پارسی گوی و آذربایجان — در بارهای محلی » ۲۱۱
اسدی و ناصرخسرو چه گفته اند ؟ ص ۲۰۸
اسدی طوسی و آذربایجان » ۲۰۹ — » ۲۱٤

گفتار ششم

شعرای معروف آذربایجان در این عهد با بیان حال و آثار آنان

(ص ۲۱۷-٤۷۱)

۱ـ قطران تبریزی	ص ۲۱۸	شروان یا شیروان	ص ۲٦٦
مولد	» ۲۱۹	سال تولد	» ۲٦۸
وفات	» ۲۲۰	سال وفات ـ مدفن	» ۲٦۸
آثار	» ۲۲۰	سلاطین معاصر:	
ممدوحان	» ۲۲۲	از شروانشاهان	» ۲۷۱
سبك و مقام شعری	» ۲۲۷	اخستان	» ۲۷۷
۲ـ ابو العلا گنجه یی	» ۲٤٤	دوزن ازین خاندان	» ۲۷۹
۳ـ فلکی شروانی	» ۲٤۹	ممدوحان و معاصران دیگر	» ۲۸۰
معلومات و سبك شعری	» ۲۵۰	از امرای اطراف و شاهان دیگر	» ۲۸۰
٤ـ خاقانی شروانی	» ۲۵۴	از بزرگان (وزیران ـ دبیران ـ	
نام	» ۲۵۵	فقیهان)	» ۲۸۷
لقب	» ۲۵٦	از شعرا	» ۲۹٤
عنوان شعری	» ۲۵۸	سفر ـ حبس	» ۲۹۹
پدر ـ مادر ـ جد ـ عم	۲۵۹	سوانح زندگی	» ۳۰۸
مولد	» ۲٦۳	گوشه ی عزلت	» ۳۱۰

زهد ـ عرفان صفحه ۳۱۰
مذهب « ۳۱۴
آثار خاقانی « ۳۱۹
تحصیلات و وسعت معلومات « ۳۲۱
آیات قرآن « ۳۲۲
احادیث و اخبار « ۳۲۵
اصطلاحات علمی ـ تراکیب
مخصوص « ۳۲۹
طب « ۳۳۰
اصطلاحات ادیان مختلف « ۳۳۳
هیأت ـ نجوم « ۳۳۹
موسیقی « ۳٤۱
نرد ـ شطرنج « ۳٤۳
تراکیب مخصوص « ۳٤۶
تشبیهات « ۳٤۹
توصیفات « ۳۵۱
التزام ردیفهای مشکل « ۳۵۵
غزلیات « ۳۵٦
سبك و مقام شعری « ۳۵۹
۵ ـ مجیر « ۳۶۴
ممدوحان « ۳۶۵
شاعران معارض « ۳۶۶
سبك و مقام شعری « ۳۶۷
۶ ـ نظامی گنجه‌یی
(نام ـ کنیه ـ لقب ـ
عنوان شعری) صفحه ۳۷۷
(پدر ـ مادر ـ جد ـ خال) « ۳۷۹
زن ـ فرزند « ۳۸۰
مولد « ۳۸۳
سال تولد « ۳۸۷
سال وفات « ۳۸۹
مدفن « ۳۹۱
آثار نظامی :
دیوان « ۳۹۲
پنج گنج (خمسه) « ۳۹۷
مخزن الاسرار « ۳۹۸
خسرو و شیرین « ۳۹۹
لیلی و مجنون « ٤۰۱
هفت پیکر « ٤۰۳
اسکندر نامه « ٤۰۵
شرفنامه « ٤۰۷
اقبالنامه « ٤۱۲
عرفان « ٤۱۵
مذهب « ٤۱۸
سبك و مقام شعری « ٤۲۱
اختصاصات سبك نظامی :
الف ـ ترکیبات ، اصطلاحات « ٤۲۷
ب ـ تشبیهات ـ کنایات ـ استعارات « ٤۲۸
ج ـ وصف « ۴۳۳
د ـ پیروی از سبك معتاد و متداول « ۴۳۷

۱ـ لغات و اسامی ترکی	ص ۴۳۸	هیأت ـ نجوم	ص ۴۵۰
۲ـ غلبه‌ی تمایلات مذهبی	« ۴۳۹	موسیقی	« ۴۵۴
۳ـ مدیحه‌سرایی	« ۴۴۴	فلسفه ـ حکمت	« ۴۵۷
وسعت معلومات و اطلاعات	« ۴۴۸	قرآن ـ حدیث	« ۴۶۵



فهرست اعلام تاریخی	ص ۴۷۳	فهرست اماکن	« ۵۲۶
فهرست کتب و رسالات و مآخذ	« ۵۰۲	غلطنامه	« ۵۴۴
فهرست فرق و اقوام	« ۵۱۷		

مقدمه‌ی مؤلف

بنام

«خدایی کافرینش درسجودش   گواهی مطلق آمد بروجودش»

آذربایجــان، قسمتی از مادای قدیم، بخش شمال غربی و یکی از با ارج ترین قطعات **شاهنشاهی ایران** که بمنزله‌ی «سر» است درپیکر با عظمت این کشور، بگواه شواهد و وثایق تاریخی از روزگاران دیرین و از همان آغاز سرزمینی است، مردزای ومرد پرور، هنرنمای ودانش گستر، ودرمیان قطعات دیگر شاید کمترجایی توان یافت که همچون آذربایجان با حـوادث آسان و دشوار، روبرو گشته، تلخ کامیها دیده و سرانجام پیروزیها بدست آن رفته‌باشد. والحق هرچه ازمکانت وشکوه دیرین و از گذشته‌ی پرافتخار آن گفته آید بگزاف نیست.

گویند اُکتاویوس اُگوست قیصرمعروف روم، بمصر آمد. وقتی خواست کالبداسکندررا به‌بیند، فرمود تاقبر او را بشکافند، کسانی به او گفتند: آیا قبرهای بطالسه(۱) راهم بایدشکافت؟!

وی گفت: «میخواهم پادشاه به‌بینم نه‌مردگان‌را». من نیز باآوردن‌چنین

۱ــ بطلیموس، ازسرداران‌اسکندربود که فرمانروایی‌مصر نصیب اوشد. چون‌افراد سلسله‌ی‌او همه‌لقب‌بطلیموس‌داشتند آن‌سلسله‌را بطالسه گویند.

قیاسی (مع‌الفارق) اگرزوایای‌تاریك تاریخ‌را گشتم ، وبقدر توانایی‌خود،پرده‌های ستبررا ازاقدم ازمنه بکناررزدم ، وباخبرت اندك و فقدان استحقاق ، بناشایستگی مطالبی‌چنددر باره‌ی آذربایجان ، دراین‌دفتر گرد آوردم ، جمله‌را حمل‌برخیر گی نتوان کرد . چه‌میخواهم پادشاه‌اقلیم‌سخن، استادخاقانی‌وملك‌الملوك فضل،حکیم نظامی‌را به‌بینم . درپی‌دیدار آذربایجان جاویدان‌هستم ، راهی‌میجویم که‌درباره‌ی بهره‌ی«سر» یعنی بخش‌بالارج‌وبشکوه این‌پیکر باعظمت چیزی‌دریابم ، ودل‌خاکی را بشکافم‌که آزاد مردانی درآن آرمیده‌اند ، وپرده‌هایی‌رابردارم که درپس آن مردان‌حق ، عالمان دین ، سخنوران کم‌نظیر، دانشمندان محقق ، شاعران سحر آفرین ومبدع‌الکلام درحیات ابدی خود بسرمی‌برند . نه مرده‌اند و نه هرگز خواهندمرد . زنده‌اند وبعدازما نیزجاودانه خواهندزیست .

اهل‌فن دانند ، کاری‌چنین‌عظیم و استقصائی بدین‌مرتبت ، چه‌مایه تتبعات واطلاعات خواهد ! وبه‌تحمل چه‌رنجها و مرارتها بازبسته‌است ، وچه‌دشواریها وسختیها درپی‌آرد .

اگرچندین سال‌صرف عمریاخودبذل‌جانست ، دریغ‌نتوان گفت . پس‌طبعاً تقلّدآن بیرون ازتوان‌حوصله‌ی یك‌تن خواهد بود ، واگر کسی‌را هم‌چنین‌توانی ویاهوس بدینسان تتبعی درسرباشد ، آن نه‌این بیمقدارست .

این بنده درغور این‌مهم‌اندیشیده‌ودشخواری آن سنجیده‌بود ونیك‌می‌دانست که‌دانشمندانی ، تعهداین‌تألیف را از وی سزاوارترند واقدام در این کار خطیر تشریفی است که بربالای آنان‌راست‌تر آید . واین‌مهم حد شایستگی او نیست . ولی ازتعلقی که خاطر را دراین‌امر بودووابستگیی که‌دراین‌نواحی از میهن‌عزیز داشت وازشیفتگیی که به‌بدایع‌افکار ولطف گفتار سخنورانش درخویشتن میدید ، گاهی آتش‌ذوقی دردل پدیدمی گشت ، زبانه میکشید و راهی نمی‌جست . گاهی این‌سودای خام بسرمیافتاد واین آرزو به‌دل‌می گذشت که درخور توانایی‌مطالبی

دراین باره گرد آورد و دفتری بسازد و آن دفتررا اگرچه نا درخور آید بر نظر دانشمندان ژرف نگر و محققان باریك اندیش عرضه دارد · به امیدی که آن بزرگان را رغبتی بحاصل آید و گامی بلطف فراپیش نهاده بپاس حریم دانش وادب «شَبَه در جوهریان» نه پسندند و برای جبران لغزشهای نویسنده همتی کرده خود بمددرای روشن بسر منزل این مقصد عالی ره سپرند .

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید — هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

لاجرم پس از تأمل بسیار ، مدد از آفریدگار جهان خواست ، پای در این وادی بیکران نهاد .

چندی خاطر از هرامری بپرداخت ، وبرخی ازعمر برسراین مهم گذاشت تامطالب نسخته و نارسایی چنین ، ازماحصل چندین سال مطالعه‌ی مستمر ومداوم خود دراین دفتر فراهم آورد که اکنون بساحت مقدس علم عرضه میدارد ودرموقف عرض دانشمندان قرارمیدهد .

وبی تردید ، درجمع آن بمقتضای طبع لغزش و نسیانی دست داده است . «ان الانسان یساوق السهو والنسیان». چه توان کرد، آدمی همواره دستخوش خطاوسخره‌ی نسیانست ودربند نقص ومحدودیت خویشتن بسر می برد آثار وافکار آدمی نیز چون خود وی هرگز از عیب زّلت و نقص محدودّیت بدور نتواند بود، ادراك غایت کمال برای موجودی چنین محدود و ناقص میسور نیست ، کمال مطلق وکاربی نقص وعیب واجب الوجودی راسزد که حضرتش ازضّد ونّد وازنقصان وعیب مبراست .

اگرمعایب این کار بشمارش آمدونقایص آن محدود و معدودبود و ارزش آن یافت که ارباب بصیرت بحسن نظرو بدیده‌ی انتقاد ، درآن نگرند ، این توفیق از خداست .

سخن بی حرف نیك و بد نباشد — همه کس نیك خواهد خود نباشد

پیداست ، پیش ازاین تألیف ناچیز جهبذان علم وخداوندان فضل وادب درباره‌ی

مسائل‌مختلفی‌از آذربایجان تألیفات گرانقدر و تحقیقات مستوفایی کرده وبروبوم تحقیق‌رُفته‌اند،این بنده‌راجز خوشه‌چینی کاری به‌دست نیست. بخصوص‌دراین‌اواخر، برخی ازعالمان‌طالب وجوانان‌فاضل ، هریك‌درباب‌ی ودرطریقی‌ازین‌مسائل‌تتبعات بسزا وتحقیقات‌ارزنده‌یی دارند ، من در کارخود شماری از آنهارا که دسترسی داشته‌ام خوانده‌وفایده برده‌ام وجای‌بجای‌نام شریفشان‌را آورده‌ام وهم‌اکنون‌این دفتردرگرو پرتواندیشه وفروغ‌فکر آنانست واگربفرض عبارتی یامعنایی از یك کتاب درمتن‌آمده ودرذکرمأخذ نسیانی‌رخ‌داده باشد ، آنرا بغور وتأمل بیشتری توان‌حمل کرد که درآن کتاب رفته‌است و مفاهیم آن‌نیك درحافظه‌جای گرفته‌تا بدانجا که ازمعلومات پیشین ممتازنگشته‌است . امابحث‌درآن کتابهای مستطاب از موضوعاتی‌دیگر ودراین‌مجموعه‌ی حقیرازمطالبی‌دیگرمی‌باشد .

آن کس که ز شهر آشناییست   داند که متاع ما کجاییست

بهرحال کتاب حاضرازلحاظ احتوای‌مطالب کلی به **شش گفتار** اختصاص یافت . واین گفتارها باتقسیماتی که‌دارند و تفصیل‌آن درفهرست مطالب گذشت ، جمله‌زیرعنوان **«آتورپاتکان ونهضت‌ادبی»** یعنی‌نام کتاب‌درمی‌آیند .

پیش ازبحث‌درگفتارها ، آنراپیشگفتاریست درباب‌نام آذربایجان و مردم آن ـ زردشت وآذربایجان ، تاپدید گردد که این مباحث ازکجا و چه‌سان باید آغازگردد تابه‌نتیجه‌ی‌مطلوب‌رسد .

ماحصل‌سه گفتارنخستین که درآنها از جغرافیای تاریخی و ماجراهایی از تاریخ‌آذربایجان ونواحی‌بحث‌میشود اندك نموداری‌است ازمحیط مادی و معنوی این‌سرزمین کهنسال که‌بی‌شك ، عقایدوافکار وبسااطلاعات ومعلومات گویندگانی که‌ازآنان‌سخن‌می‌رود جمله‌زاده‌ی‌آن محیط است وازتأثیرات آن‌هرگز برکنار نتواندبود . بنابراین ، این سه گفتار اگرچه به‌تفصیل‌هم باشد برای گفتارهای بعدی که منظورغائی کتابست مقدمه‌یی بیش نخواهد بود . و درآنها نیز تحقیق

گونه‌ییست ازوضع لهجات ونفوذزبان‌ادبی ورواج شعرپارسی دری در آذربایجان ومشتمل‌است به‌بیان‌احوال وآثار شاعران‌بنام‌تادوره‌ی‌مطالعه .

درختام مقال‌فریضه‌ی خود میداند : ازاستادعالیمقام‌آقای دکترذبیح‌الله‌صفا که‌درتدوین مطالب ومندرجات این کتاب‌ازهر نوع‌ارائه‌ی‌طریق‌وافاضه‌ی‌فضل‌وبذل عنایت دریغ‌نفرموده‌اند سپاسگزار باشد و توفیق‌بیشترمعظم‌له را درخدمات علمی وادبی‌ازخداوند متعال‌مسألت کند .

والحمدلله‌علی‌التوفیق ومنه‌الهدایة‌الی‌سواءالطریق .

تهران اول‌آذرماه ۱۳۴۶

جمال‌الدین‌فقیه

ونیزلازم‌میداند به‌لطف صادقانه‌ی آقایان علی‌اصغرتکه‌لو ورسول تقی‌زاده دانشجویان فعّال و فاضل دانشکده‌ی بازرگانی ، که رنج تصحیح مسوّدات وتهیّه‌ی فهارس را براین بنده آسان کردند بدیده‌ی امتنان نگرد . و درضمن توفیق‌ناشرمحترم‌آقای‌علی‌اکبرعلمی، مدیر«مؤسسه‌ی‌مطبوعاتی‌علمی»وکارکنان شریف آن مؤسسه‌راکه باخوشرویی تمام زحمت چاپ‌این کتاب را برخود هموار ساختنداز خدای‌بزرگ‌بخواهد.

بسم الله الرحمن الرحیم

بحث و تحقیق در جغرافیای تاریخی آذربایجان و نواحی از قدیم‌ترین عهد تاریخی تا قرن هفتم هجری

نام آذربایجان ـ مردم آذربایجان ـ زادگاه زردشت و آذربایجان ـ حدود جغرافیایی وشهرهای مهم آذربایجان :

نام آذربایجان

این نام که ببخشی از سرزمین کهنسال ایران اطلاق میشود از بیست وسه قرن و نیم پیش تا کنون ازجمله‌ی‌مشهورترین نامهای جغرافیایی ایران بوده در هردور و زمانی نیز بایك سلسله وقایع وحوادث مهم تاریخی توأم گفته شده است که در باره هر یك از این حوادث تا آنجا که مربوط بعهد مورد مطالعه من‌باشددرجای‌خود بحدلزوم گفتگو خواهم کرد.

اکنون منظور اینست که بدانیم نام آذربایجان چگونه وازچه زمانی پیداشده معنی وعلت این نامگذاری چه بوده‌است ؟چون درصدد جستجو بر آییم وبکتابهای تاریخ نگاه کنیم ملاحظه میشود که این نام راباشکال‌مختلف نگاشته‌اند وعلتهایی برای نامگذاری‌آن ذکر کرده‌اند ، که برخی حقاً ازراه دانش نبوده ، گاهی در وجه‌تسمیه‌وحتی‌نحوه‌ی‌تلفظ آن گفتگوهایی رخ‌داده‌است که مطلقاجنبه‌ی افسانه‌یی

دارد . ولی گفتار بعضی دیگر از مورخان را که مورد اعتماد همه ، یالااقل اکثر اهل تحقیق ودانشمندان است و بآن با نظر اعتماد مینگرند واستناد میجویند آنچنان که هست مینویسم ودراین میان آن یکی را که دلیلش قوی‌تر وبا موازین عقل‌وعلم هم موافق‌تر بنظر برسد برمیگزینم .

مقدمهٔ این موضوع نیز شایان تذکر است که اغلب مورخان اسلام و گاهی برخی ازمورخان یونان وروم ونیز بتبعیت آنان بعضی ازمستشرقان کوشیده‌اند که ساختن هرشهری را بیکی ازشاهان باستان یا بیکی ازفرزندان نوح نبی(ظاهراً به تقلید تورات) منسوب سازند . وآنرا پیش خود اصل‌مسلمی پندارند در حالیکه با اندك تفحص ودقت معلوم میشود این‌امر نمیتوانند تا باین‌حد کلیت و قطعیت داشته باشد . زیرا تاریخ جزچند شهرازقبیل سلطانیه ، درایران وبغداد و بصره و کوفه را درعراق(۱)معرفی نمیکند که بی‌هیچ سابقه‌یی کسی رأساً آنرا بنیاد نهاده‌باشد شاید دوسه شهردیگرهم توان پیدا کرد ولی اینها معدودند وحکم باغلبیت‌است . علاوه براین خود پیداست که تشکیل اجتماعات و بنیان شهرها یك راه مخصوص طبیعی دارد که کمتر از آن راه خارج میشود و آن گردهم آمدن مردم و تکثیر تدریجی آن است با گذشت زمان . حال برسرسخن آییم مقدسی(۲) وابن‌فقیه (۳) ودرجایی یاقوت (۴) متفقند که آذربایجان بنام آذرباذبن بیوراسف خوانده شده است وهم‌اینان ازقول ابن‌مقفع گویند آذربایجان باسم آذرباذبن ایران بن اسودبن سام‌بن‌نوح(ع)مسمی گشته‌است . بی آنکه بگویند که این‌اشخاص خود چه کسانی

۱ــ ر.ك . بتاریخ جرجی زیدان ج ۲ ص ۲۱۵ ببعد .

۲ــ احسن‌التقاسیم طبع‌لیدن ۳۷۳ ... فانها کورة اختطها آذرباذبن بیوراسف‌بن‌ـ الاسودبن سام‌بن‌نوح (ع)

۳ــ مختصرالبلدان ابن‌فقیه صفحه ۲۸۴... قال ابن‌المقفع آذربیجان (مسماة) آذربـاذبن‌الاسودبن سام بن‌نوح ویقال‌آذرباذبن بیوراسف..

۴ــ معجم‌البلدان جلداول ص۱۷۱قال‌ابن‌المقفع آذربیجان مسماة‌باذرباذبن ایران بن‌الاسودبن سام‌بن نوح(ع) وقیل‌آذرباذبن بیوراسف ..

بوده‌اند واز کجا آمده‌اند . یا بچه‌علت وسببی این ایالت بنام آنان خوانده‌شده‌است .

کاتب خوارزمی (۱) وجه عامیانه‌تری ذکرمیکند میگوید آذرازماههای زمستانی است ومعنی بادهم معلوم است آنگاه ازترکیب ایندو بی آنکه ذکری از پساوند« گان» بمیان آورد آذر بادگان راوزشگاه بادزمستانی ، (مهب ریح‌الشتاء) معنی میکند .جای دیگریاقوت (۲) وبه پیروی ازوی مؤلف‌مرآت‌البلدان (۳) و گنج‌دانش (٤) وریاض‌السیاحه (۵)وعده‌ای دیگرازمورخان ولغت نویسان‌وبتقلید آنان‌فلاندن (٦) فرانسوی وبعضی‌سیاحان دیگرخارجی نام‌آذربایجان رامشتق‌از کلمه‌ی« آذر» بمعنی آتش دانسته ، یااصولابودن آتشگاههارا درآنجا موجد این‌نام پنداشته‌اند ، چنانکه یاقوت خود میگوید : آذربلغت پهلوی‌آتش وبایگان نیز به معنی حافظوخازن‌است آنگاه‌نتیجه میگیرد که معنی آذربایگان «بیت‌النار» است وبودن آتشکده‌ها را دراین ناحیه دلیل بررجحان وصحت مدعای‌خویش‌میپندارد. تاریخ گزیده(۷) گوید«مردی آذرباد نام‌درعهداو(شاپورذوالاکتاف) درآذربایجان دعوی پیغمبری کرد اهل‌آنولایت‌متابع اوشدند ، آذربایگان بدوبازخوانند».

فرهنگ انجمن آرا مینویسد« آذربایگان‌نام‌آتشکده‌ی‌تبریز بوده بهمین‌جهت

۱ـ مفاتیح‌العلوم چاپ مصرص۷۰ وآذربادگان هومهب‌الشمال وآذرمن شهورالشتاء وباد هوالریح ومعناه مهب‌ریح‌الشتاء ثم‌عربت فصیرت‌آذربیجان .

۲ـ معجم‌البلدان جلداول‌ص ۱۷۱وقیل‌بل‌آذر اسم‌النار بالفهلویة وبایکان‌معناه‌الحافظ والخازن فکان معناه‌بیت‌النارو‌هذه‌اشبه بـالحق واجری به‌لان بیوت‌النارفی‌هذه‌الناحیه‌کانت کثیرة جدا .

۳ـ مرآت‌البلدان جلد اول چاپ تهران ـ آذربایجان.

۴ـ گنج دانش چاپ تهران ص ۱۳ .

۵ـ ریاض‌السیاحة حاج زین‌العابدین شیروانی ص ۱۵ ،حدیقه اول ، گلزاراول

۶ـ سفرنامه Flandin فرانسوی درشهرناپل متولدگردیده وبین سالهای۱٦٤٦ ۱۷۱۹میزیسته است درزمان محمد شاه‌قاجاراز اعضای سفارت فرانسه بوده ۱۲۵۷ ه .

۷ـ تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی باهتمام برون

آنولایت را آذربادگان خوانده‌اند وآذرباد هم گویند ، چون نام‌موبدی که آنرا بانی بوده وبدومنسوب است ،آذرباد بوده است .

فرهنگ برهان‌قاطع درباره‌ی آذربادگان‌مینویسد چون در تبریز آتشکده بسیاربوده است ، بنابرآن بدین نام‌موسوم شده .

سپس ذیل کلمه‌ی آذربایگان « ازآغوزنامی‌یادمیکندو گوید چون آنولایت گرفت مرغزار اوجان (١) او را خوش‌آمد. فرمودمردم اوهریك‌یك دامن خاك بیاورند وآنجا بریزندآنان چنین کردند ، پشته‌ی‌عظیمی‌بهم رسید ، نام‌آن‌پشته‌را آذربایگان کردچه‌آذربلغت ترکی‌بمعنی بلند است وبایگان بمعنی جای‌بزرگان ومحتشمان وآنجا راباآن نام مشهور گردانید (٢) . این سخنان بکلی بی‌ارزش و از راه صواب فرسنگها بدور است . محمد حسین بن خلف تبریزی ازروی‌قراین زبان ترکی رامیدانسته ، ولی برای من معلوم نشد آن کدام لغت ترکی است که در آن آذر بمعنی‌بلندی وبایگان‌بمعنی محتشمان‌است‌واین افسانه‌ی عجیب‌راازکجا وچگونه ساخته است .

گفتار استرابو (٣) جغرافیدان نامی یونانی که در قرن اول قبل ازمیلاد میزیسته علی‌التحقیق باین افسانه‌های بی‌سروبن خاتمه میدهد وی مینویسد چون دوران پادشاهی هخامنشیان(٤) سپری گردید. اسکندر مقدونی(٥) برایران دست یافت. سرداری بنام آتورپات در آذربایجان قیام کرد و سرزمین خود را که از

١ـ همومی‌نویسد یکی ازمحال آذربایجانست .

٢ـ فرهنك‌رشیدی وبرهان قاطع .

٣ـ Strabo جغرافی نویس‌مشهور یونانی (٥٠ق.م)که کتاب خودرا در زمان اشکانیان‌تالیف‌نموده

۴ ـ درحدود ٥٠ و٦ ق.م.

۵ ـ اسکندر دربهار سال ۳۳۴ ق.م. عازم‌فتخ ایران شدودر ۳۳۱ نیز مالك تاج و تخت ایران گردید

طرف دارا (۱) در آنجاحکومت‌داشت و قسمتی‌ازخاك مادان که بنام «ماد کوچك» خوانده میشد از سایر اقطاع ماد موضوع ومجزا ساخت آنـرا از افتادن بدست یونانیان نگهداشت، استقلالی تحصیل کرد، از آن‌پس آن‌سرزمین بنام‌او«آتورپاتکان» خوانده شد ومردم‌وی رابپادشاهی خود گزیدند. بعدمیگوید هنوز از فرزندان و نژاد وی در این سرزمین سلطنت دارند و گاهی نیز باخانواده‌ی‌سلاطین اشکانی و شامات وارمن وصلت و نسبت پیدا کرده‌اند» (۲).

پلیب (۳) ودیودر (٤)دومورخ دیگر یونانی‌نیز که عقیده‌شان‌مشابه‌عقیده‌ی استرابو است‌چنین میگویند: هنگام حمله‌ی‌اسکندر چـون آتورپات (۵) ازدوام دولت شاهنشاهی ایران نومید گردید وراه هر نوع چاره رابسته دید بدون معارضه ومخاصمه خودرا باردوی اسکندر رسانید واز در انقیاد واطاعت درآمد . اسکندر نیز فرمانروایی‌آن‌سرزمین را ، چنانکه پیشترداشت مستقلا بدووا گذار کرد(٦).

درمیان این اقوال ونظرات مختلف اکثرمحققان قول استرابو را بر گفتار دیگرمورخان ترجیح میدهند. یاعیناً آن‌رابادیده‌ی‌قبول‌وتایید در کتاب خودنقل میکنند وجملگی متفقند دراینکه این‌صفحه (آذربایجان) بخشی ازخاك مادبوده

---

۱ ـ داریوش سوم (هخامنشی) ۳۳۱-۳۳۵ق۰م۰

۲ـر.ك. بمقالات‌کسروی‌ص ۱۳۰ـ مرآت‌البلدان ج٤ص۱۳۸ـ گنج‌دانش‌ص۲۵۸۰

۳ـ**Polybe** مورخ یونانی متولددر **Mégalopolis** در ایالت **Arcadie** (۲۱۰ـ۲۰۵ق۰م)

۴- **Diodorus Siculus** درسیسیل **Sicilis** متولد گردیده. وی‌معاصرسزارو اگوستوس **Augustus** بود و در اروپا وآسیا سفر کرد بعد ۳۰ سال دررم بتألیف کتب خود پرداخت. کتابهای اودرچهل‌جلد عبارتست ازتاریخ عالم ازاول خلقت (مطابق‌تورات) تاجنگهای ژولیوس سزاردرگال .

۵ـدرپهلوی **Atûrpat** فرمانروایی‌اورا ۳۴۰ق.م. نوشته‌اند وبعبارت‌خوداسترابون آتروپات

٦ـ ر.ك. گنج دانش ص ۲۵۸ .

ودر عهد اسکندر بتفصیلی که گذشت استقلالی بهمرسانید واز آن پس بنام والی ایرانی خودآتورپات، آتورپاتکان خوانده‌شد.(۱) بااین وصف باید نوشته استرابو راپذیرفت گذشته ازاین، دلیل‌عقلی نیز مارابصحت گفتاروی رهبری میکندزیراوی دراین میان تنها مورخی است که در اواسط پادشاهی اشکانیان میزیسته (نزدیك ولادت مسیح)و کتاب خودرادرهمان‌زمانها تألیف کرده‌است وبزمان آتورپات‌بسیار نزدیك بوده . بطور وضوح مینویسد که هنوز در زمان او سلاله آتورپات مستقلا حکمرانان آذربایجان‌اند. بااین‌قرب زمان وباآن تایید محققان، دیگر درصحت نوشته‌ی‌وی‌هیچگونه‌جای‌تردید باقی نمی‌ماند علاوه براین استرابو چنانکه اشاره کردیم یکی‌از نامی‌ترین وباارج‌ترین مؤلفان باستانی است ودانشمندان به‌نوشته های‌او ارزش‌بسیاری قایلند. این‌نام‌را باشکال مختلف آذربایگان ، آذربادگان ، آذربایجان ، درکتابهای فارسی می‌بینیم در تعریب ، آذربایجان ، وآذربیجان خوانده‌اند. درکتابهای‌ارمنی آذرباقان وآدربایاقان‌هردو آمده‌است‌حکیم‌ابوالقاسم فردوسی نیزآذربادگان آورده است (۲). ودر نوشته‌های پهلوی نیز آتورپاتکان (۳) ذکرشده‌است (٤) .

بهرحال این کلمه، بااشکال‌مختلف وتصحیفات آن هرچه باشدبحثی‌نداریم ولی‌باتوجه‌بدلایل‌عقلی ونقلی‌مذکور آنچه‌مسلم‌است‌ماخوذاز«آتورپات‌یا آتروپات» نام سردارایرانی وخشثرپاون (شهربان) زمان‌اسکندر ، آذربایجانست وهروجه یا مبدأ وعلتی که برای‌پیدایش این‌نام که اکثرمورخان وجغرافی نویسان بالاخص

۱ــ ر . ك . بایران‌باستان‌جلدسوم‌ص ۲۶۲۴ــمقالات کسروی۱۳۰ــودائرةالمعارف الاسلامیه جلداول آذربیجان... ویجب‌ان‌نسلم‌بماذهب‌الیه استرابون....

۲ــ بیك‌ماه درآذرآبادگان ببودندشاهان‌وآزادگان بروخیم‌ج۵ص۱۳۸۵ــ۱۳۸۶
پس‌پشت‌وپیش اندرآزادگان بشدتیز تاآذرآبادگان » » ۸ » ۲۳۴۹
نداد آن سرپر بها رایگان همی‌تاخت‌تاآذرآبادگان » ۲۶۶۶ــ۲۶۶۸

۳ــ Atûrpatakân ۴ــ ر.ك بمقالات کسروی چاپ‌دوم ص۱۳۲

دراین اواخر نویسندگان دوره مغول ازقبیل رشیدالدین وزیر (۱) وغیرهم نگاشته اند هیچیك رادربازاردانش نتوان عرضه داشت · در اینکه ایرانی بودن آتورپات را قید کردیم ازاین نظراست که بعضی وی‌را یونانی وازسرداران اسکندریاد کرده‌اند. این سخن پایه و بنیانی ندارد گذشته‌ازنوشته‌ی صریح‌استرابو و دیگر مورخان معتمد (۲) بلاشك این نام ایرانی است زیرا در اوستا Aterepâta که لغةً بمعنی نگهبان‌وپناهنده‌ی آتش‌است نام یکی‌ازپاکدینان ایران باستان است.و در پهلوی Atûrpât آمده است . علاوه براین ، درایران باستان نام‌آذربد (۳) آذرپاد (٤) ودرپهلوی آتروپات(مارسپندان) (٥) ازاسامی معمول به‌بوده‌است . آتورپاتکان‌نیز خود ازسه کلمه ترکیب‌یافته :

۱ـ آتوریاآذر(٦) که بمعنی آتش‌است .

۲ـ پات یاپای (پد) : ازمصدرپاییدن بمعنی نگهبانی کردن .

۳ـ کان = گان که پساوند مکان یا نسبت‌است . بااین تفصیل و تبیین

۱ـ خواجه‌رشیدالدین ومولف‌برهان این کلمه‌را ترکی‌پنداشته‌اند. ۲ـ دائرةالمعارف الاسلامیه ج ۱ص ۵٦۲ ستون ۲.. وهو (اتروبات) حاکم فارسی دخل فی‌خدمة اسکندر الاکبرو.. یشتهاج۱ص۵۰۰ . ۳ـ آذربدپسرهمد آخرین‌تدوین‌کننده‌ی دینکرد۴ـ آذرپاد زرتشتان معاصریزدگرداول وموبدموبدان بوده‌ـ آذرباد ـ مهراسپندان موبدموبدان‌ایران درزمان‌ساسانیان وگردآورنده‌ی‌خرده‌اوستا ر.ك بادبیات‌پهلوی‌تالیف دکتروست قسمت 75 Pahlavi litrature - S.

٥ـ آتروپات مارسپندان ر.ك به‌آذرباد مهراسپندان درخرده اوستا ص۳۰ مجمل‌التواریخ ص۵۱ وذیل ٦ـ اوستا âtr,athr,atere,âtar, پهلوی âtur این‌ریشه‌ی (آذر..) باواژه‌های دیگرترکیب یافته‌یکدسته ازنامهای‌ویژه‌ی‌ایران‌باستان را تشکیل داده است بخصوص درفروردین یشت‌بند ۱۰۲ نامهای چندی ازاین‌قبیل دیده میشود که‌ازپارسایان وپاکان‌بوده‌اندوبفروهرهای آنان‌درودفرستادشده‌است‌ازآنجمله‌است‌آترپاته (âterepâta) که درپهلوی آترپات وآذرباد یادشده . بزرگترین ایالت ایران آذربایجان میهن‌اصلی پیامبرایرانی زردشت از همین ریشه است مزدیسناص۱۷۸

در این نام، ابهامی باقی نمیماند و معنای آن «سرزمین یا شهر آذرباد» بی‌هیچ شبهه واشکالی بدست میآید.

مردم آذربایجان بتفصیلی که گذشت سرزمین مورد مطالعه‌ی ما از زمان اسکندر مقدونی بنام آتورپاتگان معروف شده است و اینرا هم باید متذکر شد. چون بخشی از زمینه‌ای مسکونی قوم ماد آریایی نژاد بوده، پیش از آن بنام «ماد کوچك» نامیده میشد. درمقابل «ماد بزرگ» یعنی جبال مصطلح عرب و عراق عجم حالیه- در باب آمدن این نژاد که خود را «اَرَّیَ» یعنی شریف (۱) میخواندند، بنجدهای ایران عقاید مختلفی اظهار شده است دمرگان و برخی از علمای محقق راعقیده براینست که این مهاجرت درحدود دویاسه هزارسال قبل از میلاد رخ داده، ولی اخیراً این نظر تایید میشود، که مهاجرت این قوم ازقرن چهارده قبل از میلاد شروع شده و تاقرن ششم امتدادیافته است (۲). وکم کم در آسیا واروپا متفرق گشته، هر گروهی درجایی سکونت گزیده‌اند عده‌ی انبوهی نیز از آنان بفلات ایران فرود آمده، بسه دسته ماد، پارس و پارت منقسم شده‌اند که پیش از این مهاجرت درحدود شمال ماوراءالنهر ودریای خزر باهم میزیستند و یك قوم را تشکیل میدادند. اوستا میگوید ده ماه در آنجا زمستان وفقط دوماه تابستان میبود. روایاتی هم هست مشعر براینکه هجرت آنان ازمنزل اصلی، بسبب این بوده است که عامل شر، محل آنان رایخ بسته وغیر قابل سکونت کرده بود. درو نددیداد، بیك منزل از دست داده «آئیرینَ وئجه» (۳) اشاره شده است که آنرا

۱-ر.ك بکتاب حماسه سرائی در ایران ص۲۱... این نژاد... چون بنجدهای ایران رسید بر آنها نام ائیرین Airyana نهاد... قدیمترین مسکن و ماوای قوم ایرانی سرزمین ائیرین وئجه Airyana-vaêdjah است که میتوان آنرا سرزمین اصلی آریا نامیدو نیز بالتنبیه والاشراف ص۳۴ چاپ مصر... کان ایر بالفارسیه الاولی اسم جامع للخیر والفضل

۲-تاریخ ایران تالیف سرپرسی سایکس ج ۱ ص۱۲۶-۱۲۹-ایران باستان چاپ اول ج ۱ ازص۱۵۳ تا۱۶۲ دیده شود. ۳-سرپرسی سایکس ج۱ ص۱۲۶و۱۲۹ Aryanem vaejo آریا نم ویجوا و نیز برای تفصیل بیشتر رجوع کنید بحماسه سرائی در ایران فصل اول ص۲۲.

درقسمت‌شمالی آذربایجان حالیه فرض کرده‌اند(۱). دراینجا منظورمن این‌نیست که‌تاریخ‌مهاجرت آریاییها رابنجدایران بنویسم‌میخواهم‌بگویم که‌مردم‌آذربایجان از همان تیره‌اند که دیگرمردم ایران و ازهمان قـوم ماد آریایی میباشند که در شمال غربی‌ایران یعنی آذربایجان حالیه، فرود آمده‌اند ودولت‌خودرا دراواخر قرن‌هشتم قبل‌از میلاد تشکیل داده‌اند .

درنظراهل تحقیق‌این‌بس واضح‌است، که‌آذربایجان بخشی ازماد(۲)ومادها نیز از نژاد آریایی هستند. (۳) وبیك زبان ایرانی که باپارسی باستان هم قرابت نزدیك‌داشته‌است‌تکلم مینمودند.(٤)درنتیجه وحدت‌نژادی‌وزبانی مردم‌آذربایجان بانقاط دیگرایران بحدی‌مستدل است که اصولا شایدمستلزم این بحث مختصرهم نبود ولی آنچه مرا وادار باین اندك دقت کرد. اینست که‌باکمال تأسف درضمن مطالعه خود، درپاره‌یی‌مجله‌ها ودفترها و گاهی دربعضی کتابها بمطالب مغالطه‌آمیزی برخوردم که درپاسخ آن‌مطالب جـای‌این هست که دانشمندان معـاصر نه یك کتاب بلکه کتابها تالیف کنند .

این کمترین بابضاعتی که ندارد، بنوبه خود درفصلهای دیگر این مجموعه اگرمناسبتی پیش‌بیاید، درحدود توانایی بحثی دراین‌باره خواهد کرد. تاریخهای موجودرا کسی دراین‌زمان نپرداخته‌است اززمانهای خیلی‌پیش بوده‌اند واکنون نیزدر کتابخانه های جهان مضبوط است . درآنها نوشته است این سرزمین درعهد ساسانیان (۲۲٦ـ٦۲۵م)مرکزعمده‌ی‌موبدان زرتشتی‌و گاهواره‌ی این کیش بوده وبرای‌سنن وآداب‌زرتشتی پناهگاه بس استواری بشمارمیرفت. ازاین‌مدعیان، که

۱ـ ونیزرجوع کنید بایران‌باستان چاپ‌اول ص۲٦٤۰ـ مرات‌البلدان‌ناصری ص-۱۷٦ـ گنج دانش ص۲۵۸ـ۲ ـ دائرة‌المعارف الاسلامیه ص۵٦۲ (جلداول) ... وکانت آذربیجان فی اول امرهاجزاً من اقلیم میدیا ... ۳ ـ هرودوت نیز نوشته‌که مادیها در ازمنه‌ی‌قدیم خودرا آریان‌مینامیدند‌نقل‌از ایران‌باستان ص۱٦۸... واکنون کسی‌درآریانی بودن مادیها تردید ندارد... ٤ـ تاریخ‌ادبی ایران‌ـ برون ج ۱ ص ۳٦

داعیه آنان، بلاتردید عاری ازشائبه‌ی غرض نیست توان پرسید. اگر این سرزمین غیر سرزمین مادواین مردم غیرنژاد آریاهستند پس این نامهای موجود اکثر نواحی وبلادو کوهها وانهارو کویها(۱) وحتی نام بعضی اشخاص، منجمله اسم خودآتورپات (۲) کدامیك ریشه ومنشأ غیر ایرانی دارد بجـز معدودی که طی قرون اخیر که زمان وحوادث برآنها طاری گردیده، ازاصل خود برگشته تغییراتی یافته است یا بعضی اسامی که بعد ازرواج زبان ترکی درآنسامان پیدا شده است همین اعلام جغرافیایی آذربایجان ونواحی که یاقوت درمعجم البلدان آورده گواه این مدعاست نشانه‌ی نام «ماد» هنوز درآذربایجان وآن نواحی باقی است صحرای پهناوری که از سمت غربی تبریز تا کنار دریاچه‌ی رضائیه امتداد داردتاچندی پیش دشت «مایان» (یا «ماهان» که همان دشت «مادان» مقصوداست)میخواندندا کنون نیز دیه کوچکی بنام «مایان» درمنتهی الیه همین دشت معروف است(۳)

ویکتورلانگلوا (٤) که کتابی ازنوشته‌های مورخان ارمنی را فراهم آورده گوید: مادرا به زبـان ارمنی مارخوانند و اگرقول مورخان اسلامی را درباره‌ی تبدیل ماد به‌مای وماه باتلفظ خود روستائیان محل بآن اضافه کنیم مایان «ماداوا» یا «ماراوا» یا «مارآباد» که یکی ازدیهای زنگان و «ماهان» که درطارم زنگان است نیزازبقایا ونشانه‌های این نام خواهد بود .مسعودی مورخ وجغرافی‌دان دانشمند ومعروف قرن چهارم هجری، چون استانهای ایران رااز آذربایجان وبلاد مجاور

۱ـ ر.ك بنامهای شهرهاودیه های ایران ـ کسروی ۲ـ ر.ك بصفحات ۷ و ۹ همین مجموعه یشتها ج ۱ ص ۵۰۵ـ۵ ـ ۳ـ ماد درپارسی باستان **Mâda** ودرپهلوی **Mây** معرب آن ماه ـ در آذربایجان مای (درمحل فعلا گاهی مار) خوانده میشود ـ ونیزرجوع کنید الجماهر بیرونی ص ۲۰۵ـ شهرستانهای ایران بند ۲۷ـ مقالات کسروی ص ۱۳۰ـ ایران باستان ـ تاریخ ادبیات برون جلداول .

٤- Vict . Langlois, Collection des his. anc. et moder. de l' Arménie Paris 1881 t. 1p. 35 (not 1.)

آن ارمنیه واران وایالات دیگرمانند ری وطبرستان وخراسان وسیستان و کرمان وفارس واهوازوغیرهم نام می‌بردمیگوید همه‌ی اینها مملکت واحدی را تشکیل میداد ویك پادشاه داشت و بیك‌زبان تکلم میکرد . نهایت اینکه در برخی ازلغات میان آنها اندك بینونتی بود (۱).

زردشت و آذربایجان

آیا آذربایجان‌زادگاه زرتشت‌است

اکثرمورخان بنام اسلامی ازایران وعرب مانند : بلاذری و ابن خردادبه‌وحمزه‌ی‌اصفهانی وابن‌فقیه وابوالفدا وقزوینی ویاقوت وغیرهم پیغمبرباستانی ایران راازآذربایجان‌دانسته محل‌ولادت اورا « اورمیه» ذکر کرده‌اند . حمزه را عقیده براینست زردشت ازآذربایجان روبه تختگاه گشتاسب نهاده (۲) . مولف تبصرة ـ العوام می‌نویسد زردشت نبی مجوس ازآذربایجان بود (۳) شهرستانی نیز زردشت را اهل‌آذربایجان میداند بااین تفاوت که مادروی‌را ازری میشمارد(٤).

انجمن آرای ناصری گوید: اصل وی(زردشت) ازشهری‌بوده میانه‌ی‌مراغه‌و زنگان ، بنام شیز(٥) وثعالبی در کتاب معروف خود ازقول ابن خردادبه او را از

۱ـ التنبیه‌والاشراف طبع قاهره‌ص۶۸-۶۷ وآذربیجان الی‌مایلی بلاد ارمینیه‌واران والبیلقان الی‌دربند وهوباب الابواب والری وطبرستان وجرجان‌غیرذلك من‌بلاد خراسان وسجستان‌وکرمان وفارس والاهواز وکل‌هذه‌البلاد کانت مملکة واحدة ملکها ملك واحد و لسانها واحدالاانهم کانوایتباینون فی‌شی یسیرمن‌اللغات .

۲ـ تاریخ سنی ملوك‌الارض والانبیاء ص۲۷ کشتاسب‌کان فی‌سنة ثلثین من ملکه و خمسین من‌عمره ، اتاه زردشت من‌آذربیجان .

۳ـ تبصرةالعوام چاپ تهران ص ۳۶۴

۴ـ ملل ونحل شهرستانی‌چاپ بمبئی‌جزءالاول ۱۱۴ زراتشت بن‌بورشنسب‌الذی‌ظهر فی‌زمان‌کشتاسف ابن‌لهراسب‌الملك وابوه‌کان من‌آذربیجان وامه من‌الری»

۵ـ شیز، مینویسد (یاقوت) شیزمعرب «جیس» است واهل مراغه وآن نواحی این مواضع‌را «گزن» مینامند قصبهٔ‌آبادیست درآذربایجان.

موقان (مغان) آذربایجان ذکر میکنند (۱) .
مستشرقین تاچندی بلخ را مولد زردشت میپنداشتند اما تاحدوداطلاعاتی که من بدست آورده‌ام امروزمتفقند دراینکه وی‌ازمغرب ایران بوده .
دارمستتر (۲) خاور شناس نامی‌میگوید . گمان من اینست... کیش زردشت ازآنجا(آتر پاتن) سیرخودراشروع کرده‌وازغرب بشرق‌رفته‌است. سایکس‌انگلیسی هم‌با اندك تاملی زردشت را اهل آذربایجان میشمارد (۳) و دعوی بعثت و الهام غیبی‌اورا دربالای کوه سبلان ذکر کرده‌اند. باتطبیق این‌مقال بانظرات محققان دانشمند معاصر که در این راهها تدقیقات بس عمیق دارند میتوان ادعا کرد که باقرب‌احتمالات‌زادگاه‌زردشت‌شهرشیز(گزن)(٤)آذربایجان‌است‌درحدوددریاچه‌ی اورمیه(چئچسته) (٥) ازهمینجااست که‌در اوستا وبندهشن (٦) و دیگر کتب‌پهلوی آب این دریاچه مقدس شمرده شده‌است .

---

۱ - وذکرابن خردادبه‌ان زردشت کان وکان‌من موقان من‌بلادآذربیجان ر.ك. بغرر اخبارملوك‌الفرس (درباره‌زرتشت واوستا اطلاعات مبسوطی بدست میدهد).

۲- Darmesteter le zend-Avesta, Paris 1892 ونیزر.ك. بتاریخ ادبی‌ایران (جلداول) تألیف‌برون ص۳٦.

۳- سفرنامه‌سایکس‌ترجمه فخرداعی ج ۱ ص ۱۳۷ حاصل‌آنکه‌زردشت‌اهل‌آذربایجان وشاید ازطایفه‌مجوس بوده و (ص ۳۷ ج ۱ برون)

٤- ویاقوت جای دیگر از قول مسعربن‌المهلهل گوید ، : میان مراغه و زنگان وشهرزور ودینورواقع‌ومحاط است ازکوههائیکه دارای معادن طلا ونقره ... میباشد ... ودرآنجاآتشکده‌ای هست بسیار باشکوه ... معجم‌البلدان ج ۳ ص ۳٥۳ . نیزسفرنامه‌ی ابودلف ولادیمیرمینورسکی ترجمه‌ی طباطبائی

٥- دراوستا Çaeçasta نام‌دریاچه اورمیه (رضائیه) این‌دریاچه درنظرزرتشتیان مقدس بوده‌وآتشکده‌ی‌معروف «آذرگشنسب» درکنارآن قرارداشته.

٦- بند هشن یابوند هشن ازرسالات مهمی‌است بزبان پهلوی‌که نخستین بار بتوسط آنکتیل دوپرون فرانسوی Anquetil Duperron ازهند به‌اروپا برده‌شدو وی‌آنرا بفرانسه ترجمه‌کرد .

آتشکده‌ی معروف شیز (گزن = گنجك) موسوم به آذر گشنسب یا آتش پادشاهی نیز بهمین مناسبت مورد توجه و احترام بوده است(۱) . این آتشکده در زمان خود مورد تقدیس و دارای ابهت و شکوه بوده است و اکنون بکلی ازمیان رفته و اثری نیز از آن باقی نیست ولی بنا به آخرین تحقیقات ومخصوصا بنا برأی استاد مارکوارت آلمانی جای آن همان شهر شیز بوده وخود شهر بنا به بررسی‌های محلی که شده است در نواحی دریاچه‌ی اورمیه ودرسر راه مراغه بتبریز در لیلان تعین میشود (۲) . یاقوت از قول مسعر بن مهلهل (۳) پس از آنکه محل شهر شیز را در کوهی میان مراغه و زنگان تعیین میکند از این آتشکده چنین یاد میکند « درشیز آتشکده‌ی باشکوهی برپاست که نزد اهالی بغایت مقدس میباشد تمام آتشدان‌های مقدس زرتشتیان مشرق و مغرب از همین آتش برافروخته میشود (٤) سپس بستایش آن می‌پردازد . ابن فقیه (٥) و ابن خردادبه(٦) صریحا از این آتشکده نام می برند ومیگویند آنرا قدر و منزلت بزرگی نزد پارسیان است بطوری که چون پادشاهان بسلطنت میرسند پای پیاده

۱ـ کریستن‌سن (ص۱۸۹) برای تفصیل مطلب رجوع کنید به‌سیروزك بزرك بند۱۹ خرده اوستا ص۹۹(درپهلوی خورتك اپستاك) که آذربد پسر مهراسپند درزمان شاهپور دوم ۳۱۰ ـ۳۷۹م. آنرا تالیف نموده) آتش نیایش بند ٥ خرده اوستا ص۱۳۱ـ آبان یشت بند٤۹ یشتها ج۲ص۲۴۰ د درپهلوی Atûr gushnasp = آذر + گشن + اسب مجموعا بمعنی «آتش اسب نر».

۲ـ ر.ك یشتها ج ۲ص۲۳۹.

۳ـ مسعر بن مهلهل ظاهراً دراواسط قرن چهارم میزیسته وسفرنامه‌ای داشته ازمیان رفته‌است یاقوت بارها ازقول وی مطالبی ذکر میکند .

۴ـ معجم البلدان(شیز) دیده‌شود.

٥ـ ابن فقیه ص ۲۸٥.. الشیز وبها بیت نار آذرجشنس وهو عظیم القدرعندالمجوس .. مجله‌ی ایرانشهر سال۲ شماره۳ مقاله‌ی آذربایجان بقلم غنی‌زاده.

٦ـ المسالك والممالك ص ۱۱۹-۲۰.. والشیز وبها بیت نار آذرجشنس وهوعظیم القدر عندالمجوس کان اذا ملك منهم الملك زاره من المدائن ماشیا .

بزیارت آنجا روند . ابن بلخی (۱) ازسه آتشکده نام می برد که زردشت در زمان گشتاسب ساخته دومین آنرا آتشکده‌یی بآذربیجان به جیس می نویسد مرادش همان «شیز» است . استاد مارکوارت (۲) میگوید آذربایجان شهرت خودرادرعهد ساسانیان مدیون آتشکده مقدس گنگ بود که عربان آنرا شهر«شیز» نوشته‌انداین آتشکده ازحیث زینت‌ها وتصویرهای بدیع و یك ساعت صنعتکارانه‌ی خود یکی از عمارات قابل ستایش بشمارمیرفت (۳) .

چنانکه‌می بینیم از آغازتاریخ آذربایجان ازرهگذرنژاد وزبان ودین باستانی خود حال بس روشنی دارد وبا این شواهد گمان آن نمیرود که‌جای درنگی درعدم ثبات وسستی بنیان مطالب سفسطه کاران‌وخام‌اندیشان باقی بماند (٤) . این‌محقق است که مردم آذربایجان از بقایای خانواده هـای بسیار کهن ایرانند یعنـی هـمان مردمی کـه خودرا شریف (آرَیّ) مینامیده‌اند از نـژاد پاك ایرانی همان نژادیکه‌چون بنجدهای ایران‌رسیدبرآنها نام«ائیرین»نهادوبنام خودخواندندر دوران تاریخ می‌بینیم هرگاه کسی ازاین مردم بدولت و دستگاهی رسیده مروج رسوم وآداب ایرانی ومشوق زبان وخط وصنایع این‌سامان بوده است واین خود

۱ـ فارسنامه چاپ گیپ ص۵۰ (نخستین آتشکده به‌بلخ و سومین‌آتشکده باصطخر پارس ذکرشده است) .

۲ـ مجله‌ی‌ایرانشهرسال۲شماره۲ وهموگویدآثاراین‌آتشکده‌درزمان سیاحت‌ابودلف مسعربن مهلهل درحوالی ۹۲۵میلادی هنوزبرپا بوده ولی درزمان بلعمی مورخ در ۹۶۵ میلادی روبخرابی نهاده بود .

۳ـ ر . ك . التنبیه و الاشراف ص ۸۳ (مصر) در این باره‌گوید.. وفیها (الشیز) الی هذا الوقت آثار عجیبة من البنیان (بناها) والصور بانواع الاصباغ العجیبة من صور الافلاك و النجوم و العالم و ما فیه من بروبحروعامر و معدن و خراب و نبات وحیوان وغیرذلك من‌العجائب ولهم‌فیها بیت‌نارمعظم عند سائرطبقات‌الفرس یقال له‌آذرخش و«آذر» احداسماءالنار بالفارسیه و (الخش) الطیب.. وشاهان پیاده بزیارت آن می‌رفتند وطبری ص ۸٦۵ .

۴ـ چون باکاراین بنده ارتباطی نداشت باجمال برگذارشد.

پیداست ازمیان آنان گویندگان و نویسندگان نامی برخاسته است وزبان شعر و ادب درآذربایجان همیشه فارسی دری(همان زبان رودکی وفردوسی) وزبان تکلم مردم فارسی آذری بوده است واکنون نیزاگردرآذربایجان (ازباژگونگی روزگار) بزبانی سخن میگویند که فی المثل مردم شیراز درنمییابند ولی مکاتبات مطلقا و بطوراعم بزبان پارسی است .

گفتار نخست

بحث وتحقیق درجغرافیای آذربایجان تاپایان قرن ششم

۱ــ حدود جغرافیایی وشهرهای عمده وتاریخی آذربایجان(دریاچه ی اورمیه)

۲ــ تبریز پیش ازاسلام ۳ــ تبریز بعد ازاسلام ٤ــ تبریزدرقرنهای ٥و٦

٥ــ نام تبریز ٦ــ زلزله ۷ــ درقرن ٥و٦

۸ــ ابنیه وآثار ۹ــ ارغونیه ۱۰ــ شام غازان

۱۱ــ ربع رشیدی ۱۲ــ مسجد علیشاه ۱۳ــ مسجد استادشاگرد

۱٤ــ مسجد جهانشاه ۱٥ــ مسجدسلطان حسن ۱٦ــ اردبیل

۱۷ــ مراغه ۱۸ــ اورمیه (رضائیه)

۱۹ــ خوی ۲۰ــ مرند

حدود جغرافیایی و شهرهـای عمده و تاریخی آذربایجان

کشور باستانی ایران بجز ناحیه‌مشرق وجنوب شرقی ازتمام اطراف بایك رشته‌جبالی‌محدود میشود که آذربایجان هم در داخل‌این حدود قرارداردو ناحیتی‌است که ازاطراف‌ومرکز ارتفاعاتی چـون ارسباران (۱) و سبلان (۲) و سهند (۳) و قافلانکوه‌وغیرهم آنرافرا گرفته منبعی برای‌رودهای پرآب‌ومرکش‌ارس و آجی (٤) گشته‌است و این دوموهبت که اولی در تعدیل هو او کفایت رطوبت و دومی درایجاد جلگه های حاصلخیز وسیراب کردن آنهاسهم بسزایی دارد دست بهم‌داده چمن‌های سبز و چراگاههای پهناور و درختان بارور بوجود آورده خاك آن را برای هر نوع کشت وزرع مساعد ساخته‌اند .

تربیت‌حیوانات هم‌یکی ازمراسم تاریخی این‌سرزمین‌است‌چنانکه گفته‌اند: در دوران سلطنت داریوش و جانشینان‌وی ایالت آذربایجان تنها همه ساله بیست هزاراسب‌برای اصطبل‌مخصوص شاهنشاهی‌میفرستادهم‌اکنون نیزمردم‌آذربایجان بخصوص دیه نشینان آن بتربیت حیوانات علاقه و توجه خاصی دارند تاآنجاکه برخی‌برای گله‌داری‌اجراخروی‌قائلند بی‌جهت‌نیست که‌مورخان‌اسلامی‌هرجانامی از آذربایجان می‌برند ازآبادانی وفراوانی نعمت و آبهای روان و باغهای خرم ومیوه های نیکووخیرات‌واسعه‌ی آن‌سخن‌میرانند وآنجارا نزه‌ترین ومعظم ترین بلاد ایران میشمرند .

۱ـ قره‌داغ نام‌جدید آن‌ارسباران

۲ـ ۳۸۲۰ متردرمغرب اردبیل

۳ـبارتفاع ۳۷۰۰ متردرجنوب تبریز.

٤ـ یونانیان Araxe ودرقدیم Erasx مینامیده‌اندسرچشمه‌ی‌این رود در جبال ارمنیة الکبری‌است وبولایت ارمن وآذربایجان واران میگذرد امتدادا‌ین‌رود ۱۵۰فرسنك است.ر.ك بمرات‌البلدان- نزهةالقلوب- تقویم‌البلدان- آثارالبلاد- آجی چای منبعش در سراب از دامنه‌های‌کوه سبلان خارج شده وبالاخره داخل دریای‌شاهی میشود ر.ك نقشه‌ی دارالسطنه تبریز از محمدرضا مهندس .

مهمترین آثارطبیعی این ناحیه دریاچه‌ی اورمیه است که‌در سمت غربی تبریز واقع گردیده این دریاچه راباسامی مختلف ذکر کرده‌اند. در اوستاچئچسته (۱) آمده است. ابن حوقل بحیره‌ی کبودان(۲)وابوالفداء دریاچه‌ی تلا(۳) نامیده‌اند. اصطخری آنرا دریاچه‌ی ارمیه(٤) ودرجای‌دیگر دریاچه‌ی «شراط» (٥) نوشته و میگوید آب این دریاچه بسیار شور است(٦) و سواحل آن‌حاصل خیزمیباشد ودر فصل زمستان طوفانهای شدید، در سطح دریاچه حادث میشود . در وسط دریاچه جزیره ایست که‌ابن سراپیون آنرا جزیره کبودان نامیده وساکنین آن جزیره‌قایق‌رانان بوده‌اند. مستوفی میگویدوقتی که‌سطح آب‌پائین‌میرود جزیره‌ی آن‌دریاچه که«شاها» نام‌داردبصورت‌شبه‌جزیره‌درمیایدودرآن‌جزیره قلعه‌ی‌بزرگی است‌برفراز کوهی که‌قبرهولاکوودیگرسران‌مغول‌درآنجاست. درقرن‌هفتم‌هولاکو بتجدیدقلعه‌ی‌شاهان‌فرمان‌دادوخزاین‌وغنایمی که‌ازغارت‌بغدادودیگرممالك‌خلافت بچنگ‌آورده‌بود در آن قلعه‌جای‌داد بعدها این‌قلعه‌مدفن‌وی گردیدوبهمین‌جهت‌بنام «گورقلعه» در کتابها از آن یاد کرده‌اند وآن‌محل درزمان امیرتیمور بکلی‌خالی

۱ـ جغرافی نویسان اکثرا ارمیه نوشته اند مانند ابن خرداد به ـ ابن فقیه اصطخری ـ مقدسی ـ یاقوت ـ حمدالله‌مستوفی ..

۲- بمعنی‌دریاچه‌ی آبی‌ازلغت ارمنی gabeid بمعنی آبی. مأخوذاست. حدودالعالم استرابون: ـ(کاپوتا) .

۳ـ معنی‌آن معلوم نیست ـر.ك بتقویم البلدان بحیرة تلاوهی بحیرةارمیه.. و فی‌ـ وسطها جزیرةفیها قلعةتسمی قلعة تلاعلی جبل منقطع فی‌هذالجزیره.. آثارالاول و مرات البلدان ناصری ج ۱

۴ـ امروز ارمیه گفته میشود ولی درنامه های‌رسمی رضائیه‌مینویسند

۵ـ دریاچه مخالفان معنی کرده‌اند زیرادرسواحل این‌دریاچه گروهی ازخوارج‌باین نام اقامت داشته‌اند . یاقوت ـ فی‌جبلها قلعةحصینة مشهورة اهلها عصاةعلی ولاة آذربیجان فی‌اکثر اوقاتها..

٦- مستوفی هم «دریاشور» نامیده‌است ص۲۴۱ .

ازسکنه بود . طول این دریاچه را بیش ازهشتاد میل وعرض آنرا درپهن ترین نقطه سه یك درازای آن نوشته اند(۱) وحمدالله مستوفی گوید دورش چهل وچهار فرسنگ باشد (۲) .

بهرحال ازموضوع دور نیفتیم حدود جغرافیایی این سرزمین در دوره های تاریخی، گاهی اندك تغییری پیدا کرده ولی این محقق است همیشه شمالغربی ایرانرا تشکیل میدهد .

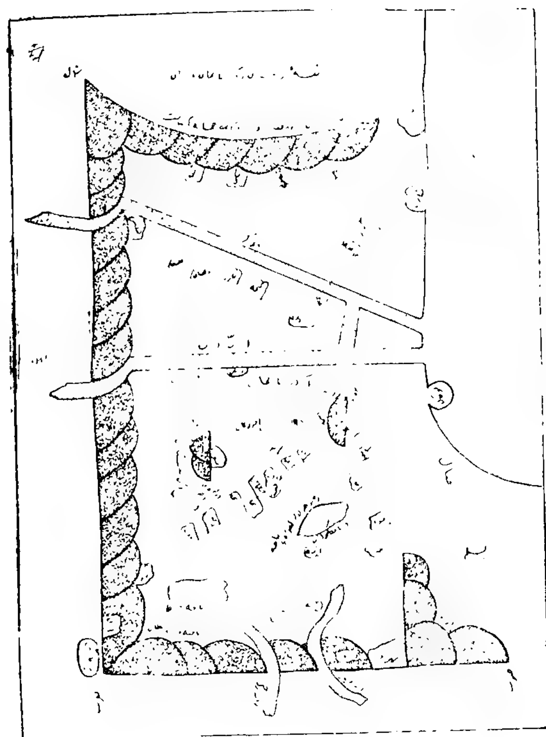
استادمارکوارت آلمانی گوید. درصفحات تاریخ بقدر کافی ثابت ومبرهن است که آذربادگان و یا آذربایجان که عربها آذربیجان نوشته اند در تمام ازمنه ی تاریخی در شمال ایران تا رودارس امتداد داشته ودرابتدا قسمتی از ایالت شمالی ایران یعنی مدی راتشکیل میداده است .

تعیین این تغییرات بطور دقیق بخصوص از کتابهاییکه پیش از قرن چهارم هجری نوشته شده ودسترس است کاربس دشواریست چه ظاهرامر اینست که جغرافی نویسی منظم از ابتدای این قرن بعرصه ی ظهور میرسد وپیش از آن بصورت کتب مسالك (۳) بوده دراین نیز تردیدی نیست که جغرافی نویسان ازاین پس برپیشینیان خود سبقت جسته اند. بنابراین من نیز ازدوسه کتابیکه نام می برم متعلق بقرن چهارم و

۱ـ سرزمینهای خلافت شرقی(لسترنج)ص۱۷۱

۲ـ نزهةالقلوب طبع لیدن ص۳٤۱میل = هزارگام یا ۱٤۸۲ متر یایك سوم فرسنك ابوالفدا... وكان هولاكو قد جعل امواله فيها(قلعة تلا) لحصانتها وقيل انه مدفون بها ... و

۳ـ این نوع کتابها درخصوص راههاو فاصله ها ومسافت شهرها و منزلگاههاست که از تاریخ وخصوصیات آن شهرها نیزکم وبیش اطلاعاتی بدست میدهد مانندکتاب ابن خردادبه (۲۵۰ ه) وقدامه (۲۶۶ ه) وابن رسته (۲۹۰ ه) وغیرذلك



ش (١) صورة‌الارض ـ ابن‌حوقل ۴٧٩ هـ

ببعد خواهد بود. مقدسی (١) که در ٣٧۵ هجری میزیسته این ایالت را «اقلیم الرحاب» منطقه‌ی جلگه‌های مرتفع نامیده گوید : آذربایجان واران و ارمنیه یك ولایت بزرگ را تشکیل میدهد و وفور نعمت و کثرت خیرات واثمار آنرا می‌ستاید واز شهرهای آن تبریز، رسبه ٢، جابروان (٢)، ورثان (٣) میمذ (٤)، خونج (کاغذ کنان)، (۵) برزند، (٦) میانه، موقان (مغان)، اردبیل وغیره را نام میبرد. حدود العالم (٧) که تقریباً بسال ٣٧٢ هجری تألیف شده‌است مینویسد آذربایجان و ناحیه ارمنیه

١ـ احسن التقاسیم طبع لیدن ص ٣٧٣

٢ـ شهری است بنزدیکی تبریز معجم البلدان ص ٣

٣ـ آخر حد آذربایجان است وتا بیلقان هفت فرسخ فاصله دارد معجم ج ۴ ص ٩١٩

۴ـ شهریست از آذربایجان یا اران معجم ج ۴ ص ٧١٨ .

۵ـ خونج ـ خونا ـ شهریست از آذربایجان میان زنگان ومراغه اکنون کاغذکنان خوانند یاقوت گوید من آنجارا دیده‌ام شهرکیست ویران معجم ص ٤٩٩ تا ۵٠٠

۶ـ یاقوت از قول اصطخری وابوسعید گوید تا اردبیل ١۵ فرسنك واز نواحی آذربایجانست ج ١ ص ۵۶٢. حدودالعالم گوید شهریست خرم وآبادان وبا آبهای روان وکشت و برز بسیار شرح برخی از این شهرها بعدا بتفصیل خواهد آمد .

٧ـ حدودالعالم طبع لنین گراد ص ٩٢.

واران وشهرهای آنهاسه ناحیه بیکدیگر پیوسته است؛ که ازمشرق بگیلان وازجنوب بعراق وجزیره (۱) محدود است ومغرب آن، حدود روم وسریر (۲) و از شمال بسریر وخزران (۳) محدود میگردد. وی نیز همچنان ازنعمت وآبادی ومیوه‌های نیکووآبهای روان این سرزمین سخن میراند وگوید این جایهاست بسیار نعمت‌ترین ناحیتها اندر اسلام. جرجی زیدان (٤) که بقول خود ازتألیفات اصطخری (۳٤۰ ه.) وابن حوقل (۳٦۷ ه.) استفاده کرده حدود آذربایجان را در زمان خلافت مأمون چنین تعیین میکند: آذربایجان درمشرق جزیره از طرف مغرب بجزیره وارمنستان وازطرف مشرق بدریای خزرو بلاد دیلم (گیلان) وازطرف شمال به اران وازجنوب بجبال (عراق‌عجم) محدود است:

حمداله مستوفی (٥) گوید. «حدودش (آذربایجان) باولایت عراق عجم و موغان (مغان) و گرجستان وارمن و کردستان پیوسته است... دارالملك آذربایجان درماقبل مراغه بوده است واکنون شهرتبریز است وآن نزه‌ترین ومعظم‌ترین بلاد ایران است».

یاقوت، درفرهنك جغرافیایی مفصل خود که ازکتابهایی که قبل از او نوشته شده استفاده کرده است ومشاهدات خودرا درسفرهای دورو درازی که کرده بر آن

۱ــ قسمت شمالی بین‌النهرین (اراضی میان‌دجله وفرات) را جزیره وقسمت جنوبی آنرا عراق میگفتند بعضی ازجغرافی نویسان شهرهای واقع درآنطرف دجله وفرات رانیز جزو جزیره قرار میدهند.

۲ــسریر... ومملکتی است میان بلاد لان و باب‌الابواب واورا پادشاهی است برسرخود دینی وملتی جداگانه (حدودالعالم ــ آنندراج).

۳ــ خزران... ناحیتی است مشرق وی دیواریست میان کوه ودریا ودیگر دریاست و بعضی ازرودآتل (ظ ــ ولگا) وجنوب وی سریراست ومغربش کوه استوشمالش براداس(؟) است. حدودالعالم ص ۱۰۹ــ۱۱۰.

۴ــ تاریخ تمدن اسلام ترجمه‌ی جواهرکلام جلد دوم ص ۵٦۹۴۷.

۵ــ نزهةالقلوب باب سوم ۷۵۸

اقتباسات افزوده است مینویسد : حد آذربایجان ازمشرق ببردعه (۱) وازمغرب بارزنجان (۲) واز شمال به‌بلاد دیلم و کوههای طارم‌می‌پیوندد وایالتی‌است وسیع حاکم‌نشین وبزرگترین شهر آن امروزتبریز میباشد ولی سابق براین شهر مراغه بوده‌است. وازشهرهای آذربایجان خوی وسلماس واورمیه واردبیل ومرند وغیر ذلك رانام می‌برد وی نیزچون سالفین خـود زبان بتوصیف وتمجید آذربایجان گشوده، گوید فلات پهناور کوهستانی است دارای‌قلاع زیاد و منافع آن‌بسیار و دارای میوه‌های فراوان و من هیچ‌جایی ندیده‌ام که‌باغها‌و بستانها وچشمه‌سارهای آن‌زیادتر ازین ناحیه باشد (۳).

حال‌چون‌اغلب کتابهائیکه بعدیا بموازات این کتب‌نوشته شده‌اقتباس‌یامشابه همین هاست ذکر آنها تکرارمکررات خواهد بود. فلذا غیر ضروریست ولی‌آنچه ازمجموع این‌نوشته‌ها برمیآید این‌حدود همیشه بیك حال نبوده گاهی برمحیط آن‌افزوده گاهی کوچك گردیده است وبطور کلی وباغماض‌از مطالب جـزئی و گاهی غیرمعتمد باید گفت آذربایجان ازشمال باران وازجنوب غربی بآشور (٤) و ازمغرب بارمنستان وازمشرق بدو ایالت مغان و گیلان محدود میشده است(٥)

---

۱ ـ ازشهرهای اران است ر.ك. معجم‌البلدان ج ۱ص ۵۵۸.

۲ـ درحدود دویست میلی‌باختر ارزن الروم ودرساحل راست فرات . یاقوت‌گوید بیشتر ارزنگان نامیده میشود و شهریست نیکو و پرمایه وساکنین‌آن بیشترارامنه بوده . مستوفی‌گوید سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارتش‌کرد و بارویش نیز بسنك تراشیده برآورد هوایش‌بغایت خوب... حاصلش غله‌ومیوه وپنبه وانگورفراوان باشد. ابن بطوطه که‌در ۷۳۳ ازآنجا گذشته گویداغلب‌مردم‌این شهر ارمنی ومسلمانان آنجاترك‌زبانند.

۳ـ ر.ك معجم‌البلدان ۱ ص ۱۷۱

٤ـ آشورـآثور Assyria . مارکوارت . شهرستانها بند ۵۲ صفحه۲۱. مملکتی درآسیای قدیم‌بین مادوبابل درحوزه روددجله بترتیب‌آشورـ کلده‌ـ نینواکرسی‌آن بوده‌اند ونیز ر.ك. تاریخ ایران سایکس جلداول ص ۱٤۹ .

٥ـ ر.ك دائرة‌المعارف الاسلامیه ج ۱ص ۵٦۲

هم‌اکنون نیزچنانکه میدانیم باحوادث مشؤم دوره فتحعلیشاه این حدود از سرنو تغییراتی پیدا کرده تـا آنجاکه فعلا آذربایجان از شمال برودارس واز مغـرب بارمنستان و کردستان ترکیه وازجنوب بکردستان وخمسه واز مشرق بکوههای طالش ومغان محدود میگردد (۱) وازبالا رود ارس وازپایین سفیدرود که هـردو بدریای خزر میریزند این‌قطعه را دربر گرفته‌اند. تقسیمات ولایتی آن نیز بدین ترتیب است :

تبریز در مرکز . ماکو-خوی-مرند-قرجه‌داغ درشمال. اردبیل-خلخال سراب-گرمرود.درمشرق. هشترود-مراغه-صاین‌قلعه‌افشار-ساوجبلاغ درجنوب. اورمیه (رضائیه) درمغرب (۲) .

درکشمکشهای تاریخی گاهی قسمتی از ارمنستان واران و آسیـای صغیر ضمیمه‌ی خاك‌آذربایجان گردیده گاهی‌جدا گشته‌است آنهم‌خودبحثی‌است‌جداگانه وازحوصله‌ی این‌دفتربیرون میبـاشد .

« تبریز »

تبریزپیش از اسلام

اینکه بتوانیم مدلل سازیم که تبریز کنونی یکی‌ازشهرهای قدیم‌آذربایجان (ماد کوچك) است وچنین شهری بدین نام ونشان درقدیم الایام بوده‌است‌یانه ظاهرا هیچ راهی درپیش نداریم، جزاینکه یاحقاً اعتراف کنیم که‌نه تنها قبل‌ازاسلام وآمدن‌عربان بآذربایجان‌بلکه چندین سال ازاوائل‌اسلام هم‌بروجود چنین‌شهری دلیل‌مقنعی دیده‌نمیشود. یااینکه بحکم‌اشاراتی چند که دردست است ونخواهیم‌از آنهااغماض کنیم‌لاجرم‌بپذیریم که‌درروزگاران بسیارقدیم‌جایی درخاك آذربایجان

۱- مساحت فعلی‌آذربایجان ۱۰۴۰۰۰ کیلومتر مربع ودر۴۵ درجه‌طول شرقی از مبدأ پاریس و۴۰ درجه عرض‌شمالی ازخط استوا درنیمکره‌ی‌شمالی‌واقع است (جغرافیای سیاسی ایران‌جلد ۲ص۱۵۰ تالیف مسعودکیهـان) .

۲- ر.ك بجغرافیای سیاسی کیهان ج ۲

(ماد) بدین‌نام بوده سپس بمروردهورو براثر حوادث زمان ویران و ناپدید گشته، وتاریخ آن نیز بما نرسیده است آنگاه قلعه یا قریه یی بسیار خرد و گمنام از آن بجای‌مانده بعدها شهردیگری بنام یا بجای آن بنا کرده‌اند یاهمان را آبادان ساخته و کم کم مردم گرد آمده‌اند تا بصورت شهری در آمده است و آن‌نیزهمان شهریست که‌اکنون مورد بحث مااست .

البته انکار نتوان کرد مورخان ارمنی را دراین‌باره عقایدی است که اگر گفتارپراکنده‌یی چند از دیگر نویسند گان و بتبع آنان مستشرقین و سیاحان و بالاخره‌مؤلفان متأخر که‌اغلب بی‌هیچگونه‌اظهار نظری‌مطالب آنان‌را نقل کرده‌اند، بر آن افزوده گردد. ناگزیر نتیجه چنین خواهدبود که تبریز نه‌تنها پیش ازاسلام‌و درقرنهای سوم وچهارم میلادی شهری بوده است بلکه‌آنراازشهرهای بنام و بسیار کهنسال مادبشمار بایدآورد .

در کتابها ازاین شهر بنام تبرمئیس (۱) تابپیس (۲) گابریس ـ گازا ـ قازا شهستان . تورش(۳)توریس‌ـتورژـداوریژ(٤)دورژـ(٥) وغیره بکرات یاد کرده‌اند.

پرفسورمینورسکی درباره این کلمه‌ی اخیر(دورژ)(که منابع ارمنی تایید کرده‌اند چنین میگویدبادر نظر گرفتن اینکه‌خط ارمنی خصوصیات لهجه‌ی پهلوی شمالی رانشان میدهد بایستی بسیار قدیمی باشد وحتی آنرا بدوره‌قبل ازدوره‌ی ساسانی ومحتملا بعهد پیش از اشکانی میرساند (٦) .

۱ـ Thebarmaïs شهری‌بوده درمشرق گزك (شیز) هراکلیوس در۶۲۳ م‌پس ازویران‌ساختن‌شیز آنرا نیزباآتشکده‌یی که‌آنجا برپا بوده طعمه‌ی حریق ساخت .
(بنقل ازترجمه‌ی تاریخ تبریز (مینورسکی) ـ Théophan. P.474

۲ـ Tabpis

۳ـ Thavresh

٤ـ مرات‌البلدان ناصری ص ۳۱۴

۵ ـ Davrez

۶ـ Encyclopédie de L' Islam مینورسکی .

در کتاب شاردن و مینورسکی و برخی دیگر ازمؤلفان اروپایی میخوانیم نویسندگانی(۱) ادعا کرده‌اند که تروا « تورا » و گابریس که بطلمیوس (۲)از آن یاد میکند همان تبریزاست منتها با گذشت زمان تغییراتی دراینذو کلمه مثلا رخ داده وبصورت تبریزدرآمده‌است.(۳) ولی ازاین‌مطالب چنین سهل شاید نتوان به قدمت شهرحکم کرد. بعضی‌ازمولفانی که‌اشاره کردیم‌خودپاسخی بآن، نویسندگان داده‌اندو بتکرار آن الزامی نیست.هر کس بخواهد بآسانی میتواند آنهارا بخواند، و بسستی‌چنین‌عقایدپی ببرد نکته‌اینجاست‌دراین باره‌محاجات‌ومناقشات‌سخت‌وشگفتی میان‌محققان‌در گرفته است‌وبراستی‌توان گفت کمتر اتفاق میافتد که‌در تاریخ‌بنای اولیه یاتعیین محل ،یاخود، درنام شهری‌تا باین حدبحث شود وسرانجام بنتیجه‌ی قطعی هم‌نرسد

بهرحال این بنده عقایدو نظراتی‌را که‌مؤلفان بیشتر بآنها توجه کرده‌ومعتبر دانسته‌اند ازاین‌میان برمیگزینم .

میگویند چون درسوالف ایام تبریز مقرشاهان بوده شاهستن ـ شاه استان یاشهستان‌خوانده‌میشده‌است وداستانی به‌واردان(٤) مورخ‌ارمنی‌نسبت‌میدهند که‌وی نوشته‌است که‌یکی‌ازحکمرانان‌ارمنستان‌بنام‌خسرو که‌ازسلاله‌ی شاهنشهان‌اشکانی ایران‌بود(۵)درحدود نیمه‌ی اول‌قرن‌سوم‌میلادی‌اردشیراول‌ساسانی(٦) را که گویا

۱ـ تی‌کسرا ، اولئاریوس ، لونکلاویوس،ژوو ، آیتون

۲ـ پنجمین جدول‌آسیایی

۳ـ سیاحتنامه شاردن(ترجمه‌ی محمد لوی‌عباسی)ص۴۱۳ ـ تاریخ تبریزمینورسکی (ترجمه‌کارنگ‌ص۸)

۴ـ Vardan درقرن۱۴میلادی میزیسته (تاریخ‌واردان وجنك ارمنیان)

۵ـ خسروارشاکی ـ اشکانی (۲۳۳ـ۲۱۷) ترجمه‌ی‌تاریخ تبریز مینورسکی ص۸ بعضی‌کتابها ارشاکوبی ! خسرویس!وغیره مرات‌البلدان خسروآس! ص۱۹۵. ازسال۶۶ م فرمانروایان ارمنستان تیره‌یی ازسلاطین‌اشکانی ومؤسس سلسله اشکانی ارمنستان‌تیرېدات برادرولاگاز اول‌شاهنشاه پارت بوده‌است .(ر.ك بایران درزمان ساسانیان) .

۶ـ اردشیرساسانی‌بآذربایجان‌وارمنستان‌لشکر کشیده‌ودروهله‌ی‌اول‌شکست‌خورده‌است برای‌تفصیل بهمان‌کتاب مراجعه شود .

قاتل برادروی بوده است دراین محل شکست داده و بیادگاراین پیروزی و انتقام نام شهررا به دورژ تبدیل کرده است که تقطیع آن د - ای- ورژ ومجموعا بلهجه‌ی ارمنی « این برای انتقام» یا «محل انتقام» معنی میدهد (۱) .

صاحب مرات‌البلدان هم این‌موضوع‌را با تغییراتی نقل میکند بعد میگوید بسبب قریب‌المخرج بودن « د » و «ت» داوریژ تبدیل به‌تاوریژو اندك اندك توریز گردید و« چون‌اختلاط‌لغت‌عرب‌وعجم‌درجه‌ی کمال یافت « ژای » فارسی‌نیز«زای» عربی شد وردهن عامه توریزماند و خواص « واو » راقلب « بباء » نموده وتبریز گفتند (۲) .

نادرمیرزا گوید « درنامه‌های باستانی‌نبشته‌اند .. آذرآبادگان رااشکانیان فروگرفتند .. تااردشیراردوان اشکانی رابکشت .. آذربایجان را بپادشاهی خود افزود واین‌بسال ۲۲۶ازمیلاد بگذشته‌بود . باندك فرصتی خسرو کبیر، آنملك از اردشیرساسانی بستد وبسال ۲۵۳میلاد شهرداوریژرا عمارت کرد .

بموجب روایت فوستوس بیزانسی (۳) در تاریخ ارمنستان که درقرن پنجم میلادی‌تألیف شده‌است درحدودنیمه‌ی دوم‌قرن چهارم، موشق (٤) یکی‌ازسرداران ارشك دوم ۳٦۷ تا ۳۵۱ شاه ارمنستان شاپور دوم ساسانی رادرتورژ(تبریز)شکست داده است .

درصورت صحت این‌داستانها آیاهمین کافی‌است که دورژیاتورژی که‌میگویند آن‌راتبریز کنونی بدانیم‌وازاینجا بقدمت شهر اقامه‌ی‌حجت کنیم یامعترف باشیم

۱- Encyclopédie de L'Islam مرات‌البلدان‌ص۳۴۱ وبعد- ترجمه‌ی‌تاریخ تبریزمینورسکی - کارنك .

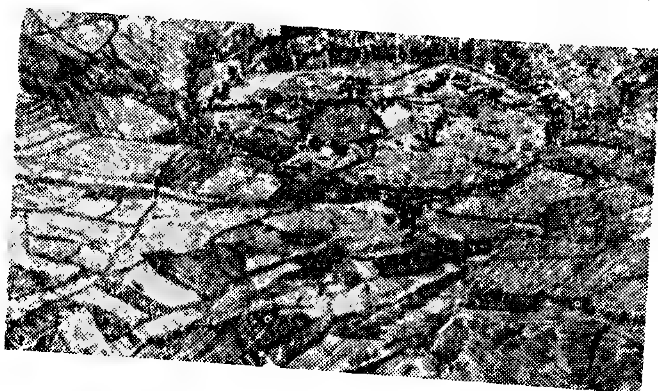
۲- ر.ك تاریخ‌وجغرافیای تبریزص۳۰۸ و۱۵ توریز-مرات‌البلدان - توریس‌وصفحات ۳۶۰-۳۸۵ فلاندن (Flandin) گازاوگابریس ص۷۲شاردن - داوریژ ریاض‌السیاحه.. گویند یکی ازملوك عجم‌اورا احداث‌کرده وبمرورازمنه . روبخرابی‌آورد .

۳- Faustus ترجمه‌ی‌فرانسه لانگلوا

۴- Mushegh (مینورسکی) ونیزرجوع کنید به‌ایران درزمان‌ساسانیان‌ص۲٦۵

که تشابه کلمه نویسندگان بعدی رادچار اشتباه ساخته واسم ارمنی (دورژ) را با تبریز کهلغت پارسی است یکیشمردهاند .

گروهی تبریز را «گازا» ـ «قازا» خوانده و محل آنرا میان اورمیه و اردبیلدانستهاند ونوشتهاند که درعهداشکانیانشاهانماد کوچك رارسم چنین بوده که تابستان رادر گازا بسربرند (۱) . فلاندن با اینکه جای دیگر از کتاب خود تاآنجا که من درك میکنم من حیث لایشعر در این باره تردید کرده معالوصف وضع جغرافیاییتبریزرا باآن کاملامطابقدانستهواین نظریهراقابل قبولمیداند(۲) ولی با اندك تأمل توان دریافت که گازا محرف گنزك (گنزه ـ گنجك) میباشد یعنی زادگاه زردشت وجاییکه روزیآتشکدهآذر گشنسب رادر برداشته وسرانجام جاییکه اکنون به « خرابههای تخت سلیمان » معروف است (۳) . و جغرافی ـ



ش (۲) شیز (تختسلیمان)

نویسان از قبیل ابن خردادبه ـ ابنفقیه ـ قزوینی ـ یاقوت ـ مستوفی و غیرهما ز آنشهرسخن گفتهاند وعلاوه براین ، آن خصوصیاتی کهایجاب کند که کلمهیی بکلمهی دیگر تبدیل گردد در این مورد بخصوصدیده نمیشود پس گازاییکه میگویند چگونه میتوان از آن بتبریزتعبیر کرد .

مؤلفانی نیزازخسروو بهرام درتبریز! سخن گفته و مدعی هستند که زیارت

۱ـ ونیزمراتالبلدان ۲ـ سفرنامه فلاندن ص۷۲

۳ـ درمرزهای باختری ایالت جبالنزدیك یکیازسرچشمههای سفیدرودواقع است سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۱ فتوحالبلدان، ص۳۳۴مینویسد درروزگار عمرمرزبان اردبیل باحذیفه پیمانی بست که مردم «شیز»را ازرقص روی آتش که معمول آنان بود باز ندارند ، چنین برمیآید که این آتشگاه درآن سالها بپا بوده است .

آتشکده‌ی تبریز! کرده‌اند . ازمورخان ارمنی هم بقایای کاخ خسروپرویز را در جانب شهر نشان میدهند ومیگویند شاهنشاه قطعه‌ی دارمسیح را که ازاورشلیم آورده بود دراین کاخ محافظت میکرده است تاهراکلیوس بسال ۶۲۸م. شهر تبریز! را فتح کرد وصلیب‌را به‌بیت‌المقدس بر گرداند .

منشاء این افسانه‌هاراهم باید،درمیان بعضی ازحقایق ووقایع تاریخی جستجو کرد وهمان حقایق راریشه‌ی این‌داستانها دانست .

فی‌المثل بودن پرویز (۱) بهنگام طغیان بهرام چوبین (ششم) و قتل پدر (هرمزد)درآذربایجان وجنگهای خونین خسرو بحمایت سپاه روم و ارامنه‌ی‌اتباع موشل وایرانیانی که بـوی پیوسته بودند درپیرامونهای گنزك آذربایجان (۲) و رفتن بهرام گور (۳) (پنجم) بآذربایجان ... ماهریك ازاین حـوادث تاریخی را باختصار ازبعضی کتابهای مورد توجه ذیلا میآوریم .

بلعمی چنین مینویسد:«... بهرام (چوبین) خواست که میان پرویز و هرمز بد گوید گفت...خبرافگندند که ماراملك پرویزاست... وبگفت‌تادر ری‌صدهزار درم بزدند وپیکر پرویز بر آن نقش کردندی... (این‌خبر بهرمزرسید) پروبز از پدرش بترسید وبشب‌بگریخت وبرفت وسوی آذربایجان‌شد. پرویز رادو خال بود هرمز ایشان را بگرفت... گفت...اکنون مرا بگویید که وی کجاست گفتند ما ندانیم وپرویز بآذربایجان رسیده بود وبآذرگشسب اندرشده‌بودوعبادت‌همیکرد:»

جای دیگر:«...خالان پرویز... سوی مهتران لشکر کس فرستادند تا کی بلای وی (هرمز) باید کشید... پسرش پرویز را از آذربایجان بیارید و بشاهی

۱- ابرویز (Abharvêze) یعنی مظفر_ وتفسیره‌بالعربیه‌المظفر طبری ج ۲ص ۹۹۵ مجمل‌التواریخ ص ۸۰ :کوزابر یعنی کوزه‌ابر_ بخشنده چون‌ابر .

۲_ ر.ك. کریستن سن ص ۴۶۵و۴۶۶_ التنبیه والاشراف چاپ مصرص ۱۳۳ - طبری‌ص۵۸۸

۴- بهرام پنجم(۴۲۰-۴۳۹م.)

بنشانید...تاج بدست بندوی‌سوی‌پرویز فرستادند بآذربایجان بآتشکده‌ی بزرگ واو را بازخواندند، بملك وپرویز درآتش‌خانه‌ها عبادت همیکرد...»

ابن بلخی گوید:«پس‌از آنکه بهـرام ازپیکار خـاقان فاتح برگشت بسبب سخنان درشت واهانت آمیزی که هرمز درحق‌وی گفت بهرام سربشورش برداشت وهمگان بااومتفق‌شدند کی اوپادشاه باشد. واپرویزهم‌ازپدر بگریخت‌وبآذربایجان رفت‌و بامرزبانان آنجاهم‌اتفاق شدو مقام کرد. (تاهرمز را بگرفتند و محبوس گرداندند)..وچون این‌خبر باپرویز رسید از آذربایجان بتعجیل بمدائن آمد.. و...تاج برسرنهاد..» (۱) درمجمل‌التواریخ هم‌همین مضمون‌است «..تاعاصی گشت (بهرام)درهرمزد..ودرم رانقش‌بنام خسروفرمود کردن ... هرمزبرپسر بدگمان گشت...قصدوی کرد بکشتن‌خسروتابگریخت‌وسوی‌آذربایگان رفت...»(۲).

وهم درترجمه‌ی تاریخ طبری‌است - پس‌ازآنکه بهـرام‌شورش کرد خسرو بقیصرروم زنهار برد قیصرهفتادهزار سپاهی باسلاح وخواسته‌ی‌تمام‌همراه وی کرد که بمقابله‌ی‌بهرام‌پردازدسپس‌پرویز...راه‌آذربایجان گرفت چون بحدآذربایجان رسیدند...پرویزآمد وبشهر شیزفرود آمد که شهریست بزرك از آذربایجان و در آنجا آتشکده‌ایست بزرك و امروز نیزهست و خبر ببهرام آمد سپاه عرض کرد وباصدهزارمردازمداین بیرون‌آمد وروی بآذربایجان‌نهاد تا بیك فرسنگی‌لشکر پرویزبودبرابررسید... وجنگ‌بیاراستند..» (۳).

درشاهنامه‌ی فردوسی نیزهمه‌ی‌این وقایع بتفصیل آمـده و میدان نبردهم آذربایجان است.

لشکرکشیدن خسرو بسوی آذربادگان

سپاهی گزین کرد از آزادگان بیامد سـوی آذر آبادگان

۱- فارسنامه ص۸۰-۸۱

۲- مجمل‌التواریخ والقصص‌بتصحیح‌استادمرحوم بهارص ۷۹-۷۸.

۳- طبری ص ۵۹۱- فارسنامه ص ۸۳- تاریخ بلعمی ص ۲۱۱و۱۸۰- ایران‌درزمان ساسانیان ص ۴۶۵

وز آنجایگه با سواران گـرد عنان بـاره تیزتگ را سپرد
سـوی راه چیچست بنهاد روی همی‌راندشادان‌دل‌وراه‌جوی(۱)

سپاه‌راندن بهرام‌چوبینه بجنك خسرو

بنه برنهاد و سپه برنشاند بزد کوس واز شهر لشکر براند
همـی تاخت تا آذرآبادگان سپاهی دلاور از آزادگان (۲)

درافسانه‌ی رفتن بهرام بتبریز بایدمتذکر بود که‌ظـاهراً این اشتباه‌هم از اینجاناشی شده‌است که عموماً رسم شاهان ساسانی چنین بوده درایام سختی‌یاپس‌از نشستن بتخت‌پیاده ازتیسفون بزیارت آتشکده‌یی که‌در «گنجگ» (۳) آذربایجان بوده است میرفتند وزرومـال بدانجا نذر میکردند (٤) وازفحوای اخباری که بما رسیده معلوم میشود که بهـرام (گور) نیز بآذربایجان وبزیارت آتشکده‌ی شیز رفته است ومطلقا نامی از تمریز دراین زمانها درجایی و کتابی برده نشده است . وهم‌در تاریخ‌بلعمی آمده . «چون بهرام (گور) برتخت‌نشست. وخود بلهو مشغول شد.. ملك‌ترك نام‌اوخاقان.. بحدعجم درآمد وبهرام همچنان بلهو وطرب‌مشغول بود پس‌سپاه‌ترك درآمد بهرام‌برادر (خود) نرسی‌را برسپاه وپادشاهی خلیفه کرد وخودآهنگ شکار کرد باسیصدمرد برخاست وبرفت وروسوی‌آذربایجان نهاد(۵) تاچندی زیارت آتشگاه کند(٦) درفارسنامه چنین‌است« .خاقان..خروج کرده بود

۱ـ شاهنامه ج ۹ ص ۲۷۶۶

۲ـ شاهنامه فردوسی (وولرس)ـج ۹ ص۲۷۷۲

۳ـ آذرگشنسب Jackson محل‌این‌آتشکده‌را درخرابه های‌تخت سلیمان تعیین کرده ومینویسد فاصله‌ی‌آن‌ازاورمیه وهمدان‌بیك اندازه‌است ـسفرنامه‌ی ابودلف‌درایران در سال ۱۳۴۱ (شیزـتخت‌سلیمان)

٤ـ Christensen ص٤۷۵ Le Strang ترجمه‌ی‌عرفان‌ص۲٤۱ ابن‌خردادبه ویاقوت همین‌ماده (جیس)ـطبری ص۵۹۱ـ ترجمه تاریخ طبری ص ۲۱۱.

۵ـ نیزر.ك. ایران‌درزمان ساسانیان‌ص ۳۰۳جنك وهرام‌پنجم بااقوام‌وحشی‌شمالی.

٦ـ این‌جمله‌ترجمه فسار(بهرام) الی آذربیجان لینسك‌فی‌بیت‌نارهاازطبری‌ص۵۰۷

وقصداو(بهرام گور بن یزدجرداثیم) کرده... (بهرام) برادرش نرسی‌را بنیابت‌خویش درمملکت بگذاشت، برسرلشکرو گفت من بآذربایجان میروم تایکچندی زیارت آتشگاه بکنم.. وبراین قاعده برصوب آذربایجان رفت...و بهرام هفته‌یی زیارت آتشکده کرد.. وازجیس کوچ کرد وبرصوب‌ارمینیه(۱) درشاهنامه میخوانیم:

پس آگاهی آمد به بهرام شاه — که‌آمد ز چین اندر ایران سپاه



برادرش را داد تخت و کلاه — که‌تا گنج ولشکرش دارد نگاه



وزآن جایگه لشکراندر کشید — سوی آذرآبادگان‌بر کشید(۲)

تاختن بهرام‌گور برخاقان

چوآگاهی آمد به بهرام شاه — که‌خاقان بمروست‌وچندان‌سپاه

بیاورد لشکر به آذر گشسب — همی بی‌بنه هریکی با دو اسب



همی‌تاخت‌تازان چواز کوه‌سیل — بآمل گذشت ازدرادربیل (۳)

بازگشتن بهرام‌گور بایران

چـو شد سـاخته کار آتشکده — همان‌جای نوروز وجشن سده

بیـامد سـوی آذر آبادگان — خود و نامداران و آزادگان

پرستش کنان پیش آذر شدند — همه‌موبدان‌دست‌بر‌بر شدند(٤)

درمجمل التواریخ ... «تا خاقان بزرگ طمع کرد در پادشاهـی ایران و

۱ــ فارسنامه باهتمام تهرانی ص ۶۳-۶۲ نیز ر.ك. تاریخ ایران بخش نخست‌ص ۱۸ استاد مرحوم (اقبال) .

۲ــ ۳و۴ــشاهنامه (وولرس)ج ۷ بترتیب صفحات ۲۱۹۶و۲۲۰۰و۲۲۰۵.

باسپاهی بخراسان آمد پس بهرام باهفت هزارمرد براه آذربایجان بیرون شد.(۱)

نتیجه مسلم اینست درسال ٤۲٥ که هیاطله (۲) بجانب خراسان آمده اند. خبرهجوم آنان اسباب وحشت کلی ایرانیان رافراهم آورده است و بهرام گور (۳) بعنوان شکار رو بآذربایجان نهاده آتشکده شیزرا زیارت کرده است. وبهرام چوبین (۴) نیزچون حاضر نبود که بفرمان پرویز درآید سرکشی آغاز نهاده خسرو بمعاضدت موریکیوس امپراطور روم جنگهای خونینی در حوالی گنزك آذربایجان باوی نموده است و چنانکه می بینیم در هیچیك از این وقایع تاریخی نامی ازتبریز نبرده اند تاآنچنانکه مدّعی هستند حاکی ازقدمت شهر باشد.

امّا حقیقت افسانه فتح تبریز، بوسیله هرقل یا محافظت صلیب در کاخ خسرو درتبریز، نیزچنین خلاصه میشود:

درجنگ ۲٤ ساله پرویز باروم ابتدا فتح نصیب خسرو بود. تاسپاه ایران باورشلیم دست یافت ودارمسیحارا بایران آوردوخسروآنرا باتشریفات خاصی درگنج تازه‌ای درقصردستگرد(۵) که نزدیك تیسفون ساخته بودقرارداد وهمین «دار» است که قیصراسترداد آن راازشاهنشاه ساسانی خواسته وفردوسی ازآن چنین یاد میکند:

یکی آرزو خواهم از شهریار / که آن آرزو نزداوهست خوار

۱- ص۷۰-۶۹.

۲- بهرام با (هپتالیان ـ هیاطله ـ هونهای سفید) جنك کرد وهزیمت‌داد وپادشاه آنانرا کشت و هیاطله را تا بدانطرف جیحون عقب‌راند ـ مسکن‌اصلی‌هپتالیان‌صحاری آسیای مرکزی وحوالی مغولستان بوده ر.ك. تاریخ عمومی قرون وسطی (وحیدالملك) ج ۱ ص ۳۲۵ ومجمل‌التواریخ ص ۷۰

۳- بهرام پنجم که بهرام گورنیز نامیده‌اند پانزدهمین پادشاه ساسانی بوده.

۴- بهرام ششم درحدود۵۹۱ باخسروجنك کرد.

۵- دستکرت (Dastkart) دستگرد (Dastgard) دستگرد خسرو ـ در کنار جاده‌ی نظامی بزرگی که ازتیسفون بهمدان امتداد داشته‌واقع‌بوده است.ر.ك. معجم‌البلدان ایران درزمان ساسانیان ـ تاریخ ایران (مرحوم استاد اقبال).

که دار مسیحا بگنج شماست چو بینید دانید گفتار راست
بر آمد بر آن سالـیان دراز سزد گر فرستد بماشاه باز (۱)

وبعد مردم روم چون کشور را نزدیك بانقراض دیدند ازدل وجان بیاری امپراطورخود برخاستند چنانکه هراکلیوس ازراه دریا بارمنستان تاخت وبسال ۶۲۸ بآذربایجان وارد شد آن سرزمین راپایمال سم ستوران کرده و شهر مقدّس گنزك رانیز باخاك یکسان ساخت (۲) .

گروهی ازمولفان‌مدعی‌هستند تبریزهمانست که در کتاب استر(۳) اکمه‌تا آماتانا از آن یاد شده وگفته میشود تبریز همان شهر معروف باستانی هگتمانه اکباتان و بالنتیجه همدان است که‌در تاریخهای‌قدیم ودرتوراةدر باره‌ی آن گفتگو شده است دنبال این‌نظریه راهم عده یی از نویسندگان گرفته وبا نظرقبول باین مدعا نگریسته اند حتی یکی از آنان شاردن (٤) جهانگرد ومحقق معروف قدم فراترنهاده آنرا مستدل ترین عقاید موجود در این باره دانستـه است (۵) در صورتیکه باتفاق همه ی مورخان بنام و به حکـایت کتیبه های پارسی باستان هگمتانه وهراملاء وقرائت دیگری از آن بالاخره همدان مرکزوپایتخت مادیها وازشهرهای بسیار کهنسال‌ایران‌است‌وتاریخ آنراتاقرن‌یازدهم‌قبل‌ازمیلادرسانده‌اند

۱ـ شاهنامه‌ی فردوسی مجلد نهم ۲۸۶۳.

۲ـ کریستن‌سن‌ص۴۶۹ـ تاریخ عمومی قرون‌وسطی ج۱ ذیل ص ۳۳۸ تاریخ ایران (شادروان اقبال) نیزدیده شود .

۳ـ درتوراة کتاب استیرـ استر (Esther) ج۱ـ تاریخ ادبیات برون نیزدیده شود ص ۳۳ .

٤ـ متوفی ۱۷۱۳م از معتبرترین مورخان عهد صفوی ر.ك بسیاحتنامه ص۴۱۳ .

۵ـ ر.ك مرات‌البلدان ناصری ج۱ص۱۸۹تا ۳۶۰ـشاردن ص ۴۱۳ ترجمه‌سفرنامه فلاندن(Flandin)ص ۷۲تاورنیه‌ترجمه نظم‌الدوله‌ص۱۱۱ـتاریخ وجغرافیای‌دارالسلطنه تبریزص ۱۵.

در دامنه‌ی کوه‌ائورونت (۱) گسترده نه جای آن غیرمعین و نه تاریخ آن نامعلوم است تا باتبریز یکی یامشتبه شود .

اگر توجه اینان بنظر رولنسون(۲) هم باشد که«اکباتان» نویسندگان یونان را در آذربایجان دانسته است نظروی نیز بتخت سلیمان یعنی بشیز قدیم معطوف است (که شرح آن گذشت) نه تبریز (۳) .

علاوه براین برخی از همین نویسندگان که این مطلب را نقل کرده‌اند ضمناً ازتردید درصحت آن خود داری نکرده میگویند آثاری از بقایای کاخها و قصور عالیه که دراکباتان بوده و خبرآن بمارسیده است هرگز در تبریز دیده نمیشود (٤) .

برخی کفته‌اند این‌شهرهمان تی گرانوکرتا (۵) یعنی میافارقین میباشد و در کتابها عقایدی ازاین نوع بسیار نقل کرده‌اند و ناقلین نیزاکثراً سکوت کرده و نظری نداده‌اند ولی چنانکه می‌بینیم در انبوه عقایدی که راجع باین موضوع ببازاردانش عرضه شده‌است حتی‌برای‌نمونه نیز بیکی ازآنها نتوان کمترین‌ارجی قایل شدو بقول نویسنده‌ای «همگنان دانند که این گفتارها را مأخذی نیست..

۱- الوند - دراوستا (Aurvant) بمعنی(کوه)تندوتیز. درجنوب باختری‌همدان گردن افراشته (یاقوت ج۱.

۲- رولنسون I.R.G.S. سال ۱۸۴۰ ص ٦۵ بنقل ازترجمه (لسترنج)ص۲٤۲.

۳- درباره «اکباتان» رجوع کنید تاریخ ادبیات برون (ترجمه) ج ۱ص۳۱-۳۲- سرزمین‌های خلافت شرقی (عرفان) ص ۲۰۹- ایران‌باستان پیرنیا ج۱ص۱۷۸.

۴- دومرگان ثابت کرده است بقایا وآثارکاخهای مورد بحث وجای‌هفت قلعه قصر درهمدان‌کنونی است .ر.ك بایران باستان (پیرنیا) ص۱۷۹(ژاك دمرگان در۱۷۵۷در- Huisson sur Cosson واقع‌در Loir et Cher متولد و بسال ۱۹۲۴درفارس بدرود گفت وازه۱۸۸۹ تا ۱۸۹۱ در ایران بتحقیقات علمی پرداخته مطالعات جغرافیایی دمرگان مقدمه.

Tigranokerta-۵

میدانیم«تیگرانوکرتا»هم اسم جدیدتر مایفرقط ـ میافارقین کرسی ارزن(ارزنان)(۱) است . واین کلمه‌ی اخیرهم گویاعربی (۲) محرف میفرکت(۳) آرامی یاموفرگن ارمنی باشد که بیونانی مارتیروپلیس(٤) یابگفته‌ی یاقوت مدورصالا (٥) گویند و تاریخ آن به زمان تئودسیوس (٦) قیصر روم (۳۹۵ م .) میرسد و بقول حمداله مستوفی(۷) وهمه‌ی جغرافی نویسان ازدیار ربیعه ودرجزیره (۸) واقع است .

بعدازاسلام تاریخ زنده و گویاتر است وماراحتیاجی نیست

تبریز بعد از اسلام

که چندان براه دور رویم ویافی المثل چون غریقی بسوی هرپر کاهی دست استمداد دراز کرده از زوایای تاریخ شواهدی چند گرد آوریم که تبریزی آنچنانکه گفته‌اند در روزگاران گذشته اگر بوده ، دلیلی که برقدمت حتمی آن، محملی تواندبود نیابیم ولاجرم این عقیده‌را پیدا کنیم که بعید نیست این شهردر سوالف ایام نیزجائی آبادان بوده آنگاه ویران و گمنام گشته وازخاطرها رفته است وپس ازاستقرار اسلامیان در آذربایجان وقبایل مهاجر عرب دوباره وازسرنو آبادان گردیده وازآن پس معروف گشته است .

بکتابهاییکه دسترسی دارم واکنون مرجع من میباشد نامی از این شهر در

۱ـ Arzanène ـ ارزنان ـ ارزن ـ نزهةالقلوب ص۱۲۱درذکردیار بکرو ربیعه لسترنج (ترجمه) ص۱۲۱ارزن باندك مسافتی درشرق میافارقین درجانب غربی رودخانه «سربط» واقع است .

۲ـ بامد مرة وبراس عین ـ و احیاناً بمیافارقین (مجمل التواریخ ص۴۷۷)

۳ـMaypharkath

۴ـMartyroplis

۵ ـ «شهرشهیدان» معنی شده است .

۶ـ Flavius theodosius قیصرروم (۳۷۹تا۳۹۵) ص۷۱ ـ ۷۰ص۱۲۵

۷ـ نزهة القلوب چاپ تهران ص۱۲۵.

۸ـ ر.ك . سرزمینهای خلافت شرقی ص ۹۳ اعراب بلاد بین‌النهرین علیا راجزیره مینامند وسفرنامه‌ی ناصرخسروص۸ـ۹ـ۱۰وابن حوقل ومقدسی وغیره‌هم .

سالهای اول هجری نمیبرند لابد پس از آن ویرانی یادر همان حال روستای بی‌نام ونشانی بیش نبوده وهمین روستا نیز تا اواخر قرن دوم هجری کمترین شهرت واهمیت نداشته است والا چگونه تـوان پنداشت که از جمیع شهرهای آذربایجان دراین سالها سخن رفته باشد ولی این یکی باهمه‌ی حوادث وجنگهای تاریخی پاك ازقلمها بیفتد.

گواه مدعی اینکه درطلیعه‌ی اسلام ودرفتوحات عمرو عثمان که عرب بفتح آذربایجان اهتمام میورزیده مرزبان(۱) آذربایجان نیز بگردآوری سپاه پرداخت درمیان شهرهائیکه‌وی سپاهی جمع میکرده است نام تبریزرا نبرده‌اند(۲) بروزگار امویان وچندی نیزازعهد عباسیان که آذربایجان تاباب‌الابواب تحت سیطره (۳) مهاجمان عرب بوده یاسالهادر اینسرزمین خرم دینان نهضت کرده‌اند و سرداران خلافت نقطه بنقطه وجای بجای خاك پهناور آذربایجان رازیرسم اسبان خود فرو مالیده‌اند سخنی ازتبریز بعنوان یك شهر بدین داستانها بخاطر نداریم جزاینکه در بحث از آغازشورش بابك برخی ازمورخان اسلامی یکی‌دوجا نامی ازتبریز آورده‌اند بی آنکه از آن چون یك شهر (چنانکه معمول آنانست) توصیفی کرده باشند وچون خروج بابك بسال ۲۰۱ هجری بوده (٤) میتوان احتمال داد که دراین سالهاهم هنوز تبریز بحال ویرانی و گمنامی بوده است.

پس این بحث توجیه قول یاقوت تواند بود که میگوید «تبریزدر آغازقریه‌یی

۱ــ مهمترشان اسفندیاربود ر.ك تاریخ گزیده ج۱ باهتمام برون ص ۱۸۰

۲ـ فتوح‌البلدان ـ چاپ بریل ص۶ـ ۳۲۵. فسار (حذیفة) حتی اتی‌اردبیل وبها ـ مرزبانها.. وکان‌المرزبان قدجمع‌الیه المقاتله من اهل باجروان و میمذوالنریز والسراة (سراو) والشیزوالمیانج .. فقاتلواالمسلمین قتالا شدیدا

۳ــ سیطرعلیهم ــ کان مسیطراً علیهم ای‌متسلطاً ورقیباً ومتعهداً لاعمالهم واحوالهم (واصله‌من‌السطر)

٤ـ ر.ك ـ بابك خرم دینی ـ مجله ارتش سال ۸شماره۸ وشماره ۹ وشماره ۱۰ ـ طبری ج۱۰ص۳۰۸ـ ابن‌الاثیرج ۶ـ ۳۱۵ـ الفهرست ص۳۴۳ـ تاریخ نگارستان (چاپ بمبئی)

بوده»(۱) درتأیید این‌مقال باید بخاطرآورد آنجا که طبری ازشورش بابك بحث میکند چنین میگوید چون معتصم (۲۱۸ هـ .) درکار بابك فروماند بسال ۲۲۰ هـ افشین‌را بجنگ وی اختیار کردودرآن‌هنگام که افشین‌بآذربایجان رسید محمدبن بعیث (از دست نشاندگان ابن الروّاد) را دژی بود بنام شاهی آنرا ازوجناء (ـابن‌الرّواد) گرفته بود وحصن دیگری نیز در بلاد آذربایجان‌داشت ، بنام تبریز ، ولی‌قلعه‌ی شاهی بلند ترازآن بود(۲) . داستان راهمچنان ادامه میدهد. بی‌آنکه درباره‌ی تبریزشرحی بنویسد .

ابن‌الندیم دراخبار‌بابك وآغاز کار وی ازقول‌واقدبن‌عمرتمیمی گوید که : بابك درخدمت شبل منقی ازدی دردیهی بالای کوهی بود پس ازآنجا به تبریز از اعمال‌آذربایجان رفت (۳) .

یعقوبی‌در کتاب تاریخ خود که در۲۵۲ هجری تألیف یافته نوشته است : ابوجعفر عبدالله منصور (۱۳۶ هـ .) یزیدبن‌حاتم مهلّبی راولایت‌آذربایجان‌دادوی روادبن‌ـ بن‌مثنی‌ازدی را(ازبصره) بتبریز انتقال داده (٤).

بلاذری درتعقیب آن (۲۷۹ هـ .) مینویسد:« بعد ازرّواد پسر اووجناء در تبریز ساکن بوده وی و برادراش عماراتی چند ساختند و وجناء بارویی‌دور شهر

---

۱ ـ ر.ك . معجم البلدان ج ۱ ص ۸۲۲ ... وکانت تبریزقریة حتی ...

۲ ـ تاریخ الامم والملوك ج ۱۰ ص ۳۰۸ .... وله (ابن‌البعیث) حصن آخر فی‌بلاد آذربیجان یسمی تبریز وشاهی‌امنعها... و نیز کامل‌التواریخ حوادث سنه احدی ومأتین (تألیف ۳۰۲ هـ .)

۳ ـ الفهرست ص ٤۳۲ اخبارالخرمیة البابکیه ـ السبب فی بدء امره و خروجه وحروبه ومقتله .

٤ ـ تاریخ الیعقوبی‌چاپ مصرجزء ۳ ص ۹۰

کشید تامردم بدانجا گرد آمدند » (۱) و بدنبال این ابن‌فقیه (۲) و یاقوت (۳) و مورخان دیگر جملگی آبادانی وتجدید عمارت تبریز را از این خاندان میدانند وابن‌خردادبه (۴) نیز تبریز را از آن محمدبن رواد میداند. ازاین گفتارها نیك پیداست که این‌روزگاران زمان تجدید حیات تبریزبوده است وهنوز آن عظمت و وسعت پیدانکرده که باشهرهای دیگر آذربایجان‌همپایه‌تواند بودچنانکه می بینیم درسال ۳۷۲ هجری مولف حدودالعالم همانجاکه اردویل (اردبیل) راقصبه (۵) ومراغه راشهربزرگ آذربایجان معرفی کرده است تبریزراشهرکی‌خرد مینامد.

بدین ترتیب تبریزازآن عهدکه مقرّخاندان رواد ازدی گشته در تاریخها بعنوان یك شهرکم اهمیتی شناخته میشود.

تبریزدرقرنهای پنجم وششم

بهرحال از اواسط قرن چهارم شهر معروفیت خاصی پیدا میکند وازجغرافی‌نویسان معاصرمولف حدودالعالم کسانی نیززبان‌بتوصیف تبریز گشوده اند و دردوقرن پنجم وششم صورت مستحکمتری بخود میگیرد دیگر شهریست بسیار بزرگ وآبادان ویکی‌اززیباترین وباشکوهترین شهرهای این سرزمین میباشد. ابن‌حوقل (٦) تبریزراازشهرهای آبادان آذربایجان می‌شماردواز رواج تجارت آن

---

۱ - فتوح‌البلدان‌چاپ لیدن ص۳۳۱واما تبریزفنزلها‌الروادالازدی وثم الوجناء بن الرواد بنی‌بهاواخوته بناء وحصنهابسورفنزلهاالناس معه.

۲ - مختصرالبلدان ص ۲۸٤ عیناعبارت بلاذری رانقل‌کرده (تألیف‌آخرقرن‌سوم)

۳ - معجم البلدان ج ۱ ص ۸۲۲ ... حتی‌نزلها(تبریز) الروادالازدی‌المتغلب علی اذربیجان فی‌ایام المتوکل‌ثم الوجناء بن الرواد بنی بهاهوواخوته قصوراو حصنهابسور.

۴ - المسالك والممالك تألیف ۲۵۰ ﻫ. چاپ لیدن ص ۱۱۹... وتبریزلمحمدبن الروادالازدی.

۵ - قصبة ... اعظم مدن البلاد (منجد) معظم شهرها وافضل یا بزرك آن (آنندراج) ۷ ص ۹۲.

٦ - المسالك والممالك (تألیف ۳٦۷) چاپ لیدن

سخن‌میراند مقدسی آن را برمدینة السلام(۱) ترجیح میدهدمایه‌ی‌مباهات اسلامیان می‌نگارد و گوید مسجد جامعی دارد و شهر درمیان باغستان ودرختان سر سبزوخرم آن رافرا گرفته‌است و از نهرهایی سیراب میشودارزانی و فراوانی میوه ودیگر نیکوییهای آنرا حدی نیست (۲) .

ابن‌مسکویه مینویسد: تبریزشهر بزرگی‌است‌وباروی استواری‌دارد‌پیرامون آن رابیشه هاودرختان میوه احاطه کرده است ومردمانش دلیروتوانگرند (۳) .

ناصرخسروقبادیانی که بسال ۴۳۸ هجری به تبریزرسیده میگوید : «آن شهر قصبه‌ی آذربایجان است شهری آبادان طول و عرضش بگام پیمودم هریک هزاروچهارصدبود» (٤) شاید ازباب اهمیتی که این‌شهر کسب کرده بوددرسنه ٤۵۲ طغرل به تبریزآمد وبفرمان وی‌خطبه‌ی‌نکاح دخترخلیفه درآنجاخوانده شد(۵) تبریزازسال ۵۳۱ تا ٦۲۲ مقرفرمانروایی اتابکان آذربایجان گردید وازعهد قزل ارسلان عثمان (۵۸۷ ـ ۵۸۱) دیگر برای مدتهادارالملك وپایتخت‌محلی سلسله‌ی اتابکان آذربایجان بود (٦) .

یاقوت‌مینویسد: «تبریزمشهورترین شهرهای آذربایجان آبادان‌وبس‌زیباست وقلاع استواری دارد که باگچ‌وآجر ساخته‌اندونهرها از وسط آن جاریست وباغها

---

۱ ـ مدینة السلام : بغداد .

۲ ـ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم (تألیف ۳۵۵ ھ) طبع لیدن ص ۳۷۸ وتبریز ... یختارعلی‌مدینة السلام وتباهی بهاالاسلام تجری خلالهاالانهاروتمید فی‌سوادها الاشجارولاتسال عن‌رخص‌الاسعار وکثرت الثمار الجامع وسط البلد وطیبهاالایحد .

۳ ـ تجارب‌الامم چاپ مصرحوادث سال ۳۳۰ ھ (الجزء السادس) ص ۳۴ (داستان مرزبان) ... وتبریزهذه مدینة جلیلة وعلیهاسورحصین‌وحوالیهاغیاض‌واشجار مثمرة وهی‌حصینة واهلهاذوبأس ونجدة (الشجاعه‌والباس) .

۴ ـ سفرنامه (م . غنی‌زاده) ـ چاپ برلین ص ۷ (درذیل صفحه نوشته است چگونه طول وعرض شهری مثل‌تبریز فقط ۱۴۰۰گام ممکن‌است باشد) .

۵ ـ راحة الصدور (تصحیح استاد مرحوم اقبال) ص ۱۱۱

٦ ـ همین دفتر .

اطراف شهررا فرا گرفته‌و میوه در آنجا فراوان وارزان است وعمارتها را با آجر منقش و گچ‌درغایت استحکام بنا کرده‌اند.»

تجارت وصنعت در تبریز رونق زایدالوصفی دارد شهر بهمه جهت روبترقی و آبادانی‌است هموازتبریز بمانندیك‌مرکز صنعتی‌مهمی سخن‌میراند گوید چندین قسم جامه در این شهرمیبافند که بانهاعتابی (عبائی) (۱) وسقلاطون (۲) وخطائی گفته میشود ونیز اطلس و کرباس ومنسوجات دیگری تهیه میکنند به‌بلاد شرق‌و غرب حمل میگردد .

«بسال ۶۱۸لشکرمغول‌بدان شهر گذشت مردم بابذل مال‌خودرا ازشر آنان رها ساختند وکار بصلح‌انجامید» (۳) بدین ترتیب تبریز در دوره چنگیز کمتر صدمه دیده است میدانیم تاسه‌بارخون آشامان مغول پشت دروازه‌های شهر آماده حمله شده‌اند ولی هردفعه تبریز با بنیه‌مالی قویی که داشته توانسته است آنان را بر گرداند (٤) همین‌خود دلیل‌روشنی است برترقی صنایع وحرف وتجارت دراین شهر ونیك معلوم میدارد که وسایل مادی مردم بسبب رونق صنایع و تجارت تاچه پایه عظیم بوده‌است .

۱ــ خارای‌مخطط راعتابی خوانند وعتاب نام‌شخصی است‌که این‌خارا منسوب‌باوست (برهان) .

۲ــ سقلاط سقلاطون‌سقلطون ـ سقلاطونی: نوعی‌پارچه ابریشمی زردوزی شده‌ماهوت بروزن ومعنی Sejellat(۱۰ع) پارچه‌ای ازپشم شترویاکتان نگارین ویك نوع پوششی مرهود ج را (ناظم‌الاطباء) .

۳ــ معجم‌البلدان ج ۱ ص ۸۲۲

٤ــ ابن‌الاثیرجزء ۹ ص ۳۸٦ (مصر) حوادث سال ٦۲۸ فی‌اول‌هذه‌السنه(٦۲۸) اطاع‌اهل‌بلاد آذربیجان جمیعهاللتتروحملوا الیهم‌الاموال‌والثیاب‌الخطائی والخوئی‌والعتابی وغیرذلك...وعملواالیهم‌ماطلبوامنهم‌من‌الاموال والثیاب من‌ذلك مدنیه‌تبریزالتی‌هی‌اصل بلاد آذربیجان ومرجع‌الجمیع‌الیها والی من‌بهافان ملك‌التتر منزل عساکرها بالقرب منها .. فارسلواالیه‌المال‌الکثیر و التحف‌من‌انواع الثیاب الابریسم وغیرها وکل‌شئی حتی‌الخمرو بذلواله‌الطاعه !.

مؤلف اخبار الاول گوید تبریز دارالملك و بزرگترین و استوارترین شهر آذربایجان استو جزتبریز هیچ‌شهری در آذربایجان ازآفت مغول مصون نماند خیرات واموال وصناعات آن بسیار است (۱).

مراصدالاطلاع مینویسد: «تبریز اشهر بلاد آذربایجانست وشهریست معمور وقشنگ وچندین بارو دارد ومردم آن‌غنی‌تر وثروتمندتر ازمردم شهرهای دیگر هستند(۲). تبریز درعهد مغول وآن‌روزها که ازحمدالله مستوفی لقب‌قبة‌الاسلامی ایران گرفت پایتخت کشور بودوبیش ازپیش ترقی کرد مردم از هرسوی بدانجا گردآمدند وبربیرون شهرعمارت کردند بمرتبه‌یی که برهردروازه زیادت‌ازاصل شهرآبادانی پیداشد.»

ارغون (۶۸۳) درحوالی غربی‌تبریز بموضعی که شام (شنب) (۳) خوانند ارغونیه راساخته بود پسروی غازان در۶۹۴ وارد تبریزشد شهرتا آنجاکه برای پایتخت یك‌کشور پهناوری لازم بود وسعت‌یافت وبحد اعلای رونق وشکوه خود رسیددر گذشته دور باروی شهرشش هزارگام بوده وده دروازه داشت غازان‌فرمود دور شهرو مجموع دیهـا وبناها وباغهای اطراف باروی دیگر کشیدندکه محیط آن بیست‌وپنجهزارگام میشدولی مرگ‌وی آنرا ناتمام گذاشت.

غازان بمانند پدرخود موضع شام‌راپسندید ودرآنجا دیهی‌بنا نهادوهم‌دراین دیه‌مقبره‌یی برای‌خود وعمارات‌عالیه‌ساخت که درتمامت‌ایران‌آن‌روز نظیرنداشته

---

(۱) اخبارالاول‌واثارالاول چاپ‌بغدادص ٤٤٠ تبریز- مدینه‌کبیره حصینه‌وهی‌معظم مدن آذربیجان ودارالملك ماسلم من‌التتارفی تلك‌البلاد غیرها وهی مدینه‌کثیره‌الخیرات والاموال والصناعات.. (قرمان‌نام اقلیمی‌درروم_فرهنك نفیسی)

(۲) مراصدالاطلاع‌علی‌اسماء الامکنه والبقاع ج ۱

تبریز.. اشهر مدن آذربیجان مدینه عامره حسنه ذات‌اسوارو اهلها ایسراهل‌البلاد واکثرهم مالا وهی‌مشهوره.

۳- شنب‌بفتح اول‌وسکون ثانی‌وبای‌ابجد معنی گنبد باشد.. (برهان‌قاطع) (کاترمر Kuatrèmere گوید: آن‌بنائیست‌که‌گنبدبلندی داشته باشد ج ١٤ ص ٣١- بنقل از تاریخ تبریز ترجمه کارنك)

است و بغازانیه یاشام غازان موسوم گردید(۱).

و آن مقبره بحدی بلند پایه و باشکوه بوده که گفته‌اند ازمقبره‌یی که جهت سلطان سنجر درمروساخته بودند واز مرتفعترین عمارات مسلمین جهان آن روز بشمارمیرفت عالیتر بوده است (۲).

وهم حمدالله‌مستوفی نویسد که درتمام‌ایران بقدرتبریز عمارات‌عالی نیست(۳) باغستان بسیار دارد و هوای آن متمایل بسردی است و آبش گواراست وسپس‌از فراوانی وارزانی‌میوه‌ها ومحصولات دیگر آن‌سخن‌میگوید و درباره‌ی مردم تبریز مینویسد فقیروغنی از کسب‌خالی نباشند ودرآن دیار ثروتمند بسیار است واکثر آنان سنی وشافعی مذهبند (٤).

من اینجا بهمین اشاره‌ی‌مختصر اکتفا کرده دامن سخن‌فراهم چینم زمان حمدالله قزوینی بادوره‌یی که من درمطالعه‌ی‌آن‌هستم‌شایدچندان ارتباطی نداشته باشد ولی نخواستم ازاطلاعاتیکه این مؤلف نامدارداده است مجموعه‌ی ناچیز را بهره‌یی نباشد زیرا بحقیقت‌کتاب وی دارای آخرین اخبـاری است‌که درباره‌ی آذربایجان بخصوص شهرتبریزداده شده‌است وبضرس‌قاطع‌توانم گفت‌که‌بعدازوی هیچ مورخ یاجغرافی نویسی خواه ازاین‌مرزوبوم وخواه ازکشورهای دیگر که

۱ــ درتاریخ وصاف مینویسدکه درسال ٦٩٧ غازان بنای آنراشروع‌کرد ودرآخر ۷۰۲ ازهجرت بانجام رسید. ر.ك. تاریخ مغول مرحوم‌استاد اقبال‌ص ٥ــ۳۰٤.

۲ــ یاقوت در٦۱٦ درمرو بوده‌واین قبررا دیده است‌گوید آن‌قبردر زیر گنبدی بلند وآسمانی‌گون‌قرار داد از مسافت یکروزه راه‌دیده‌میشود وپنجره‌هائی بمسجد مجاور دارد ومیگوید شنیدم‌که پس‌ازمرك سنجریکی ازخادمانش‌آن بنارا برپاکرد مرك سنجر در ٥۲۲ بوده. ابن‌اثیر گوید مقبره‌سنجر رامغولان‌مانند مساجدواماکن وکتابخانه‌های‌دیگر سوزاندند. تاریخ رشیدالدین فضل‌الله نیزدیده شود.

۳ــ باهتمام دبیرسیاقی ص۰۸۶سلطانیه واکنون‌چندان عمارات‌عالی‌که درآن‌شهراست بعداز تبریز درهیچ شهر دیگر نیست.

٤ نزهةالقلوب. باب سوم ص ۷٥.

دراین‌موضوع مطالبی منتشر کرده‌اندمن‌اطلاع ندارم که جز نوشته‌ی‌مستوفی چیز مهمی یامطلب تازه‌یی نوشته باشند .

نکته‌ی‌بسیار جالب‌اینست که‌وی بنای‌شهررا بسال۱۷۵هجری بز بیده‌منکوحه‌ی هرون‌الرشید نسبت‌میدهدمتأسفانه بعدازاین هر کتابیکه دراین (۱)موضوع تألیف یافته است عیناً همان‌را نقل کرده وهمین نسبت را پذیرفته است منتها اختلاف در این است که‌برخی گویند زبیده دیری مبتلا به‌تب بودو برای دریافت مکانی موافق بگردش پرداخت تا به‌محال آذربایجان‌رسید ودرمحلی که اکنون تبریزاست تب اوقطع‌شد همانجا شهری‌بنا کرد وتبریز نامید !

عده‌یی گویند یك‌پزشك ایرانی اورا معالجه کرد و زبیده برای قدردانی و بخواست خود پزشك این‌شهررا بنا کرد وتبریزنامید ومطالب‌دیگرازاین نوع!

ولی هرگز معلوم نیست که این ادعای حمدلله مستوفی و پیروان وی از کجا ناشی شده ومأخذآنان چه بوده است .

ما درخصوص‌این نظریه وارد بحث نمیشویم سستی پایه‌ی‌آن خود پیداست زیرادر کتابهاییکه‌تازمان مستوفی‌یا بموازات‌زمان‌وی‌تألیف‌یافته‌است‌تاآنجا که من اطلاع‌حاصل کرده‌ام‌چنین موضوعی دیده‌نمیشود وعلاوه براین مطالبی که‌درباره‌ی تبریز تااینجا نوشتم من‌غیرمستقیم دربطلان این عقیده است قراین و شواهدی که ذکرآنها گذشت‌معلوم داشت که‌تبریززمانی‌پیش‌ازآنسال که‌مستوفی برای‌پیدایش آن‌تعیین کرده‌هم جایی‌بوده است نه‌چنین است که بفرمان زبیده بنیادنهاده‌باشند. اصولا کسی تا کنون نگفته که‌وی باین سرزمین‌آمده است تاچه‌رسد باینکه‌شهری هم بنا کرده‌باشد. جزاینکه ورثان که بقول اولیاء چلبی شهری در هفت فرسنگی

۱ـ برای نمونه تاریخ نگارستان چاپ بمبئی ص ۷۶ـ جهان نما فصل۳۷ نمره نداردطاهرا ۱۷۷ـ شاردن ص۴۱۶ (ترجمه‌ی عباسی) گنج دانش ـ مرات‌البلدان بستان السیاحه ـ بارتلد ..

گنجه(۱) و بنا بنوشته‌ی بلاذری و یاقوت مروان بن محمد بن مروان، حکم آنرا بنا کرده و آبادان ساخته بود در تصرف داشت چون عباسیان املاك وضیاع بنی امیه‌را مصادره کردند این ورثان بام جعفر زبیده تعلق گرفت (۲) میتوان احتمال داد که بعید نیست نظریه‌ی مستوفی ازاینجا منبعث شده باشد یا ممکن است دستاویز ایندسته از نویسندگان آثارمخروبه‌یی چند یاقناتی بوده باشد که زمانی بنام زبیده در تبریز معروف بوده و آنرا یادگاری ازهمین زبیده ام جعفرمیدانستند . ظنّ متاخم بعلم اینست که اینان از همین راه بغلط افتاده‌اند و نسبت بنای تبریز بزبیده منکوحه هرون‌الرشید بدان شرح که خودبدین جا آمد اصل و بنیان استواری ندارد .

نام تبریز

درنحوه‌ی تلفظ «تبریز» هم‌سخنها گفته‌اند و چنانکه گذشت هر کس بشکلی نوشته ودر نتیجه بطوری تلفظ کرده‌است که بادیگری مغایرت داردمراصدالاطلاع(۳) وجهان نما(٤) ومرآت‌البلدان (٥) و غیرذلك‌جمله بکسرتاضبط کرده‌اند و یاقوت تاریخ‌نگار بنام نیز بکسراول‌مینویسدودراین تسمیه‌باوز کریایحیی بن علی‌الخطیب تبریزی شاگرد ابوالعلاء معرّی (۳٦۳-٤٤۹) که بیك‌لحجه‌ی محلی (آذری) با

۱- جهان‌نما خطی کتابخانه‌ی مجلس بشماره ۲۲-٦۸۸ ص ۱۹۰ ورثان .. گنجه یه یدی فرسخ یرده بربلده درنهرارس ایکی فرسخ یردن کچر.

نیزر.ك. یاقوت همین ماده (مجلد چهارم).. بینه و بین وادی‌الرس فرسخان .

۲- بلاذری چاپ بریل ص۳۲۹..وقال‌الحسین کانت ورثان ... فبنا هامر وان بن محمدبن مروان بن‌الحکم واحیاهاارضها وحصنها فصارت ضیعةله ثم قبضت معما قبض من ضیاع بنی‌امیه‌فصارت‌لام جعفرزبیده بنت‌جعفر بن‌المنصور.. ونیز رجوع کنید بمعجم‌البلدان ج۴ ص۹۱۹

۳- مجلد اول تبریز بکسراوله وسکون ثانیه وکسرالراء ویاء ساکنه وزای...

٤- خطی ص۱۸٦ لبابده کسرتاایله مضبوط درعامه توریزدیرلر

٥- مرآت‌البلدان ناصری ص ۳۳۷

همشهری خود سخن میگفته و آن داستان معروفست استناد میکند (۱) وهمو گوید ابوسعید تبریزرا باتای مکسوره ضبط کرده است (۲) و نیز بتاریخ ابن‌خلکان در ترجمه‌ی ابی منصور محمد بن‌احمد معروف بحفده بکسر تاء مثناة آمده میدانم پایه‌ی دانش این دو مورخ نامدار چنین نیست که بی‌ماخذ واصلی سخنی بگویند ولی نمینویسند که چرا وبچه دلیل این کلمه بکسر تا خوانده شده و در اینصورت معنای آن چیست و بحقیقت مکشوف نشد که‌این نام بچه‌زبانی نهاده‌است وبچه سبب آنرا تبریزخوانده‌اند وچگونه‌باید تلفظ شود .لیکن غالب اینست که همان‌معنای لغوی پارسی آن (رافع‌تب) بایددرنظر گرفته شود وآنچه مسلم است تلفظ کنونی آن‌بفتح تاء میباشد وخود مردم‌آذربایجان بروفق لهجه مخصوص محلی که شاید منبعث ازآذری‌بوده وزبان ترکی‌نیزدرآن بی‌تأثیرنبوده است تربز- تربیز- تبرز تلفظ میکنند .

زلزله

تبریز درطول حیات تاریخی خود ودرخلال خوشبختیهای گوناگون سیاسی که‌یافته وبآن‌پایه رسیده‌است که اعظم‌بلاد ایران وگاهی جهان شمرده شود (۳) صدمات زیادی نیزاز زلزله دیده وبارها ازاین آسیب‌ویران گردیده‌استو گفته‌اند بعضی‌ازجنبشها چندان شدیدوهائل بود که اگرفی‌المثل دیواری به‌بلندی یك گز میرسید فروریخت ازاینجا نیك‌توان فهمید که بابناهای‌رفیع‌باستانی چه‌رفته‌است. گذشته‌اززمین لرزه‌های دهشتناك که بایدآنرا ازخصوصیات بارز این دیار شمرد.

۱- مجلد اول ص ۸۲۳ (لیدن) ابوذکریا یحیی‌بن علی‌الخطیب التبریزی قرأعلی ابن‌العلاءالمعری بالشام وسمع‌الحدیث من‌ابی‌الفتح سلیم بن‌ایوب الرازی وغیرهماروی‌عنه ابوبکرالخطیب ومحمدبن ناصری‌السلامی قال وسمعته یقول تبریز بکسرالتاء..

۲- ونیزمعجم‌البلدان‌ص۸۲۳ تبریز بکسراوله وسکون ثانیه وکسرالراء ویاء ساکنه وزاء کذا ضبطه‌ابوسعد .

۳-هرولد لمب‌مؤلف‌کتاب تیمورلنك در قرون وسطی تبریزرا بزرگترین شهرهای جهان‌معرفی کرده‌است .

تبریزجایگاه رزمهای جانگزا بوده لشکرهای گران بدینجا دست یافته و قتل و غارتهای شعوا بخود دیده‌است. البته ازاین نابسامانیها نیزپاك بشولیده و پریشان گشته‌است . اینست که‌ما آثاری‌ازابنیه‌ی قدیم درتبریز نمی‌بینیم و گرنه‌سودمندتر دفتری بوددرحکایت حال گذشته شهر برخی از دانشمندان این‌جنبشها را منبعث از فعالیت آتش‌فشانی کوه سهند یااز تغییرات غیرارادی قشر زمین گفته‌اند (۱)

باری‌اولین زلزله‌ای که خبر آن‌بمارسیده ازحمدالله مستوفی‌است که گوید بسال دویست‌و چهل‌وچهار هجری بعهد متوکل عباسی شهراز زلزله بکلی ویران شدو خلیفه بتجدید بنای آن پرداخت (۲) .

پس‌ازاین حادثه علی‌الظاهر قریب دوقرن‌دیگر حادثه‌ی‌مهمی درتبریزروی نداده الاابن‌عبری مینویسد سال۲۲۸ بیماری وبا در آذربایجان افتاد بسیاری از مـردم نابود گشتندوآن چنان بود که زنده‌جانی نبود که مردگان رابخاك بسپرد همچنان در راهها افگنده بود (۳) ولابد تبریز نیزازاین نمد کلاهی داشته است.

ازنوشته‌ی‌حمدالله مستوفی‌برمیآید تازمان خوداو یعنی در

قرن پنجم و ششم دوقرن پنجم‌وششم‌زمین لرزه‌های بسیاردرتبریز اتفاق‌افتاده لیکن جز نخستین که دومین جنبش هولناك و شدیدترین و شگفت‌آورترین همه‌ی آنهاست هیچیك خرابی عظیم‌نکرده است وآن‌درچهاردهم

۱ـ Encyclopédie de l'Islam le Secousse Sismique Sont à L'ordre du jour à tabriz, elles peuvent psovenir de l'act - ivité volcanique du sahand mai kanykow etait d'avis qu' elles etaient plutôt dues déplacment تغییر محل mécanique des couches de la terre ·

ونیزر.ك تاریخ تبریز

۲ـ نزهةالقلوب چاپ دبیر سیاقی ص ۸۵

۳ـ تاریخ مختصرالدول‌ص ۲۶۲.. وفی‌سنةثمانی‌وثمانین ومأتین‌وقع‌الوبا بآذربیجان فمات‌منه خلق‌کثیرالی ان‌فقدالناس مایکفنون به‌الموتی وکانوایطرحونهم فی‌الطریق .

صفرسنه ٤٣٤ روی‌داد وشهررا درمدت یکشب باخاك یکسان کرد. چنانکه کما بیش چهل‌هزار آدمـی درآن واقعه هلاك شدند ابن اثیر درذکر حوادث ٤٣٤ شمارهٔ مردگان رابالغ برپنجاه هزارتن مینویسد .

ناصرخسرو قبادیانی که در٤٣٨ بتبریز رسیده است ازاین حادثه چنین یاد میکند: «مراحکایت کردند که بدین‌شهرزلزله افتاد شب‌پنجشنبه هفدهم‌ربیع‌الاول سنه‌اربع وثلثین واربعمأیه ودرایام مسترقه (١) بودپس ازنماز خفتن بعضی ازشهر خراب‌شده بودو بعضی دیگر راآسیبی نرسیده بودو گفتند چهل هزار آدمی هلاك شده بودند». (٢)

پیداست که این‌دومؤلف درعین‌اندك اختلافی که درتعیین‌تاریخ زلزله‌دارند وشاید تسامحی ازجانب یکی‌رفته باشد قول یکدیگر رانیز تایید میکنند گرچه این اختلاف راحمل برتسامح نتوان کرد زیراممکن است دراین مـدت زلـزله گاه‌گاه وچند باراتفاق افتاده باشد چنانکه درقصیده معروف قطران نیزاشارتی دراین باره‌می‌بینیم

که هر زمان بزمین اندر اوفتدزلزال   گذشت خواری‌لیك‌این ازآن‌بدتربود

هم‌حمدالله‌مستوفی‌از«مجمع ارباب‌الملك‌قاضی‌رکن‌الدین خویی (جوینی)» نقل‌میکند که بوطاهر منجم شیرازی بدینواقعه خبرداده و گفته‌بود. که فلان شب شهربزلزله ویران گردد. پیشگوئی ستاره شمرراست‌آمد و درآن شب شهر بکلی ویران گشت‌وانبوهی‌ازمردم رااجل محتوم‌بدل‌خاك تیره کشید امیر وحسودان‌بن محمدبن رواد ازدی حاکم آن دیار باختیار بوطاهر بطالع برج عقرب بتجدید عمارت شهرفرمان داد وبساختند نیکوتر ازنخست چهارسال پس از این حادثه که ناصر خسرو بتبریزرسیده است دیگر ازویرانیها اثری نبوده و وی‌شهر را آبادان دیده است .

١ــ پنج‌روزی که‌برماه‌دوازدهم ازسال‌شمسی میفزایندوآنراخمسه مسترقه‌وفروردگان میگویند (فرهنك نفیس)

٢ــ سفرنامه (بتصحیح غنی‌زاده‌ــ چاپ‌برلین) ص٧

واین‌همان زلزله‌است که قطران مقتدای شاعران آذربایجان قصیده‌ی معروف‌خود رادر وصف آن‌سروده است .

در مطلع :

بـود محال مرا داشتن امید محال | بعالمی که نباشدهگرز بریك حال

شهرومردم آن‌پیش ازوقوع زلزله :

نبود شهر در آفاق خوشتراز تبریز | بایمنی و بمال و بنیکوئی و جمال
زناز و نوش همه خلق بودنوشانوش | ز خلق و مال همه شهر بود مالا مال
دراو بکام دل‌خویش‌هر کسی مشغول | امیرو بنده‌و سالارو فاضل ومفضـال
یکی بخدمت‌ایزد یکی بخدمت‌خلق | یکی بجستن نام و یکی بجستن مال
یکی بخواستن جام بر سماع و غزل | یکی بتاختن یوز بـر شکار غزال
بروز بودن با مطربان شیرین گوی | بشب‌غنودن با نیکوان مشگین خال
بکارخویش همی کرد هر کسی تدبیر | بمال‌خویش‌همی‌داشت‌هر کسی آمال

شهر ومردم آن پس‌از وقوع حـادثه :

به نیم چندان کزدل کسی برآردقیل | بنیم چندان کزلب تنی بر آرد قال
خدا بمردم تبریز بر فگند فنا | فلك بنعمت تبریز بر گماشت زوال
فراز گشت نشیب ونشیب گشت فراز | رمال گشت جبال وجبال گشت رمال
دریده گشت زمین وخمیده گشت نبات | دمنده گشت بحارو رونده گشت جبال
بساسرای که بامش همی بسود فلك | بسادرخت که شاخش همی بسود هلال
کزآن درخت نمانده کنون مگرآثار | وازآنسرای نمانده کنون مگر اطلال
کسیکه رسته‌شد ازمویه گشته بودچومو | کسی که‌جسته‌شداز ناله گشته بودچونال
یکی نبود که گوید بدیگری که مموی | یکی نبود که‌گوید بدیگری که منال
همی بدیده‌بدیدم چو روز رستاخیز | زپیش رایت مهدی وفتنه‌ی دجال

☆☆☆

یکی گروه بزیراندر آمدند زمرگ — یکی گروه پریشان شدند ازآن احوال
زرفتگان نشنیدم کنون یکی پیغام — زماندگان به‌نبینم کنون بهاء وجمال (۱)



پس‌ازاین‌حادثه دهشتناك تا دیرزمانی از زمین لرزخبری نیست لیکن این آخرین زلزله نبود که بنعمت تبریززوال افگند وفرازآنرا نشیب ونشیب آنرافراز گردانید بلکه تبریز مکرر ازاین داهیه دهیا ویران گشته است وماذیلاً باذکر تاریخ وقوع هریك ازآنها باین بحث خاتمه میدهیم وآنچنانکه در دایرة المعارف اسلامی (۲) نوشته است در اینجا نقل کرده وازدیگر نوشته ها که علی الظاهر بایکدیگرمطابقت ندارند چشم میپوشیم .

سال ۱٦٤۱ میلادی مطابق با۱۰۵۰ هجری (ازارا کیل‌مورخ‌ارمنی نقل‌شده که زلزله تا مدت ششماه دوام داشت وقصر معروف غازان ومسجد استاد شاگرد و کلیه عمارات عالیه ومساجد فروریخت) .

سال ۱۷۲۷ میلادی مطابق باسال ۱۱٤۰ هجری (درمرات البلدان (۳) آمده ۱۷۲۰ مسیحی‌مطابق با ۱۱۳٤ هجری واین حادثه درزمان شاه سلطان‌حسین اتفاق افتاده که ازدفعات سابقه شدتش‌زیادتربود وهشتاد هزار نفرهلاك شد).سال ۱۷۸۰ میلادی مطابق با ۱۱۹٤ هجری - (مرحوم سپهر از مجموعه‌یی بنام ریاض الجنه که میرزا عبدالله طسوجی بنام حسینقلی‌خان دنبلی نوشته است نقل میکند

---

۱ - دیوان قطران باهتمام آقای محمد نخجوانی ص ۲۰۸ .

۲-..en 1641(Arakel de Tabriz p.496),en1727 en 1780(ouseley III 436 ; ritter, Ix, 854) etc. Les tremblement de terre du 22-23 Septembre 1854 et du 30 octobre 1856 ont été décrits d'après des observations personnelles par kanykow dans le bull. hit. phil de acad. de st . pétesbourg, 1855 p.251 . 1858 p. 337-52.

این زلزله ای بسیارمخوفی بوده ودرهرشبانه روزچهل‌نوبت بیشترزمین می‌جنبید وتا دوازده سال‌دنبال‌آن بریده نشد ونیزچگونگی آنرااززبان یك خیاط پیرزنده دلی‌حکایت میکند (۱) .

و زلزله‌ی‌سالهای ۱۸٥٤ هجری (۱۲۷۱ میلادی) - ۱۸٥٦ هجری (۱۲۷۳ میلادی) که خانیکوف‌خود آنرا توصیف‌میکند.

ابنیه وآثار نتیجه بحث گذشته‌لاجرم‌چنین خواهدبود که‌این‌شهرا گر بقرنی آبادبوده دیگرقرن ویران گشته‌است. وقوع زلزله‌های پی‌درپی وسرانجام‌حوادث گوناگون هربنای عالی که در این پیرامونها بوده باخاك یکسان کرده واثری ازآن باقی‌نگذارده‌است. بخصوص‌اگر بنای مهمی که در دو قرن پنجم وششم‌بنیاد آن را گذارده باشند یااین زمانها درتبریز بوده‌است مارااز آن‌اطلاعی‌نیست‌ولی در عین حال میدانیم در گذشته‌اکثرشاهان وامیران ووزیران اگرسرفارغی داشته‌اند آثاری ازمساجد و ابنیه خیریا بناهای دیگر ازخود بیادگار گذارده اند بعید نیست درتبریز هم اگر دراین زمانهاچنین بنایی بوده بکام زلزله فرورفته باشد. بهرحال قدیمترین آثاریکه از آن یادمیکنند بدوره مغول مربوط میشود وپیش از آن جزمسجد جامعی‌درتبریز که مقدسی‌نام‌میبرد جایی‌از بنایی نام نبرده اند(۲) .

ارغونیه - نخستین‌بنایی که خبر آن‌بمارسیده‌ارغونیه است وآن‌نام‌مجموع چند عمارتی بوده درحوالی‌غربی تبریز که ارغون (٦۸۳هـ) ساخته بودواین‌جمله باپرستشگاهی که برای بت پرستان داشت و صورت خودارغون بر دیوارهای آن

۱- مرات البلدان ص ۳۷۱ وسفرنامه فلاندن ۷۳ - تاریخ وجغرافیای دارالسلطنه تبریز ص ٥۸ - ۷۷ و نیز ر . ك جغرافیای سیاسی‌کیهان ج ۲ ص ۱۰۲ تاریخ وقوع زلزله هاچنین است .

۱۷۰٦ - ۱۱٥۹ - ۱۲۲۳ - ۱۲۲٥ شمسی - شهریاران گمنام ص ۲٥٤ تاریخ تبریزترجمه‌کارنگ ص ٤ - باطلس تاریخ اسلامی درتطبیق تاریخهای‌میلادی بهجری .

۲ - احسن‌التقاسیم ص ۳۷۸

نقش میبود بدست محمود غازان که اسلام آورده بود ویران گشت (۱) .

شام غازان شام نام محلی است در تبریز که از قدیم‌الایام معروف بوده و معنی آن بر این بنده معلوم نشد لیکن شنب در فرهنگها بمعنی گنبد آمده است بعضی گفته‌اند این نام بمناسبت قبه‌یی که غازان در آن موضع ساخت «شنب غازان» نامیده‌شد وصحیح کلمه نیز شنب است. وبرخی پنداشته اند چون وی ازجنگ شام‌ومصر برگشت خواست شهری بمانند دمشق در تبریز بسازد آنرا بساخت وشام نام‌نهاد. لیکن‌این هردونظر با اندك دقتی مورد تردید است. زیرا پیش از آنکه غازان بقول حمداله مستوفی این «شهرچه و خوابگاه» را بنا کند شام نام‌یکی ازدروازه‌ها وزیرشهر نیزموضعی بوده است.(۲) و البته درآن زمانها بدین‌نام اشتهار داشته که‌وی بکتاب خود «شنب» نمی‌نویسد و علاوه میدانیم لشکرکشی غازان به‌شام (که‌فاتح برگشت) پاییز سال ۶۹۹ بوده ودرآن‌هنگام دوسال ازسنین‌عمر این بنا میگذشت ناچار ازهمان اوان تولداسمی نیزجهت آن‌معین کرده بودند .

بهرحال تا عهد غازان‌ایلخانان‌همچنان بمذهب خود میرفتند و مسلمانان کوشش‌داشتند تا آنان را باسلام‌متمایل سازندولی‌از نفوذیکه صاحبان مذاهب‌دیگر را در دستگاه مغول‌بود این‌مقصود مدتی بحصول نه‌پیوست عاقبت مساعی مسلمین به‌نتیجه رسید وغازان پسرارغون اسلام آورد ودراسلام خودنیزبسیار متعصب شد. وی خواست که به‌بزرگان‌دینی وسلاطین‌اسلامی تشبه کند و بنای‌خیری‌ازخویشتن بیادگار بگذارد ازاینجا بود که درحیات خود درسه‌ربع فرسنگی جنوب تبریزدر

۱ـ ر . ك(مغول) Le baron c.d'ohsson , histoire de mongols, La haye et amesterdam 1834.

ج ۴ ص ۵۸ ـ ۲۸۲

ونیز ـ تذکره جغرافیای تاریخی ایران تالیف . Barthold, W ترجمه ـ سرداد ورص ۲۷۱ .

۲ـ نزهة‌القلوب باب سوم ص ۷۶

محل شام قریه‌یی بر آورد ومدفنی وقبه‌یی بر آن‌جهت خویش بنانهاد و روستاها و نواحی مخصوصی درایران وعراق وقف آن نمود که عایدات آن‌درسال بصدتومان مغولی (۱) میرسید تامستحقان و نیازمندان‌رامایه‌ی‌ارتزاق‌باشدووی راپس‌ازمرگ بذکرخیریاد کنندوازحسنات آن بهره‌مند گردد .

دروصف‌عمارات آن‌حمدالله‌مستوفی گفته(۲) «مثل آن‌درتمامت ایران‌نیست» وقبه‌ی آنرا ازعجایب ابنیه‌ی‌اسلامی وعظیم‌ترین قبه‌یی دانسته‌اند که تا آن‌تاریخ درممالك اسلامی ساخته‌شده است ونوشته‌اند دوازده ضلع‌داشته بلندی گنبد ده گز وطاس قبه‌چهل گز ومحیط آن ۱۵۳۰ گز بوده وازداخل وخارج بخطها و نقشهای نیکو آراسته وباندرون آن قندیلهای زرین وسیمین آویخته بودوحافظان قرآن در آنجا به‌تلاوت قرآن مشغول بودند وهم نوشته‌اند بنای آن مدت‌پنج‌سال (از۶۹۷ـ تا ۷۰۲) طول کشیده آهن‌و روی دربنیان آن بکار رفته‌است وچهارده هزار عمله درساختن آن‌اشتغال داشته وپهنای دیوارها برابر باسی‌وسه آجرچسبیده بیکدیگر بوده وهرآجری ده‌من تبریز وزن داشته است (۳)

ابن‌بطوطه‌ازمدرسه‌یی که آنجادیده است‌چنین یادمیکند« ... برسرقبرغازان مدرسه‌ی زیبایی بازاویه‌یی‌بنا کرده‌اند ودراین زاویه برای صادر ووارد طعام داده میشود غذای آنان عبارت است از نان و گـوشت و حـلوا و برنجی که باروغن پخته‌میشود .» (٤) .

اولیاچلپی دروصف شام غازان گوید بنای‌عظیمی است بمانند قله غلطه (٥)

۱ــهریك‌تومان‌مغولی معادل ۱۰۰۰۰ تومان‌امروزی بوده‌مجله‌آینده سال۲شماره۲ و مقالات کسروی ص ۱۲۰

۲ــص ۷۶

۳ـ تاریخ نادر میرزا ص ۹۰ وحبیب‌السیر ج ۳

٤ ـ ص ۲۲٥ سفرنامه‌ی ابن‌بطوطه ترجمه محمد علی موحد .

٥ ـ غلطه بخشی‌است ازاستانبول‌که برفراز تپه مشجروباصفایی واقع شده وخلیج کاغذ خانه‌آنراازسایرقسمتهای شهرجداکرده است (نقل‌ازتاریخ تبریز ترجمه کارنك)

درمیان باغستانها ازمسافت دوردیده میشود ... و بهرسوخانه های منقش وآراسته و باغچه‌های صفابخش چون بهشت و بهرطرف گلزارها ودرختها (قواقلر(۱) وبهر گوشه آبهای روان ... کثرت و وسعت این باغچه ها بمرتبه‌یی است که عساکر بی‌شمار آل عثمان سه روز بقطع اشجار آن مشغول بودند ولی نتوانستند عشر آن را ببرند چنانکه بموقع کوچ سواد درختان مثل اول دیده میشد» (۲) و در آنجا خانقاهی بود . که هرصبح و شام بفقرا ومساکین غذا میدادند و ماهی ده نوبت صوفیان گردیکدیگر جمع شده وبرقص و سماع میپرداختند . وهم دارالشفائی و مسجدی ورصد خانه‌یی ودارالکتبی در اطراف قبه بود که‌شرح هریك بتفصیل در کتاب ها آمده‌است .

ویرانه های این بنای عظیم تاعهد شاه عباس کبیر (۹۸۵ ـ ۱۰۴۸) باقی میبود تا بمنظور بنای قلعه‌یی درمقابل لشکر عثمانی که لازم می‌نمود ساخته شود آنها را برافگندند ومصالح آنرا بکار بردند (۳) .

بجانب شرقی تبریز دردامنه تپه های سرخاب (ولیانکوه)

ربع رشیدی خواجه رشیدالدین وزیر شهر زیبای کوچکی بنیاد کرده «ربع رشیدی» نامیدو بعدها به رشیدیه‌معروف گردید . شکوه وعظمت این بنا بپایه‌یی

---

۱ ـ این کلمه درست خوانده نشد ولی‌اگر «قواق» باشددرترکی نوعی ازدرخت را گویند دراینصورت«قواقلر»جمع آن خواهد بود ومسامحة درختان میتوان معنی‌کرد .

۲ ـ جهان نماخطی بشماره $\frac{۲۲}{۶۸۷}$ کتابخانه‌ی مجلس ص ۱۸۶ .

۳ ـ درتمام مطالب ر . ك به تاریخ نادرمیرزا ص ۹۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ حبیب السیر ج ۳ ص ۱۰۸ ـ تاریخ وصاف ص ۳۸۲ ـ سفرنامه فلاندن ترجمه صادقی ص ۷۳ مرآت البلدان ج ۱ ص ۳۷۷ و ۳۸۳ ـ تاریخ مبارك غازانی۱۱۷ و۲۱٤ و۲۰۷ ـ تاریخ مغول ص ۳۰۴ و ۳۰۵ گنج دانش ص ۱۱ و ۱۷ ـ تاریخ تبریز (مقاله مینورسکی) ص ۸۰ وذیل همین صفحه وکتابهای دیگر .

بوده که در آن عهد مانند آنراجایی نشان نداده اند . وازجهت املاك واموالیکه بر آن وقف شده بود وازباب دارالشفاء وبیت الکتب ومدارسی که داشت واستفاده هایی که مردم وبخصوص بیماران ونیازمندان ازاین بنگاه خیرمی بردند درروزگار خود بیمانند بود . نادر میرزا مؤلف جغرافیای مظفری گوید ... این بنا شهری محکم وحصین بود ... بدانسال که من به تبریز آمدم آثاری ازآن بجای بود همه ازآجروگچ وطاقهاودیوارها بیشترمقرنس (۱) وسنگهای یکروتراش در پایه‌ی دیوارهابکار برده بودند وهموپی یك برج عظیم وبسیاراستواری‌رادیده است که باسنگ وآجروآهك خالص درکمال دقت ساخته بوده (۲) و مکتوباتی که ازخواجه‌دردست‌است معلوم‌میدارد که‌وی باغ بسیار بزرگ و باصفایی که بقول خودش « ریاض اوبنزهت وصفاورنگ وبها ازجنات برین‌نموداری» بود درجوار ربع وپنج قریه دربیرون‌آن احداث‌کرده است که مردم آن به زراعت وفلاحت و غرس اشجار بپردازند (۳) این بنای عظیم بیست و چهار کاروانسرای، رفیع و یکهزار وپانصد دکان وسی هزارخانه دلکش وحمامات خوش هواوبساتین باصفا وحوانیت (٤) وطواحین(۵) وکارخانه شعربافی (٦) و کاغذسازی و دارالضرب و رنگخانه (۷)داشته است . وهم‌خواجه‌ازهرشهری‌وثغری مردمی بدانجا گردآورده ومحلاتی احداث‌کرده وکسانی راازلحاظ مراتب ومشاغلی که داشتند در محله‌یی نشانده بوده .

---

۱ ـ مراد عمارت بلند وبنای عالی‌مدوروبمعنی‌منقش (آنندراج) سقف مقرنس: عمل علی هیئةالسلم .

۲ ـ ص ۱٤۲ ـ ۱۴۳ .

۳ ـ صورت مکتوبی‌که به خواجه جلال‌الدین‌نوشته وغلامی چند طلبیده ص۱٤۳

۴ـ حانوت : دکان . ج حوانیت .

۵- طاحون طاحونه ج طواحین : آسیاب (الرحی . بیت‌الطحن) . منجد

۶ـ شعرباف : کسیکه‌اقمشه ابریشمی ببافد مثل قطنی وزربفت ومانندآن(آنندراج)

۷ ـ صباغخانه .

ازجمله دویست تن حافظ قرآن درجوار گنبد ازیمین وشمال هرصد نفررا درکوچه‌یی ومقرربود درداالقراء تا چاشتگاه بتلاوت قرآن کریم مشغول باشند وبه‌چهل‌تن ازجوانان سبعه خوانی(۱) تعلیم کنند وگروهی ازخوش خوانان نیز پس ازآنان تابوقت زوال بقرائت قیام نمایند وچهار(صد)(۲) نفراز علماء وفقها و محدثان‌در کوچه‌ای که‌آنرا کوچه‌ی« علماء»میخواندند و هزارطالب علم مستعدّ درمحله‌ی« طلبه» متوطن بودند .و هم در دارالشفا پنجاه طبیب حاذق بودند که به معالجه بیماران میپرداخته‌اند وهرطبیب نیزده کس ازباذوقترین وبااستعدادترین محصلان راکه انتخاب میشد علم پزشکی میآموخت وهمه‌ی این صنوف راوظیفه ومستمری بفراخورحال ومقام معین شده بود تاازسررفاهیت خاطر بافاده واستفاده پردازند . کحالان وجراحان ومجبران (۳) دارالشفا نیزدرمحله‌یی بقرب‌رشیدآباد سکونت داشتند که‌آنرا «معالجه معالجان» مینامیدند ودیگراهل صنایع وحرفت راکه‌ازکشورها آورده‌بودهمچنان هردسته‌در کوچه‌یی‌اقامت داشتند این وزیریعنی فضل‌الله‌ابن عمادالدوله ابوالخیرمشهور بخواجه رشیدالدین طبیب همدانی(۶۴۵- ۷۱۸ ه .) ازوزرای عالیقدرایلخانان است وسه پادشاه بزرگ غازان ـ الجایتو ـ ابوسعید را خدمت کرده است. بیستم رجب سال۶۹۷ وزارت محمود غازان‌یافت. وی را نزد محمود منزلتی عالی بود چندی بعد بروزگار ابوسعید بسعایتی که از اوشد در۱۸جمادی‌الاولی سنه۷۱۸بامرسلطان کشته شد.

بعد ازاین واقعه رشیدآبادرا رونقی نماند واموال‌آن بیغما رفت و املاکی که برآن وقف بود جملگی بضبط دیوان در آمد وآن ابواب خیرات‌بسته شد. لیکن پس ازچندی که غیاث‌الدین امیر محمد پسرخواجه متقلد وزارت گردید

۱ـ سبعه .. گاهی مراد ازهفت قرائت باشد (آنندراج)

۲ـ درچاپ تهران کلمه «صد» ندارد ولی درجنگ خطی که یکی ازکسان این بنده دارد چهارصد نوشته بود ظاهرا همین درست است .

۳ـ مجبر کمحدث : شکسته بند .

«بر آن عمارت بسیار افزود» و آن عظمت وشکوه بر باد رفته رادوباره‌سامان داد(۱)

مسجد علیشاه یکی دیگر از بناهای تاریخی تبریز مسجدی بوده آنرا تاج‌الدین علیشاه جیلان تبریزی که در۷۱۱هجری وزارت الجایتو را یافت ؛ در طرف جنوب غربی شهربنا نهاد و بمسجد علیشاه معروف شد . حمدالله مستوفی گوید صحن آن دویست وپنجاه گز، در دویست گز بوده وصفه‌یی‌داشته است بزرگتر ازایوان مدائن ولی چون در ساختن آن تعجیل شد فرونشست ودر بنای آن بیرون ازانداره سنگ مرمر بکاررفته است· (۲) .



مسجدعلیشاه ازروی تاریخ تبریز آقای کارنگ

ابن بطوطه این‌مسجدرا درهمان اوان که هنوزدر کمال رونق وشکوه خود بوده دیده است میگوید .. ودر بیرون‌آن ازدست راست مدرسه‌یی واز دست چپ زاویه‌یی وجوددارد وصحن آن باسنگهای مرمرفرش گردیده‌ودیوارها بوسیله کاشی

۱- نزهة‌القلوب‌ص ۷۶ مکتوبات خواجه درصحایف۱۴۳ ، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، تاریخ نادر میرزا. چاپ کتابخانه اقبال ونیزر.ك . تعلیقات مفصلی که درمجلد دوم سیاحتنامه شاردن‌آقای عباسی نوشته‌اند .

۲- نزهة‌القلوب ص ۷۶

که مانند زلیخ است پوشانده شده وجوی آبی ازوسط آن میگذرد وانواع درختان وموها ویاسمین در آن بعمل آورده‌اند وهرروز بعد از نمازعصر درصحن این مسجد سوره‌های یس وفتح وعمّ را قرائت میکنند ومردم شهر برای شرکت دراین قرائت در آنجا گرد میآیند.(۱) درانتهای مسجد بنایی رانشان داده‌اند که گویا محرابی وطاقی بوده مربع شکل که باگچ وآجرساخته باشندوطول هرضلع طاق نود قدم و بلندی آن ازسطح محراب بیست‌وچهارذرع ودهنه‌ی آن سی و هشت قدم و دارای شصت‌ونه پله تاکله طاق بوده است که ارتفاع هرپله بنیم‌ذرع میرسید. این‌طاق‌با عظمت رادیواری بشکل کثیرالاضلاع بابرجهای مرتفعی که داشت محصورمیساخت واطراف آن نیزخندق بوده است مؤلف تاریخ مظفری (۲) باقیمانده‌مخروبه‌یی را که ازاین دیواردیده مینویسد آنرا باآجرهای تراش وکاشیهای الوان بسیارممتاز کاشی‌کاری نموده‌اند وهمه‌ی دیوار دراصل‌همچنین‌دورویه کاشی‌بری بوده است واز همین مقدارکم قیاس‌توان کردکه چه صنعتی وچه تکلفاتی در جمله‌ی دیوار به کاربرده‌اندوبنظروی مسجدمسقف نبوده‌وفاصله ازدرمسجدالی‌طاق رایکصدوهشتاد وپنج قدم تعیین میکنند (۳) .

مسجداستادشاگرد این مسجد را شیخ حسن کوچك (چوپانی) معروف به علاءالدین (متوفی ٧٤٤ ه .) در محله میارمیار (مهاد مهین) بناکرده بدین‌مناسبت آنراعلائیه‌نامیده اند وچون نام سلیـمان (نوه یشموت پسرهلاکو) (٤) در کتیبه مسجد آمده شاید از این

۱ـ ابن بطوطه ص ۲۲۶ (ترجمه موحد)

۲ـ نادرمیرزا ازقول عمزاده‌اش نقل میکند .

۳ـ نزهةالقلوب‌ص۷۶ـ سفرنامه M. me. Dieulafoi ص ۵۵ ترجمه‌فره‌وشی تاریخ مظفری یاتاریخ نادرمیرزا ص ۱۰۵ـ ۱۰۶ ۱۰۷ سیاحتنامه شاردن ج۲ ص۴۰۴ دستورالوزراء ص۳۱۷ ببعد (درترجمه علیشاه) تاریخ مغول ص۳۱۸ـ ۳۲۰.

٤ ـ (سلیمان‌بن یشموت از نبیره‌زادگان هلاکوبود) نشریه دانشکده ادبیات تبریزشماره ۳ سال ۸ ص ۲۶۳ بقلم آقای نخجوانی.

باره است آنرادر بعضی کتابهاسلیمانیه نیز نوشته اند وازاین جهت که بعضی خطهای کاشی های آنراخواجه عبدالله صیرفی وبرخی دیگرراحاج محمد بند گیر شاگرد وی نوشته آنرامسجد استاد وشاگردمی گویند واین جامع راصحنی وسیع و گنبدی بزرگ به بلندی ده ذرع بوده که زلزله ویران کرده است .

وصاحب زینت المجالس گوید : «شیخ حسن چوبانی عمارت عالی دراین شهرساخت که بآن زینت واستحکام پیش از آن در تبریزعمارتی نساخته بودند و



بقایای مسجدجهانشاه

اکنون باستادشاگرد مشهوراست (۱).

---

۱ ـ مرات البلدان ج ۱ ص ۳٤۱ ـ تاریخ وجغرافیای نادرمیرزا ص ۱۰۷ شاردن ج ۲ ص ٤۰۵ ـ مجله دانشکده ادبیات تبریز شماره ۳ سال ۸ بقلم آقای نخجوانی شرح مبسوطی دراین باره نوشته شده است .

مسجد جهانشاه یکی ازعالیترین بناهای تبریز بوده که مظفرالدین جهانشاه بن یوسف قره قویونلو (٨٤١ ه.) آنرا برسرراه عراق (اصفهان) ساخته‌وبه‌مناسبت‌رنگ فیروزه‌یی کاشیهای‌معرقی که‌زینت بخش آن‌بوده ازهمان‌روزهای اول‌میان‌مردم محل‌به گوگ مسجداشتهار یافت مناره‌وبیرون‌مسجد وسردرب آن ونیزداخل‌مسجدجملگی‌ازهمین نوع کاشیها آراسته‌بودعظمت بناوبخصوص‌زیبایی‌سردروظرافت معماری که درآن‌بکاررفته بود هربیننده رامتحیرمیساخت کتیبه هایی که داشته اسماءالله وآیات وسوری از قرآن کریم باخط ثلث بسیارقشنگ درآنهانوشته بود ونیزدروسط طاق جلوخان‌مسجد نام سلطان جلب توجه میکرد کاتب چلپی اضافه میکند روزنه های مشبك آن از سنگ‌بلغمی‌است‌ودر کندن آن‌مهارت‌خاصی‌بکاربرده‌اند وصاحب زینت‌المجالس در توصیف مسجد گوید که مثل آن عمارتی‌در ربع مسکون نیست (١) .

---

١ ــ ذیل صفحه بعد دید میشود .



سردر مسجد کبود تبریز

این مسجد را اوزون حسن آق قویونلو (۸۵۷ ه.) ساخته
مسجد سلطان حسن وهم کاتب چلبی گوید آنرا باسنگ تراش و باسرب (قورشون)
بطرز جوامع سلاطین استامبول بنـا کرده اند و بناییست
استوار و آراسته و در کنار صفه محراب یك پاره رخام بلغمی بطول و عرض چند
(قاچ) ذراع بدیوار نصب شده و برونق و شکوه مسجد افزوده است و این سنگ
از نوادر روزگار میباشد درجوامع دیگر مانند آن دیده نشـده است ودرقسمت
جنوب جامع میدان وسیعی است که بیشترمحلات و بازارها درجنوب ومشرق آن
واقع شده است ... واسماء چهاریار که باخط جلی برسنگی کنده و بسردرب مسجد
تعبیه شده بود قزل باشهـا از بین بردند تنهـا نام علی (سلام الله علیه) راباقی
گذاردند .



داخل مسجد کبود نقل از ترجمه‌د مرگان آقای دکتر ودیعی

باری مساجد و بقاع و ابنیه دیگری نیز درتبریز بوده است بحدیکه تعداد مساجد آن موقع که شاردن بدین شهر آمده یعنی اوایل قرن دوازدهم هجری بدویست وپنجاه سر میزده است ودراین گفته اگر اغراق نباشد قیاس توان کرد که بناهای دیگر بچه پایه بوده است واکثر این آثار رابطور تفصیل ومشروحی در کتابها توصیف کرده اندلکن چون از حوصله‌ی کار من بیرون و از عهدیکه من باید بمطالعه آن پردازم بکلی دوراست لذامطلقا از آوردن بقیه‌ی آنها صرفنظر میکنم وذکر این دوسه بنا نیزازلحاظ قرب زمانی است که نسبة بازمان کارمن داشته و نیزشاید نمونه یی از بناهای قریب

العهد خود باشد و گرنه چنانکه گذشت هیچ اثری از دوقرن پنجم وششم دراین خصوص جایی نشان نداده اند (۱).

اردبیل – در کتابهااین‌شهررا اردویل ، فیروز گرد . بادان‌فیروز ، فیروز- آباد، پیروزرام هم‌نوشته ودر بناء وبانی آن سخنانی گفته‌اند. ولی آن سخن که برصحت گفتارهای آنان رهنمون تواند بود دراین‌میان دیده نمیشود (۲) .

قدیمترین روایت موجود را در شاهنامه فردوسی میخوانیم که بناء شهر را بپیروزساسانی (٤٥٧ – ٤٧٤ م) نسبت میدهد آنجا که گوید :

یکی‌شارسان کرد(پیروز)پیروزرام بفرمود کـو را نهادند نـام
دگر کرد بادان فیروز نام همه جای شادی وآرام وکـام
کها کنونش‌خوانی‌همی‌اردبیل که قیصر بدودارد ازدادمیل(۳)

در این باره یاقوت چنین مینویسد : « گـویند اول کسی که آنرا بنانهاد فیروز شاه است و آنرا (باذان فیروز) نام کرد (٤) .

۱ - رجوع کنید به : جهان نما ص ۱۸۷ (خطی) - مرات البلدان ج ۱ -۳۴۱ - ۳۸۴ سفرنامه مادام دیولافواص ۵۵ - ۵۲ - تاریخ مینورسکی ترجمه‌کارنك ص ۴۰ تذکره جغرافیای تاریخی ایران تالیف بارتولد - ترجمه حمزه سـردادورص ۲۷۳ سیاحتنامه شاردن ترجمه عباسی ص ۴۰۴ - تاریخ مظفری تالیف نادرمیرزا ص ۷۸ – ۸۸ راهنمای آذربایجان تالیف اسماعیل دیباج از۱٦ تا ۲۲ ودائرة المعارف‌اسلامی (فرانسه) آذربایجان - مقاله مینورسکی .

۲ – ر. ك : دائرةالمعارف الاسلامیه ج۱ (اردبیل) - برهان قاطع - آنندراج - ریاض‌السیاحه ص ۱۹ وقول صاحب روضة الصفا- یاقوت ج ۱ (اردبیل) قول‌ابوسعد.حدود العالم ص ۹۲.فرهنك سروری - اخبارالاول قرمانی ص٤۲۲ . مطالعات جغرافیایی J.De Morgan (ترجمه دکتر ودیعی) ص ۳۹۹ - کریستن سن (فیروز) ص ۳۱۴ وبعد .

۳ - شاهنامه چاپ وولرس ج ۸ ص ۲۲٦۹

۴ - قیل اول من‌انشأها فیروزالملك وسماها باذان فیروز وقال ابوسعد لعلهامنسوبة الی‌اردبیل‌بن‌ارمینی‌بن لنطی‌بن‌یونان و نیزمراصدالاطلاع ج۱ - وص۳۷۴ - احسن‌التقاسیم آثارالبلاد قزوینی‌چاپ بیروت ص۲۹۱ ... بناهافیروزالملك ...



ش۶ مقبره شاه اسماعیل ـ اردبیل

اردبیل درمشرق آذربایجان ودرفلات دائره‌یی شکلی بقطر شش‌ساعت راه قراردارد که ازهرسو کوه‌هایی آن رااحاطه کرده‌است ودرمغرب آن کوه آتشفشانی خاموش سبلان (سولان) باپیکرعظیم خود (بیلندی ۴۸۲۰ گز) قد برافراشته که بقول حمداله مستوفی ازپنجاه فرسخی دیده‌میشود وتابستان‌وزمستان مستورازبرف است و گویند دامنه های آن ازدرخت پوشیده آنگاه از آبادیهای متعدد آنجا نام

میبرد. و«بالق چای» ازدامنه های جنوبی آن فرود میآید، بامتفرعات‌خود شهر را مشروب میسازد.دراطراف شهرچشمه های آب گرم معدنی بسیاراست‌آب گوارنده وهوایش بغایت سرداست ودر آن زمان که حمدالله مستوفی کتاب خود را مینوشت اکثرمردم آنجابرمذهب شافعی‌ومرید شیخ صفی‌الدین بوده اند ازبناهای‌معروف و باشکوه اردبیل در این اواخر مقبره شیخ صفی‌الدین بوده (متوفی ۷۳۵ ه) وکتابخانه‌ی بسیار معظمی داشته است که هـزاران افسوس بسال ۱۲۴۳ ه بباد یغمارفت (۱) .



ش(۷) مقبره سلطان‌حیدر ـ خیاو نزدیك اردبیل

اردبیل پیش از اسلام کرسی ناحیـه بود و در اوایل خلافت عباسیان در میان شهرهای آذربایجان مقام اول را پیدا کرد. در قرن چهارم شهری بزرك ومستقر ملوك آذربایجان بوده مولف حدود العالم گوید: «نعمت آن‌بسیاراست وازوی جامهای برد وجامهای رنگین خیزد. »

مقدسی مینویسد : گرد شهرباروی بلند و استواریست و بازارهایش بشکل صلیب درچهارراسته (دروب) ومسجد بمیان چهاربازار قراردارددوهم از حمامهای

۱ـ ر.ك دائرة المعارف الاسلامیه ونیز جغرافیای‌سیاسی‌کیهان ـ حمداله مستوفی J. De Morgan ـ تاریخ‌ایران واروپامرحوم‌اقبال ص۵۹ ـ (دوره‌دوم‌جنگهای‌ایران و روس) ـ کاتب چلپی (اردبیل) ص ۱۸۸ (خطی‌درکتابخانه مجلس) .

خوب و آبهای جاری ومیوه های فراوان وخیرات کثیره آن سخن میگوید (١).

یاقوت که بسال ٦١٧ اردبیل رادیده بودشهری پرجمعیت و آباد بوده است وی گویددر فضای گشاده بناشده ونهرهای پر آب وصحت هوا وعذوبت آب وجودت زمین آنرا میستاید (٢).



ش(٨) گنبد سرخ . مراغه ٥٤٢ ه

کتیبه سردر : « امر ببناء هذالقبه الامیر الرئیس العالم فخرالدین عماد الاسلام قوام آذربایجان ابوالعزعبدالعزیز بن محمود بن سعدیدیم الله علاه » . کتبه دیگر « بنی المشهد فی الحادی عشر من شوال سنة اثنین واربعین و خمسایه

مراغه

نام قدیم آنرا افرازهروذ، افرازه روذ، انداد هه‌رود ،

---

١ ـ اردبیل هوقصبة آذربیجان ومصرالاقلیم علیه حصن منیع ... اسواقه مصلبة الی اربعة دروب (الدرب: باب السکة الواسع ... الطریق ج دروب ـ ظ : طریق رامیشود. اینجا ببازارو راسته معنی کرد) والجامع وسط الصلیب .. ص ٣٧٧ حدودالعالم ـ یاقوت (... وکانت قبل الاسلام قصبة الناحیة ...)

٢ ـ ..وهی مدینة کبیرة جداً رایتها فی سنة سبع عشره وستمایه فوجد تها فی فضاء من الارض فسیح یتسرب (تسرب من الماء ای تملامنه. الماء من الاناء ـ سال) فی ظاهرها و باطنها عدة انهار کثیرة المیاه ـ ونیزرك مرات البلدان ج١ ص١٥ ـ جهان نما ص١٨٨ ترجمه ی قول نزهه القلوب

امدادهارود، نوشته‌اندلیکن مراغه کلمه‌یی‌است عربی واین نام را شهردر آن‌زمان گرفت که اردوگاه محمد بن مروان فرمانروای عرب بود (۱) .



ش(۹) از آثارقدیم‌درمراغه

مراغه در سوابق ایام‌مدت‌زمانی کرسی آذربایجان بوده‌است ودراواخرقرن‌چهارم مهمترین شهر آن سرزمین شمرده‌میشد مقدسی از معسکر و قلعه و پیرامونهای آبادان و بزرگ آن ویاقوت‌ازخانقاههای نیکو و مدارس و آبادانی آنجا سخن گفته‌اند (۲) .

۱- یاقوت ج ٤ ص۴۷۷ دائرة‌المعارف‌الاسلامیة ونیزجغرافی‌سیاسی کیهان ج۲ص۱۷۲
Mission... J. De Morgan p. 182 Endadha – Rewd
فتوح‌البلدان‌بلاذری ص۳۳۰

۲- مقدسی‌ص ۳۷۷ ومراغة سریة لهاحصن‌وبهاقلعة ولهاربض وحصونهاطین‌سریة : پاره ازلشگراز ۵ نفرتا سه صد یاچهارصد و باصطلاح اهل حدیث لشکری‌که حضرت رسول (ص) خود بذات مقدس درآن نباشند وبسرکردگی‌یکی‌ازاصحاب فرستاده باشند.
یاقوت ... وبهاآثارعمایر (عمارة : آبادانی) ومدارس‌وخانکاهات حسنة ...

مراغه درجنوب کوه مرتفع سهند ودر کنار رود صافی قراردارد . این رود



ش(۱۰)ازآثار دوره مغول درمراغه

ازسهند سر ازیرشده بشهرمیرسد . آنگاه بجانب غـربی پیچیده وبدریاچه اورمیه میریزد . باغستانهای مصفا و تاکستانها و میوه هـای فراوان دارد حمداله مستوفی مینویسد هوایش معتدل وغیرسالم است زیرا کوه ها مانع از بادهای شمالی میباشد ودرزمان وی بیشتر مردم برمذهب حنفی بوده اند . بناهای معروف مراغه درعهد مغول ساخته شده، که مهمترین آنها مقبره ی



بخشی است از گنبد سرخ مراغه (مجله هنرومردم)

مادرهلاکو(۱) گنبد قرمز(۲) وبنای کافریه‌است‌ورصدخانه‌یی(۳) که‌بامرهلاکو (۶۵۸هـ) در بالای تپه یی درشمال شهربرای خواجه نصیرالدین طوسی ساخته شده بود و کتابخانه‌یی که داشته معروف است .



ش (۱۲) گنبدکبود مراغه

اورمیه ـ کتابهائیکـه دسترس است مطلقا « ارمیه » و گاهی ارومی

---

۱ - دوبرج دروسط شهربنام مقبره مادرهلاکو ودیگری قبر خود هلاکوست .

۲ ـ درجنوب خاوری شهرکه درسال ٥٤٢ هجری قمری بنا شده است ـ برج دیگردرشمال باختری بنام (غفاریه) مشهوربدبستان خواجه نصیر

۳ ـ در حدود ۳۶۵ مترطول و ۱۳٦ مترعرض و در چهارکیلومتری باخترمراغه روی یك تپه بناشده.

نوشته‌اند (۱) ولی اکنون در نامه‌های رسمی رضائیه مینویسند .
این شهر در یك جلگه وسیع و بیار حاصلخیزی بچهار فرسنگی جانب غربی (۲) دریاچه ارومیه قراردارد در این باره در تفسیر پهلوی آتش نیایش چنین آمده است :
«ازچچست تادریاچه چچست چهار فرسنگ است... (۳) ونیز ازاین عبارت پیداست که دریاچه نام خودرا ازنام این شهر گرفته است (۴) اورمیه تاتبریز قریب ۲٤ فرسنگ مسافت دارد که درمدت سه روز می‌پیموده‌اند (۵) .
دومرگان گوید ازنظر اهمیت دومین شهر آذربایجانست وسابقه شهر بعهد باستان میرسد دلیل آن را شمار معتنابه تپه‌هایی میداند که درسراسر جلگه دیده میشود (٦) .

۱ـ علی‌الظاهر تلفظ صحیح کلمه «اورمیه» ولغت سریانی استو ازدو کلمه «اور» بمعنی جا، مکان، قلعه. ومیه «میاه» بمعنی آب. ترکیب‌یافته که مجموعاً معنی آن «مکان پرآب» باشد نام آن ازدیه «اورموی» یا بهتر بگوئیم «اورومچی» است. س باربیه دومی‌نارد فرهنك ایران ص ۱۲۷ (بنقل ازمطالعات جغرافیایی ژاك دومرگان ج ۱).
ونیز دائرةالمعارف اسلامی همین‌ماده دیده شود (یکتبه‌السریان ارمیاء والارمن ارم و- العرب ارمیه والفرس ارومی والترك ارومیه اورومیه..

۲ـ التنبیه والاشراف ج(بغداد) ص۶۵ وبحیرة کبوذان وهی علی بعض یوم من مدینة ارمیه ابوالفداص ۳۹۶. وهی(اورمیه) فی‌الغرب والشمال عن بحیره تلاعلی نحومرحلة منها (٤ فرسنك) مراصدـ بینها (ارمیه) وبین‌البحیرهـ ثلاثة امیال اواربع کذافی‌المعجم البلدان ،

۳ـ ونیز ازافادات آقای دکتر کیا

۴ـ آتخش‌نیایش یکی‌ازمتونی استکه ازاوستا بپهلوی‌ترجمه شده‌است وتقریبا مشتمل برهزار کلمه پهلوی‌است ترجمه‌سانسکریت موجوداست ونسخه کامل آن نیز بدست آمده‌است

۵ـ نزهه (۲۴) فرسنك ـ مرات‌البلدان (۳۳) فرسنك ـ جغرافیای کیهان ص ۱۷۷ـ ۱۲۵ کیلومتر ـ ۱۲۵ هزار گز ابوالفداء درغربی‌سلماس و۱۶ فرسنگی آن واقع است. یاقوت. . وبینها (ارمیه) وتبریز ثلاثة‌ایام.

۶ـ هیئت‌علمی فرانسه درایران ج ۱ ص۳۹۵

مؤلفان اسلامی نیز متفقاً این شهرباستانی‌را زادگاه زرتشت نوشته و آنرا شهرزرادشت پیامبر مجوس خوانده‌اند .

بلاذری گوید : (ایرانیان) مجوس عقیده دارند که زرتشت پیامبر آنـان (صاحبهم) ازشهر قدیمی اورمیه بود وصدقة‌بن علی،بامردم آنجاجنگ کرد چیره شدوی وبرادرانش قصرهائی درآنسامان بنیاد نهادند(۱) ابن‌حوقل آنرا بامراغه برابردانسته ومینویسدشهری بس‌خرم دارای‌آبهای‌روان وموستان زیادوروستاهای متعدد حاصلخیز است وبهره کافی ازتجارت دارد(۲) مقدسی شهری زیبامیداند واز قلعه و باروی محکمی واز مسجد جامعی که در بازار بزازان داشته ورودخانه‌یی که دریك‌فرسخی شهر بدریاچه میریخته‌است یادمیکند (۳) یاقوت‌حموی این شهر را بسال ٦١٧ دیده‌است گوید شهریست نیکو و بسیار خیر بامیوه های فراوان و باغستانهای آن‌زیاد هوایش سالم‌وآب آن کثیر (٤) در روزگار حمدالله مستوفی شهرباندازه‌یی وسعت‌یافته بود که دور باروی آن به‌ده‌هزارگام میرسیدویکصدو-

---

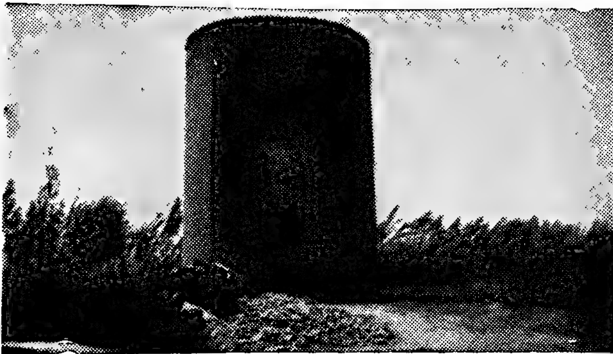
۱- فتوح‌البلدان (چاپ‌مصر) ص ۳۳۸ واما ارمیه فمدینه قدیمه یزعم‌المجوس ان - زردشت‌صاحبهم‌کان منهاوکان صدقه‌بن‌علی‌بن‌صدقه‌بن دینارمولی‌الازدحارب اهلهاحتی دخلها وغلب‌علیها و بنی‌واخوته‌بهاقصورا- ابن‌فقیه‌ص۲۸۵ تقریباهمین عبارت-ابن‌خردادبه ص۱۱۹ وارمیه مدینه زردشت وسلماس وشیزبهابیت‌نار.. ابن‌فقیه ص ۲۰۶- یاقوت ص ۲۱۹ج ۱ - مراصدالاطلاع وهی‌فیمایزعمون‌مدینه زرادشت بناالمجوس-تقویم‌البلدان.. ویقال‌ان‌زرادشت نبی‌المجوس‌منها.

۲-ص ۳۵۴ ویلی‌المراغه‌فی‌الکبر ارمیه وهی‌مدینه نزهه‌کثیرةالکروم‌والمیاه جاریه فی‌المدینة والضیاع‌والرساتیق وافره‌الحظ من‌التجارات‌والغلات..

۳- ص ۳۷۷ ارمیه‌حسنة بقلعةعامرة والجامع فی‌البزازین‌ولهاحصن‌وبهانهر.

۴-ص ۲۱۹.. رایتهـا فی‌سنة ۶۱۷ وهی مدینة حسنة کثیرهالخیرات واسعةالفواکه والبساتین صحیحةالهواکثیرةالماء .

بیست پاره دیه ازتوابع آن شمرده میشد (۱).



ش (۱۳) ازبناهای تاریخی رضائیه (اورمیه)

از آثارتاریخی این شهر برج‌سه گنبد، معروف است گفته میشود گویا درزمانهای پیشین آتشکده‌یی بوده است که بعد از استیلای عربان و نفوذ اسلام متروك گردیـده کم کم رو بویرانی نهاده بوضع کنونی در آمده است وتاریخ بنای آن را ۵۸۰ هجری دانسته‌اند ولی‌اکنون برای اثبات این مطلب سندی دردست نیست.

خوی ـ این شهرك که درروزگار حمـدالله مستوفی لقب ترکستان ایران یافته‌بود ازاعمال کهنسال آذربایجانست. ابن‌خرداذ به‌درالمسالك والممالك(۲) ابن فقیه در کتاب مختصرالبلدان (۳) مقدسی دراحسن‌التقاسیم(٤) احمدبن ابی‌یعقوب در کتاب البلدان (۵) و غالب جغرافی نویسان قدیم هریك بمناسبتی نام این شهر

۱- نزهةالقلوب ـ لسترنج۱۷۸- جغرافیای‌سیاسی کیهان‌ص۱۷۷- فرهنك‌دهخدا(ارمیه) مرات‌البلدان- گنج‌دانش‌ص۱۵ جهان‌نماص ۱۸۹- اخبارالاول ص۱۱۹.. بلدة‌کثیرةالغلات وافرةالخیرات.. تقویم‌البلدان ص ۳۹٦- ارمیه کثیره‌الخیر نزهةوقال‌المهلبی وارمیه مدینه جلیله- مراصدص ارمیه. ـ آثارالبلادص ٤۹٤

۲ـ چاپ لیدن ص۱۱۹

۳ـ چاپ لیدن ص۲۸۵

٤ـ چاپ لیدن ص۳۷۴

۵ـ چاپ لیدن ص۳۷۱

برده‌اند که جمله برقدمت آن دلیل‌توانند بود .

صاحب حدود العالم خوی و چند جای دیگررا نام‌می‌برد سپس مینویسد : « شهر کهایی‌اند خرد وبزرگ خرّم و با نعمت‌ومردم وخواسته و بازرگانان‌بسیار و ازاین شهر کها زیلویهای قالی وغیره وشلوار بند وچوب بسیارخیزد . » (۱)

شهردرشمال خاوری سلماس و درساحل رودخانه‌ای که بسمت شمال جریان دارد و برود ارس میریزد قرار دارد (۲) یاقوت درمعجم البلدان (۳) زکریای قزوینی درآثار البلاد (٤) متفقند که درروزگار آنان خوی از شهرهای آبادان آذربایجان‌بود . بارویی‌سخت‌استوارداشت‌وازآبهای فراوان ، ازمزارع‌حاصلخیز، از باغستانها ودرختان انبوه و کثرت‌خیرات ازوفور میوه‌های آن سخن گفته‌اند .

دردوره‌یی که مادرمطالعه آن هستیم‌جملگی مذهب‌اهل سنت وجماعت‌دارند و بداشتن دیبایی که « جولخ » خوانند معروف است‌چشمه‌ی بسیارپرآبی دارد که برخی گفته‌اند که آب آن درتابستان سرد ودرزمستان گرم بوده است .

درزمان حمدالله مستوفی (۵) « . . . . شهری وسط است و دورش ششهزار وپانصد گام است هوایش بگرمی مایل است وابش از جبال سلماس آید و بارس ریزد باغستان بسیاردارد و ازمیوه‌هاش انگور وامرود پیغمبری مانندش جای‌دیگر نیست بشیرینی و بزرگی وآبداری و مردمش سفید چهره و ختایی نژاد و خوب صورت اند و بدین سبب خوی‌را ترکستان ایران خوانند و قریب هشتاد پاره‌دیه ازتوابع آنست » .

۱ــ چاپ لنین‌گرادص۹۳

۲ــ لسترنج ترجمه عرفان‌ص۱۷۸

۳ــ ج۲ ص۵۰۱

٤ــ چاپ بیروت‌ص۵۲۷

۵ــ چ کتابفروشی طهوری‌ص ۹۷

مرند-درقدیمترین کتابهایی که دسترسی دارم نام این شهر آمده است بروزگار بلاذری یعنی قرن سوم هجری دیه کوچکی بوده حلبس بدآنجا فرود آمده سپس پسروی بعیث استوارش ساخته پس از آن محمد پسر بعیث نیز کوشکهایی در آنجا بنا کرده است (۱) .

درتاریخ الیعقوبی که در۲۵۲ هجری تالیف شده همچنان از این شهر و از تغلب محمدبن البعیث بدین ناحیت سخن رفته است (۲) .

مقدسی (۳) گوید : شهری استوارست گرداگرد آن باغستانهاست حومه‌یی آبادان ومسجدی در بازار دارد . شهر درجانب شرقی خوی ودر کنار رودی که از شعب جانب راست رودخوی است قرار دارد .

صاحب حدودالعالم نویسد : « مرند ، شهر کیست خرد وآبادان و با نعمت ومردم بسیار و جامه‌های گوناگون خیزد پشمین » .

درمعجم‌البلدان از شهرهای بنام آذربایجان است وتاتبریز دوروزه راه‌است بعد گوید از زمانیکه کردها آنجا را غارت کردند و اهالی آنرا باخود بردند روبویرانی نهاده‌است ومردم آن اکنون پراکنده‌اند (٤) .

درروزگار مستوفی(۵) شهری بزرگ دور باروش هشت‌هزار گام که‌نیمی‌از آن ویران بوده است . زمینی مرتفع‌حاصل آن نیکو ومیوه‌هایی درغایت خوبی داشته است. آبش از رودی است که‌آنرا زنوز (ـ زولو ـ زکویر ـ زلوبر . .) مینامد . مینویسد : « . . ولایتش ششصد پاره‌دیه است . . . . در صحرای مرند

۱ـ فتوح‌البلدان ص۵۰۳

۲ـ چاپ‌بیروت ج۲ص۴۸۲

۳ـ چاپ‌لیدن ص۳۷۷

۴ـ ج٤ ص۵۰۳

۵ـ نزهةالقلوب ص۱۰۰

بجانب قبله کرم قرمزپیدا شده‌است و دریك هفته بموسم تابستان آنرا میتـوان گرفت و اگرنگیرند قرمزرا سوراخ کند و بپرد . . . از این کرم برای بدست آوردن رنگ قرمز استفاده میشد از ابنیه تاریخی مرند مسجد جامع آن را نام می‌برند و گویند درششصد وسی‌سال پیش ازاین یا بیشتر ابوسعید بهادرخان آن را مرمت کرده سردرب آن بخط کوفی نوشته شده است و ازروزگاران کهن حکایت میکند (۱) .

گفتار دوم

حدود جغرافیایی ومختصری از تاریخ نواحی مجاور آذربایجان که تمدن وفرهنگ ولهجه‌های ایرانی درآن نواحی‌رایج بوده‌است .

۱ـ حدود :

ارس ـ سفیدرود ـ کر

۲ـ اران :

بردعه ـ گنجه ـ شمکور ـ بیلقان ـ نخجوان

۳ـ شروان :

شماخی ـ باکو ـ شابران ـ گشتاسفی

٤ـ شروانشاهان :

٥ـ موغان :

باجروان ـ برزند ـ ورثان ـ پیلسوار ـ محمودآبادوهمشهره.

۱ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج۲

جغرافیای تاریخی نواحی مجاور آذربایجان

ارس ـ سفید رود کـر

پیش از اینکه در اصل موضوع بحث مختصری کرده باشیم لازم‌است مقدمة ازسه رود مهم ارس ـ کروسفید رود که‌حدود تقریبی سرزمین مورد مطالعه مارا مشخص میسازدنام‌ببریم.

ارس ـ این رود را بلهجه آذری « آراز » گویند و در قدیم « اراسك » (۱) و بیونانی « آراکس ـ آراکسس » (۲) مینامیدند و بعضی « دائی‌تیا » (۳) راکه دراوستا نام رودی‌در« آریاویج» آمده‌است‌همان‌ارس‌دانسته‌اند جغرافی نویسان اسلامی‌الرس ضبط کرده‌اند و تقریبا باتفاق نوشته‌اند از قالیقلا برمیخیزد گرچه درباره این کلمه افسانه‌یی نیز گفته‌اند(٤)ولی‌اصل‌آن معلوم نشد آنچه محقق است ایالتی در شمال ارز روم بوده‌است.ارس بگفته‌حمدالله مستوفی واولیا چلبی‌ازارمنستان‌وآذربایجان واران میگذرد ودرجسرجواد بآب کر پیوسته درحدود گشتاسفی (۵) بدریای خزرمی‌ریزد وطول این رود یکصد وپنجاه فرسنك میباشد وچون حدیست بین آذربایجان واران (٦) .

---

۱ ـ Erask   ۲ ـ Araxe

۳ ـ Dâitya   یشتها آقای پورداود .

٤ ـ ابن فقیه ص ۲۹۲ و قالیقلا امراة بنت مدینة قالیقلا فنسب الیها ومعنی ذلك احسان قالی. ونیز ر ك جغرافیای تاریخی « لسترنج » ترجمه عرفان ص ۱۲۴ .

۵ ـ نزهة القلوب ص ۳ ـ ۹۲ وص ۲۱۲ .

۶ ـ جهان‌نما خطی ص نمره‌ندارد بعدازصفحه ۱۹۶ بطورتفصیل ذکرشده است .

دایرة المعارف الاسلامیه ج ۱ ... ارس Araxes عندالقدماوهونهرفی الشمال ... فنهرارس یفصل بین‌آذربیجان وبلادالقوقاز .. وجغرافیای‌کیهان . طول هشتصدهزارگز . ازحوالی دوالوتاقره دونی درسرحد ایران جاری میشود . ص ٦۵ وبعد ـ مرات البلدان ج ۱ ص ۱٦ ـ تقویم البلدان ـ ابن‌حوقل ـ برهان قاطع ابن فقیه ص ۲۹٦ .. اضافة می‌نویسد والرس واد عجیب وفیه انواع من‌السمك وفیه یکون الشور ماهی . ـ گنج دانش ص ۱۵ ـ شاردن ج ۲ . این رود ارمنستان راازمادجدا میسازد . (واضافه میکند) وشاید که اسم نهرازنام‌کوه بزرك ارارات اشتقاق یافته است ص ۳۹۴ .

سفید رود ـ مؤلف حدودالعالم گوید : « سپیدرود از کوه حویرث (۱) رود از ناحیه ارمنیه بمغرب ومیان گیلان ببرد و اندردریای خزران افتد ».

درزمان‌حمدالله مستوفی مغولان‌آنراهولان مولان(ظ : اولان موران) (۲) میگفته‌اند که بزبان مغولی رودخانه سرخ معنی‌شده است . اکنون نیز یك قسمت ازآن بقزل‌اوزن بهمان معنی معروف است وهم این‌رود ازجبال «بش‌بارماق» به ولایت کردستان (۳) برمیخیزد و آبهای زنجان رود (زنگان چایی) و هشترود و میانج رود (٤) وآبهای کوههای طالش وطارمین بآن پیوسته پس‌ازعبور از سلسله جبال البرزبالاخره درکوتم (۵) درایالت گیلان بدریای خزرمیریزد وهمین‌رود است که قسمت‌عمده‌ی ازمسیرآن مرزآذربایجان‌وایالت‌جبال‌راتشکیل‌میدهد(٦).

کر ـ بلهجه‌آذری باو اومعدوله و بضبط جغرافی نویسان اسلامی بضم اول وتشدید دوم تلفظ میشود ورود کورش نیز گفته‌اند . این تسمیه شاید از این جهت باشد که کورش کبیرپادشاه هخامنشی رود راباسم خود خوانده یابقول راجح خود را بنام این‌رود نامیده‌است (۷) ابن مسکویه درذکرحوادث سالهای ۳۳۲ بمناسبتی

---

۱ ـ حویرث ـ یاماخوذ ازکلمه حرث (زراعت) یـا نام‌کسی بوده است‌که درآن پیرامونهاسکونت گزیده‌که بدان مناسبت‌کوه‌آرارات راکوه حارث نیزخوانده اند ودوقله دارد قله‌کوچك آنرا بصیغه تصغیرحویرث‌گفته اند .

۲ ـ جهانگردی مارکوپولو (ترجمه عباسی ص ۵۰ .) وهارا موران مغولی بمعنی نهرسیاه .

۳ ـ جهان نما .،. کوههای بش برمق درعراق عجم . ص شماره ندارد.

۴ ـ نیزبهمین‌کتاب مراجعه شود .

۵ ـ نزهة القلوب ص ۲۰۳ .

٦ ـ دایرةالمعارف الاسلامیه . وقزیل‌اوزن الاسفل (سفیدرود)وکان مولفواالعرب فی‌العصورالوسطی یطلقون علی‌النهرکله هذاالاسم وهو Amardos عندالقدما . ونهرقزیل اوزن یفصل بین آذربیجان والجبال ـ دمرگان (مطالعات جغرافیایی) ص ۵۷ ـ آنند راج .

۷ - مرات البلدان ص ٤۷۱ و ٤۷۰ .

گوید این همان رود بردعه است که آنرا بدجله تشبیه کرده‌اند و از کوههای آذربایجان وارمنستان خیزد وبدریا میریزد . بهرحال این‌رود از کوههای غربی تفلیس در گرجستان سرچشمه گرفته سپس بدوشعبه منشعب میشود یك رشته ازآن بدریاچه (بحیره) شمکور(۱)وقسمت بیشتر آن درشعبه‌ی دیگر با آب‌ارس و«قره‌سو» جمع گشته در حدود ولایت گشتاسفی (۲) بدریای خزر میریزد وبگفته اولیا ـ چلپی طول آن دویست فرسنگ وازغرب بشرق جریان دارد وبمانند مرزیست بین آذربایجان واران (۳)

اران

دراین سرزمین که ولایتی از آذربایجـان بوده است از روزگـاران دیرین قومی ازنژاد آریائی سکونت گزیده‌اند که ایرانیان بدیشان آلان وشاید اران میگفته‌اندویونانیان آنجارا « آلبانیا » وارمنیان«الوانك» خوانده‌اند وجغرافی‌نویسان اسلامی‌الرّان وارّان ضبط کرده‌اند وتلفظ متداول آن درعهدیکه‌مادرمطالعه آن هستیم‌همچنین ارّان بوده است وبالاخره همین سرزمین است که امروز من باب تسمیة‌الشئی‌باسم کله بدانجا نیزنام آذربایجان داده‌شده است(٤) .

---

۱ ــ شهرقدیمی است دراران تاگنجه یازده فرسنك راه است معجم البلدان ج ۳ ص ۳۲۲ .

۲ ـ حمدالله مستوفی ص۳ ـ ۹۲ البلدان‌یعقوبی ص ۳۶۳ . یخرج (الکر) من مدینة قالیقلاثم یشق‌الی مدینة تفلیس مشرقاالی‌مدینه بردعه وارضهاثم یقرب من بحرالخزر فیلتقی مع‌الرس ویصیران نهراًواحداً . ـ تقویم‌البلدان (بنقل ازگنج دانش ص ۲۳۲) نهرکرفاصله است میان‌آذربایجان واران و ابتدای این‌نهردرکوه باب الابواب است در محلی‌که طول‌آن ٦٦ وعرضش ٤٤ درجه ازبلاد اران عبورکرده بدریای خزرمیریزد .

۳ـ مستوفی ص ۱۵ ــ ۲۱۳ ـ اولیا چلبی ص شماره‌ندارد بعدازصفحه 195 ـ ابن فقیه ص ۳۹۶ .

۴ـ درکتاب « آذری » ص٦٨ اران مرادف قشلاق وبمعنی گرمسیرتوجیه شده‌است نیز اران لغت نامه‌دهخدا .

این ایالت درمغرب ملتقای دورودارس و کر و میان آندوجاییکه حمدالله مستوفی بین‌النهرین میخواند افتاده‌است.(۱) ونوشته‌اند درآغاز امریعنی پیش از اسلام و دراواخرقرن ششم میلادی تا۲۰۶ هجری حکمرانان ایرانی از خاندان مهران (۲) درآن‌سرزمین فرمانروایی‌میکرده‌اند که دردوره اسلامی‌بنام«ایرانشاه» معروف بوده‌اند و در آن روزگاران این ایالت زیرنفوذ ایرانیان و مورد ادعای آنان بوده است تابسال ۲۵هجری بعهدخلیفه سوم بدست سلمان بن ربیعه باهلی سردار عرب فتح‌شد ودرقرنهای نخستین اسلامی تابع آذربایجان شمرده‌میشد واز دربار خلافت یك‌والی برای هردوتعیین میگردید وهم آن والی درآذربایجـان می‌نشست . شاید از همین جاست که اصطخری در کتاب خود آذربایجان واران وارمنستان را دریك اقلیم‌قرار میدهد (۳) ومقدسی اقلیم الرّحابی (٤) که‌عنوان کرده بسه‌ولایت (کوره) بخش میکند که نخستین اران ودیگری ارمنیه وسومی آذربایجان است (۵) و این معنی را مؤلفان قدیم جمله اذعان کرده‌اند و تاسال ۱۲٤٤ ه (۱۸۲۸م) نیز بدینسان بوده و تاریخ آن روشن‌است‌واین‌مجموعه ناچیزرا گنجایش اشارتی بیش‌نیست شرح آن‌را وقتی موسع‌ترومقالتی دیگرباید .

دراوایل قرن چهارم مرزبان بن محمدبن مسافرسر کرده دیلمیان بدانجا دست داشت و درقرنهای پنجم وششم چندی درقلمرو حکومت سلاجقه(٦) واتابکان

۱ـ ص۹۱ ازکناراب ارس تاآب‌کربین‌النهرین ولایت اران است .

۲ـ کریستین سن ص۱٤۵ و صفحات دیگر ـ بابك خرم دین ص ۳۲ ـ باکوششی که‌کردم جایی بچنین نامی‌برنخوردم ـ درهمین‌کتاب به‌ص۱٤۲ قفقازیات٤ نیز مراجعه شود وص۱۷۱ سطر۹ مهران است .

۳ـ المسالك والممالك ص۱۸۰ فاما ارمینیه و الران و آذربیجان فانا جمعناهـا فی‌صورة واحدة وجعلناها اقلیماً واحدا ...

٤ـ یعنی‌منطقه جلگه‌های مرتفع‌درمقابل «اقلیم جبال» درمادواقلیم اقور یعنی منطقه جلگه‌های پست‌دربین‌النهرین .

۵ـ احسن‌التقاسیم‌ص۳۷۳ اقلیم‌الرحاب ... وقدجعلنا هذاالاقلیم ثلاث‌کورااولها من قبل‌البحیرة الران ثم‌ارمنیة ثم‌آذربیجان .

٦ـ ٤۵۷تا۵۳۱

آذربایجان بوده است (۱) .

وازآن پس نیزقریب هشت‌نه‌سال(۶۲۲ تا ۶۲۸) جلال‌الدین خوارزمشاه در آن پیرامونها در مقابل مغولان ایستادگی میکرده است. دراین فاصله‌ها گاهی مسیحیان محلی وگاهی گرجیان ویاامرای دیگرهم بدانجااستیلامی یافته‌اند .

ابن‌الاثیر از زلزله شدیدی که بسال ۵۳٤ در آنجا اتفاق افتاده خبر داده است وهم‌در اران بجزاز زبـان مخصوص ارانی بایرانی (فارسی) نیز سخن میگفته‌اند مقدسی گوید فارسی آنان‌مفهوم وحروف آن‌نزدیك بحرفهای‌خراسانی بود(۲) واصطخری فارسی وتازی می‌نویسد که تفصیل‌آن بجای‌خود بیاید .

بـردعـه یاقوت ازجمله شهرهای‌آن‌بردعه‌ـ گنجه‌ـشمکورو بیلقان رانام می‌برد(۳) که‌بردع وپرتو(٤) نیز گفته میشود نزدیکی جاییکه ترتر (ثرثور) (۵) بکرمیریزد واقع ومیان‌آن تانهر کردویاسه‌ـ فرسنگ فاصله بوده است (٦) حمزه اصفهانی این کلمه را معرب «برده‌وار» دانسته ووجهی نیزبرای آن‌ذکر میکند حمدالله مستوفی بنـاء

---

۱ - ۵۳۱ تا ۶۲۲

۲ـ ص ۳۷۸...وبالران (یتکلمون) بالرانیه وفارسیتهم‌مفهومة تقارب الخراسانیه فی حروف

۳ـ ج ۱ص۱۸۳ دراینجا «اسم اعجمی» منظورش را خوب نفهمیدم آیاکلمه اران ایرانی است بظن قوی همین است .

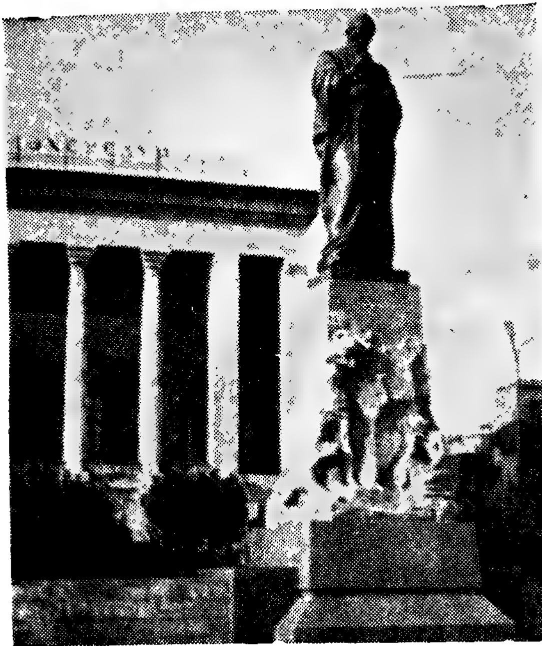
مرات‌البلدان ص۱۲ ـ ابن فقیه ص ۲۹۱ـ اخبارالدول ص۴۲۲ گنجدانش‌ص۲۷۰ نولدکه‌ص ۲۷۹ـجهاننما ص۸۹٦ـ ریاض‌السیاحة ص ٦۰ ـمراصدالاطلاع .

۴ـ بارمنی پرتو **Partav**

۵ـ ثرثور: یکی‌ازشاخه‌های رودکر. نهریست که مسافت‌آن‌تابردعه‌کمتر ازیك‌فرسخ است ونیزمرات‌البلدان ص ۷ـ ۱۹٦

٦ـ (. و نهرالکر منهاعلی فرسخین ـ مقدسی) (.. و علی‌ثلاثة فراسخ من بردعه نهرالکر . اصطخری)

آنرا باسکندر رومی نسبت داده و گوید «قبادبن فیروز ساسانی تجدید عمارت آن کرد» (۱)



ش (۱۴) فضولی‌شاعرقرن‌دهم

بردعه کرسی و بزرگترین شهراران بوده‌عمارات‌عالی‌و نعمت بسیار داشه‌است و از رودخانه «ترتر»مشروب‌میشده بازاربزرگی و مسجد جامع زیبایی و قلعه استواری نیز درآنجا بوده‌است. در عظمت شهر همین بس که در زمان‌خودبا بغدادیعنی بزرگترین و باشکوه‌ترین شهر عالم اسلام برابری‌میکرده‌است(۲)اصطخری آن‌شهر رادیده بودمساحتش رایك‌فرسخ دریك‌فرسخ تعیین میکند گوید شهریست نزه ودرخصب نعمت وسخت حاصلخیز وپرمیوه ومیان عراق وخراسان پس‌از ری واصفهان شهری از آن بزرگترو با نعمت‌تر و نیکوتر نیست. نویسندگان دیگر نیز چه پیش‌از اصطخری وچه بعداز وی در آبادانی و نعمت شهر سخن بسیار گفته‌اند

۱- یاقوت ج۱ص ۵۵۸- ابن‌فقیه ص۲۸۶...وبناها(بردعه) قباذالاکبر-نزهةالقلوب ص ۹۱ - حدودالعالم ص ۹۳

۲ - مقدسی (تلخیص عبارت) ص ۳۷۵ بردعه قصبةکبیرة (مرتعه فی‌سهلة) لهاحصن (وسعه) ... (علی‌ظهرالسوق) مسجدالجامع هی بغداد هذاالاقلیم . وحدود العالم وحمدالله مستوفی .

بار تولد (۱) احتمال میدهد که همین ثروت و نعمت موجب آمد که بردعه بسال ۳۳۲ بتاراج روسها رفت . در کمتر ازیك فرسخی بردعه‌جایی بوده بنام «اندراب» که‌طول باغهای‌آن بمسافت یکروزه راه‌امتداد داشته‌است.وازابریشم زیادی که‌در آنجا بعمل میآمد مقدار کثیری ازآن بفارس‌وخوزستان فرستاده میشد.و از انواع ماهی که در رود کر بوده است صید کرده ببلاد دوردست‌حمل‌مینموده‌اند(۲) وهم اصطخری گوید ببردعه دروازه‌ایست‌بنام «باب‌الاکراد» نزدیکی آن‌بازاریست یك فرسخ دریك فرسخ که‌آنرا«کرکی»خوانند. (۳) که‌مردم روز های یك‌شنبه هر-هفته از هرسوی حتی‌از عراق (برای دادوستد) بدانجا گردآیندو این بازار خود بزرگتر ازبازار کورسره (کولسره) (٤) است. سپس‌ازمسجدجامعی که درعین‌حال «بیت‌المال» نیزبوده سخن‌بمیان آورده گوید دری‌آهنین دارد وسقف‌آن راباسرب محکم کرده بر روی نه ستون قرار داده‌اند. وعمارت دارالحکومه‌پهلوی مسجد-جامع و بازارهایی درمیان شهراست . لیکن این‌همه شکوه وعظمت کم کم رو بنقصان رفته‌تا آنجا که دراواخرقرن‌ششم کمتر اثری‌ازآن بجای‌بوده است‌چنانکه درزمان یاقوت‌شهر ویران وخانه‌ها خراب واوضاع دگرگون بوده‌وقلیل جمعیتی

۱ـص۲۷۹ بار تولد (ترجمه سردادور)

۲ـابن‌مسکویه حوادث ۳۳۲ ج ۲

۳ـ مأخوذ ازکلمه‌کوریاکوس **Kuriakos** یونانی بمعنی روزخدا- مراد ازآن یك‌شنبه و«یکشنبه بازار»است‌برای تفصیل نیزمراجعه‌کنید نامهای شهرها ودیه‌های‌کسروی ولسترنج (ترجمه‌عرفان)

٤ ـ ظ : کولسره ودر ابن‌فقیه چنین است وی‌آنرا از شهرهای آذربایجان شمرده است ر.ك‌ص۲۸۵- درابن حوقل‌کوره‌سره وهمچنین یاقوت- جای آن‌مابین مراغه ومیانه تعیین شده است .

در کمال پریشانی‌وفلاکت در آنجا میزیسته‌است (۱)

گنجـه معرب آن‌جنزه (۲) ودرزمانهای اخیراسم دیگری پیدا کرده است(۳) لیکن‌درقرنهای پنجم‌وششم وچندی بعدنیزهمچنان بگنجه معروف بود. گویند این کلمه مخفف (گن‌چای) وآن رودیست که شهر در کنارآن قرار داشته (٤) ولی اگر درنظر بگیریم که زبان ترکی ازقرن پنجم-(یازدهم میلادی) درتاخت‌و تازترکان آغوز بدین نواحی راه‌یافته (۵) و باچنین تخفیفی که «چای»را «جه» گفته‌باشند درمیان ترك‌زبانان سابقه‌ندارد (٦) و بخاطر بیاوریم که درآغـاز، حکمرانان‌ایرانی درآن پیرامونها فرمانروایی میکرده‌اند بهتراست بپذیریم که کلمه فارسی است و این نامگذاری بمناسبت نعمت و ثروت زایدالوصف «گنجه پر گنج دراران» (۷) بوده‌است که شهررا بصورت گنجنیه در-آورده بود .

۱- اصطخری چاپ‌لندن ص ۱۸۳- وعین همان عبارت درياقوت ج ۱ ص ۵۵۸ و ص۵٦۱ (باحذف بعضی قسمتها وتلخیص آن‌اینجا ذکرشد) جهان‌نما- نیزترجمه و تلخیص عبارت اصطخری است جزاینکه میگوید يك‌شهر اسلامی است وبسال ۳۹ هجری در جای مرتفعی‌بناشد. مقدسی نیزدرباره‌مذهب‌این‌پیرامونها گوید ... ومذاهبهم مستقیمه... ص۳۷۹ اخبارالدول ص ۴۳۵ .

۲- Janzah

۳- الیزابت‌پل Elizabetpol (یلی زاوتوپول)

٤- روزنامه «ینگی‌فکر» چاپ تفلیس شماره ۲۵۷ سال ۱۹۲۳ م (بنقل از مقدمه گنجینه‌گنجوی مرحوم وحید دستگردی)-ص کو

۵ - همین‌دفتر (مینورسکی)۱٤۲ استاد نفیسی .

٦- زیرااگر چنین است‌باید«آجی چای» آجیجه‌و «زنگان چای» را«زنگنجه»مثلا گفته باشند

۷- حمدالله مستوفی :

چند شهراست اندر ایران مرتفع‌تر ازهمه بهترو سازنده تر از خوشی آب و هوا
گنجه پر گنج در اران،صفاهان در عراق درخراسان مرووطوس،در روم باشداقسرا

جمال‌الدین اصفهانی شاعر قرن‌ششم که شهررا دیده ازآن چنین‌یاد میکند:

چو شهر گنجه اندر کل آفاق — ندیدستم حقیقت‌در همه‌خاك(۱)

اهمیت شهراز لحاظ کار ماازاینست که زادگاه قطعی حکیم سخنور وشاعر توانای آذربایجان است ومادر برابر آنانیکه میگویند که وی‌ازقم است اصراری نداریم «چه‌مسجد چه کنشت» بالمآل ایرانی است .

دیگر اینکه‌ازاواسط‌قرن‌چهارم‌تااواخرپنجم‌عده‌یی‌ازشدادیان که‌خودقبیله‌یی ازقبایل کردروادی بودند دراینجاحکومت‌میکردند که یکی‌دوتن ازآنان ازجمله امیرابوالحسن علی‌لشکری وفضلون‌بن‌ابی‌السوارممدوح شاعرتوانای آذربایجان یعنی‌قطران بوده‌اند(۲) بهرحال‌شهر کهنسال گنجه درشمال‌غربی بردعه ودرشانزده فرسنگی آن‌واقع وزراعت وآبادانی ونعمت بسیار داشته است وهرنوع جامه‌های پشمینه آنجامیبافته‌اند واین صنعت در اوایل قرن هفتم بحدکمال خـود رسیده و باندازه‌یی نفیس بوده‌است که باتقدیم آن، شهرتوانست‌خودرا ازگزندمغول‌محفوظ دارد ونیزمردم این‌شهر اسلامی بمانند اغلب شهرهای ایران‌بمذهب سنت وجماعت میرفته‌اند (۳) .

۱ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ص ۷۳۱

۲ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص ۴۵ وص ۴۲۳

۳ـ نزهةالقلوب (شهراسلامی)ـ اخبارالدول‌ص ٤٤٥ جنزه‌بلدة حصینةقدیمة من‌بلاد اران‌من‌ثغورالمسلمین وهی‌کثیرةالخیرات وافرةالغلات اهلهااهل‌السنة والجماعه‌ـ آننددراج حدودالعالم ص ۹۴...(ازوی جامه‌های پشمین خیزد.. ج ۱ص ۳۳٤ ـ دوسون ـ

le Baron C · d'ohsson , Histoire de Mongols la Haye et Amsterdam 1834

اولیاء چلبی‌ـ آب‌شهر را ازرود بربر(کذا)می‌نویسد (شاید غلط‌نوشته‌شده باشد) و هوایش وباانگیز(وبیه) میدانند‌ـ فصل۳۹ گنج دانش ص ۲۷۰ـ مجله مهرسال ۷شماره(۱) ص ۱۷۳ (شهرستانهای ایران مارکوارت) نیزدیده شود ولی‌گنجه‌یی‌که اومیگوید (شیز) است‌نه‌این گنجه واغلب درکتابها باهم‌آمیخته‌اند اولی زادگاه زردشت وشرح آنراقبلا نوشته‌ام‌بااین فرق‌دارد بکریستن سن ص۱۶۲ ومزدیسنا ص ۲۰۳ (گنجه‌.غزنه = گنج) نیز مراجعه‌شود وقول جکسن‌درهمانجا وتسخیر هراکلیوس در ۶۲۲ وتخت طاقدیس جملگی دراین گنجه یعنی شیزیاگزك بوده وربطی بااین مبحث ندارد‌ـ یاقوت‌ـ لسترنج ترجمه عرفان ص۲۰۶

شمکور شهر قدیمی شمکور نزدیك بردعه و یازده فرسنگ تا گنجه فاصله داشت تقویم البلدان ازمناره بلندی که آنجا بوده یادمیکند . شهری بسیار آبادان و بانعمت بوده پس‌ازویرانی« بغا» والی آن‌نواحی بسال ۲٤۰ ه آنراازسرنو بساخت ومتوکلیه نام نهاد (۱) .

بیلقان بضبط یاقوت بفتح اول وسکون ثانی – درچهارده فرسنگی جنوب بردعه قرارداشت وشهری (یاشهرکی) بانعمت بسیار باعستانها ودرختهای انبوه وآب فراوان وبتهیه پرده وبرقع وشیرینی مخصوصی که ناطف (شکرینه) میگفتند معروف ومردمی نیك داشته است – هوایش گرم وبیشتر عمارات آن از آجرساخته بود و در زمانیکه حمدالله مستوفی کتاب خود را مینوشت این همه آبادانی وجود نداشت زیرا اندکی پیش‌ازآن شهربدست مغولان ویران گشته بود باردیگربفرمان تیمور بناء آن تجدید شد . نظام الدین شامی درتاریخ عمارت بیلقان چنین گفته ،

گذشت هشتصد وشش سال و کسری از هجرت
گه مراجعت از غزو ارمن و گرگین
بساخت شهری از اینسان بمدت یکماه
تمر خدیو جهاندار قطب ملت و دین

---

۱ – یاقوت ج ۳ ص ۳۲۲ (ومراصدالاطلاع) ... قلعة بنواحی‌اران ... ثم ان بغامولی‌المعتصم عمرها... وهووالی ارمنیة وآذربیجان .. – حدودالعالم ص ۹۴ - لسترنج ص ۲۰٦ ... شهر .

جهانما ... قریه ایست از اعمال اران ونقل‌قول تقویم البلدان - بغا–دراین‌باره بابك خرم دین تالیف استادنفیسی دیده شود .

ومجیرالدین بیلقانی منسوب بدین شهراست (١).

• نخجوان. نخچوا. نشوی و نشوا(٢) نیزدر کتابها آمده است

نخجوان معنی آن بزبان ارمنی قدیم « اولین مرکز » یا « نخستین کاشانه‌خیر» یادشده و این وجه تسمیه بدان جهت است که چون طوفان نوح آرام یافت کشتی آن حضرت برقله کوه «آرارات» که باکوه «جودی» (درقرآن کریم (٣) تطبیق شده است) فرونشست این شهر نخستین جایی بود که نوح نبی مسکن گزید ازهمین جامؤلفان ارمنی برقدمت شهراستدلال میکنند و آنرا کهنسالتر از آنکه دیگران گفته اند می‌شمرند.

نخجوان درشمال رودارس و بیست وشش فرسنگی تبریز درجلگه مسطح و بسیارحاصلخیزی قراردارد (٤) شهری بزرگ وزیبایی بوده وچهل هزارخانه داشته

---

١ ـ معجم البلدان ج ١ ص ٧٩٧ بابك خرم دین ص ١٥٥ مقاله مینورسکی. پندارم... بیلقان همان شهریست که امروزه دشت میل بر سرراه ورثان ببردعه واقع است ـ مقدسی ص ٣٧٥... قومهاجیاد(نیك). مطلع السعدین خطی کتابخانه مجلس شماره ٨٠٣٠ ـ ابن فقیه ص ٢٨٦ ـ قرمانی ص ٤٣٦ ... اضافه میکنددراطراف شهرسنگ نبوده نزهه القلوب ـ حدود العالم ـ بارتولد ص ٢٨٠ کلاوخبو... درسال ٨٠٨ ه شهردارای ٢٠هزارخانه بود ـ جهان نما ـ تاریخ ادبیات درایران ذیل ص٧٢١ ج ٢ .. ازتوابع شروان است ـ ریاض السیاحه ص ٥٩ ... ازموغان است لسترنج ص١٩١ بارمنی فیدا گران میگفتند ـ یادداشتهای علامه مرحوم قزوینی ج ٤ بیلقان و قول مینورسکی همانجا . سفرنامه ابودلف ص ٤٨ وذیل .

٢-Nasâwa برهان قاطع ذیل ص٢١٢١ (نخجوان) Nakhcuwân = Nakhiccwân همنام و همریشه نساوه (دائرة المعارف اسلام نخشب بقلم مینورسکی) ـ نام شهر Naxouána دربطلمیوس V و ١٢ ذکرشده . رك مینورسکی دائرة المعارف اسلام : نخجوان

٣ ـ تفسیر ابی البقاء العکبری . الجزء الثانی ص ٢٢ الجودی : بتشدید الیاء و هوالاصل وقری بالتخفیف لاستثقال الیاء ین ـ سوره هودیه ٤٣ ـ درباره کوه جودی به ص ٥٤ وداستان نوح ص ١١ قصص قرآن تالیف آقای صدربلاغی رجوع شود.

٤ ـ نزهه القلوب ـ مقدسی ص٣٨٢ وتاخذ من دبیل الی نشوی ٤مرحله.

ودر کتابها ازپلی بر روی رود ارس در پانزده میلی شهر و گنبدی که از ابنیه عهد



ش (۱۵) از بناهای قدیمی نخجوان (قبر مؤمنه‌خاتون) عکس از ترجمه شاردن (عباسی)

سلجوقیان بوده یاد میکنند . قلعه معروف النجق درناحیه شرقی‌شهر بالای النجه چای قرار داشته است شاردن مینویسد درخارج نخجوان آثار مخروبه یك قلعه بزرگ مشاهده میشود مستوفی آنراشهری خوش خوانده بنای آنرا ببهرام چوبین نسبت میدهد و گوید نخجوان را « نقش جهان‌خوانند » واکثرعمارات آن ازآجر است بعد غله ومحصولات دیگر آنراتوصیف میکنند .

برخی نخجوان رااز ارمنستان بعضی از آذربایجان عده‌یی نیز از مضافات اران شمرده اند. لیکن چون در آنسوی ارس افتاده است و این رود همیشه حدّ فاصل بین آذربایجان واران دوایالات این کشور در آن زمانها بوده است ما آنرا بتبعیت از این عده اخیر در بخش اران آوردیم (۱) در حدود اواسط قرن پنجم امیرابودلف (۲) که اصل اوراعرب وازخاندان شیبانی نوشته اند پادشاه نخجوان بوده است واین پادشاه همانست که اسدی گرشاسبنامه (٤٥٨) را بنام وی کرده و ادباوشعرا از اوصلتها یافته اند ولی از آغاز وانجام کار او اطلاع کافی در دست نیست (۳)

شروان برخی بکسر و بعضی دیگر شیروان نوشته‌اند لیکن تلفظ صحیح کلمه شروان بدون یاء وبفتح اول است و این قولیست که مؤلفان نامداری چون سمعانی یاقوت و زکریای قزوینی وغیرهم برآنند (٤)

---

۱ ـ ابن‌حوقل . ارمنستان خارجی‌وداخلی . اماارمنستان داخلی شامل دبیل‌ونشوا (نخجوان) وقالیقلاست ـ حدودالعالم ـ ابوالفداء . ونشوی بلدة متصلةبآذربیجان وارمنیه وهی من‌اعمال اران وبین نشوی وبین تبریزستة فراسخ قال ابن سعید و بقجوان فی‌شمال نهرالکروهی من‌المدن المذکورة فی‌شرقی‌اران فخربهاالتتر.

۲ ـ درباره ابودلف و خاندانش بشهریاران گمنام بخش (۲) مراجعه شود ـ هم در این کتاب ازسلسلة النسبت صفویه ص ٤٥ ـ ٤٤ نقل میکندکه درمسجد آدینه آنجا راکه بسیارگرانبها و زیبابوده گرجیان برده بودند شیخ صدرالدین اردبیلی دوباره از تفلیس باردبیل‌آورد .

۳ ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص ٤٠٦ و ٤٢٣ سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۱۷۸ شاردن ۲ (ترجمه عباسی) ص ۳۸٦ جهاننما ص ۱۹۳ ـ فرهنگ دهخدا ص ٤٥٤ ابودلف ـ آنند راج (نخجوان) یادداشتهای قزوینی ج ۱ ـ یاقوت (نشوی) .

٤ـ مقاله استادسعید نفیسی درمجله ارمغان‌سال۵ شماره‌های ۹ و۱۰ سال۲۳شماره ۱ دیده‌شود ـ الانساب سمعانی وتقویم‌البلدان (بنقل ازجهان‌نما) وهم‌مقدمه دیوان خاقانی بکوشش دکترسجادی .

بناء شهررا تا آنجا که معلوم‌من‌شد بالاتفاق با نوشیروان (شاهنشاه معروف ساسانی) نسبت داده ودرباره اشتقاق این کلمه از آن‌نام نیز توجیهی کرده‌اند (۱) این بنده پیشتر نوشته‌ام که قدماچنین اصراری ورزیده‌اند که بنیادهرشهری‌را بیکی ازشاهان باستان منسوب سازند ولی کلیت و قطعیت آن تا این حدود که میگویند نیست(۲) شاید باطناب انجامد اگر بتفصیل‌بنویسم که عده‌یی شروان‌راازارمنستان کوچك (ارمنیه‌الاولی) شمرده(۳) یکی ازشهرهای دربند خزران ودیگری‌نزدیك باب‌الابواب (دربند) نوشته‌ومقدسی دراقلیم الرحابی که قبلانام بردیم در تقسیمات جغرافیائی خود آنرا ازجمله شهرهای اران آورده است (٤) واحتیاجی‌هم‌نداریم کافی‌است همینقدر بدانیم که‌دردوره مطالعه ما ناحیه‌یی که درشمال رود کر تادربند (باب‌الابواب = دمرقپو) ومغرب دریای خزر افتاده بود شروان‌خوانده‌میشد ولی چنانکه مقدسی تصریح کرده وبعضی‌نیز تأییدنموده‌اند درسوابق ایام‌شروان‌شهری بوده ازارّان (٥) نه‌نام ناحیه‌یی‌از آن‌چنانچه نوشتیم، همه‌ی‌این نواحی را اران میگفته‌اند بعدها این‌قسمت‌را بنام‌شهری که در آن بوده خوانده‌اند و خاقانی نیزاز همین شهراست ٠

مقدسی (٦) آنراچنین توصیف میکند شهر بزرگیست درزمین همواری قرار.

۱ـ احتیاج بذکرمأخذنیست زیرا عموماً کتابهائیکه نامبرده‌ام چنین‌است ٠

۲ـ ص۲

۳ـ مختصر البلدان‌ص۲۸۶ و من ارمنیةالاولی ٠٠٠ وشروان ٠٠٠٠ ـ المسالك والممالك ابن‌خرداد به‌ص۱۲۲ ارمنیةالاولی٠٠٠وشروان٠٠٠ والانساب سمعانی‌وزکریای قزوینی واخبارالدول (ناحیه بقرب باب‌الابواب٠٠٠)

٤ـ احسن‌التقاسیم‌الران ٠٠٠ ومن‌مدنها ٠٠٠٠٠٠ شروان .

٥ـ یاقوت‌ج۳ ص۲۸۲ ـ تقویم‌البلدان (بنقل ازجهان نما ص۱۹۳) تاریخ ادبیات درایران ج۲ ص٤۲

٦ـ وشروان کبیرة فی‌سهلة (بناهم ـ بنیانهم !) حجارة والجامع فی الاسواق ولها نهریخرقها‌ص۳۷۵ آنندراج : شروان نام‌شهریست درآذربایگان ـ ریاض‌السیاحه‌ص۵۱

دارد وازسنگ ساخته‌شده ومسجدی‌در(میان) بازارها ونهری‌از آن‌میگذرد. یاقوت میان شروان ودربند (باب‌الابواب) رایکصدفرسنگ تعیین میکند و مینویسد گفته اند که شروان ولایتی است(۱) گویا درقرن هفتم دیگرشهری بدین‌نام نبوده است زیرا کتابهائیکه من دسترسی‌دارم ازاین تاریخ‌شروان‌را ایالتی شناخته‌اند نه شهری ونه‌قسمتی از اران حمدالله مستوفی (درذکربقاع شروان) گوید: «از کنار آب کرتادربند باب‌الابواب ولایت شروانست» (۲) درتذکره هفت اقلیم آمده شروان در زمان سابق اسم شهری بوده و اکنون ولایتی است مشتمل برچندین شهرو «ازکنار آب‌کر تاحددربند باب‌الابواب ولایت شروان است» (۳) اولیاء چلپی وقرمانی آنراولایتی وناحیه‌یی‌نوشته اند وچنین است درسفرنامه هاوکتابهاییکه دراین اواخرنوشته شده است (٤) ماچند شهر معروف این ناحیه رانام میبریم:

(بفتح اول وتخفیف دوم) وشماخیّه ، شماخه ، شماخا ،

شماخی بزرگترین شهر و کرسی این ناحیه و همواره مستقر شروانشاهان‌یعنی‌ممدوح عده‌یی‌ازشاعران بزرگ‌آذربایجان بوده است (٥). مقدسی گویدشهریست درپای کوهی نهاده وازسنگ وگچ استوار

۱ـ معجم‌البلدان‌ج۳ شروان

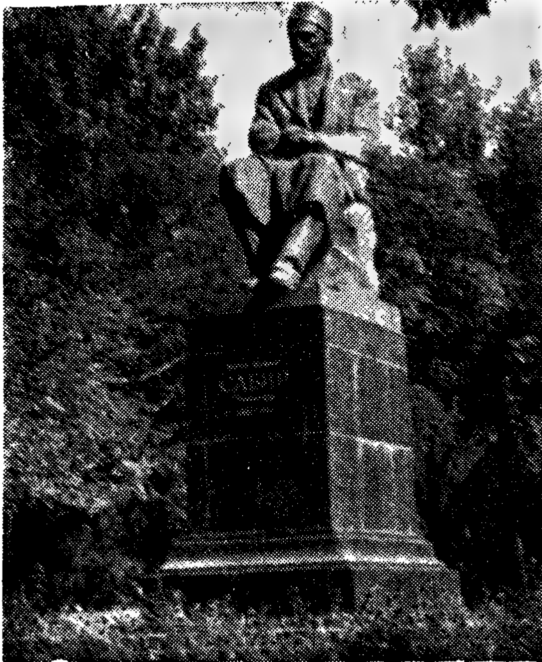
۲ ـ ص۱۰۶ چاپ دبیرسیاقی .

۳ ـ هفت اقلیم ج ۳ ص ۲۶۸ (کتابفروشی علمی)

٤ ـ جهان نما . نهرکرکنارندن ... دمرقپو دربند نه وارنجه برولایت اسمیدر ونقل وی ازتذکره هفت اقلیم تالیف امین‌احمد رازی‌که در ۱۰۲۸ تالیف یافته است . دراینجاکلمه «قاج» چند معنی شد ـ اخبارالدول : ناحیه . وتشتمل علی عدة مدن ـ بارتولد ص ۲۸۰ صفحه شروان .. درقدیم قسمتی ازایالت‌کنونی بادکوبه راتشکیل میداد ـ لسترنج ص ۱۹۳ ـ مرات البلدان ص ۱۵۰ ایالت شروان گنج دانش ص ۲۰۷و۶۲

٥ ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص۴۳ ـ ریاض‌السیاحه ص ۵۳ ازقدیم‌الزمان دارالملك شیروان بوده ومدت فراوان ملوك شیروان آن ولایت را تختگاه فرموده اند یاقوت وصاحبهاشروانشاه ..

شده و آبهای روان و باغستانهای دلکش دارد (۱) از آبادانی و گندم فراوان ومیوه های آن ومسجدی که داشته در کتابها یاد کرده اند و گفته اند سالی بیست هزار بار حریر در آنجا فروخته (بیع) میشد(۲) حمدالله مینویسد «هوایش بگرمی مایل است» در عین حال بهتر ازجاهای دیگر میداند مولف جهان نما قول وی که صخره موسی (در قصص موسی عليه‌السلام آمده) چشمه حیوان را که در شماخی ذکر میکند بعید میداند .



ش(۱۶) صابر شاعر متولد درشماخی

۱ ــ علی اسفل جبل بنیانهم حجارة وجص ولهاماء جار وبساتین نزه! (نزهه) ص ۱۰۶ مرات البلدان جامع شماخی : گویند از بناهای ابومسلم مروزی است تاریخ ندارد ولی قدیمی است تمام بنا ازپایه وسقف ازسنك تراش است وزلزله ها آنرا خراب نکرده .

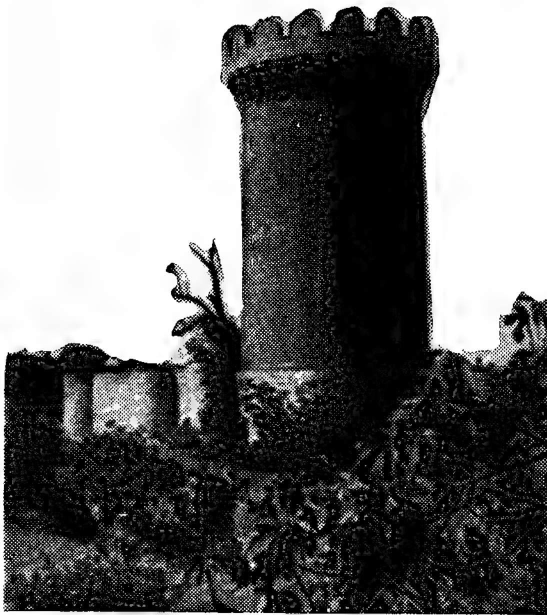
۲ ــ اولیاء چلپی ونقل وی ازتقویم البلدان وتذکره هفت اقلیم ص ۱۹۳ وهمین صفحه از او ــ سوره کهف ــ موسی بیوشع گفت من دست ازطلب برندارم تا بمجمع البحرین (محل دریای مشرق و مغرب برسیم ... چون موسی ورفیقش بدان مجمع البحرین رسیدند ماهی (غذای) خود را فراموش کردند آن ماهی هم بدریا رفت از آنجا گذشتند موسی ازیوشع غذای چاشت خواست یوشع گفت دیدی آنجا که برسنگی منزل گرفتیم من آنجا ماهی رافراموش کردم وشیطان ازیادم برد وشگفت آن ماهی بریان راه دریا بر گرفت ورفت (قال ارایت اذاوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت یه ٦٢) المسالك والممالك ابن خرداد به ص ۱۲۳ نیزدیده شود .

مولفان اسلامی. باکه، باکوه، باکویه، (۱) وبعدها بادکوبه، نوشته‌اند این کلمه‌از

باکو

ریشه«بغ»(بغه‌دراوستا بمعنی‌خدا)وازهمان‌نوع کلماتیست که بغداد وبغستان وبغپوردراینصورت « شهرخدا » معنی‌آن خواهد بودواین‌نامگذاری شاید بمناسبت آتشکده یی بوده‌باشد(بنام آتش خدا) از ایرانیان که در آنجا وجود داشته‌است (۲).

هانری رنه (۳) مسافر فرانسه‌یی ابنیه قدیمی که در این شهر بدست‌ایرانیان ساخته‌شده است قابل‌توجه میداند وآنرا مایه افتخار ومباهات‌شهرمیشمردوتعجب میکند که‌چراشهرت‌چاههای



ش (۱۷) برج‌تاریخی (باکو)

---

۱ ــ احسن التقاسیم باکوه علی البحیره هی احدی فرض الاقلیم .

سفرنامه ابودلف ــ تعلیقات مینورسکی‌ترجمه طباطبایی ص۱۰۴ ... عنوان«باکو» که غربی‌ها برای این شهرتعیین نموده اند صحیح تراست وبانام اصلی‌اسلامی « باکویه » یا « باکه » (مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۲۵) بهتراز نام فارسی بادکوبه‌که ظاهراً مربوط بزمان صفویه است تطبیق می‌نماید .

۲ ــ مزدیسناذیل ص ۱۸۸ و ص ۱۸۷ بنایی در ۱۵ کیلومتری باختر باکوکه گویند درآنجانیزآتشکده‌ای بوده است وبنام (آتش‌خدا) مشهوراست (فرهنك نامه پارسی ذیل همین واژه) ــ ومقالات‌کسروی بخش ۲ ص ۹۰ بتفصیل دراین باره سخن رفته و پیشنهادهایی شده‌است‌ــوذیل برهان قاطع (همین‌ماده(بغ) بقلم‌آقای دکترمعین‌استاددانشگاه

پاورقی‌شماره۳درصفحه بعد

نفت باید بیشتر ازاین بناهای تاریخی باشد(۱)این بندر باستانی درشمال شرقی شماخی، بنزدیك در بند (جنوب آن) واقع واز شهرهای مهم شروان بشمار بوده است . می نویسنداطراف شهر تافاصله ده فرسنگ جمله ریگ وسنگ است واثری از نباتات در آن پیرامونها دیده نمیشود و بعضی ازسنگها را (که آلوده به نفت است) بجای هیزم جهت سوزاندن بکار برند واز مضافات آن جایی رانام برده اند که پانصدچشمه نفت دارد و نفت سیاه وسفید از آنها برمیخیزد. همانجازمینی است که همیشه آتش از آن فروزان است وبعضی جاها حرارت بحدیست که برای طبخ غذا استفاده میکنند یاقوت گوید محصول نفت باکوروزانه بهزارد رم سرمیزند (۲)

بقیه پاورقی شماره ۳ ازصفحه قبل

۳ ـ ص ۵۳۳ Henry - Réne D'Allemagne

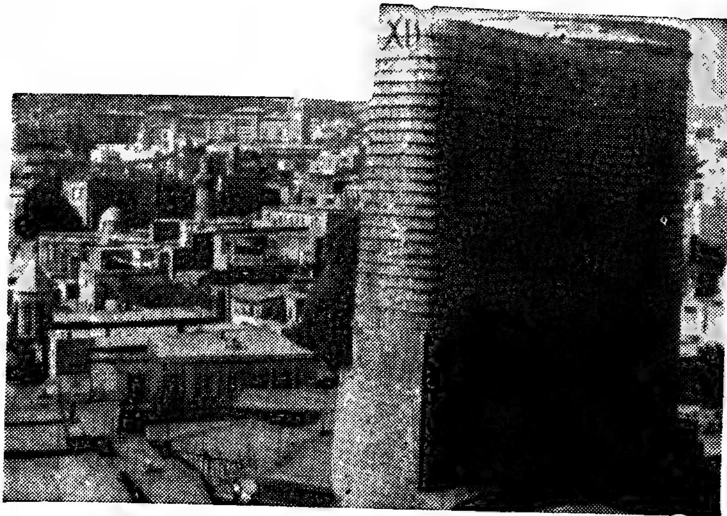
سفر نامه ازخراسان تابختیاری ـ ترجمه قره وشی درسالهای ۱۸۹۸ و ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ بایران آمده است .

---

۱ ـ گنج دانش ص ۷۸ درجانب شرقی آنولایت آتشکده یی ازفرسان قدیم بوده و هنوز آثارش باقی است ـ ریاض السیاحه ص ۵۲ .. اورا بادکو ـ بادکوبه نیز گویند .

چه بیشتراوقات بادکم نگردد .. بنابراین خانه های آن شهررا ازسنك تراشیده طرح انداخته اند وسطح خانه هارابقیراندود ساخته اند . مرزهای ایران نگارش مهندس محمد علی مخبر بخش ۲ ص ۵ و ۶ .

۲ـ اولیا چلبی ـ یاقوت ـ نزهة القلوب ـ سرزمینهای خلافت شرقی ـ حدود العالم ـ معجم البلدان ص۴۸۷ ..فیه عین نفط عظیمة تبلغ قبالتها... (اقبلت الارض بالنبات ای جائت به) مرات البلدان ص۱۵۰ ـ التنبیه والاشراف ص۵۳ ـ(ذکر بحر الثالث..) . و علیه ایضا الموضع ـ المعروف بباکه وهی النفاطة من مملکة الشروان مایلی والباب الابواب ومن هناك یحمل النفط الابیض وهناك آطام (اطم النار: ارتفع لهیبها. الاطم: الحصن ج. آطام) وهی عیون النیران(ج. نار) تظهر من الارض وفیه جزائر مقابل النفاطة فیهاعیون للنیران کبیرة تری فی اللیل علی مسافه نائیه (بعیده)..



ش (۱۸) ازآثارقرن۱۲ م (باکو)

شابران شهر کوچکی بوده در بیست‌فرسنگی‌دربند واین یکی نیزمانند شهر شروان ناپدید گشته واکنون جـای‌آن معلوم نیست. بیشتر مـردم آن ترسـایان بوده‌اند و هـوای گرم وآب ناگوارنده‌یی داشته ومحصول آن‌غله ودیگر حبوبات بوده‌است (۱)

گشتاسفی درجنوب باکوو کرانه دریای‌خزر ولایتی است ونهری که‌از رود کروارس‌جداشده‌آنجارامشروب میسازد ازاین لحاظ که زبان مردم‌آنجا «پهلوی بجیلانی بازبسته» بوده درخور هر

۱ ـمقدسی ۳۷۵: بلاحصن‌الغلبة فیهاللنصاری‌رأس‌حد ـ یاقوت‌ج۳ص۲۸۲ حمدالله مستوفی ص۱۰۷ ـ مرات‌البلدان ولی‌درمرات‌البلدان نوشته... نیز درکناردریاشهرسابران است‌که‌کوچك ولی‌محکم‌است ودراطراف آن قصبات واقع‌میباشد ـ بابك خرم‌دین (استاد نفیسی)ص۳۱ ویرانهای‌آن اینك تقریبا در۲۵کیلومتری جنوب شرقی شهر قبه‌است ..

گونه دقت واهمیت میباشد (۱)



شروانشاهان

شروانشاه عنوان‌شاهان وامیرانی بود که ازدیرباز درسرزمین شروان فرمانروائی میکرده‌اند و سنین عمراین عنـوان را باتوجه بگفته بلاذری (۲) وقرمانی دراین اواخر که هردو مورد اعتماد اهل‌تحقیقند میتوان ازعهدانوشیروان تاگرفتاری آخرین فردآنان



ش (۱۹) کاخ شاه شروان

۱ـحمدالله‌مستوفی_ اولیاء جلبی_ لسترنج دیده‌شود_اولیاچلبی گشتاسفی بگشتاسب منسوب میداند (منظورش گرشاسب‌بن فرخزاد از شروانشاهان است‌و در اینصورت بکلی افسانه است)

۲ـفتوح‌البلدان طبع‌مصر ص۲۰٤.. وملك‌انوشروان ملوكا‌رتبهم‌و جعل‌لكل امرى منهم شاعبة ناحية فمنهم.. و ملك شروان ويدعى شروانشاه.. وچنین است در مروج‌الذهب مسعودی

بدست طهماسب صفوی تخمین کرد.(۱) یعنی هرشاه ویاامیری ازهرنژاد وقبیلهٔیی که‌در این مدت طولانی در شروان فرمانروایی میکرده همین عنـوان برسر او بوده است .

در تاریخها نسبت آنان را باختلاف بیکی‌از ساسانیان رسانده‌اند چنـانکه ابوریحان‌بیرونی این‌خاندان‌را ازنسل‌اکاسره(۲) ومسعودی‌ازتخمه بهرام گور(۳) وصاحب جهان‌آرا ومؤلف تذکره هفت اقلیم ازذراری انوشیروان(٤) وبرخی‌نیز نیای‌آنان را بهوات (بهواد) بن‌جاماسب شاه ساسانی نوشته‌اند (٥) ودر این میان

۱ـ اخبارالدول چاپ‌بغداد ص۳٤۲ سلطان حیدر بطرف شروان رفت وشکست‌خورد ومقتول گشت‌شاه‌اسماعیل پس‌ازآن مریدان پدررا بدورخود جمع‌کرد فساربهم فی‌سنةست و تسعمایه‌الی طرف‌شروان‌لیاخذبثارابیه حیدرفخرج الیه‌شروانشاه فقاتله فانهزم فظفر به شاه اسماعیل فقتله‌واستولی‌علی‌بلاد شروان ودخلها وجلس علی‌سریرها.. وچنین است در اغلب تاریخهاییکه مکررنام آنهارا برده‌ایم- زامباور ص۲۷۹ شاهرخ‌بن فرخ میرزا (قتله‌الشاه طهماسب الصفوی سنه ۹٤٥ و اعطی البلاد لاخیه‌القاص) ۹٤۲ ﻫ . شـاهد صادق ص ۹۰٦ شاه اسماعیل

۲ـ آثارالباقیه ص ۳۹درشمردن انساب‌صحیح گوید:...وشاهان شروان‌فان الاجماع واقع‌من جمهورالناس علی‌انهم من‌نسل‌الاکاسره وان‌لهم یحفظولا انسابهم

۳ـ مروج‌الذهب‌چاپ مصر ج۱ص۷۷ دربحث‌ازجبل‌فتح ذکرمحمدبن‌یزیدشروانشاه راکرده وگفته‌است: والملك فی‌هذالوقت المورخ والله‌اعلم مسلم‌یقال‌له محمد بن‌یزید و هومن ولدبهرام جورلاخلف فی‌نسبه .

٤ـ قاضی‌احمدغفاری درتاریخ جهان‌آراوامین‌احمدرازی‌درهفت‌اقلیم (بنقل‌ازتذکره دولتشاه ص ۸۱ و جهان نما ص ۱۹۷ خطی بشماره $\frac{۲۲}{٦۸۸}$ کتابخانه مجلس. .. نوشیروان ذریتیندن قلدی وسلسله نسبی بواسلوب اوزره ترتیب اتدی : ابوالمظفر منوچهربن کسران‌بن کاوس‌بن شهریار (بن!) گرشاسف‌بن افریدون‌بن فرامرزبن سالاربن زیدبن‌- جون‌بن مرزبان‌بن هرمزبن انوشروان..

٥ـ تاریخ مختصرایران تألیف‌پاول هرن‌ترجمه‌آقای‌دکتر شفق‌ذیل‌ص٦٤ شماره(۲)

مؤلف نظام‌التواریخ نیزازنسل بهرام چوبین شمرده است.(۱) لیکن چون بگفته بلاذری واتفاق‌مؤلفان‌دیگر باوی، شروانشاهان اززمان خسرو انوشیروان باهمین نام‌ونشان درسرزمین شروان فرمانروایی میکرده‌اند این قول اخیر یعنی انتساب آنان ببهرام چوبین بخصوص که وی خودرا ازنسل‌اشکانیان می‌شمرده قهراً مورد تردید خواهدبود (۲) بهرحال مادر کیفیت این‌انتسابات و کدام‌یك ازاین گفته‌ها بایدصحیح باشد چون دلیلی فعلاپیدا نکرده‌ایم بیش ازاین بحث نتوانیم کرداما آنچه‌را که‌ازتواتر اخبارمسلم میداریم اینست که اینان‌نیز ازنژاد ایرانی بوده‌اند ودرهمسایگی‌خاندان‌دیگرایران یعنی‌مهرانیان(۳) ودرآنسوی کر بنام‌شروانشاهان حکومت میکرده‌اند ودرتمام تاریخ‌خود،جزچندتن عرب‌یا گرج که دراین‌سامان امیربوده وشروانشاه خوانده‌میشدندجمله ازنژاد ایرانی‌بوده اند. پای تازیان‌باین سرزمین نیز درعهد خلیفه دوم بازشد تااین تاریخ شاهان شروان را استقلالی بود ازاین پس‌دیگر تابع‌حکام عرب گشتند که ازدربارخلافت معین‌میشد. معهذاهمین عنوان بطور عموم برای کسانیکه درشروان حکومت میکردند همچنان‌باقی‌بود. چنانکه شخصی‌بنام هیثم‌بن‌خالد (٤) ازاعقاب یزیدبن مزید الشیبانی (٥) که‌خود

۱- بنقل ازجهان‌نما ص۱۹۷(گذشته ازاین مأخذمأخذاصلی من‌سخن‌وسخنوران‌ج ۲ بوده است) ذیل ص۲۸۸

۲- ولادیمیر مینورسکی انتساب اخستان و خاندان شروانشاهان را ببهرام چوبین باتردید تلقی‌میکند (ر.ك بترجمه مقاله‌وی درفرهنك ایران‌زمین ص ۱۳۷ این انتساب را نکته‌لاینحل میداندو ص۱۷۲) میگوید: ممکن‌است بعضی ازنسابه هایی‌که خودرا منتدار این‌سلسه میدانسته‌اند نسب این‌خاندان راببهرام چوبین مربوط‌کرده باشند چنانکه همین کاررا درباب سامانیان‌کرده‌اند .

۳-ر.ك ص ۱۴۵ بابك خرم دین

۴- زامباور (اتخذلقب شروانشاه)

۵- ایضاًوالی ارمنیه فی‌عهد هارون‌الرشید سنه۱۸۳ ه توفی فی‌سنه ۱۸۵

ازنژاد عرب وامیرشروان بود این‌عنوان راداشت وسلسله مستقلی که این هیثم از اواسط قرن سوم تانیمه قرن چهارم درقسمتی ازشروان بنیاد آنرا گذارده بود به « مزیدیان » معروف است

در اوایل قرن چهارم سلسله دیگری بنام کسرانی (۱) که بقول مسعودی مؤسس آن محمدبن یزید وازتخمه‌ی بهرام گور (۲) بوددراین‌سامان تشکیل‌یافت و بمناسبت همین نام (یزید) است که خاقانی شروانشاهان را یزیدیان و آل یزید میخواند آنجا که درمدح اخستان گوید :

ازگهر یزیدیان زاد علی شجاعتی   کزسرذوالفقار اوزاده قضای‌راستین

محمد دربند رانیز ضمیمه متصرفات خود کرد وبقول اولیاء چلبی بمسافت یکماهه راه‌حکم میراند (۳) وشهرشماخی راپایتخت خود قرارداد که این شهر از این پس همواره مستقر ملوك شروان‌بود (٤) .

درنیمه‌ی‌دوم قرن‌پنجم شروانشاهی‌بیکی ازاین خاندان(۵) موسوم به‌فریبرز اختصاص یافت‌وی هنگامیکه ملك شاه سلجوقی(٤۶۵ـ ٤۸۶ ه) به‌اران‌بوده‌بنزد سلطان شتافته وقبول اطاعت وی کرده است (۶) .

۱ـ شاید بمناسبت«کسران» این‌سلسه راکسرانی نامیده‌اند تاریخ ادبیات درایران ج۲ذیل ص ۱۱٤ص٤۲ - پاول‌هرن

۲ـ تاریخ‌ادبیات درایران ج۲ص٤۲ـ سخن‌وسخنوران ج۲ص۲۸۸ـمروج‌الذهب‌ج۱ ص۷۷ زامباور ص۲۷۷ ابوطاهر فلان‌بن محمد ۳۰۵ ه ـ محمدبن ابی‌طاهر ۳۳۷

۳ـ جهانتماص ۱۹۷ مطابق‌است بامروج‌الذهب (محمدبن یزیدوالی شروان‌ودمرقپو بمسافت یکروزه راه حکم‌کردی)

۴ـ بنظرخانیکوف مقر سلطنت گاه‌بگاه‌بین شماخی وباکوتغییر میکرده‌استص۱۳۵ فرهنك‌ایران زمین تابستان ۱۳۳۲ مقاله مینورسکی

۵ـ ذیل‌ص۱۱٤ وزامباور فریبرزبن سالارحول سنه۴۵۵

۶ـ ومتعهدشد که سالیانه ۷۰ هزار دینار بپردازد وبعدها این‌مبلغ‌به ۴۰هزاردینار تقلیل یافت. تاریخ ادبیات درایران ج۲ سخن و سخنوران ج۲ـمختصر تاریخ السلاجقه (عمادکاتب) چاپ‌مصر ص۸ـ۱۳۷

در اوایل قرن ششم، یعنی درعهد سلطان محمودبن ملکشاه سلجوقی(۵۱۱_ ۵۲۵) یکی دیگر از این‌سلسله، شروانشاه‌خوانده میشد. نام او معلوم نیست که چه بوده است. همینقدرمینویسنددر آن زمان که محمود شروان را گرفت وی که بامید بازیافتن سلطنت ازدست رفته بخدمت سلطان رفته بودبازداشت شد (۵۱۷ ه) بعد ازفریبرز، پسرش‌منوچهر و بعد از او برادرش افریدون همچنان در این ناحیه فرمانروایی میکردند. تااین‌افریدون بسال ۵۱۴ ه بدست گرجیان که غالباً بهمدستی‌قفچاقیان (۱) برشروان میتاختند کشته شد (۲) .

بعد از افریدون و پس از چندی(۳) پسر وی منوچهر ثانی، معاصر خلیفه المقتفی‌بالله (۵۳۰ ـ ۵۵۵) بشروانشاهی رسید. وی گذشته ازاین‌عنوان لقب خاقان اکبرنیزداشت وخاقانی تخلص خویش راازلقب‌او گرفت .

دوره منوچهرثانی (حدود ۵۵۵) (۴) وچندتن‌ازجانشینان‌او، درخشانترین دوره سلطنت‌این‌شاهان‌بشماراست. وبطور کلی‌باید گفت شروانشاهان، ازآن بابت

که ممدوح عده‌یی‌ازشاعران‌نامدار آذربایجان بوده‌اند وعلاقه خاصی نسبت باین شاعران ابراز کرده اند درخور کمال‌اهمیت‌اند. منوچهرخودچراغ دودمان سلاطین‌شروان بوده‌است‌شعرا را گرامی‌میداشت‌وعلما وفضلا در مجلس اومحترم

---

۱ ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص ۷۵ جنس ترک« خفچاق » وص ۴۳ .

۲ ـ وظاهراً همین شخص است‌که خاقانی‌دراشعارخود ازاوبعنوان شهید یاد میکند

گوهر کان فریدون شهید   برفراز تاج دارا دیده ام .

۳ ـ پس ازکشته شدن افریدون (۵۱۴) تامنوچهردوم معلوم نیست‌که شروان به ـ دست‌که بوده است .

۴ ـ ترجمه رساله مینورسکی ص ۱۴۰ ذیل شماره ۶ در حدود سال ۵۵۵ ه ـ ۱۱۶۰ میلادی منوچهرهنوزسلطنت میکرده است . (دکترزرین‌کوب)

بودند.(۱) بااین‌حال تاپایان سلطنت آخرین سلطان‌سلجوقی‌عراق (طغرل‌بن‌ارسلان ۵۷۳ـ۵۹۰) (۲) ودراین مدت سی‌سال حکومتی که خاقانی برای اوقایل‌است (۳) وی‌تابع وباجگزارسلاجقه‌ی‌عراق بودولی‌ازاین‌پس‌شروانشاهان زیرنفوذ سلاطین گرج‌درآمدند . وهم‌باآنان پیوند قرابت داشتند . زیرا اولا مادرخاقان کبیر (جلال‌الدین‌ابوالمظفر اخستان‌پسرمنوچهر) بنام«تمر»عمه‌ی‌جورجیوس(گیورگی) پادشاه گرجستان بود . و بیاری همین پادشاه اخستان توانست بردسته‌یی ازقوای بحری روس(که‌در این اوان مورد تجاوز آنان قـرار گرفته بود) در نزدیکی باکوغلبه‌یابد (٤) .وقلمرو خود رانجات‌بخشد (٥)ثانیاً بسال ۵۱۸ هجری پادشاه گرجستان(داود) بیاری شروانشاهان‌بجنگ‌دربندشتافت.چنانکه‌می‌بینیم‌این‌دوامر نیک‌مسلم میدارد که شروانشاهان تابع سلاطین گرج بوده‌اند و فیمابین مودتّی قرار داشته است (٦) .

سنین حکومت اخستان بتحقیق معلوم‌نیست. ابتدای سلطنت او را درحدود ٥٤٤ ه ووفات وی را ۵۸۳ یااندکی قبل‌ازسال ٦۰۰ دانسته اند (۷) .

ازشروانشاهان دیگر که بعد ازاین‌تاریخ نام عده‌یی از آنان در کتابهای تاریخ ویادرسکه هابرده‌شده، فریبرزبن افریدون بن‌منوچهروفرخزادبن منوچهر

---

۱ ـ تذکره دولتشاه چاپ لیدن ص ۷۱ بنقل از سخن وسخنوران ج ۲ .

۲ - لین پول ص ۱۳۷ .

۳ ـ شاهاسریروتاج‌کیان چون‌گذاشتی سی‌سال‌ملك وملك جهان چون‌گذاشتی .

٤ ـ ازتاریخ ادبیات درایران ج ۲ .

٥ ـ ۶ ـ ۷ ـ بمقاله مینورسکی مراجعه شود ـ لغتنامه دهخدا نیزدیده شود ـ سخن و سخنوران ج ۲ ـ منوچهربین سالهای ۵۴۸ ـ ۵۵۵ شهریاری بنام بوده است زامباور اخستان الاول بن منوچهرحول سنه ۵۵۶ .

و گرشاسب بن فرخزاد است که هرسه معاصر الناصرلدین‌الله (۵۷۵ ـ ۶۲۲) بوده اند. ونیزهنگامیکه جلال‌الدین ملکشاه بر آذربایجان تسلط یافت شروانشاه مدتّی خراجگزار او بود واعقاب این شـاهان بدین منوال و باحفظ عنوان خود همچنان درشروان فرمانروایی‌میکردند آخرالامرچنانکه پیشترهم گفته شدبدست شاه اسماعیل صفوی منقرض شدند (۱).

موغان

در کتابها ، موقان ، وگاهی ،موغکان، ومرغان ، هم (۲) نوشته‌اندا کنون بیشتر مغان می‌نویسند .

گویند درآغازچون جمعی ازروحانیان (مغان) آیین‌زرتشت دراین‌مکان گردآمده بوده‌اند، بدان مناسبت محل تجمع آنان را که خودشهری میشد « موغان » خوانده اند. وظاهراً بعدهاهمین نام راسرزمینی که اکنون مغان نامیده میشودبخود گرفته وآن شهراندك اندك ویران وناپدید گشته است.چنانکه درتألیفات قرن هفتم تاآنجا که این بنده اطلاع حاصل کرده ام نامی ازاین شهر جایی نبرده اند . اگرچنین وجه تسمیه یی درست نباشد و اگراین کلمه محرف کلمه دیگریافی‌المثل معنی بخصوصی آنچنانکه بعضی از مولفان نوشته اند (۳) نداشته باشد، بعیدنیست که ما بین این‌دواسم ازوجهی لااقل ارتباط بوده باشد زیرا

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ و درباره انقراض شروانشاهان و سلاطینی که بعد از منوچهر فرمانروایی کرده اند ، به ریاض السیاحه حاج زین‌العابدین شروانی چاپ اصفهان ص ۵۳ و اخبارالدول قرمانی‌چاپ بغداد ص ۳۴۱ مراجعه شود معجم الانساب ص ۲۷۹ ـ شاهد صادق در ۹۰۶ شاه‌اسمعیل روی بشروان نهاد واو را بکشت .

۲ ـ مقدسی ـ سلجوقنامه‌ص۸۱ ...درآخرتسع‌وستین وخمسمائه سلطان (ارسلان - بن طغرل) متوجه آذربایجان شد و عیداضحی درنخجوان کرد وازآنجا بموغان آمد (اگر غلط چاپی نباشد واگرجایی غیراین مغان نباشد)،

۳ ـ معجم‌البلدان ج ٤ ص۶۸۶ ...واهله یسمونه موغان ... وهی‌عجمیة و یجوزان یجعل جمعاً للموق وهوالحمق ...

چنانکه بارها نیزا شاره کرده‌ام، آذربایجان زادگاه زرتشت وجایگاه آتشگاهها و پیروان او وبالاخره‌جای مغان بوده وطبعاً درنامگذاریها بی‌اثر نبوده است. بهرتقدیر درسرزمینی که بر کرانه غربی دریای خزرافتاده است درقرن چهارم هجری شهر بزرگی یابگفته مـؤلف حدود العالم دو شهـرك دیگـر نیز «موقان» خوانده میشده (۱).

مقدسی، آنجارا باتبریز برابرمیکند و گوید باغستانهای باشکوهی مانند باغستانهای تبریزاطراف شهررافرا گرفته، شهریست میان‌اردبیل‌و گیلان وتابردعه هشت فرسنگ مسافت دارد و دونهرآب آنرادر بر گرفته است. (۲) در عین حال نویسندگانی نیزهستند که آنراشهری از دربند یاازاعمال اردبیل ویا از مضافات شروان دانسته اند وبعضی‌هم شهرونواحی آن یعنی‌ایالت موقان راجزء آذربایجان و گاهی‌ناحیه مستقلی شمرده اند. (۳) لیکن‌این دشت وسیع که از ملتقای دورود ارس‌و کرتاکوههای تالش از شمال بجنوب کشیده شده واز دامنه‌ی‌کوه سبلان تا بسواحل‌دریای‌خزرازشرق بغرب امتداددارددرعهد موردمطالعه ماهمچنان بموغان معروف میبود. واگرپیش‌ازاین عهد کسی‌درآن سامان‌قد علم‌کرده وچندی‌استقلالی که میگویند بهمرسانیده است. در این دوقـرن قسمتی از خـاك آذربایجـان شمرده میشد وحاکم آن ازگماشتگان سلاجقه واتابکان میبود. جـز اینکه در

---

۱ ـ حدودالعالم ص ۳ ـ ۹۲.

۲ ـ وموغان مدینة قد احاط بها نهران وحولهاحدائق حسان، کانهافی‌رحبهاجنان هی مع تبریزروضتان....موضوعة بین‌اردبیل وجیلان منهاالی‌بردعه ثمان ...

۳ ـ تقویم البلدان چاپ پاریس ص ۴۰۰. قال‌فی اللباب و موغان مدینة بدربند فیمایظن‌السمعانی‌لم یزد علی‌ذلك قال‌ابن‌حوقل بینهاوبین‌باب الابواب یومان قال‌فی‌العزیزی ومدینة موقان من‌عمل اردبیل ـ مروج الذهب جزء اول ازج اول طبع مصر ص ۲۰۰ ... وانهامضافة الی مملکة شروانشاه. لسترنج ص ۱۸۸. ولی‌غالباً (موغان ناحیه ای جدا گانه ومستقل راتشکیل میداد ... وباز درتقویم ص ۳۶. موغان وهی‌من اعمال اردبیل.

اوایل قرن پنجم که امیروهسودان (۱) پادشاهی آذربایجان داشت وپیش ازآنکه قبول اطاعت طغرل (اول) کند و این سرزمین درتصرف شاه سلجوقی درآید آنچنانکه قطران شاعرآذربایجان درقصیده یی آورده است سپهبدی از موغان سر بشورش برداشت ولی بزودی مغلوب وهسودان گردید وازدربندگی درآمد .

عدوشکسته وآواره‌بازگشته زجنگ کمر بطاعت بسته سپهبد موغان (۲)

ازاین پس باقدرتی که سلجوقیان واتابکان آذربایجان داشتند دیگر کسی‌رایارای سرکشی نبوده‌است .

مسعودی ازقلعه یی که درمملکت موقان بوده‌یادمیکند، گوید قلعه یی بهتر ازآن در میان قلاع عالم نگفته اند. (۳) در حدودالعالم مینویسد : ازوی رودینه خیزد ودانگوهاخوردنی وجوال وپلاس‌بسیارخیزد (٤) مؤلفان دیگرجمله مراتع وچمنزارهای دلکش وآبهای روان موغان رامیستایند (٥) وحمدالله مستوفی ازیك گیاه زهرداری (درمنه) که درآنجابوده سخن گفته‌است (٦) .

---

۱ ـ شهریاران گمنام ص ۱۷۴ وببعد درباره ابومنصوروهسودان پسرمملان وقول‌ابن اثیرکه در ٤۲۰ وی پادشاه آذربایگان بوده است دیده شود . تاریخ ادبیات در ایران ص ۴۲۳ ج ۲ درحدود سالهای ۴۱۰ و ٤٥۰ وپسرش مملان ۴٥۰ .

۲ ـ دیوان قطران باهتمام آقای نخجوانی ص ۳۲۷ وبعد .

۳ـ مروج‌الذهب.....وله (مملکة موقان) قلعة لایذکرفی‌قلاع‌العالم‌احسن‌منهافی‌جبل ـ القبخ (مسعودی متوفی ۳۴٦ ﻫ .)

۴ ـ حدودالعالم ص ۹۲ .

٥ ـ یاقوت‌ص٦۸٦...... ولایة (موقان) فیهاقری‌ومروج کثیرة تحتلها الترکمان للرعی ...

تقویم البلدان .،. وهی(اراضی موقان)اراض متسعة‌کثیرة‌المیاه والاقصاب‌والمراعی. مقدسی...... طیبة نزیهةالسواد ... ـ دومرگان ترجمه دکترودیعی) ص۲۸۳ تا ۲۸۹ درباره آب وهوای موقان وغیره ٦ ـ نزهة القلوب ـ جهان نما . ـ

باجروان - معنی کلمه بازارگاه(۱) استودرچهار فرسنگی‌شمال برزند ودر قدیم کرسی موغان بوده‌استولی بتدریج رو بویرانی رفته تا درقرن هفـتم بشکل یك آبادی کوچکی‌در آمده‌است. اکنون اثری‌ازاین‌شهر نیستودرافسانه‌ها گفته‌اند چشمه‌ی آب حیات که خضر نبی علیه‌السلام بدان رسید دراین‌شهراست (۲).

برزند درجنوب باجروان وتااردبیل چهارده یاپانزده فرسنگ راه بوده که درمدت سه‌روزمی‌پیموده‌اند (۳).

ازمجموع‌سخنان نویسندگان قدیم چنین برمیآید که برزند، در آغازیعنی‌دراوایل اسلام شهری بوده‌است، سپس ویران گشته وقریه‌یی‌از آن‌بجای مانده‌است، تادرروزگارمعتصم خلیفه‌عباسی که افشین بدفع بابك کافردین گمارده میشودآنجارالشکرگاه خود میسازدودژی میکند ازآنگاه بازآبادان‌میگردد(٤). چنانکه درقرنهای بعد دیگرآنجا راشهری‌متوسط وبندرگاه‌ناحیه معرفی‌میکنند. وگویند بازارگاه ارمنیان بوده و آب و هوای خوش داشته است (٥) ولی درقرن هفتم دیهی بیش نبوده اکنون نیزنام آن در نقشه‌ها دیده میشود و آنرا یکی از

---

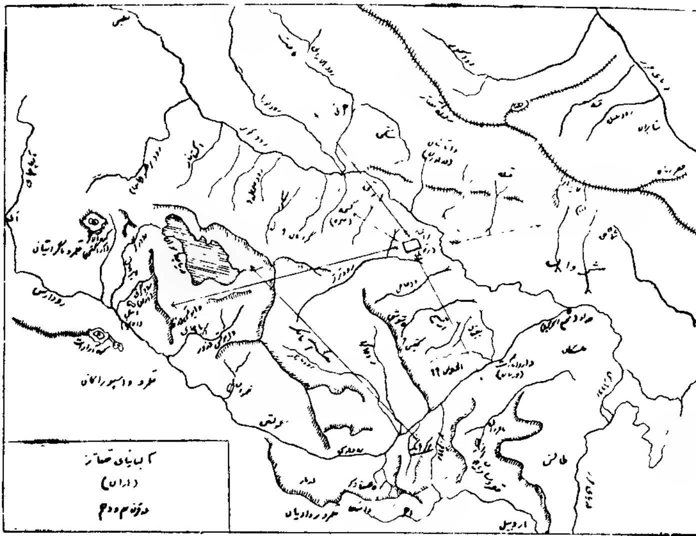
۱ ـ بابك خرم دین ذیل ص ۱۷۵ باجروان بازارگاه و اسم عام است بهترین باجروان درجنوب ارس برسرراه اردبیل است .

۲ ـ لسترنج احتمال میدهد باجروان‌همـان شهرموغان است - حمدالله مستوفی ص ۱۰۳ جهان‌نما ص ۱۹۳ معجم‌البلدان ـ مراصد الاطلاع - مجمل‌التواریخ والقصص ص۸۶ درضمن داستانی گویدباجروان معرب باشروان وذیل صفحه هم دیده شود .

۳و٤ـ فتوح‌البلدان بلاذری چاپ مصرص۳۳۷وکانت برزند قریه فعسکرفیهاالافشین عامل...المعتصم‌بالله علی آذربیجان‌و...ایام‌محاربته‌الکافر بابك‌الخرمی فحصنها... معجم‌ـ البلدان‌ج ۱ص۵٦۲ ...کان اول من عمرها(برزند)الافشین وجعلها معسکراله‌بعدان کانت خرابةوقال‌الاصطخری بین‌برزندواردبیل‌خمسة عشرفرسخاً...ونیزلسترنج‌ـالبلدان یعقوبی‌ـ والمسـالك والممالك ابن‌خردادبه.حدودالعالم‌ـ بابك‌خرم‌دین (استاد نفیسی) ص ۸۵-۸۷ جهان‌نما - ابن حوقل (صورةالارض) ... تااردبیل ۱۵فرسنك دیده میشود .

٥ـاحسن‌التقاسیم ص۳۷۸برزندصغیرةوهی‌سوق‌الارمن‌وفرضة (محطالسفن = بندر المنجد)الکورة طیبة مفیدة .

دهستانهای اردبیل نوشته‌اند (١).



ورثان

تجدید بنای این شهررا بمروان ثانی (١٢٧ – ١٣٢) نسبت دهندو گویند، پس‌ازمصادره املاك امویان بز بیده‌رسید. ودر روزگار بابك جای معروفی بود(٢). ورثان درفاصله‌دوفرسنگی ساحل‌جنوبی ارس درجلگه‌یی قرارداشت که تا بیلقان هفت‌فرسنگ راه بودوشهری بود بانعمت بسیار.وازمنسوجات وبازار پرامتعه وکثرت جمعیت و مسجد جامعی

١ـ نزهةالقلوب. فرهنك جغرافیائی‌ایران‌ج۴ص٨٧... نام‌یکی‌ازدهستانهای‌پنجگانه گرمی شهرستان اردبیل. این دهستان درباختربخش درکوهستان واقع دارای‌آب وهوای گرمسیراز٣٤آبادی بزرگ وکوچك تشکیل شده جمعیت‌آن درحدود ٣٨٢٠ نفر مرکز دهستان قلعه برزند .

٢- فتوح‌البلدان‌ص٣٣٧... کانت ورثان...اتخذتاحدیثاً ایام بابك فبناهامروان بن محمدبن‌الحکم... فصارت‌لام‌جعفر...

که‌درپیرامون شهرداشته است سخن گفته‌اند (۱) .

پیلسوار یعنی‌سواری‌مانند پیل شاید نام‌این‌شهرازنام کسی که چنین اسمی داشته‌است آمده‌باشد و آن‌درهشت فرسنگی باجروان قرارداشت وازرودخانه باجروان‌مشروب‌میشد.حاصلش‌غله بوده‌است. درروزگارحمدالله مستوفی بقدردیهی ازآن‌مانده بود .(۲)وهم مستوفی ازدوشهردیگرموغان‌یاد میکند. یکی محمودآباد درساحل دریای خزرکه غازان مغول بنا کرده‌وتا پیلسواردوازده فرسنگ‌مسافت آن‌بود.دیگری همشهره که اول ابرشهره میگفته‌اند ودردوفرسنگی دریای خزرقرارداشته‌است . (۳) .

گفتارسوم

بحث کلی‌درتاریخ آذربایجان تاپایان‌قرن ششم

الف ــ عرب وآذربایجان .

۱ــ مقدمه ۲ــ کلیاتی ازوضع سیاسی، مذهبی واجتماعی‌در اواخرعهد ساسانی ۳ــ آذربایجان از این امر مستثنی نبود ۴ ــ چرا

---

۱ ـ یاقوت ص ۹۱۹... بینه (ورثان)وبین‌وادی‌الرس‌فرسخان‌وبین‌ورثان‌وبیلقان‌سبعة فراسخ‌ـ مقدسی ص۳۷۵فی‌سهله(جلگه)عامرةسوقها خلفه‌النهروالجامع‌متباعدان ـلین‌پول‌ـ حدودالعالم ـ ابن‌حوقل (صورةالارض) . ازورثان‌تابلخاب هشت‌فرسنك وآن‌قریه‌پرجمعیت است‌ودرآنجاکاروانسراهاوخانه‌هابرای‌رهگذران‌هست‌که‌درآنجافرودمیآیند...سرزمینهای خلافت شرقی‌ص۱۸۹ـبابك‌خرم‌دین ص۱۵۵ ورثان (اکنون‌التان درکرانه جنوبی‌ارس).

۲ــ یادداشتهای‌قزوینی‌ج۴ص۹۴(تجارب‌الامم۵ـ۴۰۱ــ درذیل‌ص۴۰شهریاران گمنام مینویسد درآذربایجان ازخاندان‌آل‌بویه‌کسی حکمرانی نداشت(این امیرپیلسوارازامرای آل بویه‌که حمدالله مستوفی‌گوید) شاید پیلسوارکنکری بوده وشاید بنام‌امیر ابوالسوارـ شدادی نامیده‌شده‌است .

۳ـ نزهةالقلوب ـ سرزمینهای خلافت شرقی ـ جهان‌نما .

مردم آذربایجان باعرب صلح کردندـ فتح آذربایجان ٥ـ پریشانی اوضاع ٦ـ جهات پیشرفت اعراب ـ اتحاد ووحدت کلمه ـ مدارا ـ فرمانده سپاه ٧ـ ایرانیان زیربارحکومت عرب نرفتند ـ بابك خرم‌دین ٨ـ جهات دیگر تنگی معیشت ٩ـ عشیره‌های عرب در آذربایجان ـ تأثیر آن ١٠ـ آذربایجان وخلفای راشدین ـ وامویان ـ عباسیان

ب ـ سلسله‌های ایرانی درآذربایجان

١ ـ روّادیان ٢ ـ ساجیان ٣ ـ دیسم ٤ـ علی بن جعفرـ آذربایجانی ٥ ـ مرزبانیان

ج ـ آل سلجوق ـ اتابکان و آذربایجان

١ـ سلاجقه (کلیات) ٢ـ اتابکان

اتابك ـ ایلدگز ـ جهان‌پهلوان ـ قزل‌ارسلان ـ نصرة‌الدین ابوبکرـ مظفرالدین اوزبك .

عرب و آذربایجان

مقدمه براین بنده فرض نیست که تاریخ آذربایجان را آنچنان بنویسم که سخن بطول انجامد و ملالت آورد. ولی‌این را میدانم آذربایجان بخشی ازاین‌سرزمین است. واین‌راهم‌نوشتم که از اغازازرهگذر تاریخ ومردم‌وزبان ودین بادیگر جاهای ایران یکی بوده‌است. پس درهیچیك‌ازحوادث‌و اتفاقاتی که براین کشوررخ‌داده ازهرنوع که باشدمستثنی نتواند بود. ازاینجاست که ناگزیرم مقدمه راازاوضاع سیاسی و اجتماعی و مذهبی ایران در اواخر عهد ساسانی سخنی چند‌باجمال بنویسم، تاخواننده بداندازکجاست که مردم آذربایجان

در برابر حذیفه (۱) وسپاهیان وی نخواستند یا نتوانستند ایستادگی کنند و چگونه است که قبیله‌ی چند براین مردم انبوه و متمدن دنیای خود چیره گشتند و سالها حاکم درامور آنان بودند .

کلیاتی ازوضع سیاسی واجتماعی ومذهبی ایران دراواخرعهد ساسانی وفتح آذربایجان

اوضاع سیاسی در آن هنگام که خسرو دوم‌پرویز، بتخت شاهنشاهی‌ساسانی تکیه‌زد ، کشور اودچار اغتشاش وسرکشی بهرام چوبین‌سردار نامی‌پدرخود گردید بهرام ازسابقه رنجشی که‌داشت‌سر بشورش برداشته بالشکرهمراه‌خود بجانب‌تیسفون میآمدخسرو‌ازدرمسالمت ودلجویی درآمدولی‌جواب‌تندوتوهین آمیزشنیدو نتیجه‌یی ازاین استمالت‌نگرفت، ناچار بجلوگیری پرداخت وهزیمت یافت وازبیم‌بهرام، به مریس (۲) امپراطور روم پناهنده گشت تا بحمایت وی و مساعدتهای باطنی اعیان مملکت، توانست‌تخت‌وتاج ازدست رفته‌را دوباره بدست آورد (۵۹۱ م .) .

تا مریس درقید حیات بود پرویز با رومیـان نجنگید ولی بعد (۶۰۲ م .) انقلابی درروم شرقی پدیدآمد. مریس بقتل رسید و فکاس (۳) بجای‌وی نشست. خسرو که از مدتها پیش در صدد حمله به روم بود . بهانه‌یی بدست آورد . و بعنوان انتقام از دشمنان دوست و حامی خود « مریس » بروم حمله کرد .

۱- داستان‌آن بیاید .

۲- Maurice موریقوس Mauricius ر. ك . بتاریخ مسعودی چاپ مصر ۱۳۳... وقدکان خسرو ابرویزبن هرمز... لما هزمه‌بهرام ..... لجاء الی‌موریق

۳- phocas چون فکاس از خسرو شکست خورد و اضطرابی درممالك‌روم‌پیدا شد هرقل ازافریقا باکشتی‌هایی بقسطنطنیه‌آمد و باهمراهی‌مردم زمام‌اموررا بدست‌گرفت برای تفصیل ر . ك . بایران باستان ازص۳۴۳ ببعد والتنبیه والاشراف‌ص۱۳۳

وجانشین وی «فکاس» رابه امپراطوری نشناخت(۱).واوراهزیمت‌داد، گرچه فکاس بسبب‌این‌شکست وازسوء رفتاری که داشت‌خلع وهرقل(هراکلیوس) بامپراطوری روم بر گزیده‌شد ولی‌جنگ بحال‌خود باقی‌ماند که مدت‌بیست‌وچهارسال همچنان امتداد داشت (۶۰۳ تا۶۲۷) .

در آغاز، کفایت و کاردانی دو سردار نامی « شهرور از »(۲) و « شاهین » وورزیدگی سپاهیان‌ایران که آنرا ازدوران گذشته‌بذخیره داشتند، هرقل‌راوادار به‌پیشنهادصلح‌میکرد.وهم نخست‌پیروزی‌باخسرو بودواوتقریباً توانسته بودوسعت شاهنشاهی ساسانی‌را بوسعت ممالك ایران‌درعصر هخامنشی برساند .

وهنگام‌آن‌رسیده‌بود که‌منتی برهرقل نهاده پیشنهادصلح‌اورا بپذیرد ولی از غروری که‌داشت‌تن باین‌کاردرنداد. هرقل‌تاآن زمان که خسرو به‌محاصره‌قسطنطنیه پردازد وبکرانه «بسفر » درآید فارغ ازچنین ماجرا خاطر آسوده‌داشت . چون سپاهیان ایران‌را نزدیك پایتخت‌دید، خطرراحتم‌دانست وبرای دفاع آماده گشت وشروع بحملات شدید کرد(۶۲۲ــ۶۲۷)تاسپاه‌شاهنشاه‌را بازپس‌راند وبآذربایجان درآمد وشهر گزك‌راتسخیر (۶۲۴ ــ ۶۲۳)وآتشکده بزرگ‌آذر گشنسب‌را ویران ساخت وی‌بفتوحات خودادامه‌میداد چندانکه جنگ را بداخله ایران کشانید تا

۱ــ ر . ك . بالتنبیه والاشراف چاپ مصرص۱۳۳ . . . فوقاس... ولما ملك تتبع ولد موریقیس حموابرویز وحاشیته بالقتل . فلما بلغ‌ذلك أبرویزأحفظه وسیرالجنود الی‌بلادالشام و مصرفا حتوی علیها وقتلوا من النصاری خلقاً کثیراً وخربو الکنائس بایلیا وغیرها وتوجه‌شهر برازفی جیوش کثیرة کثیفة نحو القسطنطنیه فحیموا علی الخلیج بازائهم و اشتد حصارهم ایاها وکان هرقل ... یختلف من .. الی القسطنطنیه با لزادفی‌البحروهم محاصرون فبانت شهامته . . واحبه اهل‌القسطنطنیه فخلا با لبطارقة وذوی‌المراتب فاغراهم بفوقاس ... ودعاهم الی‌الفتك به‌فاجابوه الی‌ذالك‌فقتلوه ونیزص۱۳۴ دیده‌شود .

۲ــ شهرورازیا شهربراز (گرازکشور) همان فرخان است که اورا رومیزان(کذا) نیزمیگفتند ر . ك . ترجمه ایران درزمان‌ساسانیان‌ــ‌بزرگترین سرداران لشکرایران یکی شاهین وهمن زاذکان ... دیگرفرخان‌که او را **Rômézan** واودارای لقب شهر وراز (خوك‌کشور) ــ مارکوارت ایرانشهردیده شود .

نینوا پیش آمدو«تیسفون»رامورد تهدید قرارداد. (۱)

شگفت است با آنکه سپاهیان خسرو دراین جنگ ایستادگی میکردند . ولی وی ازهراسی که داشت نتوانست استقامت کند ازبرابر رومیان بگریخت براثراین فرار و کشتن عده یی از سرداران وقصدجان شهروراز سردار نامی خویش (۲) و از لجاجیکه درادامه جنگ داشت موردنفرت قرار گرفت. سران سپاه سرکشی آغـاز نهادند وشیرویه باآنان درقتل پدر همداستـان گشت خسرورا که گریخـته بود دستگیر کرده درخانه یی موسوم به« گذك هندوك» (خانه هندو) که انبار گنج محسوب میشد جای دادند وهمانجا بقتل رسید (۶۲۸) (۳) شیرویه (قباد) (۴) شش ماه پس ازمـرگ پدر درگذشت وجـانشیـن هفت سالـه ی وی اردشیر (۵) نیز گرفتار طغیان شهروراز گـردید و از میان رفـت و ایـن سردار هنـوز

۱ـ ایران در زمان ساسانیان ص ۴۶۸ ـ ۴۶۹ و نیز رجوع کنید به « التنبیه والاشراف ص۱۳۴ ... ولماملك هرقل جد فی حرب الفرس فکانت لهمعهم حروب کثیرة ... فخرج هرقل فی مراکب کثیرة فی الخلیج الی بحرالخزر وسارالی طرابزنده و ابواب لازقه واستنجدهناك ملوك الاعاجم من اللان والخزر والسریروالانجاز وجرزان والارمن و غیرهم حتی صارالی بلاد أرأن و البیلقان و آذربیجان و الماهات من ارض الجبل واتصلت جیوشه بارض العراق ....

۲ـ شهربرازچون بشنیدکه خسروازاوبدگمان شده وکسی را بکشتن وی گمارده است شرایط احتیاط بجای آورد و گردن از زیر پیمان خسرو کشید ... ایران درزمان ساسانیان نیزدیده شود .

۳ـ التنبیه والاشراف ص۸۹ .... خسرواپرویزبن هرمزملك ثمانی و ثلاثین سنه وقتله ابنه شیرویه ونیز طبری«کشته شدن او (خسرو بفرمان شیرویه) درماه آذر روز ماه بود ـ اواسط اسفند سال ششم هجری شمسی ».

٤ـ ونیزمسعودی ص۸۹ .... شیرویه بن ابرویزقاتل ابیه واسمه قباذملك ستةاشهر .

۵ـ وهموگوید ص۸۹ چاپ مصر ... اردشیربن شیرویه ملك سنة وستةاشهر ـ طبری گوید درکشته شدن شیرویه بفرمان شهربراز: سال دوم ماه بهمن شب روزآبان بود = نهم اردیبهشت مـاه سال نهم ازتاریخ شمسی .

دوماه(۱) سلطنت نا کرده بدست‌زادان‌فرخ بقتل‌رسید. بلافاصله پس‌ازقتل‌شهروراز هرج ومرج عظیمی بر سراسر شاهنشاهی افتاد چندتن اززن ومردساسانی بسلطنت رسیدند. بدینسان‌ازسال ٦٢٨ (ششم‌هجری) یعنی تاریخ قتل خسرو تا سال جلوس یزدگرد سوم (۲) ٦٣٤ میلادی (۱۲ هجری) در مـدت شش‌سال چهارده‌تن بتخت ننشسته از تخت فرود آمدند مرگ‌خسرو،غلیان هوی وهوس و طغیان‌حرص‌و آزو ببار آورد و قدرت دودمـان ساسانی بعلت سلطنت بی‌دوام ومستعجل جانشینان ا ضعیف وبی‌مایه گشت. باتوجه باین حوادث‌پیداست که جنگ بیست‌و چهارساله او رومیان نه‌تنهاسودی‌بحال شاهنشاهی‌ساسانی نداشت‌بلکه آنرا دچارضعف‌وانحطاط بعظیم‌نمود. این‌خودیکی‌ازعلل مهمی است که ایرانیان نتوانستند درمقابل حملات عرب استقامت کنند. ازقصرهای رفیع وحرمسرا وتجملات در باروی نیز حکایتها نقل کرده‌اند. ازاین‌داستانها خوب‌برمیآید که چنان تجملات نه سابقه داشت و نه بعدها نظیری درایران پیدا کرد.عده‌ی زنان‌او راسه‌هزار وبیشتر نوشته‌اند طبری از ده تادوازده هزارتن مینگارد.غیراز اینـان چند هزار کنیزك برای خواندن و نواختن درحرمسرا نیز بوده‌طبری مورخ‌دانشمند وبنام‌است اگراین سخن‌بگزاف نباشد نیك استنباط‌توان کرد که مخارج چنین درباری سربکجا خواهدزد باوجود چنین حرمسرای بزرگ وهزینه های هنگفت دربار و لشکرکشی های‌ممتد همو هنگام‌حبس‌در مقام‌مدافعه ازخود گفته بود، که هزینه‌را چهاربرابر کرده است‌این امرحکایت روشنی‌است‌ازظلم وتحمیلات او برمردم‌ایران. بااین مقدمات توان گفت خسرو چه‌ازحیث ایجادمحیط فاسددر دربار وچه‌ازجهت خودسری وظلم‌و استبداد رأی وچه از لحاظ جنگهای ممتد بیحاصل خود، دولت ایران را با سرعت تعجب

---

۱ ـ التنبیه‌والاشراف ص۸۹. شهربرازملك‌اربعین یوماً ـ طبری شهربراز بدست‌زادان فرخ کشته شد «اینکار دراسفند ارمذماه روزدیبدین بود» = ۲۱ خردادماه سال‌نهم شمسی .

۲ ـ ر.ك. التنبیه‌والاشراف‌ص۹۰. یزدجرد(.ملك‌عشرین‌سنة‌وهوآخرملوکهم(للفرس) والمقتول بمرو من‌بلادخراسان سنة۳۲ فی‌خلافة عثمان‌بن‌عفان

آوری بطرف، انحطاط سوق‌داد، واورا، درحقیقت‌مسبب انقراض دولت ساسانی باید شمرد. ظهوراسلام و بعثت‌پیامبر گرامی (صلعم) ۶۰۹م. وهجرت آن‌حضرت ازمکه بمدینه ۶۲۲ میلادی و آغاز فتوحات مسلمین(۱) متوالیاً مصادف بادوران پادشاهی خسرو دوم پرویز وبموازات همین‌اتفاقات ناگوار میبود. پیداست که چگونه راه برای حمله اعراب بایران هموارشده بود وچه‌مانعی انتظارمیرفت که از این پس جلو فتوحات مسلمانان را بگیرد؟!

این‌را نوشتم پس‌از خسرو هیچیك از جانشینان وی کفایت نگاهبانی تخت وتاج‌نیاکان خودرا نداشتند وهرنوع فتور و تزلزل درشئون این شاهنشاهی عظیم پدیدار گشته‌بود. چون یزدگردسوم (۶۳۴–۶۵۴) آخرین‌فرد از این‌خاندان بر آن‌ایوان که‌خاك دراوسجده‌گاه شاهان وپاسبان آن‌ملك بابل وشه‌ترکستان‌میبود قدم‌نهاد (۲) وخودرا جانشین کسری انوشیروان خـواند اوضاع سیاسی و دینی و اخلاقی‌این‌مردم‌همچنان‌ازهرسوی‌رو به‌اختلال‌میرفت وطبعاً فساد اخلاق‌وپریشانی عقاید وافکار بین‌مردم هرچه کاملتر رواج‌داشت.

این‌پادشاه نگون بخت وارث‌یك وضع غیرعادی و آشفته‌یی گشت که ایجاد

۱ـ التنبیه‌والاشراف«ذکرالسنه‌السابعه»... ص۲۲۵فبعث (رسول‌اللّه‌صلعم)عبداللّه‌بن حذافةالسهمی‌الی کسری‌ابرویز... وهویومئذبالمدائن‌من‌ارض‌العراق فمزق(شقه‌ورمی) کتاب رسول‌اللّه‌صلعم‌وکتب‌الی باذام عامله‌علی‌الیمن‌ان یشخصه‌الیه فبعث‌الیه اساورین(الاسوارایضاً والاسوار: الثابت‌علی‌ظهرالفرس‌الرامی‌بالسهام‌عندالفرس: القائدمنجد‌ـ‌قاموس)وهمافیروزبن الدیلمی‌وخرخسرو و قیل بابویه وقال تاتونی به‌فقدماالمدینة علی النبی صلعم فاخبرها ان شیرویة‌بن ابرویزملکهم قدقتل‌اباه فی‌تلك‌اللیلة فرجعا الی‌باذام فاخبراه فکان الامرکما ذکرصلعم فاسلما واسلم باذام..البدایة والنهایةج۴ص۲۶۷ ذکربعثه‌الی‌کسری ملك‌الفرس. ان‌رسول‌اللّه‌صلعم بعث‌بکتابه مع‌رجل الی‌کسری. فلماقرأة‌کسری‌مزقه.. تاص۲۷۲.

۲ـ این‌هست همان‌ایوان کزنقش‌رخ‌مردم | خـاك در او بودی دیوار نگارستان
این‌هست همان درگه‌کوراز شهان بودی | دیلم ملك بـابل هندو شـه ترکستان

ازخاقانی «معروفست»

آرامش داخلی ورفع مشکلات سیاسی واصلاح وضع درباری بس دشوار می نمود. وی نه تنها چون گذشتگان اخیر خود لیاقت چنین کار بزرگی را نداشت، بلکه شروع حملات مسلمین بسرحدات ایران ووقوع جنگهای بزرگ، هرگونه فرصتی را از وی واز همه‌ی ایرانیان برای اعاده شاهنشاهی درهم گسیخته، سلب کرده بود. در سالهای ۱۲و ۱۳ هجری (ایام خلافت ابوبکر) مسلمین بطرف ایران هجوم آوردند. پس از اندك محارباتی خودرا بپایتخت ایران رساندند و در روزگار خلافت عمر فتح ممالك مختلف شاهنشاهی ساسانی شروع شد. مسلمانان درجنگ قادسیه(۱٤هـ.) و جلولا (۱٦هـ) ونهاوند(۲۱هـ) قشون خسته و بیروح ایرانرا شکستهای سخت دادند تا بسال(۲۲هـ) فتح آذربایجان کردند.

یزدگرد تیره‌روز از آغاز هجوم اعراب تادم واپسین، ازاین ولایت بآن ولایت میدوید وبرای جمع سپاه، کوشش میکرد اماجنگهای بی‌فایده، خسرو وفساداخلاق مردم ونفاقها وخلافهای باطنی، او رابدفاع درمقابل مسلمانان تازه‌نفس قوی‌القلب قادر نمی‌نمود. وپیاپی شکست میخوردو بنقاط دوردست‌تر پناهنده‌میشد. عاقبت درمرو بدست آسیابانی کشته شدوآفتاب دولت ساسانی برای همیشه غروب کرد. (٦٥۲).

اوضاع مذهبی

موضوع تشتت آراء وعقاید، درامورمذهبی یکی از بارزترین مشکلات اجتماعی این‌دوره است. دین رسمی وعمومی یعنی مذهب زردشت خود بچندین شعبه منقسم میشد وهر شعبه از آن باشعب دیگرسرستیزوجنگ داشت علاوه، مذاهبی دیگر بنام آیین مانی ومزدك وجزآنهادراین‌میان قامت راست کرده بود که آنهم بنوبه خودمزید برنفاق وتفرقه میگردید وازاین رهگذر تعلیمات عجیب‌و غریبی میان ایرانیان شیوع یافته بود. در نتیجه، خلاف ونفاق داخلی افزون گشت وفساد عمومی رو بازدیادنهاد. چون در آن زمان دین و سیاست ازهم مجزا نبود. همین اختلافات دینی، موجد کشمکش های

مهم سیاسی نیز گردید. موبدان (۱) وهیربدان (۲) زردشتی نفوذ فوق‌العاده‌یی‌در امورحکومتی داشتند.علاوه برریاست مذهبی، منصب‌قضا، نیز باآنان بودوموبدان موبد، قاضی‌القضاة خوانده میشد.(۳) که دراواخر عهد ساسانی از هرنوع تحمیل وفشاربمردم دریغ نداشتند این‌نیز بنوبه‌خود یکی‌از موجبات تنفر وانزجارطبقات عادی اجتماع‌از مذهب بشمار میآید .

اوضاع اجتماعی

حکومت‌درطبقاتیکه ازدیربازدرایران وجود داشته‌دراواخر عهد ساسانی بشدیدترین وناپسندترین‌صورتی‌جلوه میکرد . طبقات از حیث مراتب اجتماعی درجاتی داشتند وهرکس رادرجامعه‌پایه‌ومقامی ثابت‌بودوکسی‌را یارای آن نبود که خواهان درجه‌یی باشد فوق آنچه‌بمقتضای‌نسب بروی تعلق میگرفت. بالاترین و بانفوذ ترین این‌طبقات روحانیان شمرده‌میشدند(٤) نجباواشراف‌رانیز لباس‌ومرکب وسرای وبستان وزن

۱ـ موبد= پهلوی Magupat ازمغ= Magu وبد =pati = در اوستایی Paiti عنوان روحانیان زردشتی است .

۲ـ هیربد = دراوستا Aethrapaiti بمعنی‌آموزگارومعلم (بد= Paiti جزء دوم درهردوکلمه بمعنی مولی وصاحب ودارنده‌است) ر.ك. به‌مهریشت‌بند۱۱۶ فروردین یشت‌بند ۱۰۵ یسنای ۲۶بند ۷ـ کریستن‌سن ساسان ص ۴۱۷ پور داود یشتها۔ ۲ص ۲۷۹ـ۰۸۰.

۳ـ مسعودی چاپ‌مصرص۰۹۰ وکانت‌للفرس مراتب‌اعظمها خمس‌هم وسائط‌بین‌الملك وبین‌سائر رعیته فاولها واعلاها «الموبذ» تفسیره جافظ‌الدین لان‌الدین بلغتهم (مو) و(بذ) حافظ‌وموبذان موبذ هورئیس الموابذه وقاضی‌القضاة ومرتبته عندهم‌عظیمة نحومن مراتب‌ـ الانبیاء والهرابذه‌دون الموابذه‌فی‌الرئاسة والثانی‌الوزیر.... والثالث الاصبهبذ. و الرابع دبیربذ. والخامس «هوتخشه‌بذ» تفسیره حافظ‌کل من‌یکدبیدیه‌کالمهنة والفلاحین والتجار وغیرهم و رئیسهم ومنهم من‌یسمیه «واستریوش»

٤ـ ساسانیان ازیك خاندان روحانی برخاسته‌اند وپادشاهی‌این‌سلسله جنبه روحانی داشته‌است‌موبدان‌موبد پس‌ازشخص‌شاه‌تواناترین‌مردان کشورمحسوب‌میشده‌ناچارروحانیان‌را اختیارات واحترامات فوق‌العاده‌یی بودـ کسی‌که موبدزاده نبوده نمی‌توانسته‌است بمقام موبدی برسد .

وخدمتکار ازعوام‌الناس ممتازمیکرد(۱) و آنچه سپاهی بود در آسایش ورفاهیت بسر می‌برد و آمن‌ومطمئن برسرزن‌وفرزند فارغ‌می نشست. ازاین‌امتیازات اگر بشمریم فراوان‌است‌و کتابهایی‌دراین‌باره‌دردست داریم. طبری گوید(۲)فقط نجباودهاقین(۳) وسربازان وروحانیان ودبیران واشخاصیکه درخدمت‌شاه بودند ازپرداخت‌مالیات سرشماری‌معاف‌می گشتند. تمام‌مقامات‌منحصر بطبقات‌اشراف‌ودهاقین‌وروحانیان‌بود وبطبقات دیگریعـنی پیشه‌وران و روستاییان جزپرداختن مالیات‌وحضوردرجنگها وتحمل مشقاتی‌از این قبیل کاری دیگر نداشتند. روستاییان مجبور بودند همه‌ی عمردرقریه خودساکن‌باشند. بیگاری ودر پیاده نظام خدمت کنند. گروه گروه از این‌روستاییان‌پیاده ازپی‌سپاه‌میرفتند گویی‌تاجان در بدن داشتند محکوم به‌عبودیت بودند. بهیچوجه‌مزدی و پاداشی بانان داده نمیشد. اشراف خود را صاحب اختیار جان غلامان ورعایا میدانستندوهم این‌تیره بختان بودند، که گاه بامیران و گاه باشراف‌وگاه‌به‌هردومالیات می‌پرداختند ودرظل رایت خداوندان خوددرجـنگها حاضرمیشدند. ابوالفدا(۴) گوید: «پادشاهان‌ایران هیچ کاری‌از کارهای دیوانی رابمردم‌پست نژادنمی‌سپردند». تحصیل دانش ومعرفت تنهامنحصر بطبقه روحانیان واشراف ومرکزعلم ودانش‌نیز آتشگاهها بودحتی کسانی ازطبقات فرودین‌اجتماع که به تحصیلاتی‌نایل میآمدند، بهیچ‌روی حق وصول بمقامات دیوانی و نظایـر آنرانمی یافتند..

پوشیده نیست این‌مایه‌افتراق طبقات، تاچه حد بغض‌و کینه نسبت بطبـقات بالاتر دردل طبقه فرو دین یعنی‌پیشه وران وروستاییان ایجادمیکند،

آنگاه اگرنهضتی بمانند نهضت اسلامی‌دراین‌میان ظاهر گردد که شعار آن

۱- نامه‌تنسر (چاپ‌مینوی) ۲۳

۲- تاریخ طبری ص ۹۶۲.

۳- دهقان = دهگان درقدیم‌بمعنی ملاك یادارنده ده

۴ ــ ر. ك. تاریخ ابوالفدا (البدایه والنهایه) تألیف ملك المؤید عمادالدین ابوالفداء اسمعیل متوفی ۷۷۴ چاپ استانبول (تاریخ پیش‌ازاسلام ۱۵۹).

برانداختن تفاخر نژادی و امتیازات بیمورد و آیینش آیین صلح ووداد واخوت باشد و ندای .«ان اکر مکم عندالله اتقیکـم»(۱) «وانما المؤمنون اخوة» (۲) آن دلهارا بلرزاند پیداست تاچه پایه این مردم ستمدیده جان بکف باستقبال آن خواهند شتافت و برای تحصیل آزادی وفرار از تعدیات، لبیك گویان وپای کوبان تا کجا خواهند رفت .

آذربایجان ازاین اوضاع مستثنی نبود

این نیز بگویم سرزمین مورد مطالعه من یعنی مرزوبوم قوم مادچون قطعه یی ازایران زمین و بخشی ازشاهنشاهی ساسانی میبود. همان حال ووضعـی راداشت که دیگر بخشهای ایران، درنتیجه ازاین عوامل تباهی وفسادوضعف وانحطاط مستثنی نمیتوانست باشد. تاخرده نگیرند که تو در آذربایجـان بودی چگونه از مداین سردرآوردی .

میدانیم کشورپهناورساسانی (ایرانشهر) (۳) که ازجبال قفقازتادریای هندواز رود فرات تا کنار سیحون گسترده بود بچهار جانب یا باصطلاح بچـهار ناحیه منقسم میشد که هریك ازآن نواحی را کوست(٤) میخـوانده‌اند . آذربـایجان و

۱ _ سوره الحجرات س ۳۹ یه ۱۳ یاایها الناس انا خلقناکم من ذکروانثی وجعلناکم شعوباً وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم ان الله علیم خبیر .

۲ ـ همان سوره مبارکه، یه ۱۰ انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم و اتقواالله لعلکم ترحمون .

۳ ـ درعهد ساسانی بکشورایران . êrânshatr میگفتند شتر یاشهر بمعنی کشور ومملکت بنابراین ایرانشهر مملکت ایران معنی میشود. [Pahlavi script] شهر بمعنی سلطنت ـ کشورر . ك ایران کوده جزوه ٦ ص ۵۹ . تاریخ عمومی (وحیدالملك شیبانی ـ حدود ایران ساسانی ص ۳٤٤ .

٤ _ کوست kost درپهلوی بمعنی پهلو ، سوی ، جانب وکنار است ودر فارسی نیز کستی وکشتی ازاین ماده مشتق است ، kostan ر . ك . فهرست شاهنامه ولف ص ٦٧٠ kwstin درپهلوی بمعنی خرد کردن . کوبیدن (فرهنك رشیدی) ، لغت شاهنامه دکترشفق دیده شود .

ارمنستان ایران و گرجستان واران وجبال قفقازودربند وغیرهم نیزسومین از آن کوستهامیبودوسه جانب دیگررا کوست خراسان وخوربران ونیمروزنام میبرند.

استادمارکوارت (۱)ازیك متن پهلوی این کلمه راکه برسرنام آذربایجان بوده وشاهد برمدعای فوق الذکر است چنین یادمیکند: « په کوستئی آتورپاتکان شترستانئی گنجك فراسیاك ئی تور کرت » یعنی درجانب آذربایجان شهرستان گنجه راافراسیاب تورانی ساخت .

گذشته ازمنابع کثیری که (۲) بزبانهای مختلف ودراد وار متفاوت نوشته شده‌واکنون دردست است‌وحملگی آذربایجان رایکی ازاین‌بخشهای چهارگانه ذکرکرده‌اند شاهد زنده تر ، شاهنامه فردوسی است (۳) در داستان « بخشیدن کسری پادشاهی رابچهاربهر ...»

شهنشاه دانندگان را بخواند — سخنهای گیتی سراسر براند
جهان را ببخشید بر چهار بهر — وزو نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان ازآن‌یاد کرد — دل نامداران بد و شادکرد
دگر بهره زوقم بد و اصفهان — نهاد بزرگان و جای مهان
وزان بهره ای آذر آبادگان — که بخشش نهادند آزادگان
وز ارمینیه تا در اردبیل — بپیمودبینا دل و بوم گیل
سوم پارس و اهوازو مرزخزر — زخاور ورا بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم — چنین پادشاهی و آباد بوم . .

---

۱ – ر . ك . مجله مهرسال هفتم شماره (۱) ص۴۷ ونیز مقالات‌کسروی تبریزی .

۲ – تاریخ طبری درحوادث دورهٔ ساسانیان ، جغرافیای موسی‌خورینی‌ازمؤلفان معروف ارمنی (درزمان ساسانیان یانزدیك بآن زمانهامیزیسته)کتاب ایرانشهرمارکوارت آلمانی دیده شود .

(موسی خورن مورخ شهیرارمنستان متوفی‌بسال ۴۸۷ میلادی) .

۳ – شاهنامه فردوسی نسخه و ولرس جلد هشتم ۲۳۱۴ مطبعه بروخیم و نیز رجوع کنید: بتاریخ‌عمومی‌قرون وسطی، عبدالحسین‌شیبانی‌ج۱ ص ۳۴۵ منطبعه مطبعه روشنایی‌تهران .

حال که چنین است توان گفت برخی ازاین عوامل فساددر آذربایجان حتی جلوه بیشتری داشته چه میدانیم که آتشکده بسیارمهم آذر گشنسب (۱) در شیز و آتشگاههای بنام دیگر نیزدرآن پیرامونها برپا بوده است. قهراًاین آتشگاهها بدست روحانیان اداره میشده وهمانجازادگاه زرتشت ومذهب رسمی وعمومی مردم نیز زردشتی میبود پس موبدان و هیربدان نفوذ بیشتری در امور حکومت و قضا داشته اند. تحمیلات وفشارآنان ورزمیان بدوش ناتوان طبقه پیشه ور وزارع این سامان کمتر ازجاهای دیگر نبوده درنتیجه انزجارایشان ازطبقه اشرار وروحانیان واشراف وتنفرشان ازمذهب زردشت نمایان تر بوده است ومردم آذربایجان نیز بهمانجامیرفتند که مردم دیگرایران زمین .

چرا مردم آذربایجان باعرب صلح کردند ؟(فتح آذربایجان)

اینجایك مطلب دیگر نیزجلب توجه میکند، که شاید در کارفتح اسلامیان بی‌تأثیر نبوده است . آذربایجان برای آنان جای دور دستی بوده در ۲۲ هجرت بدانجاراه یافته‌اند. اینموقع عربان تاهمدان وقزوین‌رسیده بودند ودیگررشته‌ی استقلال‌ایران ازهم گسسته‌وآوازه‌فتح سپاهیان عرب‌همه‌جارافرا گرفته‌بود. مقارن همین‌احوال یا اندکی پس‌ازآن درمحلی بنام دستبا (یادستوا) (۲) که ظاهراً در جنوب قزوین بوده واکنون درنقشه هانامی‌ازآن نیست اهل دیلم باسپاه عرب

---

۱ - پهلوی **Atûr gushnasp .** مرکب از«آتور» بمعنی‌آذرو « گشن » بمعنی‌فحل ونرینه و «اسب» که معروفست‌واین‌آتشکده بشهریاران‌ورزمیان اختصاص‌داشت .

۲ - دستبا(دستوا) . درزمان خلفای اموی مرکزضرابخانه بوده واین‌نام برولایتی اطلاق میشود که‌مهمترین قریه آن یزدآباداست ... درزمان خلفای اموی دستوایك قسمت ازتوابع ری ویك قسمت ازتوابع همدان محسوب میشد ... درزمان خلفای عباسی‌ازتوابع قزوین بشمارمیآمد ر.ك جغرافیای تاریخی **Guy . le Strange .** ترجمه محمود عرفان ص ۲۳۸ وبرای تفصیل این جنك‌به‌شهریاران گمنام ونیز بپاورقی صفحه مقابل رجوع شود ،

زد و خورد میکردند. عده ای از مردم آذربایجان بیاری آنان شتافتند درواجرود (۱) که جایی بوده میان همدان وقزوین شکست سختی یافته و تلخی کارزار را دانسته بودند . طبری گوید : سختی این جنگ ازجنگ معروف نهاوند ودیگـر جنگهای بزرگ کمتر نبودوازایرانیان بیرون‌ازشماروانداره کشته شد. از آن آوازه وازاین ناکامی هراس وخوفی عظیم در دلها نشسته بود چنانکه‌در تاریخهامی نویسند درآنموقع که سراقة بن عمروازجانب خلیفه دوم در کارفتح در بند و آذربایجان وباب الابواب بود مرگ وی فرارسید عمر، عبدالرحمن نامی رابجای سراقة نامزد کرد وی تازمان عثمان درآن پیرامونهامیزیست ازهول و هر بی که دردلـهـا بود کسی آرزوی جنگ باآنان نمیکرد. وبی‌آنکه شمشیری کشیـده شود یامـردی بمیرد کاربصلح انجامید. وآن نواحی جملگی درتصرف اسلامـیان درآمد . نکته اینجاست‌مینویسند که یکتن‌ازلشگریان عبدالرحمن بنزدعمر آمدعمرازوی پرسید که چگونه این بلاد را گشودید و چنـین سهل از آن همه مخافت بسـلامت بیرون شدید. گفت‌درآن بلاد کافران بودند چون مارادیدند گفتند شمافرشتگان آسمانید وچنین می پنداشتند که ماهرگز نمیریم از اینروی کس بجنگ مـا درنیامد ومابهمه جاعبور دادیم (۲) ازاین‌قبیل افسانه ها در کتابهابسیـارمی بینیم مآخذیکه دراین باره من بآنهادسترسی دارم چندان طرف اعتماد نیست و من هم

---

۱ - شهریاران گمنام ص ۸ ، تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۳۰ ، ترجمه طبری (خیام) ص ۳۳۱ ، ۳۳۰ راح رود (روستایی ازهمدان) تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۲۹ (نعیم بن مقرن بهمدان آمد درآنجامردی بودبنام خسروشنوم ازسپاه آذربایجان مدد خواست عجم بسیاراز آذربایجان بمدداو آمدند ، وبانعیم جنك کردنددرروستایی‌ازهمدان بنام‌واجرود وحربی عظیم کردند سه شبانه روزخسروشنوم کشته شد وعجم بهزیمت شدند) فتوح البلدان بلاذری ص ۳۲۹ ... وکـانت‌دستبی مقسومة بین الری وهمدان فقسم یدعی‌الرازی وقسم یدعی‌الهمذانی ...

۲ - ناسخ التواریخ - کتاب عمرص ۴۱۸ نیزدیده شود . البدایة والنهایه جزء ۷ (مصر) ص ۱۲۲ .

نمیدانم صحت این داستانها تاچه‌پایه است و درپی آن‌هم نیستم.ولی اینگونه مطالب نشان میدهد علاوه برعوامل دیگر،اهریمن هراس نیز براین‌مردم استیلاداشته و اگرچنین باشد اذعان باید کرد بزرگترین وموثرترین‌عاملی بوده است که بشکست نهایی مردم آذربایجان‌جامه‌ی‌قطعیت پوشانده تاآنان دربرابرحذیفة بن الیمان ایستادگی نتوانستند وزینهارخواستندولی کینه‌ی‌دشمنان همیشه دردل آنان بود در هرهنگام که فرصت بدست‌میآمدبکینه جویی برمیخواستند.روح نهضت بابك خرمی و یارییکه این مردم از وی میکردند اگر بدقت بنگریم از این قبیل بشمار است (۱) .

پریشانی

نتیجه جنك خسروباروميان

این بود وضع نابسامان ما که نتوانستیم در برابرتاخت وتازهای پی‌درپی عربان که لشکر کشی برای آنان هزینه گزافی نداشت وبآسانی میتوانستندبهر سولشکر بفرستند تاب بیاوریم.

و کار این شاهنشاهی بر اثر آن جنگهای ممتد و بیحاصل و آن ضداد ها و نفاقها،چنان بشولیده وپریشان گشت که باهیچ نیرویی‌مقدور نبودراه غارت و تاخت وتازاین قوم رابربندند .واین‌قوم درسایه قرآن و تعالیم پیامبر اسلام ملل مغلوب را بهمه جهت و ازهرحیث بکام‌خود فروبردند. و نفوذ دینی‌آنان چیزی نبود که ملتی‌باهمه نیرومندی وتمدن بتواند دربرابرآن ایستادگی ورزد. مردم این سرزمین بس‌قوی بود که بازتوانست گلیم خودراازاین سیل‌دمان که دنیارایکباره باقوتی‌عظیم‌فراگرفت.درست بیرون بیاورد وچون ملل دیگر یکسره خود را در دامان‌عرب نینداخته وبپای خود بایستند .

---

۱ - برای‌تفصیل‌رجوع کنیدبه «بابك خرم» دین‌استادسعیدنفیسی-خرمیه فرقه‌ای بود دینی وسیاسی‌که مدتی بعد ازکشته شدن ابومسلم برخاست . Paul Horn

بهر حال بقول جرجی زیدان (۱) این‌جنگ ۲۴ ساله خسرو و فرسودگی حاصل‌از آن، معروفترین‌حجتی‌است که‌اکثرمورخان محقق‌درعلت پیشرفت‌اعراب اقامه کرده‌اند.ولی باید نیك توجه داشت که‌یکی ازعلتهااست نه‌جمله‌ی‌علتها بلکه پیشرفت آنان را جهات عمده‌ی دیگری‌بود که متعلق بخودآنانست

جهات پیشرفت اعراب

اتحاد و وحدت کلمه یکی‌ازآنهاوحدت کلمه و اتحادیست که دعوت تازه اسلام درمیان قبایل پراکنده عرب که درعین حال از شجاعت و قوه مقاومت در مقابل شدائد بی‌بهره نیز نبودند، ایجاد کرد.این رامیدانیم که پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم‌درآغاز امرمسلمانان‌را باهم متحد ساخت و درسال اول هجرت آنان را برادر نمود (۲) و ازآن پس‌نیز همواره‌خلفا وبزرگان اسلام در خطبه‌ها وبیانات‌خود مسلمانان راباتحاد ووحدت دعوت میکردند.علاوه اجتماع مسلمین روزی پنج بار برای ادای نمازدر مسجد. وپیروی آنان ازامام‌خویشتن،روشن است که تاچه پایه‌تمرین از اتحاد و اطاعت

۱ــ جرجی زیدان‌ــ مولف تاریخ تمدن‌اسلام ومؤسس مجله‌الهلال معروفست وی در اکتبر ۱۸٦۱ میلادی دریك‌خاندان مسیحی‌عرب درشهر بیروت بدنیا آمد ودر ۱۹۱٤ میلادی درقاهره بدرود زندگی‌گفت. گوید: «مشهورترین حجت اهل انتقاد آنست که علت اساسی پیشرفت اعراب درایران و روم‌برای آن‌بوده‌که این‌دوکشور دراثر زدوخورد بایکدیگر ناتوان شده‌بودند بقسمی‌که باحمله وهجوم اعراب از پادرآمدند» نقل‌از ج ۱ همین‌کتاب ترجمه ونگارش آقای جواهرکلام ص۵۸ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر .

۲ــ بسال‌اول‌هجرت‌بعداز پنج‌ماه یاشش‌ماه رسول‌خدا ٤۰ یا ۵۰ تن‌ازانصار وبهمین شمارنیزاز مهاجرین را اختیارکرده‌ودرمسجد میان‌هردوتن بدوتن عقدمواخاة بست خطی نیزدرشرط برادری نگاشته‌شدکه بایکدیگر معاونت ومواساة‌کنند وازیکدیگر میراث برند تابعدازغزوه بدر، بدین آیه که‌خدافرستاد «واولوا الارحام‌بعضهم اولی ببعض (س۹ آیه۷۴) حکم مواخاةدراخذ میراث‌نسخ‌شد (ر.ك شرح‌صحیح بخاری ابن‌حجر ونیز ج۱ ناسخ‌حالات پیغمبراکرم ص۴۸ چاپ تهران).

میباشد. بلاذری گفته است ابوسفیان (۱) پیش از آنکه اسلام آورد روزی بمدینه وارد میشود می بیند که مسلمانان با پیغمبر خود نماز میخوانند و باوی رکوع و سجود و قیام وقعود میکنند چنین میگوید: «بخدا تاکنون مردمی را ندیدم که این چنین از رفتار پیشوای خود پیروی کنند نه شاهنشاهان بزرگ ایران و نه امپراطوران روم هیچ کدام چنین پیروان مطیع ندارند»(۲) این قوم، با ایمان واعتقاد کامل بصحت مبانی اسلام و بلزوم رواج آن وازمیان بردن یا مطیع ساختن کلیه مردم غیر مسلمان میجنگید و بنحوی مسحور تعالیم اسلامی بود که اگر رستم(۳) سپهسالار ایران ازدر استهزا بمغیره(٤) سردار معروف عرب میگفت: شما بآخر، جان خود را سر این کار میگذارید

۱ـ ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه (پدر معاویه، معارض حضرت امام حسن علیه السلام) تولد وی ده سال قبل از عام الفیل ومرگ اوسال ۳۰ هجری. درعام الفتح قهراً اسلام آورد و با نفاق میزیست برای تفصیل رجوع کنید به «تتمة المنتهی فی وقایع ایام خلفاء» نیمه اول چاپ اردیبهشت ۱۳۲۵ ص۴۳ والتنبیه والاشراف چاپ مصر ص ۲۶۱ ذکر ایام معاویه بن ابی سفیان و نیز بفتوح البلدان بلاذری چاپ اول ـ قاهره ص٤۵ ـ ۱۳۱۹ جرجی زیدان جلد اول

۲ـ بلاذری ص۴۵۰۰ فدخل(ابوسفیان)علی رسول الله صلعم فلما کان عند صلاة الصبح تحشحش (حشحشوا وتحشحشوا: تحرکوا للنهوض. القوم: تفرقوا)وضوأ للصلوة فقال ابوسفیان للعباس بن عبدالمطلب ماشانهم یریدون قتلی قال لاولکنهم قاموا الی الصلوة فلما دخلوافی صلاتهم رآهم اذا رکع رسول الله صلعم رکعوا واذا سجد سجدوا فقال مارایت کالیوم (الطواعیه: الطاعه) طواعیة قوم جاؤا من هاهنا وهاهنا ولا فارس الکرام ولا الروم ذات قرون .

۳ـ سردار معروف ایران که درجنك قادسیه (۱٤ ه) بدست تازیان کشته شد(ظاهراً بدست مردی موسوم بهلال بن علقمه ص۳۸۹ پاورقی ازتاریخ عمومی ج۱ وحیدالملك شیبانی نیز دیده شود)

۴ـ مغیرة بن شعبه ازهمکاران معاویه است ومردی کاردان وباهوش بوده ودرباره وی گفته اند . «امامغیره اگر شهرهشت دروازه باشد وازهیچ دروازه آن بدون فریب وفسون کسی بیرون آمدن نتواند مغیره ازتمام آن هشت دروازه بآسانی بیرون میجهد» وهموست که معاویه را تشجیع کرد که سلطنت را ارثی کند.

وبمقصد نمیرسید. باایمان واعتقاد راسخ جواب میشنود که هر کس ازما کشته‌شود به بهشت میرود (۱) ولی کشتگان شما در آتش خواهند بودواگر یکتن از ماباقی بماندبرشما چیره خواهد گشت . بعضی ازاین‌مردم برای نیل بشهادت در میدان جنگ‌زره ودیگرجامه‌ها را که‌مانع تأثیر نیزه وشمشیر دشمن شمرده میشد ازتن بیرون‌میآوردندوازخداه‌یخواستندشهادت راروزی آنان بگردانندوآنان‌رازنده بسرزمین وخاندان و کسان خودباز نفرستد. توجه‌وی به‌پیش‌بود کسان وفرزندان را بخدا سپرده توکل بالله میکرد (۲) دربرابر این فاتحان باجسارت آدمی چون بیاد سپاهیان یزدگرد درجنگ ذات‌السلاسل (۳) میافتد وراست یا دروغ چون میشنود که لشگریان را از فراربازمیداشتند ؛ برخود میلرزد (٤)

سپاهیان اسلام ، چون برای کشورگشایی از مرکز خود (مدینه) بیرون میآمدند توشه‌ی راه آنان‌پندواندرزبزرگان‌درباره‌حسن‌سلوك‌بازیردستان ومغلوبان خود بود (۵) بخصوص کسانیکه‌آیین آنان میپذیرفتند. چه‌اسلام آیین‌صلح و داد و

۱ـ ولاتحسبن الذین‌قتلوافی‌سبیل‌الله‌امواتأ بل‌احیاء عندربهم یرزقون آیه ۱۶۹ س۳

۲ـ: ومن یتوکل‌علی‌الله فان‌الله عزیز حکیم یه ۴۹س۸

۳ـاین‌جنك‌بسال ۱۲ه (۶۳۳م) بسرکردگی خالدبن‌ولید...

۴ـ بنابرنوشته طبری ایرانیان برای‌اینکه اسیران‌مسلمانان رازنجیرکنندزنجیرها باخودآورده بودندبدین جهت‌این جنك‌بذات‌السلاسل‌معروف‌گشته است ـ البدایه والنهایه ص۲۷۳غزوه ذات‌السلاسل

۵ـ علی‌علیه‌السلام توصیه‌فرمود: گاهیکه بردشمنت دست‌یافتی ازاوبگذرواین‌بخشش راشکرانه چیرگی براو قراربده اذاقدرت‌علی عدوك‌فاجعل العفوعنه شکراللقدرةعلیه‌ج۶ ص۱۰۸۲ نهج‌البلاغه باهتمام فیض ـ وقتیکه آن‌حضرت زیادبن‌ابیه را به ولایت فارس و نواحی‌آن روانه میکردفرمود: بامردم بعدل وداد رفتارکن وازبیراهه رفتن وستم‌کردن برحذرباش تامردم آواره نگردند

وقال علیه‌السلام لزیادابن‌ابیه ـ وقداستخلفه لعبدالله ابن‌العباس علی فارس واعمالهافی کلام طویل.. استعمل العدل واحذرالعسف والحیف فان العسف یعوبالجلاء .. ص۱۲۹۴ج۶

اخوت است و گرامی‌ترین مردم نزدخداوند، پرهیزکارترین آن مردم‌است بنده و مولا، درحضرت اویکسان است مؤمنان‌از هرملت‌و مملکتی که‌باشند، باهم برادرند چنانکه دررفتار مقام‌نبوت بااطرافیان خویش که‌برخی از آنان ازعناصر غیرعرب میبود همین اصل‌عالی اخلاقی وجود داشت و برابری درمقابل اجرای احکام از اصول مسلم بود. باهر کس واز هرطبقه بطورمساوات رفتارمیشد .

مدارا

حکومت اسلامی برای مردم مغلوب، بار سنگینی نبود ودر بیشترمواردآنرا برحکومت خودترجیح‌میدادند. زیراامرای فاتح عرب‌بیش‌ازبیش‌بامردم‌مدارامیکرده‌اندو بمسامحه روز میگذرانیده‌اندتنها تحمیلات‌آنان‌آموختن نماز وآداب اولیه اسلامی بطریق ساده وگرفتن‌خراج بود. سایر مردم بعداز دادن جزیه وخراج زمین، از دیگر چیزها معاف بودند و این‌نیز در مقـابل مالیات های سنگین مرسوم خود آنان بسیـار ناچیز مینمود .

فرمانده سپـاه

عالم اسلام‌آنروز بانتخاب فرمانده‌سپاه‌اهمیت شایانی‌میداد. و تا کسی ازهرحیث، شایستگی نداشت بفرماندهی انتخاب نمیشد . خلیفه (فرمانده‌کل) خودجانشین پیامبر و در آن‌موقع‌فرماندهان آنان‌رجال نیرومند وشجاع و پاکدامنی بودند که زیر دست پیغامبر اسلام تربیت یافته وماننداآن حضرت مردان شجاع وبا اراده وطرفدارحق وعدالت و مؤمن بعقیده خویش بودند .

ابتدای مقال نوشتم برمن فرض نیست که تاریخ چنان‌بنویسم سخن بدرازا کشد.واگرفرض است آن نه‌تاریخ فتوحات عرب‌است. دراین‌باره کتابها نوشته‌اند. اکرکسی‌بخواهد بآسانی میتواندآنهارا ببیندوازآن میان‌دراین موضوعها کتابی

۱ــ. الله‌اعلم حیث‌یجعل‌رسالته.. س ۶ یه۱۲۴ بعقیده شیعه اثنی عشری مقام خلافت منصوص‌است یعنی‌پیغمبراکرم(صلعم) بامرخداوند علی(ع) راخلیفه (جانشین)خود تعیین فرمود وهمچنین است بقیه‌امامان .

پس بزرك و گرانبها فراهم آورد. من بمناسبتی که پیش آمداین مختصر را دراین مجموعه بیاوردم وازاین پس دامن سخن فراهم چینم. تا بیش ازاین موجب ملال نگردد.

ایرانیان زیر بار حکومت عرب نرفته‌اند ـ بابك خرم دین

واین نکته را نیز دراین میان بعنوان معترضه بگویم که منظور من ازاین جمله مداحی قوم عرب نبود. بلکه نمایاندن استواری پایه‌وبنیان اسلام و برخی از عظمت پیشوای بزرگ آنست که چگونه چنان عشیره‌های زبون وپراکنده را توانا ساخت که برچنین مردم انبوه متمدن بتازند. وگرنه خودواضح است که نزدنیاکان ما اسلام باعرب دوچیز متمایز بود. یعنی درست است که ایرانیان دعوت بحقیقت اسلام را ازلحاظ محسناتی که آن راست، غالباً پذیرفته و بتدریج خود در آن آیین مقتدای مسلمانان شده‌اند ولی از آن ابتدا هرگز زیربار حکومت عرب نمیرفته‌اند زیرا همواره خویشتن رادارای تمدن وفرهنگ وفرمانروا وعرب رادست نشانده‌خود و مطیع غیرمتمدن دیده بودند اینست که باتمام آن علل تباهی و بحرانهای پی‌درپی که برشمردیم بازتاسرحد امکان دربرابر تاخت وتازعرب مقاومت وسخت جانی کرده‌اند وازآن پس نیزهرجا ودر هرزمان فرصت مناسبی اگر بدست آورده‌اند، سرکشی آغاز کرده‌اند. از این قبیل است نهضت بابك خرم دین، در آذربایجان که بقول بلعمی ... که اندر آن (مذهب خرمی) هیچ مقالت نبود جزدست باز داشتن مسلمانی... وهرچه بمسلمانی اندرحرام بود اوحلال کرد ... مااگر بدقت دراین جنبش ملی بنگریم وخودرا ازتعصب وارسته بداریم وتاریخ رابنفس تاریخ ببینیم باید اعتراف کنیم که این مردهم یکی ازچندین مرد ایرانی دیگری بود که اندیشه‌ای جزرهایی ازیوغ بیگانگان درسر نداشته وهمداستانی مردم آذربایجان باوی نیزجز پایداری دربرابر ساطه تازیان ورهایی ازقیدجانکاه آنان نبوده است. وازسال ۲۰۱ه که خرم‌دینان در آذربایجان برخاسته‌اند تا بسال ۲۲۳ هجری که بابك کشته شده است این مردم دلیر برای رهایی خودهمواره بافرستادگان بغداددرزدو خورد بوده‌اند

جهات دیگر

باری برسرسخن آییم علاوه برجهاتی که مذکور افتادموجبات دیگری نیز بود که راهرا برای اعراب هموار میکرد. واین مردم تنگدست را برمیانگیخت از آن جمله است سرعت عمل آنان درطی صحاری و کمی با روبنه ومهارت آنـان در تیراندازی وسواری وتحمل بر شداید وپایداری وبردباری البته عربان میتوانستند چنین باشند چه بخوراک ساده وپوشاك کم قانع بودندواگر درمیدان نبرد توشه‌ی آنان تمام میشد شترهای خودرا نحر میکردندومیخوردند ویا مشتی گندم بدست آورده سد جوع میکردند وبزندگی سخت وساده خو گرفته بودند واز گرسنگی وتشنگی بیم نداشتند گاه میشد که خوراکی هم باخود نمی بردند وهرچه درراه می یافتند میخوردند.

تنگی معیشت

عمده مطلبی که بنظر من درکار فتوحات این قوم و پیشرفت سریع و حیرت آور آنان عامل مهم بشمار میرود و منجر بسکونت آنان در بیشتر جاهای ایران بخصوص در آذربایجان میگردد، تنگی معیشت است چه این مردم در بیابان های سوزان و بی حاصل عربستان که تنها واحات(۱) داخلی و بعضی سواحل آن، دارای مختصر وسائل معیشت بود درنهایت شدت وسختی بتهیه خوراك و پوشاك میپرداختند وتقریباً ازتمام وسایل حیات مرفه بی بهره بودند درحالیکه پیرامون این بیابان های خشك را کشورهایی مانند سوریه وعراق و ایران فرا گرفته بودند. که هریك بنوبه خوددرسرسبزی وخرمی ووفور نعمت وبرکت ازعالیترین قطعه‌های جهان معلوم آن عصر بشمار میآمد وبه چنین جاهایی اززمان باستان چشم طمع دوخته وبه حسرت مینگریستند وپیوسته دسته‌هایی از آنان ازسرزمین خوددرآمده ازاین سوی بآن سوی میرفتند و آن مقدار که این بنده ازتاریخ هاییکه دیده‌ام استنباط میکنم: قبایلی ازاین تنگدست مردم در قرنهای اول میلادی بدین منظور بکشورهای همجوار خود کوچ کرده وسکونت گزیده‌اند وبایران نیز پیش ازاسلام ودر

۱ ـ الواح والواحه واحده (الواحات) : وهی اراض خصیبه فی صحار رملیه .

دوران ساسانیان روی آورده اند . وچند طایفه از آنان در نواحی گرمسیر نشیمن کرده اند (۱) این جایها مراتع و نعمت و برکت فراوان داشت آنسان در تنگنای زندگی بسر میبردند و روز بروز برسختی کارشان میافزود اگر دنبال یك نهضت کاملتری بودند حق داشتند که دری ازاین راه بروی خود باز کنند .

قرنها درسرزمینی زندگی میکرده اند تا آنجا که چشم کار میکرد جز ریگ های سیاه و زمینهای شوره زار دیده نمیشد. اینست که درسایه قرآن و سرپرستی و پیشوایی پیامبر اسلام بیك جنبش، دراندك زمانی نزدیك بیك نیمه جهان آن روز را از آن خود کردند.

---

۱ ـ رجوع کنید بکتابهای . ترجمه تاریخ طبری باهتمام دکتر مشکور چاپ تهران ۱۳۳۷ ص ۱۰۷ «... شاپور درملك بنشست وعرب بزنهار روی آمدند وخلقی راز نهار داد اکنون هرچه درکرمان عرب است ازقبایل تغلب و بکروابیل وعبدالقیس اند و همه عرب کرمان شاپور فرستاد ...

و تاریخ طبری (تاریخ الامم و الملوك) ج ۲ ص ۶۷ چاپ اول مطبعه حسینیه مصر «... شاپور..: طوایفی ازآنان (اعراب) رادر ایران نگهداشت گروهی ازبنی تغلب و گروهی ازبنوعبدالقیس و بنوتمیم و بنوبکربن وائل رادر کرمان و بنوحنظله رادر رمیله (؟) از خاك اهواز سکونت داد ـ وباز درج۲ ص ۷۰ ... برخی ازقبیله های تغلب وعبدالقیس و بکربن وائل رادر کرمان و توج (توج : شهری درفارس درنزدیکی کازرون بود) واهواز بنشاند .

هم در ترجمه طبری ص ۱۰۰ فصل درذکر آنکه ملوك ازهرجای قصد عجم کردند ... وازهمه کسان بدین ملك اعرابیان بیش طمع کردند که ایشان گرسنه تر بودند وجمعی بسیار از عرب گرد آمدند از بحرین اولاد عبدالقیس وازهرحی وحدوددریا بپارس آمدند وخواستهاء مردم بستدند ... وشهرها بگرفتند... وسالی چند بماندند ... تا شاپور بزرك شد .

نیز تاریخ طبری ص ۴۹۰... من ناحیة بلاد عبدالقیس والبحرین وکاظمه حتی اناخوا علی ایرانشهر (ای اقام به منجد وقاموس) و سواحل اردشیرخره واسیاف فارس (ج سیف ... کل ساحل) ـ ونیز ترجمه طبری ص ۹۲ ظاهراً مطالبی دراین باره دارد وتعیین محل «حضر» درص ۷۹ است ونیز همان کتاب ص ۴۲ وخود تاریخ طبری ص ۲۶۹ داستان الرائش بن قیس درزمان منوچهر ظاهراً مطالبی دارد. نیز دیده شود تاریخ ابن خلدون ـ چاپ مصر ج ۲ ص ۱۷۴ و ۳۰۰ ـ ونیز دیده شود فارسنامه ابن بلخی .. بنوحنظله را ببیابانهائیکه میان اهواز وبصره بود تادریا بنشاند (شاپور) ص ۵۶ (چاپ سیدجلال تهرانی) ـ التنبیه والاشراف چاپ مصر ص ۲۰۷ :

وخداوندان بهترین ودلکشترین سرزمین‌های روی گیتی گشتند. این جنبش اسلامی در آغاز کاراگر برای پیشرفت وترویج دین بود (وقطعی است که بدین منظورهم بود) ضمناً برقامت آرزوهای دیرین عرب هم جامه‌ی بس زیبایی پوشید. چنانچه درهمان اوان دسته‌های انبوهی ازاین غازیان دراین گوشه وآن گوشه ایران جای گرفتند.

دراین میان آذربایجان رادرسایه چمن‌های سبزوخرم و مرغزارهای «آراسته بانواع نباتات واصناف ریاحین» و آبهای روان بیشتر پسندیده وسکونت گرفتند و رشته کارها تا دویست سیصد سال بدست آنان میبود. حکومت واقتدار عرب دراین مدت با نیرومندی و استواری تمام در این سر زمین همچنان بپابود تا پس از آن فرمانروایانی از خود ایرانیان برخاسته کم کم بساط این مهمانان ناخوانده را برچیدند وهنوز قرن چهارم به نیمه نارسیده سراسرایران باستقلال خودبازگشت دیگرنه کسی از بغداد بحکمرانی بدینجا میآمد ونه دیناری خراج ازاینجا بخزانه بغدادروانه میشد وازخلیفه نیزجزنامی درمیان نبود.

عشیره‌های عرب در آذربایجان

از کتابهاییکه من بدانها دسترسی دارم چنین برمیآید که هرجایی راکه مجاهدان اسلام فتح میکردند. بی درنگ عشیره‌هایی از آنان بابنه وبارخود از عربستان روی بدانجا می نهادندو کمترشهری ازایران بوده که بخش عمده‌ی آن ازمهاجران عرب نباشند.(۱) روشن است آذربایجان ونواحی آن‌هم ازاین امرمستثنی نبود. بلکه بعلتی که گذشت توجه آنان باین سامان بیشترازجاهای دیگربود.

من شواهدی چند از کتابها گردآورده‌ام وآنچه باسرزمین موردمطالعه‌من بستگی دارد اینجا مینویسم تا سخن برپایه وبنیانی استوار گردد وازمطالب دیگر مطلقاً صرفنظرمیکنم، که اولاباکار من ارتباط ندارد وثانیاً این کار وقت موسع‌تر و مقالتی درازتر میخواهد.

---

۱ ـ ر.ك. تاریخ ابن خلدون ج ۲ .... وتفرقوا علی بلادالاسلام فی‌الفتوحات ولم یبق لهم فی تلك البلادذكر ...

یعقوبی (۱) ازمولفان‌قرن سوم هجری در کتاب خود، علاوه براینکه اغلب شهرهای ایران‌رادرآمیخته ازعرب وعجم‌میدانند. درباره آذربایجان‌صریحاً مینویسد چون بسال ۲۲ هجری بدست مسلمانان فتح شد عربان بدانجافرود آمدند .

بلاذری (۲) می‌نویسد چون اشعث بن قیس‌درزمان عثمان (۲۳ ـ ۳۵ ه) ولایت آذربایجان یافت. مردمی ازعرب وازاهل عطا(۳) ودیوان رادرآنجا بنشاند . وبآنان فرمود که مردم راباسلام دعوت کنند . همین‌اشعث درخلافت‌امیرالمومنین علی علیه‌السلام باردیگروالی آذربایجان بودمیگوید چون بدانجاوارد شددیدبیشترمردم آن باسلام گرویده‌وخواندن قرآن آموخته اند. از آن پس جماعتی از اهل‌عطاو دیوان را در اردبیل‌فرودآورد ومسجدی در آنجا بنانهاد.(٤) وهمواز قول واقد اردبیلی نقل‌میکند که چون عرب بآذربایجان فرود آمد عشیره های آنـان از کوفه وبصره وشام‌روی بدانجانهادندتا آن‌اندازه که در امکان‌داشتند و بهر که و بهرچه دست یافتند چنگ خود فرو بردند وبرخی زمین ها را ازآنان خریدنـد

---

۱ ـ البلدان احمدبن ابی یعقوب ص ۲۷۱ و اهل مدن آذربیجان و کورها (کوره شهر) اخلاط.... اصحاب مدینه‌البذ. نزلتهاالعرب‌لماافتتحت وافتتحت اذربیجان‌سنه، سنة اثنتین‌وعشرین. (این کتاب‌ضمیمه مجلد ۷ اعلاق النفیسه وبشماره $\frac{۱۵}{۳٤۷}$ درکتابخانه مجلس‌است)

۲ ـ فتوح البلدان چاپ بریل ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸ . ففتحها (اشعث اذربیجان) علی‌مثل‌صلح حذیفه ـ واسکنهاناسامن العرب‌ومن‌اهل‌العطاء والدیوان‌وامرهم بدعاء الناس الی‌الاسلام .

۳ ـ اهل عطا و دیوان کسانی بودند از بیت المال باصـطلاح امروز حقوق دریافت میداشتند .

٤ ـ همان کتاب ص۳۲۸ . ثم‌ولی‌علی بن‌ابیطالب الاشعث آذربیجان فلما قدمها وجد اکثرها اسلمواوقرء و االقرآن فانزل اردبیل جماعة من‌اهل العطاء والدیوان من العرب ومصرهاوبنی مسجد ها .

ودیه‌نشینان، ناگزیر بآنان پناهنده گشته مزدوری و برزگری آنان پذیرفتند(۱) وهمچنین شهرهای آذربایجان را یك یك نام میبرد .

مرند رامیگوید : « دیه کوچکی بود حلبس پدر بعیث آنجا فرود آمد سپس بعیث گردآن حصاری کشید ومحمد پسروی کاخ هایی درآنجا بنا کرد (۲) واین درعهدمتوکل عباسی بود . (۲۳۲ ه) . واورمیه (۳) رامینویسد صدقة بن علی با مردم آنجا جنگ کرد وغالب آمد. بعد وی وبرادرانش در آنجا کوشکهایی ساختند (٤) تبریزرامینویسدنخست‌روادازدی وسپس‌پسروی وجناء فرود آمد. وی وبرادرانش درآن شهر بناها کردندوهمو باحصاری‌استوارش



حصار ارگ تبریز

---

۱ ـ وهم‌وص ۳۲۸ گوید : قال الحسین‌بن عمـرو، اخبرنی واقد ان‌العرب لما نزلت اذربیـجان نزعت الیهاعشـائرها من المصرین (کوفه و بصـره منتهـی الارب ج ۴) والشام وغلب کل‌قوم‌علی‌ماامکنهم واتباع بعضهم من‌العجم‌الارضین‌والجئت‌الیهم‌القری للخفاره (خفره : امنه وحماه . سوره یقال « هوفی خفرة الله ای فی‌ذمته. الخفیر: المجبرو الحامی‌والمحافظ منجد) فصارا هلهامزارعین‌لهم - ونیزابن‌فقیه‌ص۲۸۴. اما نزلت‌آذربیجان نزعت‌الیهاعشائرهامن‌المصریین‌والشامیین‌وغلب کل قوم‌علی‌ماامکنهم‌فصارا هلهامزارعین‌لهم،

۲ ـ ابن خردادبه ص ۱۱۹ - ابن‌فقیه ص ۱۱۹ وفتوح البلدان ۳۳۰ . وامامرند فکانت قریة صغیرة فنزلهاحلبس ابوالبعیث ثم حصنهـاالبعیث ثم ابنه محمدبن البعیث وبنی بهامحمد قصوراً .

۳ ـ اورمیه ـ اوردرلغت عبری بمعنی مکان و جا استعمال شده است چنانکه در اورشلیم ومیه نیز درعبری بمعنای آب است پس اورمیه صحیح است نه‌ارومیه و مجموعاً ولغتاً بمعنی‌مکان‌پرآب است (ماخذی‌ندارم).

۴ - ابن فقیه۲۸۵ وبلاذری‌ص۳۳۱ واماارمینیه. وکان صدقة بن‌علی‌بن‌صدقة‌بن... حارب اهلهاحتی‌دخلهاوغلب علیهاوبنی واخوته بهاقصوراً .

ساخت ومردم با او بدانجا فرود آمدند (۱)

میانه و خلبا ثارا می‌نویسد جایگاه همدانیان بود (ظ : قبیله‌ای از اهل یمن بودند) و عبدالله‌بن جعفر همدانی درآنجا محلـه خودرا بصورت شهری در آورده است (۲)

برزه (۳) از آن اود، و کرسی این کوره در دست یکی از اودیان است که مردم‌را بدانجا گردآورده و با بارویی استوارش کرده است (٤)

نریز(۵) رامیگوید دیهی‌بود. کوشك‌درهم‌ریختهٔ‌ویرانی داشت. مر بن‌عمرو موصلی طائی بدانجا فرود آمد وآبادانی کرد وفرزندان‌خودرادرآنجا جای‌داد. و اینان کوشکهایی ساختند وآن‌دیه‌را بصورت شهر در آوردند و بازارجابروان را بنا کرده وبروسعت آن افزودند وخلیفه این‌بازاررا بآنان وا گذار کرد وآنجا را بی آنکه عامل آذربایجان دخالتی کند اداره میکنند (٦) وهمچنین سراب را مینویسد

---

۱ - بلاذری ص ۳۳۸ ... واما تبریزفنزلها الرواد الازدی ثم الوجناء بن الروادوبنی بهاواخوته بناء وحصنها بسورفنزلها الناس‌معه . ونیزرجوع کنیدابن‌فقیه‌ص ۲۸۵ .ـ المسالك والممالك ابن‌خرداد به چاپ لیدن‌ص ۱۱۹ .

۲ ـ فتوح‌البلدان همان‌صفحه .. واما المیانج وخلباثا فمنازل الهمدانیین و قدمدن عبدالله بن‌جعفرالهمدانی محلته بالمیانج (خلباثا = جیلبایامعلوم نشدکجاست) ونیزرجوع کنید مختصرالبلدان ص ۲۷۵

۳ - نام‌کوره‌ای‌بود که اکنون بنام‌افشارصاینقلعه مشهوراست . Barzah

٤ ـ بلاذری ص ۳۳۱ واماکورة برزه‌فللاوده وقصبتها لرجل منهم‌جمع الناس‌الیهاو بنی‌بهاحصناً ونیزمختصر کتاب‌البلدان ص ۲۸۵ ـ ابن‌خردادبه ص ۱۱۹.

۵ ـ جایی نزدیکیهای اردبیل بوده .

۶ـ بلاذری‌ص ۳۲۹ ... فکانت قریة‌لهاقصرقدیم‌متشعث(تشعث. پراکنده وپریشان ...وبرهم‌دیگرنشستن... منتهی‌الارب) فنزلهامر بن‌عمروالموصلی الطائی‌فبنی بهاواسکنها ولده‌ثم انهم بنوابها قصوراً ومدنوها د بنواسوق‌جابروان وکبروه و افرده السلطان فصاروا یتولونه دون‌عامل‌اذربیحان ـ وابن‌فقیه ص۲۸۵ـ ابن‌خردادبه ۱۱۹ .

جماعتی از کنده در آنجا مقیم هستند (۱)

تأثیر آن

باری چنان مهاجرت وسکونت را که منجر باختلاط و آمیزش و تسلط است و نتیجه‌ی آن دو، از بین رفتن رسوم و آداب وتحمیل دین وزبان قومی بر قوم دیگر است. چنین ناچیز نتوان شمرد و از نظر يك تاریخ نگار محقق، نتوان دور داشت. این بنده‌ی کمترین را نه سرمایه علمی و نه وقت کافی هیچپیك نیست و گرنه موضوعی بس قابل بحث و تدقیق است ادمی از خود میپرسد. این تسلط چگونه بود واین نفوذ معنوی تا بچه حدود در اعماق دلها نشسته و این انبوهی ساکنان بکجاها سرمین ده است که مذهب و زبان وخط همه‌ی ساکنان این ممالك وسیع یکسره تغییر یافت . بعضی ازاین مردم زبان نیاکان خودرا ازدست دادند و بعربی تکلم کردند چنانچه هم اکنون نیز بزبان عربی سخن میگویند (۲) و باحروف عربی کتابت میکنند و دین آنان آیین پدران خود نیست. این ملت نیرومند ایرانست که دراین میان زبان خود را تا حدی نگهداشته و باصطلاح دست بعصا راه میرود. این است قویترین حجت ما، برانبوهی عربان دراین سرزمین ها زیرا برای نشر دین وزبانی درمرزوبوم بیگانه‌یی جز اختلاط با بومیان چه راهی بهتر از آن بتصور میآید .

در تاریخ بخارا (۳) چنین آمده است « ... وایشان (اهل بخارا) اسلام بپذیرفتند بظاهر، و بباطن بت پرستی میکردند وقتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود يك نیمه از خانه‌های خویش بعرب دادند تا عرب با ایشان باشند و ازاحوال ایشان باخبر باشند تا بضرورت مسلمان باشند، بدین طریق مسلمانی آشکار کرد ..»

اصطخری وابن حوقل در نیمه اول قرن چهارم عربی وپارسی، هر دو را زبان

---

۱ ـ همان کتاب ص ۳۲۹ فاما سراة فان فیهامن کنده جماعة اخبرنی بعضهم انه من ولد من کان مع الاشعث ابن قیس الکندی ـ و مختصرالبلدان ص ۲۸۵ .

۲ ـ مانند . عراق ـ مصر ـ سوریه ـ شام ـ افریقا .

۳ ـ تاریخ بخارا چاپ لیدن ص۴۵ ببعد دیده شود ،

اذربایجان واران وارمنستان می شمارند. (۱) نخستین، در کتاب (صور الاقالیم) مینویسد زبان آذربایجان وارمنستان والران فارسی وتازیست. بجز آنکه مردم دبیل وحوالی آن بزبان ارمنی سخن میگویند .. (۲) دومی میگوید زبان مردم آذربایجان و بیشتر اهل ارمنستان فارسی آمیخته بعربی است و کم کسی از آنان هست که بفارسی سخن گوید وعربی را نفهمد . (۳) ناصرخسرو قبادیانی نیز درسفرنامه‌ی خوددرباره زبان شهراخلاط چنین مینویسد : « ... و در این شهراخلاط بسه زبان سخن گویند : تازی و پارسی و ارمنی وظن من آن بود ، که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده اند» (٤).

ازاین نوع مطالب که گاهی در برخی از کتابهامی بینیم، خوب توان استنباط کرد که عربان دراین پیرامونها بحدی فراوان بوده و باندازه ای بامردم آمیزش داشته اند واین اختلاط بقدری در آنان موثرواقع شده است که عربی را از زبان مردم این سامان جدا نمی شمرند ودرواقع آن، خودازبانهای بومی بشمارمیرفته است . وازنتیجه‌ی همین سکونتها واختلاطها است که می بینیم اسلام، بتدریج دردلها شیرین میشود ومردم بخواندن عربی وآموختن وحفظ قرآن وحدیث وفقه می - پردازند ودرقرنهای چهارم وپنجم هجری یکباره ادب عرب برادب پارسی چیره میگردد ودرآذربایجان گرچه بپارسی آذری، سخن میگفتند وتاقرن دهم هم کمابیش دراین گوشه وآن گوشه روان بوده است ولی بااین مقدمات دیگر داعی و باعثی برتکلم یاتحصیل آن زبان درمیان طالب علمان نبود ومحقق است ترویجی هم والیان و

---

۱ - چنانچه ازکتابهای قدیم برمیآید این ولایات را یکی میشمردندویك والی برای آنها تعیین میشد .

۲ - کتاب بابك خرم دین ـ « آقای سعید نفیسی » ص۳۴ .

۳ ـ المسالك والممالك طبع لیدن ص۳۴۸ فامالسان اهل آذربیجان واکثراهل الارمینیه فالفارسیة تجمعهم والعربیه بینهم مستعمله وقلمن بهاممن یتکلم بالفارسیه لایفهم بالعربیة .

۴ - سفرنامه باهتمام غنی زاده طبع برلین ص ۸ .

گماشتگان عرب از زبان آنان نمی‌بایستی بکنند .

بنا براین دیگر چیز تازه‌یی نخواهد بود اگر بگوییم در قرن ششم هجری پایه لغات عربی در گفته ها و نوشته های گویندگان و نویسندگان دوره‌یی که ما در مطالعه آن هستیم بصدی شصت و گاهی بصدی هشتاد رسیده و بسا اصطلاحات ولغت های پارسی، جای خود را با اصطلاحات ولغات عربی تعویض کرده است وهرگز تعجب نخواهیم کرد، اگر به بینیم که خاقانی شاعر توانای آذربایجان بشعرای نامی عرب توجه خاصی داشته ودرموارد عدیده هم خویشتن را نائب حسان خوانده باشد در این باره در کتاب (تاریخ ادبیات درایران) (۱) چنین آمده است : «...برای او (خاقانی) استفاده ازلغات عرب درشعرفارسی محدود بحدی نیست حتی آنها که برای فارسی زبانان غرابت استعمال دارد ...» وهموست که در مقام تفاخر گاهی اشعارخود را ثامنه اشعارمعلقات سبعه میداند (۲) تفصیل این مطالب بموقع خود بیاید انشاء الله تعالی .

تا اینجا درضمن گفتار بمناسباتی که قهراً پیش آمد.

آذربایجان وخلفای راشدین کمابیش ، چگونگی فتح آذربایجان وولاة آن در دوران خلفای چهارگانه اسلام معلوم گردید.

ولی برای آنکه این موضوع هم دریکجا گرد آمده تحت عنوانی قرار گیرد باردیگر مختصری از آنچه تاریخهای بنام دراین باره ذکر کرده اند میاورم. تارشته سخن گسسته نگردد. باری در چنان حال و تحت چنین شرایط و عواملی که یك یك بر شمردیم درعهد خلیفه دوم عمر بن الخطاب بسال ۲۲ هجری سپاه اسلام این سرزمین را

---

۱ ـ ر.ك تاریخ ادبیات درایران جلد دوم ص ۷۸۳ .

۲ـ الصبوح المصبوح کامد کار النثار النثار کامدیار. ص ۱۹۵ دیوان خاقانی باهتمام دکتر سجادی ...

بگشود (۱) وداستان آن به‌اجمال چنین‌است :

حذیفة بن الیمان درنهاوند بودعمر، اورا مأمور تسخیر و تصرف آذربایجان کرد. حذیفه بالشگری بس انبوه روبآذربایجان نهاد چون باردبیل رسید. مرزبان‌از هرسوی سپاه گردآورد وچند روز بمقابله اسلامیان پرداخت‌و مصافی سخت بداد. پیش‌ازاین‌اشاره کردیم که مردم آذربایجان درجنگ دیلمیان (۲) بااعراب، بیاری آنان‌شتافته و ناکامی هادیده بودند وهراسی بدلها نشسته بوداز این روی باعربان پیمان صلح بستند و هشتصد هزار درهم بدادند که دست از قتل ونهب بـردارند و آتشگاهها ویران نسازند وآنان رادر اجرای آداب مذهبی‌خود آزاد بگذارند. از آن‌پس موغان (۳) نیز بدین سان فتح گردید .

---

۱ ـ ر . ك فتوح البلدان چاپ Brill. (1866) ص ۳۲۵ فتح آذربیجان ....ان‌المغیرة بن‌شعبه‌قدم الکوفه‌والیاً من قبل‌عمر.....و معه‌کتاب‌الی حذیفة الیمان بولایة آذربیجان....حتی‌اتی‌اردبیل....وبهامرزبانهاوالیه‌جبایة خراجها (ای‌جمعه‌جباجبواً . وجبی جبایة) وکان‌المرز بان قد جمع‌الیه‌المقاتله من اهل باجروان ومیمذ ص ۳۲۶ . فقاتلوا‌لمسلمین قتالاشدیداً ایاماً‌ثم ان المرزبان صالح حذیفة عن‌جمیع اهل آذربیجان علی ثمان مأیة الف درهم وزن ثمانیة علی‌ان‌لایقتل‌منهم احداً‌ولایسبیه ولایهدم بیت نار. ولایمنع اهل الشیز خاصة من‌الزفن (رقص. وضرب برجله کمایفعل‌الراقص.منجد) فی‌اعیادهم‌واظهار ماکانوایظهرونه ثم انه غزاموقان وجیلان فاوقع بهم وصالح بهم علی اتاوه (تـاه ــ توهاً) هلك‌وذهب). ونیز‌ابن‌فقیه...۲۸۴ وافتتحها‌المغیرة‌بن‌شعبه‌فی‌سنه۲۲ عنوة‌ووضع‌علیهـا‌الخراج (عنایعنوعنوة‌اخذ‌الشیئی‌قهر اوقسراً. اخذه‌صلحا‌منتهی‌الارب‌ـ‌شرح‌قاموس)‌.ونیزر . ك یاقوت حموی‌ج۱ص۱۷۳ . وقدفتحت اولافی‌ایام عمربن الخطاب. ـ و ر.ك‌کتاب البلدان یعقوبی ص۲۷۱.. ظاهراً اختلاف‌دارد (وافتتحت‌آذربیجان سنه‌اثنتین وعشرین‌وافتتحها‌المغیرة‌بن شعبه‌الثقفی فی خلافة عثمان .

۲ ـ حدودالعالم‌ص۸۷ دیلم: قومی‌ساکن‌دیلم‌مارکوارت (Marquart) شهرستانهای ایران ۳۱ - ۵۲ تا۷۹ متفرقا دیده‌شود.

۳ ـ ر.ك ص۸٦۸ ج ۴معجم‌البلدان وص۱۸۸ ترجمه لسترنج‌ص۳۲ بابك خرم‌دین موقان (مغان امروز) وص۳۲۷ فتوح‌البلدان .

بعد از این امر، عتبة بن فرقد السلمی، بجای حذیفه، در کار آذربایجان بود و نواحیی چند که سر از فرمان برتافته و نقض عهد کرده بودند سامان داد (۱).

عثمان سال دوم خلافت خود و بسال ۲۵ هجری ولید بن عقبة بن ابی معیط- نامی را بجای عتبه ولایت آذربایجان دادوی باسپاهی انبـوه بسرداری عبداله بن شبل الاحمسی در آن پیرامونها بتر کتازی پرداخت تا کار بصلح انجامید، (۲) در این کارزار. اشعث بن قیس (۳) نیز باولید بود. وی ولایت آذربایجان را باشعث داد

۱- بلاذری ۳۲۵ قالواثم عزل عمر حذیفة وولی آذربیجـان عتبه. فلما دخل اردبیل وجداهلها علی العهد وانتقضت علیه نواح فغزاها فظفر و غنم و کان معه عمرو بن عتبة الزاهد . - المعجم ص ۱۷۳ ج ۱ همین مطالب است بعینها - و نیز ر.ك تاریخ بلعمی باهتمام دکتر مشکور ص ۳۳۵ .. درخبر آمده عمر بن الخطاب نعیم بن مقرن را نامه فرستاده بود که سماك بن حرثبه (طبری ج ۳ ص ۲۳۵ سماك بن خرشة الانصاری) را بآذربایجان فرست و آنجا عصمة بن فرقد و عبدالله (طبری ج ۳- همان صفحه عتبة بن فرقد و بکیر بن عبدالله) رافرستاده بود... پس این عصمه بن فرقد از یکسوی اذربایجان رفت و بکیر بن عبدالله از دیگر سـوی . سماك بن حرثمه بیامداز پیش نعیم بمدد بکیر و آن شهرها که گرداگرد بود گشاده بود..... یك تن از دهقانان آذربایجان بهرام بن فرخزاد سپاه جمع کرد چون سپاه آورد بکیر با عصمه بیك جای گرد آمدند وحرب کردند.... بعداز آن بکیر بعمر کس فرستاد بخبر فتح..... عمر بن الخطاب نیز نامه کرد بعصبه (عتبه طبری) و نیك و بد آذربایجان بعهده او نمود. (و نیز صفحات بعـد، از البلدان دیده شود) .

۲- وهم بلاذری ازقول مدائنی آورده. قال لماقام عثمان.. استعمل الولید بن عقبه.. فعزل عتبه عن آذربیجان فنقضوا فغزاهم الولید سنه ۲۵ وعلی مقدمته عبداله بن شبل الاحمسی فاغار علی اهل موقان (ای هجم واوقع بهم)..وسبی وطلب اهل کور آذربیجان الصلح فصالحهم علی صلح حذیفه- معجم البلدان ج ۱ ص ۱۸۶ چنین است جز اینکه بجای شبل دراینجا شبیل آمده

۳- فتوح البلدان ص ۳۲۸.. قدم الولید بن عقبة آذربیجان ومعه الاشعث بن قیس فلما انصرف الولید ولاه آذربیجان فانتقضت فکتب الیه یستمده فامده بجیش عظیم من اهل الکوفه.. ففتحها علی مثل صلح حذیفه وعتبة بن فرقد واسکنها ناساً من العرب.. وامرهم بدعاء الناس الی الاسلام

وخود (ظ : بکوفه) برگشت وسپاهی‌عظیم، از کوفیان‌رابیاری اشعث فرستاد. واو بمانند حذیفه وعتبه همچنان درکار فتح بود ومردمی از عرب را در آذربایجان بنشاند که مردم را باسلام بخوانند و سپس امرولایت را بسعیدبن العاصی واگذار کـرد. این‌یکی نیز بااهل آذربایجان بجنگ پرداخته وبموغـان تاخت،تاجمع کثیری از ارمنستان و آذربایجان درناحیت اُرم که‌بقول یـاقوت از اصقاع (۱) آذربایجان بوده‌است برای‌جنگ‌ومدافعه‌سعید گردآمدندوی‌جریربن‌عبدالله‌البجلی رابجنگ‌آنان فرستاد وجریرآن جماعت را هزیمت داد وفرمانده آنان رادرقلعه باجروان بدارآویخت(۲) بلاذری گوید(۳)همین‌اشعث که‌ذکرآن گذشت‌درخلافت علی‌امیرالمؤمنین(ع)(۳۵ـ۴۰)نیزبدستور آن حضرت همچنان عامل آذربایجان بود . آن زمان دیگر بیشتر مردم اسلام آورده‌بودند و قرآن خواندن‌میتوانستند هموجای دیگر گوید پیش ازوی سعیدبن ساریةالخزاعی رافرستاده بود(۴).ایـن رانیز درضمن یادآوری کنم که درباره نام سرداران عرب و درتاریخ این فتوحات میان مورخان اسلام خلاف‌بسیـار است. ظاهراً آنچه ازتاریخ های بنام برمیآیدو اعتماد راشاید چنین است که نوشتم .

۱ـ هموگوید: ثم‌تولی سعیدبن‌العاصی فغزااهل آذربیجان فاوقع باهل‌موقان‌وجیلان وتجمع‌له بناحیه‌أرم و بلوالکرج (؟) خلق من‌الارمن واهل‌آذربیجان فوجه‌الیهم‌جزیربن عبدالله‌البجلی‌فهزمهم واخذرئیسهم فصلبه‌علی قلعةباجروان‌ص۳۲۹. (صقع‌ج.اصقاع: ناحیه)

۲ـ‌منی لغوی باجروان بازارگاه‌است .

۳ـ. ثم‌ولی‌علی‌بن‌ابی‌طالب (علیه‌السلام) اشعث‌آذربیجان فلمـاقدمها وجداکثرهاقد اسلمواوقرءواالقران. (دراین‌قسمت ترجمه‌تاریخ طبری‌ـ ناسخ‌التواریخ مجلدخلفاص۴۶۷ـ ۴۱۸ چاپ‌تهران‌ـ مرات‌البلدان گنج دانش‌ـ ریاض‌السیاحة را نیزمیتوان دیدولی هیچیك ازآنها قابل‌اطمینان نیست‌ظـاهراً)

۴ـ فتوح‌البلدان: قال‌ابن‌الکلبی ولی‌علی‌بن‌ابی‌طالب (علیه‌السلام)آذربیجان سعیدبن ساریةالخزاعی ثم‌الاشعث‌بن قیس‌الکندی .

آذربایجان و امـویان

چون‌زمان خلفای‌راشدین بنهایت رسید وامرخلافت‌بمعاویه (۴۱ه) واگذار شد. امپراطوری اسلام‌وسعت بیشتری یافت. وخلفای اموی باتمام‌نیرومندی وشدت حکومت میکردند. عاملان خود رابهرسوی مملکت میفرستادند. آنان‌یك جهت مطیع‌خلیفه‌بوده وفرمان‌وی راواجب الاجرا می‌شمردند کسی‌رانه یارای‌سر کشی ونه‌اندیشه سر کشی‌بود وفرمانروایی آذربایجان‌وپیرامونهای آن نیز بعمال بنی‌امیه (۴۱ـ۱۳۲ ه) انتقال‌یافت دراین‌زمانها این‌نواحی، پاك تحت‌سیطره‌اسلام درآمده بودو آذربایجان‌خوداز مهمترین کشورهای اسلامی بشمار میرفت .

آذربایجان‌وعباسیان

ازسال۱۳۲هجرت ممالك‌وسیع امویان، نصیب خلفای‌عباسی شد. در دوران اینـان‌وسعت ممالك اسلامی بمنتهی درجـه رسید(۱) ولی‌پیداست که چنین‌مملکت‌وسیعی نمیتوانست‌مدت‌مدیدی در تحت یك اداره بماند چنانکه طولی‌نکشید که روبتجزیه نهادو درخلافت بنی‌العباس فتوری حاصل‌شد. بهرحال از آنروزباز که‌مامون، متقلدامر خلافت عظیم عباسی گردید، روزگاریست که از لحاظ دوره‌یی که اکنون در مطالعه‌ی آن هستیم، ارج دیگری دارد. چه‌درین روزگارانست که جنبش های‌ضد عرب درآذربایجان وپیرامونهای آن‌رخ‌داده، مردانی از ایرانیان ازین فتور که خلافت رابود ویا از نفوذیکه در دربار بغدادداشته‌اند، سودجسته توانسته‌اند استقلال گونه‌یی بدست‌آورند ومروج آداب قومی ملت‌خود گردند .

میدانیم مادرمأمون (۱۹۸ه) از کنیزگان‌ایرانی‌ووی‌خودنیز بدست‌ایرانیان بمقام امیرالمومنینی رسیده‌بودو کارهای‌او بدست همین‌مردم‌فیصله می‌یافت‌بالنتیجه نفوذ ایرانیان روز افزون وقدرت خلفا رو بضعف‌میرفت. اگر درخـراسان طاهر

۱ـممالك‌اسلامی درمنتهی بسط خوداز اقیانوس اطلس تاشطسند وازدریای مازندران تا شلاله (الشلالات: مواضع هبوط میاه‌الانهرالعظیمة واحده شلال) های نیل امتداد داشت (لین‌پول‌Lane pool) مرحوم اقبال ص ۵

ذوالیمینین(۲۰۴هـ)رایت استقلال برافراشته بودوا گر سلاله اویا سلسله‌هاییکه بعد از آنان‌درولایات‌شرقی‌ایران وماوراءالنهر بالاستقلال‌سلطنت کرده وازخلیفه جز‌نام وی بخاطرها نبود. درآذربایجان نیز ، حکومت مقتدر مرزبان‌ونهضت بابك (۱)



نمایی کلی ازقصر بابك‌خرم دین برفرازقلهٔ‌جمهور

---

۱ ـ رجوع کنید مجله‌ارتش سال ۸ شماره های ۸ـ۹ـ۱۰ بقلم‌دکترصفا ونیزرـك بکتاب‌الانساب‌سمعانی‌کلمه «بابکی» که مردی‌بود درزمان مأمون درشهرهای آذربایجان خروج‌کرد ... وافشین سپهسالارمعتصم براوپیروزشد واورابسامرا بردومعتصم‌فرمان داد زنده اورابدارکشیدند .

(۲۰۱ـ۲۲۳) را که‌خودطلعیه‌ی‌جنبشهای‌ملی دیگر بود ازدیده نبایدوداشت.اگر قضاوتهای نابجای‌برخی ازمورخان‌متعصب‌را کنار بگذاریم و بدیده‌انصاف بنگریم، روح این‌نهضت جز برای کوتاه کردن دست تازیان از این مرز وبوم‌چیزدیگری نبوده‌است .

مأمون ازخلفای دیگر نرم‌تر بود. وبا‌یرانیان تمایل خاصی داشت.دردولت او ایرانیان مجال‌آن را یافته بودند که زندگی خود را ازسر گیرند وبااین وضع هیچ‌بعید نمینمود که دوره وی مقدمه‌ی دوره‌یی‌باشد که « سیاست کهن نژادایرانی روزی یکباره جامه‌عمل بپوشد و دولت عباسی که اصولاخود مخلوق‌آن‌نژاد،لیکن مخلوقی‌مزاحم ومنافق‌بودبرچیده‌شود » .(۱)

این عوامل موجب آمد که نفوذ ایرانیان بتدریج براقتدار سابق عرب چیره گشت،درنتیجه سران بزرگ لشکر و امیرالامراها درولایات بر قدرت خود افزودند: کاراستقلال‌وسر کشی آنان کم کم بآنجا کشید که مأمون وجانشینان او دیگرازعهده‌ی‌این‌مردم بر نمی آمدندوسلسله‌های مقتدری‌چند، دراینسوی و آنسوی کشور پیداشد ازاین‌سلسله‌ها هم آنها که‌مذهب‌تسنن‌داشتند ظاهراً ازخلیفه‌اطاعت میکردندولی‌برخی‌دیگر چون آل بویه که بمذهب شیعه گرویده بودند زیراین بارسیك نیز نمیرفتند .

سلسله‌های ایرانی وآذربایجان

باری تا اختلاف وفتور در دولت خاندان عباسی رخ‌نداده‌بود، حکمرانان همه‌ی ممالك اسلامی ازجمله آذربایجان و پیرامونهای‌آن‌ازطرف‌خلیفه ویانایب خلیفه گمارده میشد .

ولی ازاواخر قرن‌دوم که چنین‌تزلزل وفتوری دربطن پایه‌های‌تخت‌لرزان فرزندان عباس پدیدار گشت.درآذربایجان‌واران وشروان نیز گردنکشانی‌قدعلم کرده بنیاد حکمرانی مستقلی گذاردند.حتی از همان عشیره های عرب که در

---

۱ - ازتاریخ ادبیات درایران .

اوایل اسلام بعللی که پیش ازاین گفته‌ام بآذربایجان آمده و نشیمن کرده وصبغه ایرانی بخود گرفته بودند و مروج آداب قومـی این‌ملت‌میبودند. مردانی رایت سرکشی برافراشتند وخاندانهایی ازآنان‌دراین‌سرزمین فرمانروایی کردند. پس درواقع ازاوایل‌قرن سوم‌هجری فرمانروایی‌آذربایجان ونواحی‌آن بدست همین گردنکشان بومی‌بوده وخلفای‌بغداد تسلطی براین‌جایها نداشتند. وبازپیش ازاین ازقول‌مورخانی چون طبری ویعقوبی وبلاذری وجزآنان‌تاآنجاکه توانسته‌ام از یکایك این‌عشیره‌ها که‌چگونه ودر کجا سرکشی‌آغاز کرده وبنیان‌استقلال خودرا گذارده‌اند نام برده‌ام .

یکی ازاینان، روادبن مثنی‌الازدی وپسران وی (۱) بوده که بنوشته‌یعقوبی

روادیان

در زمـان خلافت منصور (۱۳٦ ه) یزید المهلبی والی آذربایجان اورا با دیگر قبایل یمنی از بصره بآذربایجان آورده و نواحی تبریز تـا بذ (۲) را بدو سپرد کـه نخست فرمانروایی همین، قطعه زمینی‌راداشت که بوی اختصاص داده شده بود ولی پس‌از انقراض مسافریان (در حدود۳۷۳) تاحمله‌ی‌سلجوقیان (٤۲۹ه) افرادی ازآن خاندان پادشاهی همه‌ی آذربایجان را بدست آورده وسلسله‌اصلی شهریاران آن‌سر زمین راتشکیل دادند .

پسران رواد وجناء (۳) درخلافت‌هارون الرشید . (۱۷۰ه)محمد، در زمان

---

۱ ـ ر.ك تاریخ‌یعقوبی جزء ۳ چاپ بیروت ص۹۰ ... وانزل الروادبن‌المثنی الازدی تبریزالی‌البذ .

۲ ـ ظ : حوالی قره‌داغ کنونی بوده ـ ر.ك بکتاب‌بابك استادنفیسی ص ۱۷۵ .. موضع اخیر (بذ) ... درنزدیکی‌کوه هشتادسر دربرآمدگی شرقی قراجه داغ‌بود و اهر (که اکنون نیزحاکم‌نشین قراجه داغ‌است) دراندرون این‌منطقه بوده‌است .

۳ـ فلماعات (ای‌فسد) الوجناءالازدی وصدقة بن علی‌مولی‌الازدفافسداوولی حزیمة بن حازم بن‌حزیمة ارمنیة وآذربیجان فی‌خلافة الرشید بناسورها ... ص۳۳۰ بلاذری.

(۲۰۱-۲۲۳) را که خود طلیعه‌ی جنبشهای ملی دیگر بود از دیده نباید دور داشت. اگر قضاوتهای نابجای برخی از مورخان متعصب را کنار بگذاریم و بدیده انصاف بنگریم، روح این نهضت جز برای کوتاه کردن دست تازیان از این مرز و بوم چیز دیگری نبوده است .

مأمون از خلفای دیگر نرم‌تر بود. و با ایرانیان تمایل خاصی داشت. در دولت او ایرانیان مجال آن را یافته بودند که زندگی خود را ازسر گیرند و با این وضع هیچ بعید نمینمود که دوره وی مقدمه‌ی دوره‌یی باشد که « سیاست کهن نژاد ایرانی روزی یکباره جامه‌عمل بپوشد و دولت عباسی که اصولاً خود مخلوق آن نژاد، لیکن مخلوقی مزاحم و منافق بود برچیده شود » .(۱)

این عوامل موجب آمد که نفوذ ایرانیان بتدریج براقتدار سابق عرب چیره گشت، درنتیجه سران بزرگ لشکر و امیرالامراها درولایات بر قدرت خود افزودند؛ کار استقلال و سرکشی آنان کم کم بآنجا کشید که مأمون وجانشینان او دیگر از عهده‌ی این مردم بر نمی آمدند و سلسله‌های مقتدری چند، دراینسوی و آنسوی کشور پیداشد از این سلسله‌ها هم آنها که مذهب تسنن داشتند ظاهراً ازخلیفه اطاعت میکردند ولی برخی دیگر چون آل بویه که بمذهب شیعه گرویده بودند زیراین بارسیك نیز نمیرفتند .

سلسله‌های ایرانی وآذربایجان

باری تا اختلاف وفتور در دولت خاندان عباسی رخ نداده بود، حکمرانان همه‌ی ممالك اسلامی ازجمله آذربایجان و پیرامونهای آن ازطرف خلیفه ویا نایب خلیفه گمارده میشد .

ولی ازاواخر قرن دوم که چنین تزلزل وفتوری دربطن پایه‌های تخت لرزان فرزندان عباس پدیدار گشت. درآذربایجان واران وشروان نیز گردنکشانی قدعلم کرده بنیاد حکمرانی مستقلی گذاردند. حتی از همان عشیره های عرب که در

۱ - ازتاریخ ادبیات درایران .

اوایل اسلام بعللی که پیش ازاین گفته‌ام بآذربایجان آمده و نشیمن کرده وصبغه ایرانی بخود گرفته بودند و مروج آداب قومی این‌ملت‌میبودند. مردانی رایت سرکشی برافراشتند وخاندانهایی ازآنان‌دراین‌سرزمین فرمانروایی کردند. پس درواقع ازاوایل‌قرن سوم‌هجری فرمانروایی‌آذربایجان ونواحی‌آن بدست همین گردنکشان بومی‌بوده وخلفای‌بغداد تسلطی براین‌جایها نداشتند. وبازپیش ازاین ازقول‌مورخانی چون طبری ویعقوبی وبلاذری وجزآنان‌تاآنجا که توانسته‌ام از یکایك این‌عشیره‌ها که‌چگونه ودرکجا سرکشی‌آغاز کرده وبنیان‌استقلال خودرا گذارده‌اند نام برده‌ام .

روادیان

یکی ازاینان، روادبن مثنی‌الازدی وپسران وی (۱) بوده که بنوشته‌یعقوبی در زمان خلافت منصور (۱۳۶ ه) یزید المهلبی والی آذربایجان اورا با دیگر قبایل یمنی از بصره بآذربایجان آورده و نواحی تبریز تابذ (۲) را بدو سپرد که نخست فرمانروایی همین قطعه زمینی‌راداشت که بوی اختصاص داده شده بود ولی پس‌از انقراض مسافریان (در حدود۳۷۳) تاحمله‌ی‌سلجوقیان (۴۲۹ه) افرادی ازآن خاندان پادشاهی همه‌ی آذربایجان را بدست آورده وسلسله‌اصلی شهریاران آن‌سر زمین راتشکیل دادند .

پسران رواد وجناء (۳) درخلافت‌هارون الرشید . (۱۷۰ه)محمد، در زمان

---

۱ - ر.ك تاریخ‌یعقوبی جزء ۳ چاپ بیروت ص۹۰ ... وانزل الروادبن‌المثنی الازدی تبریزالی‌البذ .

۲ - ظ : حوالی قره‌داغ کنونی بوده . ر.ك بکتاب‌بابك استادنفیسی ص ۱۷۵ .. موضع اخیر (بذ) ... درنزدیکی‌کوه هشتادسر دربرآمدگی شرقی قراجه داغ‌بود و اهر (که اکنون نیزحاکم‌نشین قراجه داغ‌است) دراندرون این‌منطقه بوده‌است .

۳- فلماعاث (ای‌فسد) الوجناءالازدی وصدقة بن علی‌مولی‌الازدفافسداوولی حزیمة بن حازم بن‌حزیمة ارمنیة وآذربیجان فی‌خلافة الرشید بناسورها ... ص۳۳۰ بلاذری.

مأمون (۱۹۸ه) . (۱) ویحیی، درحدود ۲۳۵ درعهد متوکل(۲۳۲ه) . (۲) مانند بیشتر سران آذربایجان که دراین زمانها سر بشورش برداشته بودند هریك چندی بادربار بغداد مخالفت ورزیده وحکومت مستقلی برای خود ترتیب دادند و یکی ازافراد معروف این خاندان بنام ابوالهیجا(۳) (۳٤٤ ـ ۳۷۸) آذربایجان وارّان وارمنستان را ازدشمنان خود صافی کرد ومملان (۳۷۸)(٤)پسر ابوالهیجا نیزیکی دوبار باارمنیان و گرجیان زد وخوردی کردو بفتوحاتی نایل آمد پسروی ابومنصور وهسودان(٤۱۱ ـ ٤٤٦)(٥) معروفترین پادشاه این خاندان وممدوح قطران، شاعر بنام آذربایجان درحملهٔ طغرل بر آذربایجان ازمیان رفت ودیگر خبری ازاو دردست نیست واورا سه پسر بود ابونصر مملان ـ ابوالهیجاء منوچهر ـ ابوالقاسم عبدالله. که نخستین را از قول ابن اثیر نوشته‌اند که بسال ٤٥۰ ه بفرمان طغرل بجای پدر برتخت حکمرانی آذربایجان نشست و دوپسر دیگراو را چندان معروفیتی نیست جز اینکه چند قصیده درستایش آنان دردیوان قطران می‌بینیم (٦)

این کمترین، نام برخی ازچنین فرمانروایان و شهریاران را دربخش مربوط بارّان و شروان آورده‌ام و جایی نیز اگر مناسبتی پیش بیاید خواهم آورد. اینجا

---

۱ ـ یعقوبی چاپ بریل ج ۲ ص ٥٤۰

۲ ـ ونیز یعقوبی جزء۳ص۱۷٤ داستان شورش ابن بعیث و گرفتاری او بدست حمدویهٔ ـ بن علی دیده شود و کان محمد بن البعیث متغلباً علی ناحیة من آذربیجان یقال لها (مرند) فنافره حمدویه ابن علی عامل آذربیجان ....

۳ـ ابن حوقل اورا پسررواد گفته ص ۲٥٤ ؟

۴ـ لهجه ایست ازاسم محمدوهم اکنون نیز درجاهای ترك زبان معمول به است و نظر مولف شهریاران گمنام که «محرف محمد است» قاطع میباشد.

۵ـ امیروهسودان ابن امیرمملان همزمان باالقادر بالله(٤۲۲ ه)والقائم بامرالله(۴۶۷ه) عباسی بوده واو را با وهسودان مسافری ووهسودان جستانی که دیلمی نژاد بودند نباید اشتباه کرد .

٦ـ برای تفصیل رجوع کنید به «تاریخ ادبیات درایران» ص٤٤ وشهریاران گمنام .

منظور از تذکار این داستانها ایضاح این مطلب است که چنین نه پنداریم که منحصراً در شرق کشور ما، نهضت های ضد عرب رخ داده است وسرزمین آذربایجان فی المثل خواستار چنین آزادی نبوده یا ازاین نهضتها بخود ندیده است ومن بیش ازاین درنگ دراینجا جایز نمی‌شمرم . ازیك دوخاندان بنام دیگر نیز باختصار نام برده گفتار خود را دراین باره خاتمه میدهم .

ساجیان یکی ازسلاله های دیگریکه درمقابل خلافت بغداد علم استقلال برافراشت، دودمان ساجیان بود. که راجع بآنان



برج معروف درمراغه

اخبار متفرقه یی در تاریخها دیده میشود (۱) ولی آنچه محقق است، اینست که از سال ۲۷۶ تا حدود ۳۱۸ هجری (۲) درآذربایجان واران و ارمنستان بالاستقلال حکومت کرده و همگونه نیرومندی داشته‌اند . و پـایتخت ایـن خانواده درابتدای امرمراغه، وازآن پس باردبیل‌انتقال‌یافتـه است . مؤسس این سلسله محمدبن‌ابی الساج دیوداد (۳) (- بن دیودست - طبری) که ابتدا حاکم حجازوسپس والی انباربود تابسال۲۷۶ ه ازدربارخلافت امارت آذربایجان‌یافت. ودرضمن بسال ۲۸۵ ارمنستان را هم بحوزه امارت خـود افـزود. پس از مرگ محمد، برادروی، یوسف که ازسال۲۷۱ حکومت مکه راداشت بسال ۲۸۸ه بگفته طبری(٤) درولایت « مراغه وآذربایجان » وبقول‌ابن‌الاثیر(٥) « نیزدرارمنستان »

---

۱ - ر.ك طبری - فهرست اسماء الرجال والقبایل وغیرذالك ج ١٤ .

Annales Quos Scripsit... At- Tabari cum Aliis. Edidit M.J De. Goeje Indices Lugd. Bat.-E.J.Brill. 1901

طبع دخویه مستشرق

ص ۲۱۸ سطر ۱۵ ابوالساج دیودادبن دیودست III ۱۲۲۲ ۱۲۲۸ ۱۲۷۶... ۱۹۳۷ سطر ۱۹ ابن‌ابی‌الساج انظرمحمد (ص۵۱۳ محمدبن‌ابی‌الساج III ۱۹۳۷ ۱۹۴۱ ۲۲۰۲ (افشین) ۲۲۰۵ - ونیزروزنامه آسیائی فرانسه دوره چهارجلد ۹ ص۴۰۹ مقاله دفرمری Defrémery ونیزکلمه ساجیان Sadjids انسیکلو پیدی اسلامی - و نیـز طبقات سلاطین اسلام ترجمه محقق فقیـد عباس اقبال

۲ - ترجمه تاریخ تبریز V.Minorsky ص۱۰ از سال ۲۷۶ تا ۳۱۷ ه نوشته است .

۳ - ابوالساج دیودادپدرخاندان بنی‌الساج اوحکمران کوفه واهوازبوددر ۲۶۶ در گذشت‌وفرزندان اوبفرمانروایی‌آذربایجان رسیدند - فرهنك دهخدا .

٤ - طبری ج۴ص ۲۲۸۴ ٥ - ج ۸ ص ۴۲ ر.ك Von kremer .

«بودجه درآمدهای ۳۰۶ هجری»

Das EinnahmebudgetVom Jahre 306 H

چاپ ۱۸۸۷ ص ۲۹۹ .

بجای برادر نشسته‌و دیوداد (دوم) پسر محمد را برانداخت. میان این دو قـول، مسلم این‌است که آذربایجان واران و ارمنستان هرسه بریوسف مسلم گشته واو بـاتمام قدرت‌در این نواحی‌فرمانروایی‌میکرده‌است. چون ابن حوقل نیز تصریح‌میکند کـه من و آنانکه پیش‌ازمن بودند، همیشه‌این‌سه جارا بدست یك پادشاه دیده ایم چنانکه هرسه بدست یوسف بن ابی‌الساج بود (١).

این یوسف باخلیفه مخالفت ورزید و ازدادن خراج خود داری کرد. حتـی‌قزوین وزنگان وابهروری (٣٠٦) رابتصرف خویشتن درآوردلیکن‌سال بعد بدست مونس نام، سردار لشکرخلیفه که برای‌سر کوبی وی بآذربایجان آمده بود گرفتارشد. ومدتی چند عمروی درزندان بغداد گذشت. تابسال ٣١٠ ه باردیگرازطرف خلیفه بحکومت سابق خود گمارده شد والمقتدر ناگزیر فـرمانروایی‌اورادرآن نقاط کـه نام بردیم وهم درآذربایجان تصدیق نمود. سرانجام یـوسف درجنگ قـرامطه (٢)

---

١ ـ ر.ك بکتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ٢٣٦ ـ کامل‌جزء ٨ ص ٣١ ذکرامر یوسف بن‌ابی‌الساج .

٢ ـ ازشعب فرقه اسماعیلیه است ووجه تسمیه آن چنین‌است : مردی بنام عبدالله بن میمون القداح منشاء قدرت اسماعیلیه وتشکیلات‌آن ازاهل‌اهوازدعوت نبوت‌کرد درنتیجه مجبوربودازاین‌سوی بآن سوی فرارکند تاسرانجام بسلمیه نزدیك حمص در سوریه فرار کرددراینجاشخصی‌بنام حمدان‌بن الاشعث ازاهل‌قس‌بهرام (؟) دعوت اوراپذیرفته ویکی‌از مبلغان بزرگ‌آن فرقه شد وچون پاهاواندام وی‌کوتاه بود « قرمط » لقب‌گرفت وپیروان فرقه‌یی‌اوازآن پس‌قرامطه یاقرمطیان خوانده شدند .

برای تفصیل بیشتررجوع‌کنید به تاریخ ادبیات‌درایران‌مجلد اول چاپ اول٢١٢- ٢٢٠ دراصول عقاید‌فرقه اسماعیه وشعب‌آن خاصه قرامطه ـ ونیزپرفسورادواردبرون ج١ (ترجمه) چاپ دوم‌تهران ١٣٣٥ص٥٦٨ ـ ٦٠٦ترجمه تاریخ پاول‌هرن Paul Horn ص ٥٦ ـ مقدمه‌آقای تقی‌زاده بردیوان ناصرخسروچ تهران ١٣٠٧

شرکت جست (۳۱۴هـ) وبدست آنان مقتول گشت (۳۱۵هـ) (۱) وبعد از او قریب یکسال‌ونیم، نوه او ابوالمسافر بجای وی حکومت کرد وآخرالامر چنانکه ابن حوقل گفته (۲) فرمانروایی هرسه ولایت (آذربایجان‌واران وارمنستان) نصیب غلام او مفلح گردید (۳) تا اینکه سلاله بنی الساج رو بضعف رفت واندکی بعد بدست خلفای عباسی منقرض گردید.

دیسم

هم ابن حوقل گوید «سپس دیسم ابن شادلویه (٤) برهمه‌ی آن سرزمین ها دست یافت» داستان آن باختصار چنین است که ازپس مرگ یوسف وازمیان رفتن سرداری چنین نیرومند و بنام، دربار خلافت گرفتار دفع قرمطیان و از طرفی سرگرم دیلمیان بود که بتدریج بولایات دیگر راه‌جسته وبتصرف خودمیآوردند. درخلال این‌امورفرصتی بس مناسب خودنمایی میکرد. درآذربایجان، دیسم نامی این چنین فرصت را مغتنم شمرده رایت استقلال برافراشت ودر میان‌سالهای ۳۲٦ ـ ۳٤٤ آذربایجان را بتصرف خویشتن درآورد وجانشین بنی الساج گشت.

ابن مسکویه مینویسد (٥) پدروی، ابراهیم یکی ازخوارج و از همراهان هارون الشاری‌خارجی‌معروف بود وی‌پس ازهارون(٦) (که‌درنواحی‌موصل کشته

---

١ ـ بین ۳۱٥ تا۳۱۸ ـ کامل‌جزءالثانی‌ص٥۳ذکرحوادث(۳۱٥) ـ وصول القرامطه الی العراق وقتل یوسف بن ابی الساج .

۲ ـ المسالك والممالك ص ۲۳٦ درذیل صفحه قبل.

۳ ـ در۳۱۹ ـ طبقات‌سلاطین‌اسلام ـ ١١٤ ـ ١١۳ یکی ازدانشمندان‌معاصر این‌خاندان را از لحاظ اسامی آنان ایرانی دانسته‌اند ومسقط الرأسشان را اشروسنه نوشته‌اند ظاهراً جای تأمل است .

٤ ـ ص ۲۳٦ ـ تجارب الامم‌جزء سادس ص ۳۳ مادردیسم از اکراد آذربایجان بود فاصطنعه (دیسم‌را) ابن ابی الساج وارتقی معه‌الی ما ارتقی الیه ....

٥ ـ ص ۳۱ ونیزشهریاران گمنام

٦ ـ این‌هارون درمیان سالهای۲۷۲و۲۸۳ بکوشش‌وسرکشی‌وزدوخورد پرداخته‌بود سرانجام بدست المعتضد (۲٦۹ ـ ۲۷۹) گرفتار شد .

شد) بآذربایجان گریخت. ودختر یکی از بزرگان کرد را بزنی اختیار کرد دیسم از این زن متولد گشت و بعدها بیوسف الساجی پیوسته و یکی از سران سپاه او بود (۱) .

پیداست چون دیسم کیش خوارج(۲) داشت. بخلافت وخلیفه عقیده‌مند نبود وازطرفی کردان، آن زمانها در آذربایجان فراوان بودند. ازاینرو میتوانست با بغداد مخالفت کرده و باستظهار کسان زن خود بحکمرانی پردازد .

علی بن جعفر آذربایجانی

ابوالقاسم علی بن جعفر وزیر، که ازمردم آذربایجان ومردی کافی و کاردان بود بنا بگفته ابن‌حوقل (۳) نخست بخدمت یوسف بن ابی الساج رسید و کارباج ومالیه آذربایجان واران وارمنستان را داشت وپس از آن بخدمت دیسم خارجی درآمد (٤) . ابن مسکویه (٥) مینویسد : این‌مردازداعیان فرقه باطنیه بود (٦) . شاید ازاینجاست که میان وی ودیسم خلاف افتاد (۳۳۰) واوبرجان‌خود بیمناک‌شده بطارم بگریخت وبه محمدبن مسافرپناه برد،وچون بدانجارسید مرزبان ووهسودان پسران‌محمد بیاری یکدیگر برپدرشوریده و بتفصیلی که هم اکنون مینویسم سمیران (شمیران)

---

۱ ــ ابن مسکویه ص ۳۱ جزء ۶ ... لان دیسماً کان یری رأی الشراة(خوارج: منجد) وکذلك کان ابوه .

۲ ــ ر . ك (درباره خوارج) به‌بحث اوفائیکه درکتاب « تاریخ ادبیات‌درایران » صفحات ۱۴۵ و ۱٤۶ - ۱۵۶ ج ۲ و صفحه ۳٤ - ۳۵ مجلداول همین کتاب شده است ابن مسکویه جزء سادس : ص ۳۱ . . . هرون الشاری (ظفربه الحسین بن حمدان‌فی‌سنه ۲۸۳ «طبری ۳ : ط ۳۱٤۹ » اعنی اباه فلما قتل هرب الی اذربیجان وتزوج‌الی‌رئیس‌من اکرادها فولد دیسم . . .

۳ ــ ص ۲۵۴ چاپ لیدن

٤ ــ کتاب ابن‌حوقل ص ۲۵۴ طبع لیدن .

٥ ـ ابن‌مسکویه جلد دوم ص ۳۱ .

۶ ـ باطنیان ر.ك . بکتاب تاریخ ادبیات درایران .

را که تختگاه وی بود بدست آوردند (۱) چون مرزبان هم از معروفان باطنیه بود ابـوالقاسم بدو پیوست و پایه وزارت یافت ومرزبان رابرآن‌داشت که آذربایجان راازچنگ دیسم بدرآورد چنانچه ابن حوقل نیز گوید ... پس از وی «دیسم» مرزبان‌بن‌محمدفرمانروای هرسه«آذربایجان ـ اران، ارمنستان» شد(۲) مرزبان باین وزیر مجال آنراداده بود که بی محـابا عقاید خویش را تبلیغ کند وی نیز بیاران دیسم آنانکه کیش باطنی‌داشته ومعناً دشمن این کرد (ازطرف مادر) خارجی بشمارمیآمدند ویاکسانی راکه میدانست از وضع خـود ناخشنود هستنددرخفانامه‌هافرستاد ودلهای آنان بسوی‌مرزبان‌جلب کرد وزمینه کارراامساعد ساخت. مرزبان را دل قوی گشته آهنگ آذربایجان کرد (۳) ودیسم نیز درصدد

---

۱ ـ ابن‌مسکویه حوادث سال ۳۳۰ ـ ۳۳۲ ص ۳۱ وفی‌هذه السنه (۳۳۰) استولی الدیلم علی‌آذربیجان . ان دیسم بن‌ابراهیم لماتمکن آذربیجان ...

کان معظم جیشه الاکراد (چون اینهاقدرتی پیداکردند ترسید) فاجتذب جماعة فی اکابرهم‌منهم‌صعلوك بن‌محمدبن‌مسافرفلماقویت‌شوكة دیسم...کان متولی وزارته ابوالقاسم علی‌بن جعفروکان من‌کتاب‌آذربیجان وکثرت سعایة اعدائه به فاخافه دیسم واوحشه حتی هرب منه الی الطرم لیعتصم بمحمدبن مسافرفوافق وصوله الیه الوقت الذی استوحش فیه ابناه منه وهسوذان والمرزبان وملکاعلیه قلعه المعروفه بسمیران....

(صفحه بعد مینویسد) فلماوصل علی‌بن جعفر . اعتصم بالمرزبان و اطـمعه فی آذربیجان فضمن‌له ان یملکه ایاهافیوصله الی‌اموال جلیله . وقلده وزارته . و اتفقامـع ذلك علی عصمة فی‌الدین و ذاك ان علی‌بن جعفرکان من دعاة الباطنیه و کان المرزبان معهوداًفیهم فاذن له المرزبان ان یدعوالی‌هذاالمذهب ظاهراً فاجتمع له‌کل‌ماأراده .

۲ ـ ص ۲۳۶

۳ ـ ایضاًابن‌مسکویه دنباله مطالب قبل. وکاتب‌عسکردیسم، کان یعرف من استوحش من‌دیسم ومن‌هوغیرراض‌عنه ومن‌لایرضی‌مذهب دیسم‌لان‌دیسم‌کان یری رأی الشراة (خوارج) ص ۳۳ فلماوثق المرزبان بذلك من‌ثبات اصحاب دیسم سارالی آذربیجان وسارالیه دیسم فلماصافه الحرب قلب‌الدیلم تراسهم (تراس‌وارتاس‌صارزئیسا.) فی‌وجهه وصاروا‌الی‌المرزبان وکانوانحوالفی‌رجل واستأمن‌معهم کثیرمن‌الاکراد وحمل‌علیه المرزبان ففرغ عنه من بقی معه و انهزموا و هرب فی طائفة یسیرة الی ارمنیه و اعتصم بجاجیق بن الدیرانی لمودة کانت بینهما ...

دفع برآمدولی انبوهی ازسپاهیان او بمرزبان پیوست یاازمیدان کارزار فرار کرد. دیسم رایارای مقابله نماند. ناچار بارمنستان گریخته و بابن الدیرانی (درنیك ارمنی (۱) (ارتسرونی) که حکمرانی واسپوراکان داشت پناه برد (۲) . مرزبان نیز آذربایجان رامسخر خودساخته بی‌مانعی برتختگاه این سردار خارجی نشست(۳)

گذشته ازخاندانهای مذکورفوق نیزسلاله های دیگر ایرانی دراین زمانها برخاستند ودربرابر گماشتگان عرب که سرزمین آذربایجان را درتحت قدرت و تسلط خود داشتند قامت مردانگی راست کردند. گاهی ازطریق جنگ و گاهی از در صلح در راه آزادی مرز وبوم خود بجان کوشیدند و بدربار مغرور عرب نشان دادند که ایران ازوجود رهبران خالی نگشته وچراغ آن هنوز نمرده است.

مرزبانیان

مقدمة بخاطر میآوریم که دیلم یادیلمان بقسمت کوهستانی گیلان گفته میشدومردم‌دیلم بسیاررشیدبودندوازروزگاران قدیم درديار خودحکومت‌مستقل‌داشتند و بعد ازتسلطاعراب با خلفای اسلام و حتی با سران دولت سامانی هم از در مخالفت در میآمدند (٤) دراواخرقرن دوم‌هجری خاندانی بنام «جستانیان»(۵)ازاین کوهستان سر برآورده

---

۱ - کذاابن‌حوقل وابن‌اثیر - ۲۹ سال برقطعه کوچکی‌ازارمنستان حکمرانی‌میکرد ومرگ‌اورا۳۳۲هنوشته‌اند. پسران الدیرانی‌حکمرانان‌واسپوراکان‌وازخاندان‌ارتسرونی‌اند ونیزبشهریاران گمنام مراجعه شود .

۲ - نزدیك دریاچه وان بوده قدامه بسفرجان (واسپورکان) نوشته ر.ك ص۲٤۶

۳ - تجارب الامم حوادث سال ۳۳۲ - ۳۳۰ . وملك المرزبان آذربیجان وجری امره علی‌سدادبتدبیر کاتبه علی‌بن جعفرالی‌ان افسد ما بینه‌وبنیه .

۴ - حکومت‌دیلمیان ر . ك

La Domination Des Dailamites , A . Minorsky, Paris 1932

وص ۲۲۸ قابوس وشمگیر زیاری باهتمام مرحوم اقبال - برلین

۵-درباره جستانیان ر . ك بشهریاران گمنام - نیز ترجمه تاریخ پاول‌هرن‌ص۱۱۴ (فهرست) - جهانگشای جوینی باهتمام علامه مرحوم قزوینی ذیل ص۲۷۱ - ۴۳۲ . . . آل جستان سلسله‌یی‌بوده‌اند ازملوك دیلم که درقرون اولیه اسلام الی اوایل قرن چهارم در نواحی‌رود بارالموت . . . امارت‌محلی‌وموروثی داشتند . . . وذکرایشان‌درکتب‌تواریخ . . . بسیار آمده .

وتااوایل قرن چهارم باستقلال در میان‌دیلمیان فرمانروایی نمود از آن پس‌شکوه و نیرومندی آن بتدریج کم کشته و رو بانقراض نهاد لیکن هنوز چراغ دولت جستانیان نامرده خاندانهای دیگر از آنان‌از این سوی‌وآن‌سوی سربر آوردند ودراندك مدّتی‌باردیگر قدرتی تحصیل کرده حیات خود را ازسر گرفتندوهریك بخش بزرگی از جهان اسلام حکمرانی کردند.

درمیان این خاندانها ستاره بخت نخستین آنان که درتاریخ ها بنام جد خود (مسافر) بمسافریان‌یامرزبانیان(۱) معروف گشته‌اند بفاصله کمی درخشیدن گرفت . ظهور آنان از طارم (طرم) بود وهمانجا بنیاد فرمانروایی خود گذارده بودند بعدولایات آذربایجان‌وحوالی آن‌راتصرف کردند ودرهمان‌پیرامون‌هامستقر شده وچهل‌واند سال حکومت کردند . اولین‌این خاندان ، محمدبن‌مسافرخداوند قلعه (۲) شمیران (۳) بوده وخود این «مسافر» معلوم نیست که چه کسی بوده و باجستانیان نیز چه نسبتی‌داشته است همینقدرمیدانیم که‌جداعلای مرزبان بودو این خاندان هم درتاریخها بنام او معروف شده است. (٤)

یاقوت ازقول‌مسعر بن‌مهلهل سیاح‌معروف‌عرب‌وهمچنین‌ابن‌مسکویه مینویسد محمد مردی بد سرشت و درشتخوی بودپسروی وهسودان بجان خویشتن بیمناك شد باکمك مرزبان برادر خود و بهمدستی مادر (ظ : خراسویه) دژ شمیران را با جملگی اندوخته و گنجینه‌یی که داشت بتصرف در آورده در طارم بجای پدر

---

۱ ـ تاریخ‌ایران Paul Horn ص۱۱۵ فهرست‌خلفاءوامرا ... آقای دکترشفق

۲ علامه قزوینی (جهانگشا) ... محمدبن‌مسافردیلمی موسس شعبه‌دیگری‌ازملوك دیلم معروف بآل مسافر ـ تجارب الامم جزء سادس ص ۳۲ ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۲

۳ـ معجم البلدان‌ج ۳ کلمه سمیران دیده‌شود . . اعلم‌یاسیدی ان سمیران لیست بقلعه وانماهی مملکةولیست‌مملکة وانماهی ممالك . . . ولاسمیران کخباشك . . . . (قلعه‌ای درگرگان)ازاین عبارات معلوم میشود قلعه معظم‌ومهمی بوده است .

۴ ـشهریاران گمنام ـقزوینی(جهانگشا)تاریخ‌ابتدا ظهوراین‌خاندان‌واینکه نخستین ایشان که بوده بهیچوجه معلوم نیست ،

بفرمانروایی پرداخت (١) محمد نیز تهی دست‌وتنها بقلعه دیگری پناه بردواین حادثه بسال ٣٣٠ هجری اتفاق افتاد (٢)مرزبان با مقدماتیکه شرح آن گذشت بآذربایجان تاختهوبدان‌ولایات‌اتاارن وارمنستان‌دست یافت ، اردبیل را تختگاه خود قراردادومرکز باشکوه دستگاه سابق اسلامی یعنی‌بردعه (پرتو) (٣)بدست وی افتاد (همین جا بود که حملات متوالی روسها را دفع کرد ٣٣٢)(٤) .

مرزبان مردی دلیر وهوشیار ویکی ازفرمانروایان بزرگ و بنام روزگار خود بود چه میدانیم هر یك ازاین سرزمین‌هاجایگاه سرکشان ونشیمن نژادهای مختلف بوده پیداست که حکومت مقتدرانه مرزبان بر چنین جاها بخردمندی و هوشیاری وی‌بستگی‌تام‌داشت . چنانکه گفتم پیش‌ازمرزبان‌سرداران‌سرکش‌دیگر دراین پیرامون ها پیدا شده و بسر تا سر آذربایجان و نواحی آن باتمام قدرت فرمانروایی کرده اند ولی مرزبان ازلحاظ تاریخیکه ما مطالعه میکنیم اهمیت بیشتری دارد زیرا این سرداربزرگ‌بخود متکی، از نژاد اصیل ایرانی بوده و از هرحیث آزادی واستقلال‌داشت ومانند سالفین خود نیز دست‌نشانده در بارخلافت نبوده است . درست است که پسران ابوالساج‌هم درآذربایجان استقلال وقدرتی بدست آوردند وباخلفا مخالفت میورزیدند . لیکن‌لا جرم ازنژادعرب بوده و بهر حال‌فرستاده و گماشته آنان‌شمرده‌میشدندودرابتدای امر بنام‌خلیفه بدین‌سرزمین‌ها دست‌یافته بودند.ابن‌مسکویه گویدمرزبان‌درسال٣٣٧ه‌بری‌تاخت وبارکن‌الدوله حسن بن بویه (٢٦٦ ـ ٣٣٨ ه) مصاف داد وپس‌از کشش‌وکوشش بسیاردستگیر

---

١ ـ تجارب الامم سال ٣٣٠ نیزدیده‌شود درهمه این‌مطالب .

٢ ـ پسرانش‌اورادردژسیسجان (سیسکان)محبوس کردند ،

٣ـ این شهر درکناررود«ترتر-ثرثور»درنزدیکی‌جائی بودکه امروزاین رود برود کورمیریزد وحاکم نشین اران بوده و عربان برذع وبرذعه وارمنیان پرتو نامیده‌اند .

٤ـ شرح این‌جنگهارامیتوان درج٢ص٦٢ ابن‌مسکویه دید(سنه٣٣٢) شرح اخبار الروسیه وما آل الیه‌امرهم .

شد و باسارت افتاد ودرقلعه سمیرم محبوس گشت (۱) .

این هنگام که مرزبان دراسارت میزیست پریشانی‌های بسیاررخ داد چندتن از فرماندهان علم استقلال در آن پیرامون ها بر افراشتند دیسم کرد باردیگر در آذربایجان پدیدار گشت ورکن الدوله در کار آذربایجان دخالت کردو بسال ۳۳۹ محمد بن عبدالرزاق‌را که یکی از دهقانان بنام طوس بودبآذربایجان فرستاد وی سال ۳٤۲ بری باز گشت (۲).

سرانجام مرزبان بهر حیله وتدبیر که بود خود را از بند خلاص کـرده توانست رشته فرمانروایی آذربایجان را از سرنو بدست بگیرد و کارخود راراست کند (۳) وی بآذربایجان بر گشت و شورشیانی را که در نواحی باب الابواب (دربند)از این گوشه‌و آن گوشه سر بر آورده بودند گوشمالی بسزاداده‌و آهنگ دیسم کرد، چون دیسم شکست خودرا مسلم میدید وتوان مقابله نداشت باردیگر بدوست دیرین خود درواسپوراکان (بسفرجان) پناه برد ولی آندوست ارمنی بدیسم خیانت نموده و اورا تسلیم مرزبان کرد(٤) وچنانکه‌از تاریخ‌ها برمیآید گویاوی بدست مرزبان مقتول گشت (٥) .

۱ـ تجارب‌الامم ج۲ص۱۱۵ وقایع سال ۳۳۷ ... فحاربه (السلاروهوالمرزبان) رکن الدوله واسره ... وحمله‌الی القلعة السمیرم وحبسه .

۲ـ همان کتاب از ص۱۱۹ ببعد دیده شود ـ (ظ:این همان دهقان است که‌شاهنامه‌را برای او ازپهلوی ترجمه کرده‌اند، یعنی مبنای شاهنامه فردوسی) .

۳ ـ همین کتاب‌ص ۱۴۹

۴ ـ تجارب الامم جزء ٦ ص ۱۵۱ ... وقصدابن الدیرانی و ابن جاجیق لثقة کانت به . . .فاوقع ابن الدیرانی الحیله علی‌دیسم‌حتی‌قبض‌علیه وحصله عنده‌فلما فعل‌ذلك کتب الیه المرزبان یلزمه حمله الی حضرته ناقضا الشرط فدافعه مدة ثم اضطرالی تسلیمه فحبسه‌عنده ثم سمل عینیه فلما توفی المرزبان قتله بعض اسبابه‌خوفا من غائلته ـ نیز کامل ص ۱۶۵ سنه ۳۴۲ ذکرهرب دیسم عن ادربیجان .

۵ـ شهر یاران گمنام وابن مسکویه ص ۱۵۱

مرزبان نخستین و آخرین فرمانروای توانا ، ازاین خاندان ، در آذربایجان بود. که پس از ۱۶ سال حکمرانی در رمضان ۳٤٦ هجری چشم ازاین جهان بست.واز او چهار پسر «جستان - ابراهیم - ناصر و کیخسرو» باز ماند (۱).

پس ازمرگ وی میان فرزندان وهسودان، برادرمرزبان، برسرجانشینی نفاق برخاست (۲) چندی جستان، پسربزرگتر جانشین پدر گردید، وهسودان بادلی پر کینه ازاردبیل بطارم جایگاه موروثی خودبرگشت و «دیو کینه دردل وی بیضه نهاد » دنبال چاره میگشت سرانجام میان دوبرادر (جستان وناصر) آتش جنگ برافروخت وخودآن آتش رادامن میزد تاآنان براثرزدوخورد، سخت تهیدست و بیچاره گشتند سپاه برآنان بشورید وچون درهای چاره ازهرسوی بسته دیدندبهمین عموپناه بردند یعنی «ازباران بگریختند وبناودان افتادند » وی بیدرنگ برادر - زادگان خودرا بزندان سپرد وامارت آذربایجان رابپسرخود اسماعیل داد .

ابراهیم، مقارن این احوال در ارمنستان میزیست چون گرفتاری برادران و آمدن اسماعیل بدانست بآهنگ جنگ بمراغه آمد ولی کاری ازپیش نبرده بارمنستان برگشت.دراین میان و هسودان چون این خبرها بشنید، برآشفت، و پناهندگان زندانی خود را بیرحمانه بکشت .

ابراهیم باردیگر تهیه سپاهی دید وآذربایجان راتحت اختیارخوددرآوردواز آنجاآهنگ طارم کردولی پس از کشش و کوشش بسیارشکست سختی خورد وسپاه وی جملگی پراکنده شدسپس خوداوتنهاراه ری پیش گرفت وبقول ابن مسکویه(۳)ابراهیم تنها بااسب وتازیانه یی که داشت بری رسید و برکن الدوله (٤) پناهنده شد . وچون دخترمرزبان زن رکن الدوله بود بحمایت وی بایستاد واورا بهمراه وزیر کاردان معروف خودابن عمیدروانه آذربایجان کرد . وی نیز ابراهیم را برسریرحکمرانی

---

۱ - ابن اثیر ص ۱۷۲ حوادث سنه ۳٤٦ ذکر موت المرزبان .

۲ - ابن اثیر ص ۱۷۵ سال ۳٤۹ ذکراستیلاء وهسودان علی بنی اخیه وقتلهم ،

۳ - تجارب الامم سال (۳۵۵) ص ۲۲۸ وص ۲۲۹ تاص ۲۳۱ وشهریاران گمنام

٤-۳۲۳-۳۶۶

آذربایجان نشانده خود بری باز گشت . پایان کار ابراهیم معلوم نیست ولی آنچه از نوشته‌های ابن‌مسکویه برمیآید وی مرد متنعم و تن آسان بود وعمرخودرا با زنان ومسخرگان، بسر میکرد. بکار نظم و سامان مملکت نمی‌پرداخت. این علل واسباب موجب آمد که دیگران طمع درشهرهای او بسته یکی پس ازدیگری ازچنگ وی بدر آوردند تا آنجا که خود اورا نیز دستگیر نمودندودردژی محبوس کردند (در حدود ۳۷۰یا ۳۷۱) .

همو گوید کیخسرو ، چهارمین پسر مرزبان هنگام مرگ پدر کودك خردسال بوده وبعدهادرری پیش فخرالدوله دیلمی میزیسته است .

باری چنانکه دیدیم قدرت وشکوه این خاندان در زمان خودمرزبان بود. پس ازمرگ وی‌فرزندانش، بااین تیره‌روزیها سربگریبان بودند. وشکوهی نداشتند ودیری نپاییده ازمیان‌رفتند ودولت‌مستعجل‌این خاندان ازآغازتاانجام بیش‌ازچهل ویکسال دوام نکرد (۳٤٦وفات مرزبان‌بن محمد- ۳۸۷وفات‌ابراهیم) .

(آل‌سلجوق - اتابکان)

و آذربایجان

سلاجقه

دراوایل قرن‌پنجم هجری، دسته‌یی‌ازترکمانان‌غز، که‌دردشت‌قرقیزسکونت داشتند، بقیادت رئیس خود سلجوق بن دقاق (تقاق) بمانند دیگرقبایل‌ترك ازنواحی ترکستان رو بماوراءالنهر نهاده در جندمقام گرفتند. واسلام پذیرفتند و بتدریج قوت و کثرت یافته توانستند مسعودبن محمودغزنوی رابسال ٤۳۱ نزدیك‌حصار دندانقان مرو، بسختی‌شکست دهند وپایه‌ی‌حکومت‌مقتدری رابگذارند(۱)ودولتهایی که درداخل ایران‌حکومت میکردند، برانداخته ومهمترین دولت‌ترك‌را جایگزین آن سازند که‌خوددرجهان اسلام وخاصه درایران ولاجرم درآذربایجان و پیرامونهای آن‌از

---

۱ - تاریخ‌بیهقی ص۶۲۲ ببعد

عظایم وقایع ومقدمه تحول بزرگی بشماراست . ودولت آنان بجهت نام مقدم خود «سلجوق» بدولت سلجوق یاسلجوقیان معروف است .

رئیس این قوم ، دراین هنگام یکی ازاعقاب سلجوق، بنام طغرل بود . وی مؤسس سلسله‌ی سلاجقه ایرانست. که تا ٤٤٧ هجری بتدریج امپراطوری عظیمی تشکیل داد ودرفتوحاتی که نصیب او میشد آذربایجان نیزدرقلمرو او درآمد (۱)

بعد ازرکن الدین طغرل بیك محمد (٤٢٩-٤٥٥) بموجب وصیت او سلطنت سلاجقه به‌پسر برادروی آلب ارسلان چغری بیك (٤٥٥-٤٦٥) انتقال یافت وچون ارسلان در گذشت پسرش جلال الدین ملکشاه (٤٦٥-٤٨٥) جانشین پدرشد . امپراطوری عظیم سلجوقی دردوره سلطنت این دوپادشاه مقتدر ودرسایه درایت وزیر کافی وکاردان آنان خواجه نظام الملك بحداعلای رفعت رسید . ملکشاه را چهار پسر بود : برکیارق - محمد - محمود - سنجر. خواجه همواره سلطان را تشویق میکرد که برکیارق را بولایت عهد بگزیندولی ترکان خاتون (یکی اززنان ملکشاه) میکوشید که محمودفرزند چهارساله‌اش بدین سمت انتخاب گرددهمین امر، عاقبت موجب عزل خواجه ازمقام خود گردید . وبعد ازاین نیزطولی نکشید که اورا در رمضان ٤٨٥ کشتند. ملکشاه نیز نپایید ویکماه دیگر در گذشت . بعد از این واقعه، ضعف وتجزیه‌ی دولت آل سلجوق آغازشدونایره جنگ میان طرفداران سلطان محمود (٤٨٥-٤٨٧) و ابوالمظفر رکن الدین برکیارق (٤٨٧-٤٩٨) زبانه کشید. دراین اثنا محمودمرد وبرکیارق رسماً جانشین پدر گردید وسنجررا حکومت خراسان داد . چندی نگذشت که‌میان او ومحمد که‌دراین هنگام حکومت گنجه داشت، نزاع در گرفت. بعدازچند کرت زدوخورد بسال ٤٩٦ کار بصلح انجامید وممالك سلجوقی بین دوبرادر تقسیم شد .یعنی آذربایجان وموغان وارمنستان درقلمروسلطان محمد درآمد وباقی ممالك رابرکیارق دراختیار گرفت. بعدازمرگ برکیارق (٤٩٨) سلطنت به‌پسرش ملکشاه ثانی میرسید که‌طفلی پنج ساله بودلیکن محمدوی‌ویاهرمخالف

۱- تاریخ ادبیات درایران

دیگررا ازراه خود براشت و یگانه فرمانروای تمام ایران گردید.

چون محمددر گذشت(۵۱۱) پسروی محمود دوم که‌داعیه‌ی‌سلطنت سلاجقه برسرداشت بجنگ عم خود سنجر شتافت. که او نیزخویشتن را وارث تخت وتاج برادر میدانست ولی‌شکست‌خورد واز در اعتذاردرآمد سنجر اورا بخشید ونیابت سلطنت عراق را بدوواگذار کرداین بار آذربایجان وپیرامونهای آن‌بحیطه تصرف محمود درآمدونیز بدین‌ترتیب سلسله‌سلاجقه‌آذربآیجان (وعراق‌وکردستان)پدید، گشت که از سال ۵۱۱تا بسال ۵۹۰ هجری باقی بود (۱).

سنجر که تااین‌هنگام ازجانب‌برادر امارت خراسان داشت بعد از غلبه بر محمود سلطنت سلجوقی بر او مسلم شدوازسال۵۱۱ رسماً جانشین برادر گردید. چنانکه « خطبهٔ او ازحدکاشغر تا اقصی‌بلادیمن و مکــه وطایف و مکران وعمان وآذربایجان تاحدروم‌برسید وبعد ازوفاتش زیادت ازیکسال خطبه‌اطراف بنام او میکردند» (۲) وی‌ازشاهان نامدار وفضل دوست وشاعرپرور ایران‌است وشعرای بزرگ، اورامدح گفته‌اندو«علمای‌دین‌را نیکواحترام فرمودی وتقرب‌تمام‌نمودی وبازهاد وابدال نفسی‌تمام‌داشتی‌وباایشان خلوتها کردی» (۳) ودوره سلطنت اواز جهت ترقی ادبیــات حقاً شایسته توجــه است. وی بعداز آلب‌ارسلان و ملکشاه بزرگترین سلطان‌سلجوقی استودر۶۱ سال‌دوران سلطنت‌خودجنگهایی که‌با امرا وسلاطین مقتدر وایلات زورمند اطراف کرده همواره فاتح‌بوده است‌لیکن‌دراواخر عهد بسال ۵٤۸ ازطایفه غز که یکی‌دیگرازقبایل مهاجم اورال آلتائی بودشکست خورد وباسارت افتاد و آخرالامر بسال۵۵۲ بدرودحیات گفت.

---

۱ ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ص ۲۴.

ازاین‌سلسله بعدازسلطان‌محمود بن‌محمد «۵۱۱-۵۲۵» داودبن محمود «۵۲۵-۵۲۶» وسلطان‌طغرل بن‌محمد «۵۲۶-۵۲۹» وسلطان مسعود بن محمد «۵۲۹-۵٤۷» و ملکشاه‌بن محمود «۵۴۷-۵۴۸» ومحمدبن محمود «۵۴۸-۵۵۴» وسلیمان بن محمد «۵۵۴-۵۵۶» وارسلان‌بن‌طغرل «۵۵۶-۵۷۳» وطغرل بن‌ارسلان «۵۷۳-۵۹۰» سلطنت کردند.

۲-۳ راحة‌الصدور ص۱۷۱

ازاین ببعد امپراطوری سلجوقی تجزیه بسلسله‌هایی گردید وامرای سلجوقی براثر تقسیم ممالك دچار انحطاط وفتور گردیدند وضعف در کار آنان نمایان شد. سلاجقه عراق هم براثر قدرت واستبداد امرا وتسلط اتابکان یعنی حامیان وللگان خود بر آنان ودر نتیجه‌ی ناتوانی نتوانستند کاری ازپیش ببرند چنانکه طغرل بن ارسلان در ری مغلوب اتابك آذربایجان وخوارزمشاه شد. وبقول راوندی بیست وچهارم جمادی الاخر (یا ربیع الاول) سنه ۵۹۰ ازاسبش بیفکندند وسرش برداشتند وحرمت سلطنت فرو گذاشتند بدینترتیب دولت سلجوقی بنهایت رسید .

درخاتمت مقال باید گفت اطاعت این قوم بدوی که ابتدا درعداد غلامان و بندگان بشمار میرفتند چون دین اسلام پذیرفته بودند ودر آن تعصب میورزیدند، بر مردم مسلمان این سرزمین که آیین آنان هر گونه تفاخر نژادی را ازمیان برداشته ومسلمانان را باهم برادر خوانده بود چندان مستبعد نمی نمود و اختلاط ایرانیان را با آنان ممکن میساخت این امر ازطرفی وازطرف دیگر تسلط واقتدار وزیران کاردان وهوشمندی دردستگاه آل سلجوق چون عمیدالملك کندری (۱) وخواجه نظام‌ـ الملك که مملکت را بافکر باریك اندیش خود و سیاست ایرانی اداره میکردند دست بهم داده موجب آن شد که این قوم ازصلابت وبداوت خود کاسته صبغه ایرانی بخود گیرند وقبول مدنیت کنند ومدافع ایران درمقابل ترکان دیگرو حتی مروج شعر وادب پارسی گردند ودر نتیجه در عداد سلسله‌های نیك نام تاریخ ایران بشمار آیند چنانکه سلاجقه‌ی عراق بخصوص به پرورش شعرا و تربیت آنان اشتهار دارند . وبعضی از آنان خود بفنون ادب آشنا بوده‌اند دراین میان ازهمه مهمتر سلطان طغرل بن ارسلان میباشد که ابیاتی از او در کتابها نقل شده از آن جمله است این رباعی :

در بند غمم گره گشایا مپسند   وین کاهش جاه، جان فزایا مپسند

---

۱ ـ راحة الصدور ص ۳۷۱

وز بنده و بنده زادهٔ چندین ظلم   برخواجه خویشتن خدایا مپسند(۱)

(در آنموقع گفته‌است که بدست قزل‌ارسلان گرفتار بوده‌است) وعلاوه براین دو بیت «اورا ابیات لطیف بسیاراست». باتمام این احوال فسادو تیره‌روزیهای حاصل از استیلای این قوم درشت‌وصلب ترك برایران عظیمتر از آن‌است که در بادی‌امر میشود تصور کرد. اینان بودند که راه را برای هجوم ترکان دیگر هموارساختند. ودرواقع حملات پیاپی غزان و خرلخیان وختاییان و خوارزمیان‌ودرتعقیب آن هجوم خون آشامان مغول وتاتاررا بایدنتیجه‌مسلم غلبه آل‌سلجوق برایران‌دانست.

اتابکان

اتابك

«آتا» در ترکی بمعنی‌پدر و«بگ، بیگ»بمعنی بزرگ واین دو کلمه بحال ترکیب و بمعنای محدود تردرست مرادف «لله» نگاهدارنده وادب آموزنده کودك‌است. ولی‌بعدها معنی عالیتروسیع‌تری پیدا کرد ودرردیف عناوینی‌چون صدراعظم و امیر وحتی‌شاه قرار گرفت چنانکه فی‌المثل ابوبکربن سعدبن زنگی اگراتابك‌است «خداوند جهان و قطب‌دایره‌زمان وقایم‌مقام سلیمان» است نه‌لله مؤدب‌اطفال، رسم سلاطین سلجوقی ازابتدا چنین‌بود که فرزندان‌خودرا برای‌تربیت ومراقبت بیکی‌ازامرای درباری یالشگری آزموده ومورد اعتماد میسپردند وبچنین کسی لقب‌اتابك‌میدادند. اینان‌درآغاز، خود، یااجدادشان، ممالیك وغلامانی بودند که بیشترآنهارا سلاجقه، بهمراه‌خودازدشت‌قفچاق آورده، وعده‌یی‌ازاین بندگان‌را که‌نسبت بمخدومان‌خودبا وفاتربودند بمقامات‌عالیه‌لشکری یا بامارت ولایات ارتقاء داده بودندچون‌انحطاط وفتور درد‌ولت آل‌سلجوق‌افتاد، این‌امیران نوخاسته باعنوان‌اتابکی که‌داشتند نفوذ

---

۱ ـ لباب‌الالباب ج ۱ ص۴۱ ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ص۲۵ روضة‌الصفا ص ۹٤‌ـ۸٤‌ـ۸۵ ج۴ ـ راحة‌الصدور ـ سلجوقنامه ـ طبقات سلاطین‌اسلام ـ ابن الاثیر ج۹ـ۱۰ حوادث ۴۳۲

وقدرت بیشتری بدست آوردند وهریك درقسمتی ازاین ممالك پهناور ببهانه حمایت از يك شاه سلجوقی ویا سرپرستی ازیك شاهزاده جوانی که تمشیت امور وی را بعهده داشت سلطنت خاصی در بطن سلطنت حمایت شده خود تشکیل داد که درواقع سلطنت حقیقی همان بود وچون منصب اتابکی موروثی بود سلسله هایی بنام اتابکان ترتیب داده شد که برخی تااوایل قرن هفتم حکومت میکردند. یکی ازاین جمله، سلسله اتابکان آذربایجان میباشد که بسبب داشتن مداحانی چون نظامی و ظهیرفاریابی و پاره ی خدماتی که انجام داده اند. شهرت آنان بیش از آن دیگران است.

سلسله اتابکان آذربایجان بازماندگان مردی بنام «ایلدگز»

شمس الدین ایلدگز بوده اند که نودویك سال (٥٣١-٦٢٢) بر آذربایجان و پیرامون های آن و گاهی نیز بر عراق فرمانروایی داشته اند (١)

وازتلفیق دوروایت ابن اثیر (٢) بااقوال بعضی از مورخان دیگر چنین برمیآید که این ایلدگز برخلاف آنچه که اشتهاردارد از آغازبسلطان مسعود بن محمد سلجوقی (٥٢٩- ٥٤٧) تعلق نداشته است (٣) بلکه پیشتر ازآن و درایام محمود بن محمد (٥١١ - ٥٢٥) او را که غلامی کریه منظرو حقیر جثه بودبا غلامان چند از دشت قفچاق برسم آن زمان جهت فروش بعراق عجم آوردند (٤) و کمال

---

١ - تاریخ ادبیات درایران ج ٢ص ٢٧ - معجم الانساب زامباور ص ٣٣٩ - طبقات سلاطین اسلام ص ٤ - ١٥٣.

٢- کامل التواریخ ج ١١ - ص ١٤٥ ... وکان ایلدگزهذامملوکاللکمال السمیرمی وزیرسلطان محمود فلما قتل الکمال... سارایلدگز الی السلطان محمود ... و ص ١٠٠ .... وکان ایلدگزهذا احدممالیك السلطان (مسعود) وامرائه فی اول امره...

٣ - سلجوقنامه ظهیر الدین نیشابوری (٥٨٢) چاپ خاور ص ٧٥ و ٥٤ - راحة الصدور ص ٢٠٣

٤ - حبیب السیر چاپ خیام ج٢ ص ٥٥٧ درابتدای حال ایلدگز حکایتی نقل میکند- طبقات ناصری ج ١ ص ٣١٦ ایلدگز بنده سنجر بود.

سمیرمی وزیر محمود او را خرید و بنده خاص او میبود تا کمال کشته شد (۱) ایلدگز بخدمت سلطان محمود افتاد و پس از این چون سلطان مسعود بپادشاهی نشست وی در شمار غلامان دربار او درآمد بدین ترتیب بحقارت روزگار میگذاشت. لیکن از این پس بجهت کفایتی که داشت و خدمتهای پسندیده‌یی که میکرد اندك اندك کارش بالا گرفت امارت یافت و سلطان بچشم التفات در او نگریست و حکومت آذربایجان و اران داد (۲) و بدان پایه رسید که مسعود زن برادر خود(زن طغرل بن محمد)را که مادر ارسلانشاه بود بحباله نکاح وی درآورد (۳) این امر بیش ازپیش بر اهمیت ایلدگزافزود واو را ازاتابکان دیگر ممتاز ساخت .

ایلدگز، ارسلان راچون پدری مهربان دردامن تربیت خود می پروردوهمواره دراین فکربود که اورا به تخت بنشاندوعراق رانیز «درزیر نگین بگیرد» تاسلطان محمد بن محمود (٥٥٤) ازدنیا برفت رای امرای عراق بر آن قرار گرفت سلیمان بن محمد بن ملکشاه را - (۱۲ربیع الاول ٥٥٥) درهمدان بسلطنت عراق بگزینند و برای استمالت ورعایت جانب ایلدگز که «درتأسیس ملك ودولت رکن معظمترین بود » (٤) ارسلان را که پیش او بود ولیعهد کنندولی چندی بر نیامد خلاف میان امرای عراق پیدا شد واز رنجشی که میان آنان و سلیمان شاه افتاده بود باتابك

---

۱ - مختصر تاریخ دولت آل سلجوق عماد الدین حامداصفهانی چاپ مصر ص۱۰۱ در باره سمیرمی مطالبی دارد . - معجم الانساب «ایلدگز» مملوك السمیرمی وزیر السلطان محمود بن محمد . . .

۲-۳ ابن الاثیر ج ۱۱ ص ۱۰۰ ...فلماملك(السلطان مسعود) اقطعه اران وبعض آذربیجان وعظم شانه و قوی امره وتزوج بام الملك ارسلانشاه . . .

تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص ۲۷ . . و او را بحکومت آذربایجان منصوب کرد سلجوقنامه ص ۷۵ . . . وولایت ارانیه باقطاع بوی داد - ابن الاثیر ص ۹۹ . . . . ایلدگز صاحب ارانیه واکثر بلاد آذربیجان - مرات البلدان ص ۳۸٦ . . . وموغان وشروان حبیب السیرج۲ ص٥٥ آذربایجان .

٤- ازسلجوقنامه .

ایلدگز کس فرستادند و او را برآمـدن و آوردن ارسلان تحریص و تـرغیب کردند (١) وسلیمانشاه رانیز بروایتی درخانه مجدالدین علوی رئیس همدان باز داشتند و در ربیع‌الاخر ٥٥٦ ایلدگز ارسلان را باخـود بهمدان آورده بسلطنت نشاند(٢) وباقدرتی تمام زمام اموعراق رانیز بدست گرفت‌وارسلان راهیچگونه اختیـاری نبود،مقرری میگرفت واسماً سلطنت میکرد (٣) وچنانکه رسم‌اتابکان بود وقبلا اشاره کردیم سلطنت حقیقی‌خود رابرآذربایجان وعراق بنام ارسلانشاه مستقرساخت وبآرزوی دیرین خودرسید وهمچنین مدت بیست‌سال بدولت و اقبال روزگار میگذاشت تابسال ٥٦٨ درنخجوان سپری‌شد (٤) .

١ـص٧٦ سلجوقنامه

٢ـ کامل التواریخ ص ٩٩ و فی ربیع الاخر (ست و خمسین و خمسائه) قتل سلیمانشاه . . و حبس سلیمانشاه فی قلعة . . و قیل‌بل حبسه فی‌دار مجدالـدین العلوی رئیس‌همدان وفیهاقتل وقیل‌بل سقی‌سماً‌فمات.. وارسل الی‌ایلدگز صاحب ارانیه واکثربلاد آذربیجان یستد عیه‌الیه لیخطب للملك ارسلانشاه‌الذی‌معه .. ومعه (ایلدگز) ارسلانشاه‌بن‌ـ طغرل بن‌محمدبن ملکشاه فوصل‌الی همدان.. وانزله‌دارالملکة وخطب‌لارسلان شاه بالسلطنة بتلك‌البلاد... تاریخ گزیده باهتمام برون‌ص٤٦٦ تا ٤٧٣ مطالبی درباره ایلدگز داردـ ابن‌اثیر ج١١ص١٤٥... فلماولی‌السلطان مسعودالسلطنه‌ولاه (ایلدگز) ارانیه فمضی الیها ولم‌یعد یحضرعندالسلطان مسعود ولاغیره‌ثم‌ملك اکثر آذر بیجان وبلادالجبل وهمدان‌وغیرها واصفهان والری وماوالا هم‌امن‌البلاد وخطب‌بالسلطنه لابن‌امراته ارسلانشاه‌بن طغرل ... واتسع ملکه من‌باب تفلیس الی مکران ولم یکن للسلطان ارسلان معه‌حکم‌انماکان جرایة تصل الیه‌وبلغ من‌تحکمه علیه ..

زامباور؛ و اصبح (ایلدگز) حـول سنه ٥٦٠ صاحب الکلمه الاولی فی امبراطوریه السلجوقیه

٣ ـ عمادالدین حامد اصفهانی ص٢٧٢.. و کان‌السلطان (ارسلان) تحت سلطانه (ایلدگز)...

٤ـتاریخ گزیده ص٤٧٢ و درسنه‌ثمان وستین‌وخمسائه والده‌سلطان‌ارسلان درگذشت واتابك ایلدگز بعداز او بماهی‌نماندـ مرات‌البلدان ص٣٨٦ـ سلجوقنامه ص٨٢ـ تاریخ دولت آل سلجوق چاپ‌مصر ٢٧٦.. فاتفق وفاة شمس‌الدین ایلدگز بنخجوان ... شاهد صادق ٥٦٩ مینویسد .

اتابك جهان پهلوان
محمدبن ایلدگز

ایلدگز را از مادر ارسلانشاه (۱) دو پسر بود یکی محمد معروف بجهان پهلوان و دیگری عثمان مشهور بقزل ارسلان (۲) تاایلدگز زنده بود بیمن اهتمام وبحسن التفات وی مملکت آبادان و کارها بسامان بود وبرادران مادری ارسلانشاه پیوسته در دفع مخالفان وسرکشان میکوشیدند(۳). جهان‌پهلوان سمت حاجبی‌داشت‌تا بعد ازفوت ایلدگز (۵۶۸) اتابك شد و بلقب پدریعنی‌شمس‌الدین ملقب گردید (٤)ولی‌چندی برنیامد که‌از اطاعت ارسلانشاه سرپیچید وبی رای او با استبداد وقدرتی تمام فرمانروایی میکرد تا ارسلان بسال ۵۷۱ در گذشت (۵). بعدازاین حادثه‌پسرارسلان، طغرل(آخرین‌پادشاه سلاجقه‌عراق)را که بروایتی‌هفت ساله بودبرتخت سلطنت نشاند (٦) ولی این نیزهیچگونه قدرت واختیاری نداشت وهمه‌ی کارهای مملکت بدست خودپهلوان فیصله میبافت شهرها و امرا و اموال جمله بفرمان اوبودند (۷) وی درکمال استقلال بتمشیت امورملك ومال‌پرداخت عراق وآذربایجان‌را آنچنان مضبوط ساخت که ممالك اطراف‌ازوی‌حساب‌میبردند (۸) او مردی عادل وباتدبیر ونیکو اعتقاد بود چندین ملسجد و مدرسه بنیاد نهاد

۱ـ بنوشته معجم‌الانساب ص۳۳۹ نام‌وی «مؤمنه‌خاتون» بود

۲ـ ابن‌الاثیرج۱۱ص۱۰۰... و تزوج(ایلدگز) بام‌الملك ارسلانشاه فولدت‌له‌اولاداً منهم البهلوان محمدوقزل ارسلان‌عثمان ـ سلجوقنامه ص۷۵

۳ـ حبیب‌السیر ص۳۸٦

٤ـ یادداشتهای علامه قزوینی ج۱ص۲۰ بنابتحقیق آن مرحوم محمد درحیات پدر لقب نصرة الدین وبعداز مرك‌او واستقلال‌یافتن بشمس‌الدین ملقب شده‌است .

۵ـ عمادالدین‌حامداصفهانی‌ص۲۷۶ (بعدازایلدگز)وتمکن‌ابنه‌محمدالمنعوت‌ببهلوان‌و هواخو ارسلان من‌امه فاراد الاستبداد دونه‌بحکمه ..

٦ـ۷ تاریخ ادبیات درایران ج۲ ص۲۷ حبیب‌السیر ج۲ ص۵۵۷ـ حامد اصفهانی واجلس (بهلوان)ولده (ارسلان) طغرل‌الصغیروشغل به‌السریر... ابن‌الاثیر ص۱۹۸ج۱۱. ولیس‌له (طغرل) من‌الامرشئی وانماالبلاد والامرا والاموال بحکم‌البهلوان ..

۸ـ حبیب‌السیرج۲ ص۵۵۷

ودر روزگار اوشهرها امن و مردم در رفاهیت بسر میبردند (١) وپس از ده سال فرمانروایی در اواخرسال ٥٨١ بدرودحیات گفت (٢)ازوی چهارپسر ماند :قتلغ اینانج(محمود)واميراميران‌عمر كه‌هردوازدختراینانج(٣)والی‌ری‌بودند(این‌والی بمخالفت‌ارسلانشاه‌برخاست ودوبار بجنگ وی‌شتافت بالاخره‌بسال٥٦٤ بدست یا بتحریك ایلدگز کشته شد) (٤) ـ قتلغ اینانج بسال ٥٨٨ علاءالدين تكش خوارزمشاه را بتسخیرعراق و بیرون آوردن آن‌ازچنگ‌طغرل آخرین‌سلجوقی دعوت کرد طغرل دراین معرکه بدست او بقتل رسید بدینطریق دولت سلاجقه عراق‌منقرض گردید (٥٨٩يا٥٩٠) وخود او هم‌دراوایل ٥٩٢ بدست خوارزمیان بامقدماتیکه دختر این طغرل جهت قصاص خون پدر فراهم آورده بود کشته‌شد (٥) و دوفرزند دیگرمحمد، نصرةالدين ابوبكرومظفرالدين‌اوزبك نیزهریك از مادری‌جداگانه بودند که‌تا٦٢٢ منحصراً درآذربایجان‌حکومت کرده‌اند (٦) .

١ـ طبقات ناصری ج١ص٣١٦ـذیل‌سلجوقنامه ص٨٥ـ ابن‌الاثير ج١١ص١٩٨ .. وكان (البهلوان) عادلاالحسن السيره عاقلا حليما ذاسياسة حسنةوكانت تلك‌البلاد فی ایامه آمنة والرعايا مطمئنة ..

٢ـزامباور.. توفی فی‌ذی‌الحجه سنه٥٨١ وذیل سلجوقنامه ص ٨٥ و حبيب السير مختصر تاریخ دولت آل سلجوق ص ٢٧٦ .. الی ان توفی بهلوان فی اوایل سنه ٥٨٢ ابن‌الاثیرص١٩٨ ٣ـ نام این‌زن‌را . قتیبه ، اینانج‌خاتون وقتلبه‌خاتون نوشته‌اند .

٤ـیاد داشتهای قزوینی ج١ ص٢٠ و١٦٤ تا١٦٦ـ حبيب‌السير٣٨٦ علامه مرحوم اینانج‌خاتون‌را که درتاریخها قتیبه‌خاتون‌هم مینویسند به‌قتلبه، مخفف قتلوا به قتلغا به‌تصحیح کرده‌است ص١٦٦ـابن‌الاثیر ص١٠٠ ج ١١... واما اینانج صاحب‌الری فاما ایلدگز راسله و لاطفه فاصلحا و تحالفا على الاتفاق و تزوج البهلوان ایلدگزبابنةاینانج و نقلت اليه بهمدان ..

٥ـ٦ـ تاریخ ادبیات درایران ج٢ ص ٣١ ـراحةالصدور ص٣٨٠ـ١

مظفرالدین قزل ارسلان عثمان

وی تا بسال ۵۸۱ که محمد جهان‌پهلوان زنده بود، حکومت آذربایجان داشت بعداز برادر در دولت طغرل ابن ارسلان منصب اتابکی یافت (۱) در این اوان از خلافی که میان امرای عراق وطغرل رخ داده بود سلطان بدانان بی عنایت گشته اثر آن بظهور رسانید این امرحوادثی ببار آورد امرا در دستگیری طغرل باهم اتفاق کردندا تابك را بهمدان خواندند او باش وشرارالناس را بسر راهها گماردند که سلطان را هلاك کنند و صاحب اغراض رابدور خود جمع کرده بشورش وا ـ داشتند بدینطریق بر کثرت عددآنان بیفزود ازطرفی بنی‌اعمام نیز باآنان هم آوا شده علم طغیان بر افراشتند لاجرم وضع مملکت طغرل سخت بشولیده و پریشان گشت و کارها از نظم بیرون شد.

قزل ارسلان که مردی پرداعیه بود وفکرجهانگیری بسرداشت انتهازفرصت کرد از آذربایجان بجنگ طغرل برخاست (۲) سلطان چون دانست که دلها بدو میل دارد وقدرت او بآن پایه نیست که باندك مایه مدتی قهر و قلع توان کرد بضرورت بآذربایجان گریخت، اتابك از عقب او بتاخت «بر بنه سلطان زد و آنرا غارت کرد» (۳) طغرل مملکت فرو گذاشت این بار بقفچاق رونهاد تا مددی گرد آورده بآذربایجان آمد، اتابك درخود توان مقابله ندید، قفچان را بوی واگذار کرد چون سلطان ایمن شد، اتابك براوتاخت واوراهزیمت داد. (٤)

پس از این امر چندی گذشت سلطان بهمدان بر گشت که گوشه‌یی بگزیند

۱ـ تاریخ مختصرالدول ـ ابن‌العبری (تولد ۱۲۲٦ میلادی) ص ۳۸۳ وفی‌سنه‌اثنتین ثمانین و خمسائه. توفی‌البهلوان محمدبن ایلدگز صاحب بلاد الجبل والری و اصفهان و آذربیجان واران وملك بعده‌اخوه قزل ارسلان واسمه عثمان ..

۲ـ ذلك فی صفرسنه ۵۸۵ ذیل ابی حامد بنقل ازراحة الصدور

۳ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲

۴ـ سلجوقنامه ص۸۸

لیکن امرای عراق که درپی دستگیری وی بودند باشارت اتابك بهمدان آمدند و او را گرفته تسلیم زندان قزل ارسلان کردند (٥٨٧) (١) .

بعدازاین حادثهٔ اتابك بهمدان آمدو بر آن شد که سنجر بن ملکشاه را بر تخت بنشاند در این اثنا از بغداد فرمان رسید « که تو را خود بر تخت سلطنت میباید نشست و بدیگری چه ضرورت » بدین موجب پادشاهی او مسلم شد لیکن دیری نپایید پس از پنج سال حکمرانی درهمین سال (شعبان ٥٨٧) و بدست همین امیران که طغرل را گرفته بودند چون بجان خود ازوی می ترسیدند وهم خودرا با اوهمپایه میدانستند کشته شد (٢) .

اتابك نصرة الدین ابو بکر

پس از قتل قزل ارسلان، پسر برادروی ابو بکر ملقب به نصرة ـ الدین در تبریز بمسند حکومت نشست (٣) گویند وی درهمان شب حادثه نشانها و انگشتری عم خویش فرو گرفت و بآذربایجان رفت قلاع و ذخایر و خزاین آنجا را ضبط کرد و ولایت اران و آذربایجان را بتصرف خویش درآورد. عراق را نیز برادراو قتلغ اینانج در

١ـ ابن الاثیر ج ١٢ ص ٣٠ ... واستولی (قزل ارسلان) علی السلطان طغرل فاعتقله فی بعض القلاع درحوادث سال ٥٨٧ ـ عمادالدین حامد اصفهانی ص ٢٧٦ ... فغن السلطان ان یقصد قزل ارسلان بهمدان . اخماداً لنیران الافتتان فقبضه یوم قدومه واعتقله فی بعض المعاقل . . .

٢ ـ ابن الاثیر ایضا ج ١٢ ص ٣٠ ... ثم انه دخل لیلة قتل الی منزله لینام و تفرق اصحابه فدخل الیه من قتله علی فراشه ولم یعرف قاتله فاخذ اصحابه صاحب بابه ظناً و تخمیناً . . .

ابی حامد اصفهانی ص ٢٧٦ .. فوجد لیلة من اللیالی بهمدان مذبوحا علی فراشه... ولم یعلم من الذی اقدم علی قطع راسه ذلك فی شعبان سنه ٥٨٧ کذازامباور ـ حبیب السیر شوال ٥٨٧ بدست امراء حسود یافدائیان کشته شد .

٣ ـ Sir John Malcolm تاریخ سرجان (ملکولم) ملکم درزمان فتحعلیشاه بایران آمده وتاریخ ایران تألیف کرده در ١٢٢٩ ـ بعد میرزا اسماعیل حیرت نامی آنرا بفارسی ترجمه کرده ـ چاپ بمبئی ص ١٧٥ درباره اتابکان ..... وچنین مینماید که او بآذربایجان قناعت کرد تبریز را دارالحکومه خویش قرارداد .

اختیار گرفت و چندی بر نیامد که بجنگ برادر بآذربایجان شتافت لیکن اتابك سخت مقاومت ورزید بعد ازسه چهار مصاف فاتح شد .

در آغاز فرمانروایی این اتابك گرجیان و بسال ۶۰۲ نیز حکمرانان مراغه واربل بسرزمین او تاختند ولی وی این دشمنان را نیز ازملك خود براندومراغه را (۶۰۴) تصرف کرد . و بسال ۶۰۷ پس از بیست سال حکومت درگذشت(۱) .

اتابك مظفرالدین اوزبك آخرین از اتابکان آذربایجانست بعداز برادر بجای او نشست و مدت پانزده سال فرمانروای آذربایجان و اران میبود تاسال ۶۲۲ جلال الدین خوارزمشاه بسرزمین اوتاخت وی که یارای هیچگونه مقاومتی درخود نمیدید بقلعـه النجق بنزدیك نخجوان (۲) گریخت و منکوحه او باسارت افتاد گویند چون خبر این واقعه بشنید «بعلت فجاء» درگذشت ودولت اتابکان بدو منقرض گشت .

---

۱ ـ حبیب السیرج۲ ص۵۵۷ ـ تاریخ‌ادبیات درایران ج۲ ص ۲۸ ـ راحة الصدور ص ۳۶۳ ـ تاریخ‌طبرستان ص ۱۵۴ ـ ذیل‌سلجوقنامه ص ۹۰ ـ مرات البلدان ص ۳۸۶ - لغتنامه دهخدا ص۳۸۱ ابو بکر.

۲ـ یادداشتهای قزوینی ج ۱ص ۱۰۷ النجق Erendjac کلمه ارمنی است (علی ماذکر مینورسکی)ـ نزدیك نخجوان بالای رودخانه «النجه‌چای» بین نخجوان و جلفای ایران . . . .

ـ جهان نماص نمره ندارد(ص۱۹۸)ـ درجهانگشای جوینی ج۳ ص ۸۹ اشاره‌یی هست که مظفرالدین اوزبك پادشاه اران وآذربایجان بوده است .
مآخذ دیگرهمانست که ذکرآنها بکرات آمده است .

شیروان موغان اران آذربایجان

در قرن پنجم و ششم هجری

گرجستان
بحر نطس
شیروان
اران
آذربایجان
جزیره
بلاد جبل
تفلیس
شابران
شماخی
باکویه
گنجه
بیلقان
رود کر
رود ارس
دریاچه وان
ارزن الروم
قالیقلا
فرات شرقی
آمد
تبریز
اردبیل
ارومیه
مراغه
زنجان
سفید رود
موصل
زاب علیا

مرز قسمتها
رودها
شهرها
مقیاس
(به میل)
٠ ٢٠ ٤٠ ٦٠ ٨٠
جهة شمال
مشرق
مغرب
جنوب

گفتار چهارم

لهجه‌های ایرانی در آذربایجان و نواحی وچگونگی آنها تادوره‌ی مطالعه.

١ ـ زبانهای قدیم در آذربایجان

٢ ـ زبان مادی

٣ ـ یادگاری اززبان قدیم آذربایجان

٤ ـ زبان مادی در آذربایجان

٥ ـ زبان پهلوی در آذربایجان

٦ ـ لهجه آذری

٧ ـ دراین اواخر

٨ ـ ترك و آذربایجان

٩ ـ مغول و آذربایجان

١٠ ـ شاه‌اسماعیل صفوی و آذربایجان

١١ ـ آخرین اثر

١٢ ـ آثاری ازدیگر گویندگان

١٣ ـ اکنون

لهجه های ایرانی در آذربایجان ونواحی

زبانهای قدیم درآذربایجان در گفتار نخستین نوشتم، که آریاها علی‌الظاهر از اواسط هزاره دوم پیش از میلاد مسیح بسبب سرمای سخت وپیدا آمدن ارواح اهریمنی یا بهرعلت‌وسببی، ازسرزمین اصلی خود «ائیـَرین وئجه» (١) که اغلب مستشرقان آنرادرخاور ایران و بعضی خوارزم قدیم دانسته‌اند (٢) بیرون آمده یکدسته ازآنان‌راه هندپیش گرفتند و اندك اندك‌دراین سوی وآنسوی پراکنده گشتند. دسته‌یی دیگر نیز بنجد ایران فرودآمده‌سکونت‌اختیار کردند که بنوبه خود بسه‌دسته«ماد-پارس-پارت»منقسم گردیدند.

پارس‌ها، بقسمت جنوبی‌این نجدسرازیرشدند. ومادها، درشمالغربی وقسمتی ازمغرب ومرکزآن اقامت گزیدند(٣) که بنام خود آنان به سرزمین ماد معروف گردید. بااین‌تفصیل، آذربایجان که قسمت‌شمالغربی آنرا تشکیل‌میداد، ماد کوچك

---

١ و ٢ - Airyana - vaêdjah - حماسه سرایی درایران چاپ ١٣٣٣ ص ٢٢ ج ١سبك شناسی ـ ایران باستان (پیرنیا) مطبعه مجلس ج ١ ص١٥٣ تا١٦٢ فرهنك ایران باستان (آقای پورداود) ص ٢٨٥ .

٣ ـ سخنرانی استادصفا از را دیوایران (بتاریخ ٢٩ ر ٧ ر ٣٨) . قبایل ماد بتدریج سرزمینی راکه ازری شروع میشده و بطرف مغرب تا ارتفاعات زاگرس وبطرف شمال وشمالغرب تارودکوراپیش میرفته است مسکون ساختند .

و آن بخش دیگر (عراق‌عجم) ماد بزرگ خوانده میشد (۱) وهم مشروحاً یادآور شدم که مردم آذربایجان ازنژاد آریاو با دیگرمردم ایران‌ازیك تیره‌میباشند . و مادها این‌طلیعه‌ی‌مهاجران باقوم پارس چه درروزگاریك ونیم قرن حکومت خود (حدود ۷۰۰ - ۵۵۰ ق . م .)وچه‌در دوران دوقرن‌فرمانروایی (۲۲۰سال‌تقریباً) هخامنشی‌ها (۵۵۰ - ۳۳۱ ق .م.) باهم زیست وحکومت کرده اند (۲) و بهمه جهت یکی بوده اند واین نکته بحدی از نظر تاریخ روشن و مستدل میباشد، که اصولاجای تأمل نیست درانتقال سلطنت ازقوم ماد به پارسیان مینویسند یك سلسله ایرانی جای سلسله ایرانی دیگر را گرفت وبا « برچیده شدن دستگاه خاندان ماد تغییری بایران روی ندادچه، فقط پادشاهی‌ازایرانیان مغربی بایرانیان‌جنوبی رسید » (۳) . هرودت درکتاب خود که‌توان گفت قدیمترین تاریخ در جهان محسوب میشود وخوشبختانه بفارسی هم ترجمه شده است مکرر بجای‌پارسی، مادی بکاربرده زیرایونانیان میدیدندکه قوم پارس وماد ازهرحیث یك ملت اند بحدیکه تایك قرن پس‌ازانقراض دولت ماد همچنان‌این‌امرمیان مورخان‌یونانی متداول بوده است واینرانیز میدانیم جنگهای داریوش و خشایارشا درسرزمین یونان راهنوزهم«جنگهای‌مدیك» خوانند وبتمام آریاها « مد » گویند(هردوت).

---

۱ - ایران باستان (پیرنیا)ص۲۰۶ ج۱-ج ۳ ص ۲۶۴۰-آذری یازبان باستان آذربایجان (مرحوم کسروی) ص۶ - تذکره جغرافیای تاریخی‌ایران - تألیف و. بارتولد (ترجمه حمزه سردادور) ص۲۶۷ چاپ تهران ۱۳۰۸ - تاریخ ایران - تألیف سایکس انگلیسی (ترجمه فخرداعی) ج ۱تهران ۱۳۲۳ ص ۱۵۰ - ۱۴۹ - حماسه سرائی‌در ایران ازص ۲۲ ببعد - تاریخ ملل شرق و یونان تألیف آلبرماله وژول ایزاك (متوفی درسپتامبر ۱۹۱۵ Albert malet - jules - isac

۲ - ایران باستان ج ۱ ص ۱۶۸ وببعد وج ۲ ماد - هخامنشی در برهان قاطع بتصحیح آقای دکترمعین - شاهان کیان و هخامنشی در آثارالباقیه (دکترمعین) ص۲۸ دوره تاریخ عمومی‌مرحوم اقبال ص ۷۸ - آذربایجان و وحدت ملی ایران بقلم کاتبی ۲۸- سبك شناسی ج ۱ - مرزهای‌دانش ص۵۹ آلبرماله‌ص۱۲۳قوم‌مد .

۳ - فرهنك ایران باستان تألیف استاد پور داود ص ۱۰۶.

نلدکه (١) گوید : امپراطوری ماد بدست کورش منهدم نشد و فقط تغییر شکل یافت یك قسمت دیگر مردمان ایران ویك سلسله دیگر دررأس امپراطوری ایران واقع شده.. امپراطوری پارس چه بعقیده یونانیها وچه بعقیده عبریها دنباله امپراطوری ماد بود (٢) اکنون باید افزود علاوه براین وحدت نژادی واشتراك درحکومت وزندگانی زبان آن دو، نیز یکی وازیك بن واصل بوده است یعنی جمله بزبان آرین بیان مقصود میکرده اند .

و هم آلبرماله دراین باره چنین گوید « اقوام مد و پارس دو ملت از یك نژاد بوده وقرابت نزدیکی داشته اند ... وهردوبزبان آرین تکلم مینمودند » (٣)

نظر استاد نولدکه، خاورشناس معروف براینست که هرگاه کتیبه هایی از شاهان ماد بدست آیدخط و زبان آن کتیبه ها شباهت تامی بخط وزبان پادشاهان پارس خواهد داشت (٤) برون نیز تأیید میکند اینکه مادیهااز نژاد ایرانی بودند وبیك زبان ایرانی که بپارسی باستان خیلی نزدیك بوده است بیان مقصود وتکلم میکردند (٥) .

---

١ ـ Prof . Th . Nöldeke .

٢ ـ تاریخ ایران باستان (مرحوم مشیرالدوله) ص ٢٠٦ وص ٢٠٧ مجلد اول وص ٢٢٣ ـ وتاریخ هرودت ج ١ ص ١٨٤ مادها وپارسها (باهتمام دکترهدایتی) ونیز بند ١٢٥ از ص ٢١٠ وذیل صفحه دیده شود ـ نیز ص ١٥١ همین کتاب .(بنده ٩ تا ١٢٣)

٣ ـ تاریخ ملل شرق ویونان (آلبرماله) ص ١٢٣ .

٤ ـ Nöldeke .Etudes historiques sur la pers ancienne. paris1896 p . 22

٥ ـ ر.ك. ایران باستان ج ١ (پیرنیا) ص ٢٢٠ ـ تاریخ ادبی ایران ـ برون (ترجمه علی پاشاصالح) ص ٣٦ .

هم هرودت (حدود ٤٨٤ - ٤٢٥ ق .م.) بطور غیر مستقیم واسترابون (۱) بطور مستقیم برصحت این قرابت گواهی داده اند . هرودت در داستان تولد کوروش بزرگ (۵۵۹ - ۵۲۹ ق .م.) سردودمان هخامنشی واینکه چگونه یکی از معتمدان آستیاژ (۲) بنام هارپاگ (۳) اورا بیکی از گاو چرانان سپرد که طعمه درندگان سازد وزن اوممانعت کرد و آن طفل را شیرداده دردامن خود پرورد، چنین گوید او (گاوچران) زنی داشت ... نامش بزبان ماد سپاکو(٤) بود که بزبان یونانی کینو (٥) یعنی سگ ماده معنی داشت زیرا مادهاسگ ماده را سپاکومینامند » (٦) همین کلمه است که درفرس هخامنشی « سك» یا « سپك» و دراوستا « سپن » در سانسکریت « سون » خوانده شده و بصورتهای : سبه - اسبه اسپه- اِسپا -اِسبا دربسیاری از لهجات ایرانی هم اکنون دیده میشود ازآن جمله است درلهجه دری (لهجه زرتشتیان) کهرودی (نزدیك کاشان)- خوانساری، آشتیانی، ماسوله یی (در گیلان) - سمنانی (۷) وهرزن ارزین ، (ازبخشهای تابعه استان آذربایجان) (۸).

---

۱ - Strabon سترابون (۵۸؛ ق م ـ ۲۵) ولدفی اماسیا. جغرافی یونانی. له کتاب « الجغرافیه» فیه تعلیمات علی بلادالعرب لم یسبقه فیهاغیره من المولفین ـ منجد .

۲ـن astyagĕs

۳ - Harpage

۴ - SpaCo

۵ - Kyno

۶ - تاریخ هرودت ج ۱ بندهای ۱۰۷ تا ۱۱۱

۷ ـ برون ج ۱ ص ۴۲ ـ سبك شناسی ج ۱ ص ۵ ـ ایران باستان (پیر نیا) ص ۲۲۱ـ ۱۲۰ فرهنك برهان قاطع (اسبه) - فرهنك ایران باستان (پورداود) بخش ۱ ص ۸ـ ۲۰ ـ معجم البلدان (اصبهان)ـ یکسال درمیان ایرانیان ص ۹ - ۱۷۸ « سك » فارسی درکهرودی « ایسپا » ودری یزدی « ساباه »

۸ - گویش گلین قیه ازیحیی ذکاء- تاتی وهرزنی ازکارنك ذیل ص ۲ـ سبك شناسی ج ۱ـ ذیل ص ۵ـ لغتنامه شماره ۴۰ ص ۲۱ .

واین قول استرابون است که درروزگاروی پارسیها ومادیها زبان یکدیگر را بخوبی میفهمیدند. وهمه تقریباً بیك زبان سخن میگفتندوهم او کمال مشابهت زبان مادیها را با پارسیان تأیید میکند (۱) عده‌یی برآنند که اگر «زبان‌مردم ماد که بخش بزرگ ایرانیان و مهمترین شهر نشینان آریایی آن زمان بوده اند بافارسی‌هخامنشی تفاوتی میداشت کتیبه‌های‌هخامنشی که برای فهم عموم‌بزبانهای متداول آن عصر (۲) نوشته شده زبان مادی را نیز میافزودند» (۳) و ازاسامی شاهان‌ماد که دارای‌ریشه‌و‌بن‌پارسی‌است‌برقرابت این دوزبان‌استدلال‌جسته‌اند(٤).

بالجمله بحث در این باب از گنجایش دفتر حاضر بیرون و بدانستنیهای دیگر (علم الالسنه) احتیاج دارد که این بنده را آن مایه‌نیست، غرض عمده از نقل این چند قول بر آنست که باین حقیقت برسم که مادهای آریایی،ساکنان اولیه آذربایجان بوده و بزبان ایران سخن میگفتند و چنانکه نظر متتبعان است «زبان‌آنان خود، بعینه زبان پارسی‌قدیم‌بوده یاجزئی‌تفاوتی باآن‌میداشت»(۵). البته تاامروز گویا کتیبه‌یی‌ازمردم مادبدست‌نیامده‌واکتشافاتی‌نشده است‌تا‌بحقایق والاتری‌رسید. مبنای نوشته ما برنقل وتواتر است،باشد که ازین پس آگاهیهای ارزنده‌یی بر معلومات بشرچهره گشاید تا بدلایل قطعی‌تری‌برسند (٦).

۱ـ Strabo xv‘724 ص۱۱ ج۱ (برون) ـ‌تاریخ‌ایران سایکس‌ج۱ص۱۵۸ تاریخ ایران قدیم (پیرنیا)ص٤٦

۲ـ (فارسی_آشوری_عیلامی)

۳ـ‌نقل‌ازص۴ ج ۱ سبك شناسی

۴ـ ر.ك. سبك‌شناسی‌ج۱ ص۵

۵و۶ ـ ازهمین‌کتاب نقل‌شده‌است «زبان مادی‌خود بعینه زبان فارسی قدیم نزدیك بدان ولهجهٔ‌ازآن بوده است» ص۵ـ برون ج۱ ذیل‌ص۳۹ نظریه آقای دکتریارشاطر .

زبان‌مادی

خود همین امر که اثر مستقلی از مادیها بدست نیامده‌است لاجرم مأخذ اطلاعی در باره‌چگونگی‌زبان آنان نیز نخواهیم داشت. جزچند کلمه وچندنام ازاین‌زبان درزبانهای یونانی ولاتینی یا اکثراً در کتیبه‌های شاهان هخامنشی بجای مانده است که‌دانشمندان فن‌از آن‌یاد میکنند از آنجمله است .

همه مردم ، از همه گونه مردمان	Vispazana		
شاه	Xsāyaeiya	مهر	Mitra – / Miera
بزرگ	VivraKa	پالیز ،فردوس۳(۱)	Pari-daeza
باختر، بلخ	Bāxtris	سگ	Spéxa
زرنج-سیستان	Zaranka	همه	Vispa
سنگ	asan	(aoanga درزبان‌فارسی‌باستان)	

اپرت،زبان دوم کتیبه‌های هخامنشی را (که بسه زبان کنده کاری شده و بخش اول آن فرس قدیم وسومی آسوری است) زبان مادی میداند (ولی امروز محققان‌نظر وی را باطل‌وآن زبان را عیلامی ومادها را دسته‌یی‌ازآریاهای‌ایرانی میدانند) (۲) .

یکی‌ازتاریخ نویسان‌نظرش‌اینست که این‌زبان فقط‌درسخن گفتن بکارمیرفته‌است‌ودر کتابت از آن‌استفاده نمیکرده‌اندچنانکه‌درافغانستان‌بااینکه‌وسیله‌تخاطب‌پشتو است ولی بفارسی مینویسند. بعد اضافه‌میکند وهم‌ممکن است که زبان کتابت‌ماد، آشوری بوده باشد (۳) دراینجا بی فایده نیست اگربدانیم که برخی نیز زبان کردی‌را از بقایای زبان مادها می پندارند (٤) بهرحال آنچه مسلم میداریم اینست زبانها

۱ـ بنقل ازلغت نامه دهخدا(مقدمه)ص۱۰ بقلم دکتراحسان‌یارشاطر - برهان قاطع بتصحیح دکترمعین ج ۱ص۱۴ وهمین‌مواددرهمین کتاب.

۲- Le Peuple et la languedes Mèdes par jules oppert (Paris1879)

نیزبرون ج ۱ص۳۷ وص۷۰۱ پیرنیا ص۱۵۷

۳ - تاریخ ایران - سرپرسی سایکس ج ۱ص۱۵۷

۴- سبک شناسی ج۱ص۵- ایران‌باستان (پیرنیا) ج۱ ص۲۲۱-۲۲۰ قول دارمستتر

یا لهجات متعددی که درعهد باستان دراین‌سرزمین شیوع داشته زبان مشترك این اقوام و جمله را ریشه‌و بن آریایی بوده است که در نزد اهل فن بزبان آریایی پیشین (۱) معروف میباشد لیکن کشاکش روزگار آثار کتبی ومدون وجامعی از آن باقی نگذارده وبسا دستخوش فنا گشته است

دراین میان زبان مادها نیز «جزآن زبان که اوستا بدان نوشته‌شده»چون کتابتی ازآن بجای نمانده معلوم نیست چه بوده‌است همین اندازه‌ازاین گفتارها توان دریافت که قدیمترین زبان آذربایجان مادی‌وازریشه‌آریایی بوده است(۲).

وگویا نمونه‌یی ازآن رانیز زبانشناسان زبانی‌دانسته‌اند که

یادگاری‌اززبان قدیم آذربایجان

اوستابدان‌نوشته‌شده است اگردر باره زبان‌اوستاپیش‌ازاین اختلافی میبود که برخی آنرا ازخاور وبعضی دیگرازباختر ایران‌می‌پنداشتندامروزه‌برخی‌ازمحققان‌راتردیدی‌نیست در اینکه‌این‌زبان متعلق‌به‌بخشی ازایران است (شمالغربی) که‌آذربایجان درآن‌قرار دارد (۳) و محققان را ظن غـالـب اینست که زبان اوستایی یك لهجه مادی است ومردم ماد باآن سخن‌میگفته اند (٤) .

دارمستتر (۵) زبانشناس معروف‌احتمال میدهد اوستا زبان مادیها بوده‌وهم

۱ــ Proarien تاریخ مشیرالدوله ص ۱۵٤۸-۱۸۹۶-۲۲۰ کاتبی (۳۱-۳۲).

۲ ـ گاتها« ... »تألیف وترجمه‌آقای‌پور داود ـ ازسلسله انتشارات انجمن زرتشتیان‌ایران بمبئی‌وایران‌لیگ‌ص۴۹ .

۳ ـ فرهنگ‌شاهنامه ص۵... زبان آذربایجان‌درقدیم‌ایرانی مادی‌بوده ...

۴ ـ ایران‌قدیم (حسن‌پیرنیا) مطبعه مجلس‌ص ۲۷۸ ـمقدمه‌برهان‌ج۱ص٤س۱۳ - ص۲۶۲ ج۲ تاریخ ادبیات آقای‌همایی (بصفحات ۱۱۸ - ۱۱۹ کتاب‌مزدیسنا نیز‌توجه‌دادم که بنقل از یادداشتهای‌آقای‌پورداوداین‌نظریه رامردوددانسته‌اندولی‌چنانکه می‌بینیم‌ایشان دوباریکی درمقدمه برهان‌ودیگری‌درگاتهاص٤۹ بالصراحه تأیید‌کرده‌اندکه «زبان اوستا یك‌لهجه مادی‌ومتعلق بمغرب‌ایران‌است».

۵ ـ Etudes Iraniennes, Vol, I, Darmesteter PP.10,12

درآن روزگاران نوشته شده است (۱) وبرخی نیز باوی‌همداستان گشته اوستا را یك اثر مهم‌ونمونه‌ی کاملی ازادبیات آذربایجان‌دردوره‌مادیها دانسته اند(۲) بااین مقدمات وباتوجه‌بقول مورخان واتفاق محققان درواقع‌اگر ما تردید نداریم که زادگاه‌زرتشت و گاهواره‌ی کیش‌وی درآذربایجان بوده‌است‌ناگزیریم‌بپذیریم که زبان خود او وزبان تعالیم و کتابت دینی وی «اوستا» نیزازهمان سامان بایدباشد که خوداوازهمانجابرخاسته وزادوبومش بشمار است‌وگرنه معقول نیست‌فی‌المثل مابگوییم کسی در کاشان چشم‌بجهان گشوده ودرهمانجا نشو ونمایافته ولی‌بزبان چینی صحبت میکند و چیز مینویسد بخصوص گاتها ([illegible]) که قطعا ازسرودهای (۳) مینوی پیامبر باستانی ایران‌وپیروان نخستین او بوده و کهنترین وپرارجترین قسمتی‌استاز اوستا که‌ازآسیب‌زمانه رهایی یافته و چند پاره از آن بما رسیده بی تردید ازسرزمین آتروپاتن(آذربایجان) وشهر گزن در کناردریاچه چئچسته (٤) «اورمیه»نشأت یافته است (۵) .

زبان مادی در آذربایجان

تاریخ آذربایجان ازبدو شروع، تاآغاز اسلام بترتیب شاهد مراحل حکمرانی مادها، هخامنشیان، اسکندر،سلوکیان، اشکانیان وساسانیان‌بوده‌است. مادها، تاحدی که‌اطلاع پیدا

---

۱ - برون ج ۱ص ۴۰-٤۲وایران‌باستان‌ج۱ص۲۱۹ - سایکس ج ۱ص۱۵۸.

۲ - مختصرآذربایجان ادبیاتی تاریخی«پروفسورمکائیل‌رفیعلی‌باکو۱۹٤۳ م میدیا دوریندە‌یارادیلان اذربایجان ادبیاتنین‌ان‌قدیم و عظمتی اثری اوستادر ... » بنقل ازتاتی وهرزنی. « آقـای‌کارنگ »

۳ - سبك شاسنی‌ج۱ ص۵

۴- [illegible] (چی‌چستا) نام دریاچه ارومیه‌است در آذربایجان

۵ - ونیز ر.ك. به ص٤۹ - ۵۰ برون«نتیجه مطالعات جکسون - گاتها ص ۲٤ (پورداود) لغتنامه‌دهخدا (گاتها) - فرهنگ ایران باستان (پورداود) ص ۳۵ - ۷۵ - دینکرد (محمد جوادمشکور) ص۱٤٤ وص۱۵۸احتمال‌داده‌اند که یك‌جلداوستادرآذربایجان درشهر شیز محل آتشکده آذر گشنسب موجود بوده است (نقل از یشتها ج۲ ص ۲٤۹ - ۲٤۷) - ابی الفدا. ذیل‌آثار الباقیه.طبری چاپ‌اسکندریه ص۳۳۰ درمحل‌زردشت-بیوك تاریخ عمومی ج ۱ ص ۳٦۳ -۳۷۰ (ایرانیلر) بیوك تاریخ عمومی - برنجی فصل - ایران ومدیا ص ۳٦٦ مدیالیلر ص۳٦۹ - مدلیلرك مدنیتی .

کردیم قدیمترین ایرانیانی بودند در سر زمینی ، کـه آذربایجان کنونی نیز بخشی از آن بوده است ، سکونت گزیدند و در پایان قرن هشتم پیش از میلاد، نخستین پادشاهی را در ایران بوجود آوردند و هگمتان (همدان) (۱) پایتخت آنان گردید . حال زبان مادی هرچه میخواهد باشد ولی انکار نتوان کرد که زبان دسته‌یی از ایرانیان آنزمان بوده که مردم سرزمین مورد مطالعه ما را تشکیل میدادوهمدر آذربایجان بدان زبان سخن میگفته‌اند که درهکمتانه‌پایتخت مادها، پس آذربایجانی از قدیمترین عهد تاریخی بزبان ایرانی تکلم میکرده که جززبان برادران دیگر خود نمی‌بود .

از آن تاریخ باز که دوره‌ی پادشاهی‌مادها بدست کوروش سرسلسله پادشاهان هخامنشی برچیده شد (۵۵۰ ق.م) وباشکست داریوش از اسکندر وقتل فجیع وی (۳۳۰ ق.م) خاتمه یافت (۲) نه‌با برچیده شدن دستگاه خاندان مادتغییری‌بایران روی‌داد نه‌باشواهدی که آوردیم زبان‌این دوقوم آریایی تفاوت معتنابهی‌بایکدیگر میداشت ونه‌دراین امپراطوری عظیمی که از ساحل نیل تا ترکستان تشکیل شد آذربایجان ازایران مجزاو مستثنی می‌بود (۳). سپس چون اسکندر و جانشینان وی سلوکیان وارث سیاست هخامنشی بشمار آمدند تغییری در اصـول و اساس تشکیلات داریوش کبیر ندادند (٤) در زمان این بیدادگر مقدونی مـاد صغیر

۱ـ بپارسی باستان Hagmatâna ـ اکباتان‌بند ۹۸ج۱ تاریخ هرودت‌محل‌پیشین همدانِ کنونی ـ ایران وایرانیان بقلم سردنیس‌راس انگلیسی (ترجمه شایگان ملایری) ص۱۷ـ ۱۸

۲ـ تاریخ عمومی استاد فقیداقبال ازص۸۰ ببعدـ سبك‌شناسی ج ۱ص۷۱ـ۸۲

۳ـ فرهنك شاهنامه‌آذرآبادگان نام‌سرزمینی است که‌دردوره هخامنشی بانضمام‌همدان تاحدود اصفهان وری وقفقاز شهرستان مادایران راتشکیل‌میداد

٤ـ کریستن سن ص۳۰

(آذربایجان) در تحت حکومت یکی‌از ساتراپهای (۱) ایرانی‌موسوم به«آتورپات» که نام آذربایجان (آتورپاتین) از آن مشتق و ماخوذ گردیده است در آمد، که اخلاف وی درزمان سلوکیان واشکانیان همچنان فرمانروایان آن سامان بودند و این کلمه علاوه‌براینکه خود نمونه‌یی‌از زبان آن‌روزگار آذربایجان تواندبود، بتفصیلی که گذشت ،میرساند پیش‌آمدی که زبان مردم‌آنجارا دگرگون سازد رخ نداده است (۲) .

پارت (پهلو، پهله: پرثو) نام‌یکی دیگر ازتیره‌های‌ایرانی است که‌باتاسیس سلسله اشکانی (۲۴۹م-۲۲۶م) بقایای‌نفوذ اخلاف اسکندر را ازایران برانداخت و در سراسر ایـران دولت ایرانی جدیدی باحفظ اصول و سنن عهـد هخامنشی تشکیل داد .

زبان آنان نیزیکی از زبانهای ایرانی و وابسته بپارسی باستان بوده که به «پهلوی» معروف است (۳) تابسال ۲۲٤ میلادی درایران انقلابی بوقوع پیوستو حکومت ازپارتهای اشکانی‌منتزع و بدست سلسله‌ساسانی افتاداین‌قوم دیگرایرانی نیز،متجاوز ازچهار قرن براین مرز و بوم فرمان رانده‌اند همچنان بزبان پهلوی گفتگو میکرده‌اند (٤) .

زبان پهلوی در آذربایجان

بااین تفاوت که این‌یکی راپهلوی ساسانی وآن‌دیگررا که درقسمتی ازسواحل‌غربی بحرخزر (وارمنستان نیز) متداول

۱- همین‌کتاب ذیل ص۱۵۷ شهربان **Satrap** دیده‌شودقبلاچندبارذکرآن آمده‌است

۲- کتاب آذری کسروی ص۷ - ایران کوده شماره۷ن‌ك ۱۱۲۳ - ۱۱۲۳ن۲۳ و ۳ وفرهنك شاهنامه دکترشفق‌ص۴ و۵ (آذرآبادگان)

۳- تاریخ مرحوم‌اقبال- مقدمه برهان‌قاطع- لغتنامه دهخدا (پهلوی)- کریستن‌سن ص۳۰-سبك‌شناسی ج۱ص٤۰- ایران وایرانیان ص۳٤.

٤-مرزهای دانش ص۶۱-(از۲۲۶تا۶۵۲)-تاریخ اقبال ایران‌واروپا

بود (۱) وبالهجه و خط مخصوصیکه داشت سالیان دراز خاص‌مردم آذربایجان (وخراسان) (۲) می‌بود پهلوی اشکانی‌خوانند. وخواهیم گفت که لهجه‌آذری خودیکی‌از متفرعات همین‌زبان بشمار است(۳)

کلمه‌پهلوی‌صورتی‌دیگراز همان کلمه پرثواست (Parthava) که‌اسم قوم پارت بپارسی باستان بوده‌ودر کتابهاییکه‌ازلهجات‌محلی‌ایران(که بنیادقدیمی‌و بازبان پهلوی‌قرابت دارند) بحثی رفته‌است به‌لفظ مفرد «فهلویه» و بصیغه‌جمع «فهلویات» اصطلاح کرده‌اند (٤) زبان پهلوی در روزگار اشکانیان و ساسانیان زبان رسمی کشوری بوده(٥) که آذربایجان بخشی از سرزمینهای شمال‌غربی آن (مادصغیر) را تشکیل‌میداده‌است‌واز آغازتاریخ‌همواره پیوستگی‌دیرین‌خودرا باایالات دیگرایران چه‌ازجهت نژادوچه ازجنبه‌زبان محفوظداشته وجزءلاینفکی ازایران‌بوده است .

زبان پهلوی آنچنانکه نظرمحققان‌است درقرنهای‌اولیه اسلامی(٦) درمغرب وشمال، زبان عامه مردم بشمارمیرفت کتابهای دینی وافسانه‌ها درآن حدود بدان زبان نوشته شده اشعاریکه درجبال‌و آذربایجان و آن‌پیرامونها میسرودند تا دیری به‌زبان پهلوی یالهجات نزدیك بدان‌بوده‌است(۷) پرفسور مارکوارت گوید«اصل

۱-۲-۳- سبك‌شناسی ج۱ص۱۰۷-ص۱٦-ص۲۸- جزوه شماره۷ ایران‌کوده(.. تا چندقرن پس ازساسانیان نیز گروهی ازایرانیان باین‌زبان آشنا بودندوبآن می‌نوشتند...) ص٥-سبك‌شناسی‌ج۱ص۱۰۷ ازپهلوی‌اشکانی آثارقابل ذکردردست نیست آنچه‌که درمجمل التواریخ ص۹۳-۹۴ ازکتابهای این دوره نامبرده امروزه دردست نیست

٤-تاریخ ادبیات استادهمایی (ج۲)صفحه ۲۹۰ ببعد-لغتنامه- برون‌ج۱ ص۱۲۴. جزوه شماره ۴ ایران‌کوده ص٤۳وص۹۷ شماره ۷

٥- مرزهای دانش‌ص٥٦ ببعد. کریستن سن‌ص٦۲-، جزوه شماره۷ ایران‌کوده‌ص٥ ازدکتر محمدصادق‌کیا.

٦-تاریخ ادبیات ج۲ (استادهمایی) ص۲۹۰«.. دوره وفورو رواج زبان پهلوی‌هم درتلفظ وهم‌درکتابت تاقرن سوم هجری امتداد یافته..

تاریخ ادبیات درایران-دکترصفا ج۱ص۱۲۸... تداول خط ولهجه پهلوی درمیان ایرانیان.. تاحدود قرن‌پنجم ازمیان نرفت

۷-سبك‌شناسی ج۱ص۱٤٥-تاریخ ادبیات ج۲(آقای همایی)ص۲٦۲-ص۲۹ آذری کسروی- یادگار زریران ودرخت آسوریك‌درآذربایجان نوشته شده‌است .

زبان حقیقی پهلوی عبارت بوده‌است از زبان آذربایجان که زبان کتبی اشکانیان بوده است» واو ازمستشرقان فاضل و نقاد است ناچارسخن وی بی‌ماخذ و دلیلی نتواند بودوهم بشهادت برخی از نویسندگان قدیم بمانند ابن‌الندیم (۱) و حمزه اصفهانی (۲) و خوارزمی (۳) مردم آذربایجان در آن روزگاران به پهلوی سخن میگفته‌اند(٤) .

اگر براین شواهد قول‌حمدالله مستوفی رانیز بیفزاییم آنجاکه در باره مراغه مینویسد. «زبانشان پهلوی معرب» است (۵) گشتاسفی را «زبانشان پهلوی بجیلانی بازبسته است» (٦) و زنگان را گوید «زبانشان پهلوی راست است» (۷) باید اعتراف کنیم که چراغ این‌زبان هنوز دراوایل قرن هشتم نمرده بود .

۱ـ الفهرست ص۱۸ الکلام علی القلم‌الفارسی‌سطر۱۳ ازصفحه ۱۹(لیپزیك ص ۱۳ Leipzig)

۲ـ یاقوت ج۳ص۹۲۵ فهلو

۳ـ مفاتیح‌العلوم چاپ‌مصر ص۷۰ الفصل السادس ص۷۱

۴ـ نقل‌ازبیست‌مقاله‌قزوینی‌ص۱۸۴ـ۱۸۳ـ یادداشتهای‌قزوینی‌ج۱صفحه ۳ازمرکوارت درایرانشهر ص۱۲۳ج۵ نقل‌کرده‌اند بعداضافه میکنند «یعنی ظاهرا زبان فصیح رسمی‌که درآن زمان‌می‌نوشته‌اند» .

۵ـ نزهة‌القلوب ص۸۷

۶ـ همان کتاب ص۹۳

۷ـ نزهة‌القلوب ص۶۲

سخنرانی‌آقای دکتر ذبیح‌الله‌صفا بتاریخ ۲۹ر۷ر۳۸ « تاریخ دوهزارو پانصد ساله شاهنشاهی ایران از رادیو ایران (مرزهای دانش ص۵۶)ـ لغتنامه دهخدا پهلوی ـ تاریخ تمدن‌ایران بهمکاری‌جمعی ازدانشوران ایرانشناس‌اروپا ـ ترجمه جوادمحی ـ مرآت‌البلدان ص۲۰۶ ـ آذربایجان و وحدت ملی‌ایران حسینقلی‌کاتبی .

ایرانیان درگذشته وحال ـ ا.س.و ولفسن (ترجمه میرزاحسین‌خان انصاری‌از نشریات موسسه خاور ـ تاتی وهرزنی تالیف‌کارنك.

نقل این شواهد، مسلم میدارد، که بعداز اسلام پهلوی یعنی زبان

لهجه آذری بومی آذربایجان و لهجات مختلفی که ازمتفرعات آن شمرده میشد یکباره ازبین نرفت. بلکه تادیرگاه ادامه داشت ظهوراسلام و غلبه اعراب هرچنددرعلوم و آداب وزبان همه‌ی ایرانیان از آن جمله مردم آذربایجان تاثیری بس عمیق کرد ولی بمحض استیلا ریشه‌ی زبان را از بن بر نینداخت و نمیتوانست براندازد. زیرا این نشدنی است که زبان قومی براثر چیرگی قومی دیگر بناگاه و بالمره نابود گردد. برای این کار گذشت زمان لازم است. چنانکه دیدیم درقرن چهارم و پنجم هجری هنوز بسیاری ازاین مردم باخط وزبان پهلوی آشنابودند وتادیری در قسمتهای مختلف ایران تکلم به لهجات محلی همچنان معمول بود و«بسا که مهاجران عرب وملل دیگر برای زیستن درایران محتاج ترجمان و یاناگزیر بفرا گرفتن لهجه‌ی عمومی بودند» (۱) .

لهجاتی چند که در قرون اول اسلامی در نقاط مختلف آذربایجان، بااندك اختلافی مردم بدان سخن میگفتند بی‌تردید ازشاخه‌های زبان پهلوی بوده وریشه آریایی داشته‌است و یکی ازنزدیکترین لهجات فارسی و بقولی «شایدنزدیکترین همه‌ی آنها بوده‌است نسبت بزبان پهلوی» (۲) که‌میتوان بمجموع آنها لهجه «آذری ایرانی» اطلاق کرد و این اسم بعید نیست که از نام خود آذربایجان مـاخوذ بوده باشد زیرا چنانکه در مباحث متقدم دیدیم ایـن سرزمین تا روزگار اسکندر (۳۲۳ق.م) جزء مملکت عظیم مادبوده ودرآن تاریخ فرمانروایی آن نصیب یك تن سردارایرانی بنام آتورپات گردید و ازآن پس بنام‌وی آتورپاتگان (آذربایجان) خوانده‌شد. بعدها نیززبان و گاه‌خود مردم آذربایجان را درحال تخفیف و نسبت

۱ـ تاریخ ادبیات درایران ص۱۳۲ـص۱٤۰

۲ـ بیست مقاله قزوینی ج۱ص۱۸۴

اَذرَبی"، اَذری اذَری، و آذری-اذُری گفته‌اند(۱). چنانچه یعقوبی در کتاب البلدان (در حدود ۲۷۸ هـ) اهالی شهرهای آذربایجان و پیرامونهای آنرا ایرانی آذری «العجم الاذریه» مینامد و گوید: «..و اهل مدن آذربیجان و کورها اخلاط من العجم الاذریه ..»(۲) ودر آغاز یعنی بسال ۱۳هـ صوف «اذربی» یا «اذری» آنچنانکه ازقول خلیفه اول در «الکامل المبرد» نقل شده که در بستر مرگ بعبدالرحمن بن-

---

۱ــالکامل فی اللغة والادب للعلامه ابی العباس محمد بن یزید المعروف بالمبرد النحوی المتوفی سنه ۲۸۵-الجزءالاول (طبع مصر ۱۳۵۵ هـ ق) ص۵س۷ (قال ابوالعباس) ومما یوثر من حکیم الاخبار و بارع الاداب ما حدثنا عن عبدالرحمن بن عوف وهوانه قال دخلت یوماً علی ابی بکر (تا آنجا که میکوید) ولتالمن النوم علی الصوف الاذربی کما یالم احدکم النوم علی حسك السعدان درص ۶س۳ باین طریق معنی میکند. وقوله علی الصوف الاذربی فهذا منسوب الی اذربیجان وکذلك تقول العرب قال الشماخ .

تذکرتها وهناوقد حال دونها قری اذربیجان المسالح و الجال

وقوله علی حسك السعدان فالسعدان نبت کثیر الحسك (خار) تاکله الابل فتسمن علیه ویغذوها ولایوجد فی غیره

ــ مصباح المنیر فیومی (چاپ مصر ۱۳۱۵) الجزء الاول ص۷س۱ الالف مع الذال اذربیجان- بفتح الهمزه والراء وسکون الذال بینهما اقلیم من بلادالعجم وقاعدة بلاد تبریز و منهم من یقول آذربیجان بمدالهمزه وضم الذال وسکون الراء- نهایه ابن اثیر (طبع مصر ۱۳۱۱) الجزءالاول ص۲۲س۱۱ للشیخ الامام العالم العلامه مجدالدین ابی السعادات المبارك ابن محمد- بن محمد الجزری المعروف با بن الاثیر- باب الهمزه مع الذال. اذرب (فی حدیث ابی بکر) لتا- لمن النوم علی الصوف الاذربی کما یالم احدکم النوم علی حسك السعدان الاذربی منسوب الی آذربیجان علی غیر قیاس هکذا تقوله العرب والقیاس ان یقول: اذری بغیر باء کما یقال فی النسب الی رامهرمزرامی وهو مطرد (جاری و ساری است وکلیت دارد) فی النسب الی الاسماء المرکبه .

۲ ــالبلدان ص۲۷۱ــ لغت نامه دهخدا- آذری. منسوب به آذربایجان (درة الغواص حریری)ــ نام جامه که در آذربایجان بافتندی (محمود بن عمر ربنجنی)ــ زبان آذری لهجه‌یی ازفارسی قدیم که در آذربایجان متداول بوده واکنون نیز در بعضی قراء این ایالت و بعضی نواحی قفقاز بدان تکلم کنند .

عوف گفت ... ولتالمن النوم علی الصوف الاذربی (الاذری) می بینیم چنین تخفیف ونسبتی متداول بوده است . پس به لهجه ایرانی مورد تخاطب مردم آذربایجان اگر (آذری) اطلاق شود بی‌منطق نیست .

دراین اواخر معلوم نیست در این اواخر بعضی از نزدیکان بی بصر(۱) وبتبع آنان برخی ازمستشرقان(۲) بچه علت وسببی آذری راشاخه‌یی‌اززبان‌ترکی‌دانسته‌اند ونام این‌لهجه‌اصیل‌ایرانی رابیك لهجه بیگانه که بعدها بمردم‌این‌سرزمین تحمیل شده است اطلاق کرده‌اند باآینکه همه میدانیم‌ومن‌نیز به نوبه‌خود دراین ناچیزدفتر نوشته‌ام مردم آذربایجان بابرادران ارانی خود ازنژادآریاهستند. آن بآذری ایرانی‌واین بلهجه ارانی که خودیکی ازلهجات متنوعه متکثره آذری بود سخن میگفت (گرچه این لهجات شهر بشهرومحال بمحال اندك اختلافی با هم میداشت وتحت شرایط‌محلی، وضعی خاص بخود میگرفت ولی ارتباط کلی‌خودرا بایکدیگرمحفوظ میداشت) . واین نکته ازاشارات کتب جغرافیایی که درقرنهای نخستین هجری تألیف شـده است بوضوح وصراحت تمام برمیآید :

مقدسی درباره اران مینویسد فارسی آن مفهوم و ازحیث حروف نزدیـك بخراسانی‌است (۳)ودرباب‌لهجه‌آذربایجان‌نوشته‌اندفارسی‌است والبته‌مرادازفارسی لهجه‌خراسانی‌یالهجه‌ی‌متداول‌درفارس نیست بلکه‌دراینجااز «فارسیه» مراد ایرانی است‌درمقابل‌عربی(۴).مسعودی‌درالتنبیه‌والاشراف(۵)آذری‌رالهجه‌آذربایجان نوشته

---

۱ ـ ترکان سابق‌عثمانی .

۲ ـ لسترنج(بیست مقاله قزوینی‌ص ۱۷۶)

۳ ـ ۴ ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۱ـ۱۴۴ ـ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم (نیمه‌دوم قرن چهارم) ص ۳۷۳ ـ صورة الارض‌لابن‌حوقل (اواسط قرن ٤) ص ۳۴۸ .

۵ ـ التنبیه‌والاشراف (اواسط قرن چهارم) چاپ قاهره‌ص ۶۸ .

است در الانساب سمعانی (متوفی ۵۶۲)در داستان ابوزکریا(یحی بن علی بن محمد الخطیب)(۱)تبریزی شاگردابوالعلامعری آمده‌است که‌وی‌را بایکی ازهمسایگان تبریزی خود درمسجد معرة النعمان اتفاق ملاقات افتاد و بایکدیگر بآذری (الاذربیجیده) که زبان مردم آذربایجان بود گفتگو کردند (۲) وهم‌یاقوت درقرن هفتم گوید :مردم آذربایجان‌به آذری(الاذریه)سخن گویندوجز، خود آنان کسی آنرا درنمی یابد (۳) .

ترك و آذربایجان

صحیح‌است که ازمدتی‌پیش زبان‌محاوره‌ی قسمت عظیم، از ایرانیان‌آذربایجان شاخه‌یی اززبان ترکی‌است و در عرف هم به لهجه ترکی متداول درآن نواحی ترکی آذری گفته شده است ولی نخستین، دلیل‌ترك‌نژادبودن‌آنان نتواندبود ودومی را نیز بااستناد بوثایق تاریخی‌نشان دادیم که اصطلاح‌غلطی‌است . گویاازتلفیق‌همین دومقدمه‌ی غلط است که یك نتیجه غلط گرفته وبعضی‌توهم کرده اند که ازکلمه‌ی « آذری » مصطلح درکتب قدما باید منظورلهجه‌یی اززبان ترکی بوده باشد آنگاه همین راهم نشانه‌ترك بودن مردم‌آذربایجان پنداشته اند . ولی‌باچنین‌منطق‌بسیار تعجب آوروشگفت انگیزی نتوان گفت که این مردم ترك نژاد بوده یا از آغاز بزبان

---

۱ ــ ولادت بسال ۴۲۱ وفات بسال ۵۰۲ ــ وی درتبریزمتولد شده بعد ببغداد وشام ومصررفته است وشاگردابی‌العلاء معری(۴۴۹) بوده ویکی‌ازفحول فنون ادب وائمه لغت عرب استسمعانی گوید : قبروی درتبریزاست ولی‌علی‌الاشهر باید قبـروی دربغـداد باشد برای تفصیل ر.ك : تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص ۱۰۳۸ ودانشمندان آذربایجان ص ۱۳۸ .

۲ ــکتاب الانساب لابی‌سعید ... وکانت ولادته بمرو ۵۰۶ وتوفی‌بمرو ۵۶۲ ص ۱۱۰ التنوخی ... وحکی تلمیذه (ابوالعلاء) ابوذکریاالتبریزی انه‌کان قاعداً فی‌مسجد بمعرة النعمان .

۳ ــ معجم البلدان ج۱ ص ۱۷۲ . ولهم لغة یقال لهاالاذریة لایفهمهاغیرهم....

ترکی سخن میگفته اند چه‌هر کس کمترین آشنایی بوقایع تاریخی آذربایجان داشته ویااندك مطالعه‌یی دراین باب کرده باشد، اگر تجاهل نکند تصدیق خواهد کرد آن زمانها که درنظردارند (۱) آذربایجانی به‌لهجه‌یی ازترکی تکلم میکرده است، اصولا اثری ازترك وزبان وی دراین پیرامونها نبوده پس بی‌شك ازسازچنین نغمات، مقصودی‌درمیان‌بوده است وتاکنون‌دراین‌باره مقالات ورسالات محققانه‌یی چند نوشته شده (۲) که ازمجموع آنهااین مساله به ثبوت میرسد :

اولادرآن روزگاران که موردنظراست پای‌مهاجرت ترکان به‌آذربایجان بازنشده بودبلکه ازقرن سوم هجری است که ماگاهی فقط نامی ازامرای ترك درآذربایجان می‌شنویم که نخستین وبزرگترین آنان افشین بودکه ازسال ۲۲۰ تا ۲۲۳ یعنی سه سال بابابك خرم دین می‌جنگید (۳) ومهاجرت قبایل ترك

---

۱ ـ یعنی‌اززمانهای بسیارکهن‌اصولا مردم‌آذربایجان ترك نژادبوده ونژادایرانی ومتکلمین بزبان ایرانی بعدا بآنجا راه‌یافته (مجله یادگار)

وبزبان ترکی‌تکلم میکردند یکی‌ازدلایل‌مهم‌آنان وجود شعرای ترکی‌گوی است که‌اشعار شیرین واستواری سروده اندکه آنرادلیل برسابقه بسیارقدیم زبان ترکی در آذربایجان میدانند ومیگویند درقلیل مدتی‌نمیتوانند این‌اشعاربدین پایه ازبلندی برسد .

۲ ـ رساله‌آذری ص ۱۳ ـ۲۵ـ مجله‌یادگارشماره ۳ سال ۲ بقلم مرحوم اقبال مجله آذربایجان شماره ۵ سال اول بقلم محمدسعیدارد وبادی قفقازی ص ۴ - ۸ بیست مقاله قزوینی ـ تاتی‌وهرزنی بقلم آقای عبدالعلی‌کارنك فصل دوم ص ۶ دلایل‌کسانی را که معتقدند زبان باستان آذربایجان همریشه بازبان ترکی است بنام‌ونشان و بشرح نوشته است .

۳ ـ افشین‌لقب پادشاهان اسروشنه بود. اسروشنه‌که بصورتهای سروشنه وستروشنه نیزنوشته‌اند شهریست درترکستان وماوراء النهر که‌هنوزهم‌ازآبادیهای‌درجه دوم جمهوری ازبکستان بشمارمیرود نام وی خیدربن کاوس‌بوده احمدبن‌ابی‌خالد (وزیرطلحة‌بن‌طاهر

بقیه‌پاورقی درصفحه بعد

نیزازاوایل قرن پنجم واواخرقرن چهارم آغازشده است (۱) پیش‌ازآن اگر نامی ازاینان درتاریخ برده شده جزمعدودی نبوده اندوهرگزآن توانایی‌رانداشته‌اند که بتوانند کمترین اثری اززبان خود بجای بگذارند واین ازمسلمات تاریخـی است ازقرن‌ششم ببعدبجهت‌تسلط تیره‌های مختلف ترك کم کم گوشها بزبان ترکی آشنا گردیده وتازمانی دیرتر که اززمان‌ماچندان دور نیست یعنی‌تاپیداشدن‌اولین سلطان صفوی مردم آذربایجان همچنان به لهجه اصیل ایرانی خودبیان مقصـود وتکلم میکرده است .

مضافا میدانیم زبان علامت نژاد نمیتواند باشدبسا.میان ایندو هیچگـونه مناسبت‌وارتباطی نیست وزبان راحکومتهاتحمیل میکنندوهم ممکن است براثر علل تاریخی یامهـاجرت و استیلای نظامی وجز آن زبان قومی معروض تغییر و تبدیل گردد.وهمین امر در سیرتاریخ وقایع آذربایجان‌بخوبی مشهود است چه، آذربایجان مدتهاعرصه تاخت وتازمهاجمان غزومغول وتیمور وآق قویونلووقره قویونلووغیرهم بوده و زمانی بس درازنشیمنگاه ترکان شمرده میشد وبشهـادت

بقیه‌پاورقی‌ازصفحه‌قبل

ذوالیمینین) درزمان مامون بماوراء النهرتاخت خیدر باپدر وبرادر دراین‌جنك باسارت افتادند تاآنان رابیغدادفرستادندکاوس دربغداد مردواین‌دو برادرنزدمامون ماندند وکم کم ازمقربـان شدند چنانکه‌خیدردردربارمعتصم‌ازبزرگترین‌امیران بود تامعتصم بسال ۲۲۰اورا بجنك بابك خرم دین به‌آذربایجان فرستـاد (برای تفصیل ر.ك به‌کتاب بابك‌خرم دین۔ مجمل التواریخ والقصص ص ٤۸۰ اقلیم رابع ص ۳۵۶ ۔آنند راج اسروشنه ۔ لسترنج صحایف ٤۶۱ ۔ ۵۰۵) ۔ بیوك تاریخ عمومی‌احمد رفیق ص ۱۹۱ ج ۵ وج ٤ ص ۲۸۹ بواردونك قو ماندانی‌تورکلردن‌حیدرایدر (ولی خیدرصحیـح است)۔اطلس تاریخ اسلامی ص ۸ ماوراء النهرتا ۸۸ زیرفرمان‌ترکهاوسرکردگان هیاطله درسال ۸۸ تا ۹۷ قتیبة بن مسلم آنجاراتصرفکردونقشه ص ۱۱ دیده شود .

۱ ۔ طبری ج ۷ ص۲۲٦۔ ابن‌اثیروقایع ۴۴۰ چاپ مصر.

تاریخ هرگز ازفتن وحروب وقتل وغارتهای شعوادمـی نمی آسود (۱) پیداست چنین داهیه های عظیم و حکومتهای مستة ولی تاچه حد در تضعیف زبان قومـی و تحمیل‌زبان قومی برقوم دیگرمؤثرخواهد بود . در رساله آذری (یازبان‌باستان آذربایجان) باشواهدی مستدل ثابت شده است (۲) که « اولین دسته از ترکان یاغزان درروزگار فرمانروایی‌وهسودان درحدود ٤۱۱ هجری‌بآذربایجان‌رسیده است. بعد بادسته دیگری که درسالهای ۴۲۸ و ٤۲۹ بآنان پیوسته از آذربایجان رانده شده اند » واین گروه همیشه درمیان عنصرغالب آذربایجانی مستحیل‌بوده واثری ازربان خود باقی نگذارده اند .

تا ازنیمه قرن پنجم هجری که دوره تسلط سلجوقیان است زبان ترکی بامهاجران قبایل ترك از ماوراء النهربه آذربایجان شروع شده است زبان بومی مردم نه‌این‌دوره، بلکه‌لااقل‌تااواسط‌قرن‌هفتم هجری(حتی‌مدتها بعدنیز) همچـنان آذری بوده پس‌ازآن درفاصله‌ی‌میان برافتادن مغولان(بامرگ ابوسعید در ۷۵۳ هجری) وقیام‌اسماعیل‌صفوی(در ۹۰٦هـ)یعنی‌درعهد تیمور،قراقویونلو واق‌قویونلو ترکی‌بتدریج‌در شهرهای‌آذربایجان انتشاریافته‌واندك اندك توانی گرفته‌است .

ولی دراین‌بحث،چیزی که درخور دقت میباشد اینست کـه

مغول و آذربایجان

اولاتسلط قوم مغول وحکومت‌ایلخانان راآنچنانکه شهرت دارد نباید موجب تغییرلهجه آذری ایرانی درآذربایجـان پنداشت وعقلانیزنمی‌بایست چنین باشد زیرامسلم است که اینان،جزازترك بودند وزبانشان نیزبازبان ترکی مشابهتی‌نداشته تاآنجاکه ترك ومغول زبان‌یکدیگر

---

۱ ــ وهی بلادفتنه وحروب « ماخلت قط منها» فلذلك اكثر مدنهاخراب وقراها يباب (یاقوت).

۲ــص ۱۵ - ۱٦

را نمی‌فهمیده‌اند وشاید تأثیرزبان مغول بیش‌ازاین حد نباشد که مقداری لغات و اصطلاحات ازخودبیادگار گذاشته اند که هم اکنون درمحاورات ما و یادر کتاب هاییکه درآن اوان نوشته شده بجایست (۱) فعلا نیزدلیلی برای عدول ازاین نظر نداریم. جزاینکه بگویم درآن‌هنگام که مغولان‌چین‌راترك کرده باین‌سومیآمدند ترکان سرراه بآنان پیوستند (۲) ناچار بهمراه سپاهیان مغول بوده‌اند. ازایـن رهگذر ممکن است بطورضمنی وغیرمستقیم آنانرا اندك تأثیری در اشاعه زبان ترکی بوده باشد. حتی‌بشهادت آثارالبلاد قزوینی‌تااواخرقرن‌هفتم، تبریز، مرکز آذربایجان ازاین امرغیرمستقیم هم مستثنی‌بوده است زیراوی در کتاب خودتحت عنوان«تبریز»مینویسد:«... از جمیع بلاد آذربایجان هیچ‌شهری‌ازدستبردترکها محفوظ نمانده است جز تبریز ... » (۳) .



رقص‌محلی

ثانیاً نمیتوان گفت که آل سلجوق زبان ترکی راراسا درآذربایجان رواج داده است وگناه این امرراهم یکجا نباید بگردن‌این‌قوم نهادزیرامیدانیم زبان رسمی دربارسلجوقی پارسی بوده و « هم حکومتهای تابع آنان یا حکومتهای اتابکان وسیله نشراین زبان‌درقلمروحکومت خودشدند»(٤)حتی‌بعضی‌راعقیده براینست که

---

۱ ــ مانند جامع التواریخ رشیدی . تاریخ وصاف . ظفرنامه ها ر.ك مجله یادگار س ۲ ش ۳ ص ۹ ـ سبك شناسی ج ۳ ص ۹۸ .

۲ ــ ر.ك تاریخ مختصرایران تألیف پاول هرن ترجمه دکتررضا زاده شفق ص۶۷

۳ ــ بنقل ازبیست مقاله قزوینی ص ۱۸۳ .

۴ ــ تاریخ ادبیات درایران

اینان نه تنهاعامل رواج ترکی نبوده اند بلکه کمترین‌اثری اززبان ترکی در ایران نگذاشته اند و گفته اند فی‌المثل سنجراصلاترکی‌نمیدانسته است (۱).

سلاجقه عراق‌به پرورش‌شعراوتربیت آنان‌شهرت دارندشاعران‌ونویسندگان بزرگی درخدمت آن سلسله بسربرده اند برخی خودنیز بفنون ادب آشنا بودند وازطغرل (۵۷۳ - ۵۹۰) آخرین سلاجقه ایران و کیقباد یکی ازسلاجقـه روم و بسیاری دیگر ازافراداین خاندان ذوق ودلباختگی وعلاقه شدیدی نسبت بشعر پارسی می‌بینیم که آنهارااز‌حیث زیبایی وبلاغت در ردیف اشعاراساتید توان قرار داد وقریباً خواهیم گفت که زبان دری بوسیله حکومتهای تابع آل سلجـوق و دولتهای مؤتلف آنان است که درآذربایجان انتشار بیشتری یافت .

بااین کیفیت‌میتوان‌ادعا کردمغولان‌وآل‌سلجوق‌وایلات‌ترکی که‌تیمورمقیم آذربایجان کرد یافرمانروایان آق‌قویونلو وقره‌قویونلواگرزمینه‌مناسب‌ومساعدی برای نفوذ وتوسعه‌زبان‌ترکی‌فراهم‌آوردند نتوانستند آنرا عمومیت ورسمیت‌دهند آذری همچنان زبان رسمی و عمومی‌مردم آذربایجان‌بودتاقیام‌شاه‌اسماعیل‌صفوی .

شاه‌اسمـاعیل‌صفوی و آذربایجان

این اسماعیل‌سردودمان صفویه‌است که گویالهجه آذری را از عمومیت بر انداخت ویك زبان بیگانه را زبان رسمی آذربایجان کرد. چنانکه درفصول متقدم اشارت رفت اکثر مردم شهرهای این کشور پیرو مذهب تسنن بودند اسمعیل مؤسس خاندان عظیم صفوی (۲) که گوشه عزلت خود رادرلاهیجان ترك گفته وبعزم جهانگیری قدم درمیدان گذاشته بود میخواست مذهب تشیع را تنهامذهب آزاد و رایج ایران سازد در این راه کوشش نیرومندانه میکرد عقیده‌داشت که

---

۱ - ازافادات استاد نفیسی‌امرداد ۱۳۳۹ .

۲ - تولد ۸۹۲ جلوس ۹۰۵ وفات ۹۳۰ .

وی را باین کار گمارده‌اند وخدای عالم وحضرات ایمه معصومین همراه ویند (۱) از اینرو بریك عده‌ی بزرگ از ایلات ترکمان که یا ازپیروان جنید نیای وی ویا از مریدان پدرش شیخ حیدر بودند و بقولی «مانند خدایی اورا می‌پرستیدند» اعتماد کرد و از آنان استمداد جست کم کم بواسطه منقاد کردن هفت طایفه از آنان (معروف بقزلباش) (۲) که بمذهب شیعه تعصب میورزیدند و بر اثر تبلیغات پدر واجداد او باین خاندان گرویده بودند قوت مهم سیاسی کسب کرد وارکان لشکر خود را از میان آنان بر گزید بدین ترتیب بسال ۹۰۸ هجری فرمانروای مطلق شیروان وجبال و آذربایجان شد وچون این پادشاه درپیشرفت مقاصد وتبلیغ عقیده، خود را باین قبایل سخت محتاج میدید چاره دراین دید که بنحوی آتش تعصب دیرین این مردم را تیزتر کرده وبیشتر بخود راغب سازد باینکه تبارا و وجمله مردم آذربایجان و ونواحی آن بااندك اختلافی به آذری تکلم میکردند وی جهت مصالح مذهبی وسیاسی بر آن شد . بزبان آنان بیان مقصود کند. واصول واحکام این مذهبی را که برای ترویج آن برخاسته واعلای لوای آن را وجهه همت وسیاست خود قرارداده بود بزبانی بگوش آنان برساند که جمله دربا بندودراین باره تعصب تمام میورزید تاجاییکه بگفتن اشعاردینی وتبلیغی بزبان ترکی پرداخت وخطایی تخلص کرد (۳) در حالیکه تا حدودیکه ما اطلاع داریم و تواریخ و تذکره ها نشان میدهند پیش ازاین ازشاعران آذربایجان کسی به ترکی شعر نگفته است وهم سبك اشعاری

---

۱ ـ تاریخ ادبیات ایران ازآغازعهدصفویه تازمان حاضر.

۲ ـ قزلباش: بکسر تین لفظ ترکی بمعنی سرخ سر نام سپاهیان شاه اسماعیل است و گویند از عدد ترك کلاه که دوازده اند عدد ائمه اثناعشر علیهم السلام منظوراست . این لقب را بطور کلی بهفت قبیله ترك یعنی بهارلو واستاجلو وشاملو تکه لو افشار وذوالقدر وقاجار نیز اطلاق کرده اند).

۳ ـ کلیه اشعار شاه ونام این هفت قبیله ونام رؤسای اردوی صفویه ووشعار جنگی آنان جمله بترکی است ازاینجا توان دریافت که تاچه پایه زبان ترکی رسمیت داشت .

که گویندگان آذربایجان دراین دوره بزبان ترکی سروده اند خود مویداین مدعاست چه پیداست این اشعار راپایه و اساس دیرینی نبوده و آثار ادبی یك زبان جوانی است که چندان لطف وذوق درآنهادیده نمیشود (۱) این امرازطرفی و ازطرف دیگرچون این ترکان بدوی به نیروی کثرت عدد وقوت اسلحه همه گونه استیلاوقدرت پیدا کرده ونفوذوتقرب آنان درپیشگاه سلطان صفوی بنهایت رسیده بود ومدتها کارهای لشکری و درباری بدست آنان حل وفصل میشد دست بهم داده وموجب این شد زبان ترکی دردربارصفویان رسمیت واهمیت فوق‌العاده یافت و بتدریج برلهجه آذری چیره گشت تابدان پایه رسید که زبان معمول و متداول آذربایجان گشت. بعبارت دیگرپس ازاستقرار اسماعیل درآذربایجان و بر اثر نفوذودخالت این طوایف بدوی وبی تمدن ترکمان لهجه آذری اندك اندك روبه زوال نهاد وجای خودرابزبان ترکی‌داد وهرجاآنان را قدرت ونفوذبیشتری بود راسخ ترگشت.ولی بااین وصف گمان آن‌نرود که‌اسماعیل ویاران‌یاجانشینان وی باهمه گونه کوششی که دراین راه کردند توانستند این لهجه کهن رابا لمره‌از آذربایجان نابود سازندبلکه تاچندی‌بعد آذری همچنان‌درمیان‌عامه‌ی‌مردم‌متداول بود. چنانکه‌در اواسط قرن یازدهم‌هجری مسافرو مورخ معروف ترك اولیا محمد ظلی‌بن درویش‌معروف باولیاچلبی که‌ازرجب ۱۰۵۶ تاجمادی الاخر ۱۰۶۰ بمدت چهار سال در آذربایجان بسیاحت پرداخته در کتاب خود « بنام تاریخ سیاح یا

---

۱ - مثلااین دوبیت از « حبیبی » متوفی(بین ۹۱۸ و ۹۲۶) ملك الشعرای شـاه اسماعیل .

سندن اوزکه یاریم اولسه‌ای پریوش سیمتن   گوروم‌اولسون‌اوقبا اگنمده پیراهن کفن
چخمیاسودای‌زلفونك‌باشدن‌ای مه گریوزایل   استخوان کلم ایچره توته عقربلروطن

مقـایسه شود باغزل زیرین بمطلع .

«ای گوزل نقض عهد پیوندی   بوگل اوزلرده سندن اورگندی »
«منی مجنون صفت سنون عشقون   گزدورورکوه ودشت و پیوندی »

دیوان‌هیدجی‌ص ۲۷۱ چاپ تبریزدر باره‌حبیبی‌رك‌دانشمندان آذربایجان‌ص ۱۱۲ شواهد دراین باره‌بسیاراست ومجله یادگارسال ۲ ش۳ نیزدیده شود .

سیاحتنامه » صریحاً میگوید که زبانهای دیگری در این سرزمین بجز زبان ترکی رواج داشته وزبان ترکی اورا مردم آذربایجان در نمی یافته‌اند (۱) با این دلیل توان گفت که طبعاً در روزگاروی آذری هنوز معمول ووسیله تخاطب بوده است که مردم زبان اورا نمی فهمیده‌اند .



آخرین اثر

آخرین اثر مکتوب و گرانبهاییکه از نظم و نثر آذری در دست است فصولی از رساله‌ی روحی انارجانی است . در «اصطلاحات وعبارات اناث واعیان واجلاف تبریز» که درحدود هزار هجری تالیف یافته وجمله به‌لهجه آذری ایرانی است . یك جمله وشاید یك کلمه ترکی هم درسراسر آنها دیده نمیشود. این چندفصل اهمیتی که ازلحاظ کارمادارد نمونه‌ی موجودیست ازچگونگی سخن گفتن مردم تبریز در آنزمان ومدلل میسازد باتمام آن زمینه‌های مساعدی که جهت رواج زبان ترکی فراهم شده بود باززبان آذری همچنان تا اوایل روزگار شاه عباس کبیر (۲) بحیات خود ادامه میداد و مردم تبریز دراین عهد ازهرطبقه وصنف بهمین زبان بیان مقصود میکردند ومرکز آذربایجان که علی القاعده میبایستی بیش از بیش زیر سلطه و نفوذ ترکی واقع شده باشدهنوزمردم آن درددلهـا و شوخیهای خودرا بآذری برگزار میکردند .

این رساله‌را نخستین بارد انشمندفقید استاداقبـال درشماره سوم سال دوم مجله یادگار معرفی نموده ودرباره آن بحث مستوفی کرده‌است پس ازآن نیزیکی دوبار با اضافات وملحقاتی مجدداً طبع ونشر شده است که میتوان برای تفصیل بآنهـا مراجعه کرد (۳) .

۱ـ فرهنگ ایران زمین ۴۳ ص ۳۲۹ :

۲ـ (۹۹۶ـ۱۰۳۸) .

۳ـ نشریه دانشکده ادبیات تبریز ـ فرهنگ ایران زمین .

روحی ازشاعران نیمه دوم قرن دهم آذربایجان است که در تبریز میزیسته و رساله خودرا درهمانجا بپایان رسانیده‌است وی‌را استاد نفیسی همان روحی حکاك تبریزی دانسته‌اند که صادقی کتابدار (متولد ۹۴۰هـ) در تذکره مجمع‌الخواص‌از اویاد کرده‌است ونام انارجان‌زادگاه‌شاعردر کتابها نیامده است احتمال‌داده‌اند یکی ازدیه‌های ناحیه انار باشد که بضبط فرهنـگ جغرافیایی ایران هم امروز میان اردبیل ومشکین‌شهر قراردارد،وچون‌درخطبه رساله سلطان محمد خدابنده (۹۸۵ـ ۹۹۶) پدرشاه عباس بزرگ وپسر بزرگتروی سلطان‌حمزه میرزا (مقتول۹۹۴) را مدح گفته بنـابراین، این‌رساله بـایستی بین سنوات ۹۷۵ ـ ۹۹۴ تالیف شده باشد (۱) .

جزاین یادگارنفیس که دلیل قاطع‌وبرهان زنده‌ایست براینکه دیر زمانی در تبریز یعنی مرکز آذربایجـان وتختگاه سلطان صفوی همچنان مردم بـه‌لهجه دیرین خود سخن میگفتند. بعضی‌از گویندگان‌نیز پیش‌از آن گاهگاهی‌تفنن کرده‌وبزبان‌محلی و لهجه آذری شهرخود اشعاری چند سروده وآثاری ازخود بیادگار گذارده‌اند. که باقطع‌نظر ازتحریفاتی که براثرمرور زمان وبدست نساخ عمدا یاسهوا درآن‌راه یافته وآن‌را بپارسی دری که ازچندقرن پیش موردتوجـه‌شاعران وسخن سنجان آذربایجان بود نزدیکتر ساخته است خود

اثری از دیگر گویندگان

۱ ـ مجله‌یادگار س۲ش۳ (آبانماه۱۳۲۴). فرهنك‌ایران‌زمین۲ ـ ۴۳ ص۳۲۹ . (رساله‌روحی انارجانی‌باتصحیح ومقدمه سعیدنفیسی) ـ مجله‌یادگار س۲ ش۳ص۴۳ یك‌سند مهم ، بقلم‌استاد فقیداقبال ـ ایران کوده‌جزوه‌شماره۱۰ ص۴ «یك‌سندتاریخی‌ازگویش آذری» اول کسیکه‌بزبان‌ترکی‌شعر گفته‌شاه‌اسماعیل‌است‌ادبیات‌ترکی‌درقرن‌دهم پیداشده است .... ترکهای عثمانی که به‌آذربایجان آمدندزبان اذربایجانیهارا نمیفهمیدند . مترجم میگرفتندترکی‌راصفویه‌درآذربایجان‌انتشاردادند. سلاجقه‌ترکی‌راانتشار ندادند . از افادات استادنفیسی(۲۳تیرماه۳۸)ـ دانشمندان آذربایجان‌مرحوم تربیت ۱۶۱ـ نشریه‌دانشکده‌ادبیات تبریز س ۹ ـ ش ۳ص۲۲۱ وبعد. فرهنگ جغرافیایی‌ایران زمین ج ۴ص۳۲۹ ـ مجمع الخواص ص۲۷۷ـ۲۷۶ .

راهنمای دیگری‌است برای‌اثبات مقصودما. باتمام احوال فراموش نباید کرد بحث درباره این لهجه ولغات‌مختلفه‌ومبداء اشتقاق و قواعد صرف و نحو آن و سرانجام تعیین تلفظ صحیح کلمات‌وتمام خصوصیات و تطوراتی که از آغاز تا کنون بـر آن وارد آمده واثبات اینکه لهجه آذری روزگاری زبان متداول آذربایجان بوده است کاری بس‌دشوار وراهی سخت‌پرمشقت ودرعین حال در کمال‌اهمیت‌است. این‌راه پر مشقت‌را برخی‌ازمحققان‌عصرمارفته‌اندودراین‌باب تا کنون‌تحقیقات‌ممتعی بوسیله‌ی زبانشناسان صورت گرفته و آثاری‌از آن‌جمع وطبع شده‌است ولی بایداعتراف کرد هنوز تحقیقات آنان بجایی‌نرسیده‌است که مارا کاملا بتمام‌جزئیات آشنا ومحیط‌سازد. درحالیکه این‌موضوع، خودبتنهایی درتاریخ ادبیات ایران درخور آنستکه افکار اهل‌فضل ومتتبعان‌باریك بین‌رامتوجه‌خودساخته‌دراین‌باره نه مقالات، بلکه کتابها نویسند. اینك من بقدروسع وتا آن‌حد که درخورمقام است از آن آثار التقاط کرده ذیلا میآورم :

۱ـ در کتاب صفوة‌الصفاتالیف توکلی بن‌اسماعیل‌بن‌حاجی، مشهور بابن‌بزاز اردبیلی (۷۵۹هـ) که درشرح احوال شیخ‌صفی‌الدین،مرشد بنام‌قرن هشتم(۱) وجد اعلای‌خاندان‌صفوی‌است(۲)یکی‌دوجمله‌وسه‌دو بیتی ازاطرافیان شیخ‌به‌لهجه‌آذری ایرانی آمده است.فی‌المثل درضمن‌داستان‌ملاقات‌شیخ‌صفی‌الدین‌اردبیلی باخواجه علیشاه‌جوشکانی این‌جمله «گوهریفرژاته»یعنی سخن بصرف بگوحریفت رسید(۳) جای دیگرضمن داستان دیگری :

....شیخ‌صدرالدین (خلدالله‌برکته) فرمود که از شیخ (صفی‌الدین پدرش)

---

۱ ـ تاریخ ادبیات براون (ازعهد صفویه‌تازمان حاضر) ص۳۰ وذیل ـ عالم‌آرای عباسی ص۱۰ .

۲ ـ تاریخ براون ص۱۸

۳ ـ صفوة‌الصفا ص۱۰۷ «مقالات‌شیخ‌صفی‌الدین قدره» خطی، العبدالراجی‌توکلی‌بن اسماعیل‌بن حاجی‌الاردبیلی‌المشتهر‌بابن‌بزاز کتابخانه‌ملك‌شماره۳۸۹۴ـ چاپ بمبئی‌فی‌شهر محرم الحرام فی سنه‌تسع وعشرون وثلثمائه‌بعدالالف . آذری‌ص۱۸مجله آموزش وپرورش سال۸ش۱۰ص۲ـ نشریه‌دانشکده‌ادبیات تبریز سال ۷ ش۴ص۴۶۵ .

سؤال کردم وقتیکه بحضرت شیخ زاهد رسیدی از دل خبر داشتی شیخ قدس سره فرمود بزبان اردبیلی «کار بمانده کار تمام بری» یعنی ای خانه آبادان کار تمام بود اما تنبیه مرشد وامانده بود(۱) ویکی از آن دو بیتیها :

« ... خواجه آغا گوید عورتی بود طالبه و کار کرده باغبانی کردی روزی آتش ذوقش زبانه کشید ودرخاطرش افتاد که شیخ مرا یادنمیآورد وزبان بگشاد واین پهلوی انشاد کرد :

دیـره کـین سر بسودای تو گیجی
دیره کین چش چو خونین اسره ریجی
دیـره سر باستانـه اچ تـو دارم
خود نواجی کور بختی چـو کیجی

«دیریست که این سر باسودای تو گیج است - دیریست که این چشم اشک خونین میریزد - دیریست که سر بآستانه تودارم - خود نمیگویی که بدبخت چـه کسی هستی » (۲)

۲- در کتاب سلسلة النسب صفویه که درروزگار شاه سلیمان صفوی شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزاده زاهدی بسال ۱۰۵۹ هجری آنرا تالیف کرده یـازده دوبیتی بلهجه آذری بهمین شیخ صفی الدین اردبیلی نسبت داده شده یکی از آن دو بیتیها :

صفیم صافیم گنجان نمایم   بدل درد ژرم (۳) تن بیدوایم
کس بهستی نبرده ره باویان   از به نیستی چومردان خاك پایم

---

۱ - صفوة الصفاص ۲۵-، آذری ص ۳۵، صفوة جای دیکر ص ۲۲۰ - آذری ص ۳۶ و ص ۳۷ نشریه دانشکده ادبیات تبریز س ۷ ش ۴ ص ۴۶۷-۴۶۸

۲ - آذری ص ۳۷-نشریه دانشکده ادبیات تبریز س ۷ ش ۴ ص ۴۶۸ . ایران کود، شماره ۱۰

۳- درد جروزقه جر بمعنی همیشه درمند وجاییکه همواره آبناك و لجن زارباشد اکنون درخمسه متداول است (جر- جار : ظاهراً پسوند اتصاف است)

یعنی صفیم که صاف دلم ودلیل و راه نماینده طالبانم بگنجهای اسرار حق با وجود آن همه بدل دردمند بیچاره‌ام زیرا هیچکس بعجب وپندار راه بعالم وحدت نبرده ومن از بی تعینی وفروتنی خاک پای درویشانم .(۱)

۳ - در دو کتاب روضات الجنان (۲) ومزارات تبریز (۳) در ضمن داستانی از زبان زنی عارف بنام (ماماعصمت) کـه در دوران ترکمانـان قره قویونلو (۷۸۰-۸۷٤)(٤)درتبریز میزیسته است یك جمله به لهجه آذری نقل شده که ذکر آن خالی ازاهمیت نیست .

نوشته‌اند وی ازخاندان بابافقیه اسپستی‌است واسپست دیهی است میان‌سرد رود واسکویه و « . . . صاحب مقامات عجیب و حالات غریب جلالت بر مشرب ایشان غالب بوده‌روزی برزگر ایشان تخم میافکند . ماما رسیده و فرموده که تخم را خوب نمی‌پاشی برزگر گفته که شما عورتانید بحال خود باشید چه خبر دارید ماماازروی‌جلال گفته که «چکستانی‌مپسندیم»یعنی‌ای بناگاه‌مرده نمیپسندی مرا همان لحظه برزگرجان داده . . . (۵)

٤ ـ حمدالله مستوفی در نزهت القلوب این نمونه را ازبان مردم تبریز بدست میدهد : «از میوه‌هایش (اورمیه)انگورخلوقی . . . بغایت خوبست‌و بدین

۱- آذری ص۲-٤۱ نیز نشریه دانشکده تبریز س۷ش٤ص٤٦۱

۲- نشریه س۸ ش۳ ص۲۴۲ ـ نسخه ای از روضات الجنان درتصرف آقای سلطان القراء تبریزی است.

۳ - تاتی وهرزنی آقای کارنگ ص ۱۴ این کتاب ظاهرا درعهد صفویه نوشته‌شده و نسخه خطی آن‌دراستانبول‌موجوداست وآقای‌مجتبی مینوئی‌فیلمی ازآن برداشته‌اندوایشان نیزازآن نقل کرده‌اند .

٤- تاریخ‌عمومی اقبال ص۵۳

۵- تاتی وهرزنی ص ١٤ ـ نشریه دانشکده ادبیات تبریزس ۷ ش ۱ ص ۲۴۲ ایضا نشریه س ۸ ش۳ نقل ازروضات‌الجنان«چکستانی‌مپسندم»درذیل بنقل‌ازمزارات«چکستانی مپسندیم»وجمله‌اخیرای بهشتی مرانمی پسندی‌معنی شده‌درص۲٤۷همین‌شماره‌ازنشریه «ماما عصمت کودکی جهانشاه را درك کرده وسلطنت‌جهانشاه» از ۸٤۱ شروع‌میشود.

سبب تبارزه (تبریزیان) اگر صاحب حسنی را بالباس ناسزا یا بند گویند « انگور خلوقی بچه در درسوه اندر» (۱) یعنی انگور خلوقی است درسبد دریده (۲).

۵ ـ اشعاری چند از اشخاص غیر معروف بنام معالی و آدم و خلیفه صادق (خلیفه آستان صفوی) وراجی ومهان کشفی (۳) دررساله آذری ازجنگی نقل‌شده که از نظر خصوصیات زبان شناسی به‌لهجه آذری بی‌شباهت نیست‌ولی بعضی‌احتمال داده‌اند بگویش طالشی بستگی‌دارد(۴)

۶ـ در هفت اقلیم‌امین‌احمدرازی‌ازیعقوب‌اردبیلی‌نام‌میبردو مینویسد :

«بافرط فضیلت و آداب سپاهیگری را نیك میدانسته و بچندین زبان شعر میگفته از آن جمله است :

رشته دستت بلا گلگون کریته   تو بدستان هزاران خون کریته

در آینه نظر کن تـا بـوینـی   که‌وینم‌زندگانی‌چون کریته(۵)

دستترا ای بلا ! گلگون میکنی تا با دستان هزاران خون کنی در آینه نظر کن تا «خود را» به‌بینی تا ببینم چگونه زندگانی خواهی کرد ؟ (یعنی‌شیفته خود میشوی وزندگی برایت مشکل میگردد) (٦) .

۱و۲ ـ دررساله آذری‌ص ۳٤انگور خلوقی بچه درسبداندرین ـ ومقاله سوم نزهت القلوب‌چاپ گیپ‌ص۸۵ ـدرنسخ مختلف : انگور خلوقی بچه درسیوه‌اید ـ دراوپوشیده‌اند انگور خلوقی بچه درسبداندرین ر.ك نزهه القلوب بکوشش دبیرسیاقی .

۳ـ کشفی‌اهل‌نمین‌ازنواحی‌اردبیل وازبزرگ‌زادگان آن‌حدودبوده که‌درباره‌وی‌آقای ادیب طوسی تحقیقاتی کرده اند بشماره ۳ س۸ ازنشریه‌دانشکده ادبیات تبریزص ۲٤۶ - مراجعه شود .

۴ ـ رساله آذری گفتارششم نمونه‌هاییکه شایدآذری است ص ۵۴ ـ وبشماره۱۰ - ایران‌کوده‌مراجعه‌شود .

۵ ـ بنقل ازکتاب دانشمندان آذربایجان تألیف مرحوم تربیت ص ۴۰۱

٦ ـ نشریه دانشکده ادبیات تبریز س ۷ش ٤ صفحه ۴٦۹ معنی بیت از آقای ادیب طوسی است .

٧ ـ دریك مجموعه خطی بعنوان «تذکرةالشعرا یا سفینه اشعار» که ظاهرا درنیمه اول قرن هشتم نوشته شده (١) هماکنون در کتابخانه مجلس شورای ملی ضبط است (٢) یك غزل ملمع به آذری وپارسی دری‌ازخواجه‌همام الدین‌تبریزی (متوفی ٧١٤) نقل شده ما آنرا آنچنانکه در آن مجموعه کتابت شده است عینا می نویسیم :

بدیذم جشم مستت رفتم اژ دست — کوام و آذر دلی کویا بتی مست
دلم خوذ رفت و می‌دانم که روژی — بمهرت، هم بشی خوش کیانم‌اژدست
بـآب زندگی ای خوش عبارت — لوانت لاود جمن دیلو کیان‌بست
دمی برعاشق خوذ مهربان شو — کزی‌سر مهرورزی کست‌نی‌کست
بعشقت گر همام از جـان برایذ — موازش کان بوان بمـّرت وارست
کرم خـا و ابـری بشم بوینی — بـبویت ختـّه‌بام‌ژاهنام‌سرمست(٣)

همین غزل بصورتی دیگر از روی نسخه خطی دیگری درسال هفتم نشریه دانشکده ادبیات تبریز نقل‌ومعنی شده‌است برای‌استفاده بیشتر باید بآن مراجعه کرد (٤) وهم این‌بیت به‌آذری ازوست :

وها رو ول ودیم یار خوش بی — اوی یاران مه ول بامه وهاران(٥)

---

١ ـ درصفحه ١٥٧ فهرست کتابخانه‌مجلس‌مینویسد این‌نسخه بشهادت‌نگارش‌وکاغذ وتذهیب ازخطوط اوایل قرن هشتم هجری‌میباشدجمع‌آورنده بگفته اودرقرن هفتم‌زندگانی مینموده ودرنیمه اول‌قرن هشتم دراین جهان بوده‌است .

٢ ـ بشماره ٩٠٠ وشماره دفتر ١٣٧٢٤

٣ـ نقل‌ازص٤٨٧ همان‌تذکره‌ـ نیز ر.ك بمجله آموزش‌وپرورش س٨ش١٠ص٧، ایران کوده جزوه ١٠ـ کلیات عبیدزاکانی بتصحیح مرحوم استاد اقبال ص٩٤

٤ـ نشریه دانشکده ادبیات تبریزس ٧ش٣ص٢٦٠ بقلم آقای ادیب طوسی .

٥ـ نقل‌ازتاتی وهرزنی‌ص١٣ـ درعشاقنامه عبید زاکانی بتصحیح استاد اقبال‌ص١٠٩ این‌بیت چنین است:

وهاران ده‌جانان دیرخوش نی (؟) — اوی امان‌مه دل بامه وهاران (؟)

۸- برای اینکه نمونه‌یی نیز از لهجه آذری (تبریز) که روحی انارجانی بیادگار گذاشته است بدست داده باشیم بنقل این اشعار او که در فرهنگ ایران‌زمین (ج۲ص-۳۶۱ تهران ۱۳۳۳ خورشیدی) مندرج است میپردازیم:

فصل اول در تواضعات اناث

مزیوام (۱) آن کلا را آن قدو آن بالا را
من مرسام آن رو را طبق شفتا لـو را
قربان شوم (۲) ابرو را کمان چهار پهلو را
مما نـام آن بینی را آن زنبق سیمین را
بمیـرام آن دهـانـا آن لـب و دنـدانـا
صدقه شـوم چانه را آن در یکدانه را
جانُم بجانُت آلـوده همچو عسلُ پالوده
جانم‌بجانت ورزده همچو قفل‌رومی وددزده(۳)

بنظر من تعیین قطعی تلفظ صحیح این کلمات امروزه که چند قرن بر آن گذشته و بیك‌بار متروك گشته است‌شاید بآسانی مقدور کسی نباشد ولی‌درعین‌حال بعضی تلفظ آنهارا بی‌شباهت به‌تلفظ پاره‌یی ازشهرهای شمالی ایران وخراسان یا ازآبادیهای اطراف تهران ندانسته‌اند (۴)

درخاتمه این مقال باید افزود هفت واژه‌«انین- چارق-چرا غینه- شم- کام

۱ـ آقای ادیب طوسی مزیوام = مرسام = مما نام را بمعنی قربان شوم دانسته است ولی استاد فقید اقبال درص۵۰ مجلهٔ یادگار س۲ش۳ بترتیب : زنده نمانم- نرسم نمـانم معنی کرده است.

۲ـ شوم = شوام

۳ـ در نشریه دانشکده تبریز ور زده و ور:طـرف وپهلو ورزده یعنی پهلو زده و یکی شده .

۴ـ مجله‌ی یادگارس۲ ش۳

کنکی- ملاص» که در لغت‌اسدی (۱) و بعد درلغت برهان قاطع (۲) آمـده است بنظر استادان فن‌قدیمترین لغتی است که ازاین لهجه بجای مانده است و نیز کلمه «ایمه» بمعنی اکنون‌دراین دوبیت ازخاقانی شروانی

غلط گفتم «ایمه» کدام آشنایان که‌هیچ آشنایی ریایی نه بینم
ایمه نه بغدادجای‌شیشه گرانست بهر گلاب‌طرب‌سرای‌صفاهان(۳)

که‌شکل قدیمتر آن در سنگنبشته بیستون (ایمم: این را) آمـده از آذری دانسته‌اند (٤)

اکنون اکنون ازلهجه کهن آذری، جزدربعضی ازنقاط آذربایجان از قبیل قریـه کرینگان در محال دیزمار (٥) و پیرامونهای آن وخلخال(٦) و خوئین درشصت کیلو متری جنوب غربی زنگان(۷) وهرزند و گلین قیه(۸) اثری بجای نمانده وبیکبارنابود گشته است ونمونه هایی ازآن رانیز جمعی‌ازارباب فضل‌جمع‌و تدوین کرده‌اند. ولی در خور بسی تأسف است لهجات ایـن نواحی که یادگاری از زبـان دیرین آذربایجان وازیك‌ریشه‌ی‌آریایی‌بوده‌ودست توانای مرورصدها سال همراه باهجوم وایلغارتازی وترکی‌و قتل‌وغارتهای شعوا نتوانسته بوداین لهجه اصیل ایرانی را از ریشه وبن براندازد. اکنون‌بسرعتی عجیب رو بزوال میرود تاآنجا که قراین

۱ـشمارهٔ ۳ ایران کوده ـ جزوه شماره ۱۰ایران‌کوده .
۲ـبتصحیح آقای دکتر معین‌ذیل ص۲۹ج۱
۳ـدیوان خاقانی باهتمام دکتر سجادی ص ۲۹۳ ص۳۵۵
٤ـ تاریخ ادبیات دکتر شفق
۵ـر.ك. تاتی وهرزنی تالیف عبدالعلی کارنك
۶ـآذری ص٦۳
۷ـفرهنك ایران زمین دفتر۴ج۶ زمستان ۱۳۳۷ ازص۳۲٤ تاص۳۲۷ خوئینی
۸ـ گویش کرینگان ـ گویش گلین‌قیه (هرزندی) از یحیی ذکاء ـ نشریه دانشکده ادبیات تبریز ـ دوره ششم ش ۳ ص۳۰۴ نکته‌ای چند اززبان هرزنی ازمنوچهر مرتضوی ش۲ دوره پنجم نشریه «یك‌سندکهن» بقلم دکتر نوابی .

نشان میدهد شایدطولی نکشد درمدتی خیلی کم زبان‌ترکی جایگزین آن گردد چنانکه‌سال پیشین‌مرا بابرخی ازاینان اتفاق ملاقات افتاد وتاحدیکه فهمیدم‌نسل جوان این‌روستاها اززبان نیاکان خود بیگانه گشته‌اند و بزرگسالان نیز بحفظ آن خود را مقید نمیدانند بسا بدست فراموشی سپرده میکوشند بترکی سخن گویند (۱) .

برخی ازاین مطالب که برشمردم بلکه‌اکثرآنهارا برای اولین‌بار درایران مرحوم کسروی تبریزی دررساله کوچك و بسیارسودمند «آذری یا زبان باستان آذربایگان»جمع و جداگانه طبع ونشر کرده و در اطراف آن تحقیقات علمی و فاضلانه‌خودراتمرکز داده است بعد ازوی نیزجمعی ازارباب‌فضل، مباحث دیگر برآنها افزوده وتتبعات محققانه‌یی کرده‌اند که میتوان دنباله وتکمله آنهاشمرد ومن‌دراین قسمت ازرساله باصطلاح خودوی «ازآنهاسودجسته‌ام» ودرذیل صحایف جابجا راده گذاشته ونشان داده‌ام که کدام صحیفه از چه کتاب یارساله‌یی التقاط شده‌است خواننده باید برای کسب اطلاعات بیشتر باصل مراجعه کند.

۱ــ در تابستان ۱۳۳۱ که این بنده برای گذراندن ایام تعطیل به‌زنگان و تبریز رفته بودم براهنمایی یکی ازدوستان باعده‌یی ازاهالی «داش هرزن» و چندبار با اهالی خوئین که درکاروانسرایی اقامت داشتند گفتگوکردم و بسخنان آنان گوش دادم بیشتر بترکی سخن میگفتند مگربنا بتقاضای من‌بزبان خودشان تکلم میکردند .

گفتار پنجم

نفوذ زبان‌ادبی- رواج شعرپارسی (دری) در آذربایجان، علل‌واسباب آن

۱ـپارسی دری و آذربایجان

۲ـلهجهٔ دری و آذری

۳ـدری و آذربایجان

٤ـنخستین شاعران پارسی گوی و آذربایجان

۵ـاسدی طوسی و آذربایجان

٦- اواسط قرن پنجم

۷ـدربار های محلی

۸ـاسدی وناصر خسرو چه گفته‌اند؛

نفوذ زبان ادبی- رواج شعر پارسی (پارسی دری) در آذربایجان ، علل و اسباب آن

پارسی‌دری و آذربایجان

در مقالت پیشین نوشتم که لغت پهلوی را بدو قسمت منقسم‌ساخته‌اند. یکی لغت متداول‌درشرق‌وشمال وشمالغربی ایران که‌زبان رسمی دربار پارت (خراسان) بود و به‌پهلوی اشکانی‌معروف است. دیگری لغتی که در جنوب و جنوب غربی، تداول‌داشت که پهلوی ساسانی یاپهلوی پارسی خوانده شده وزبان رسمی دربار شاهان‌ساسانی بود .

نوشته‌اند این‌دولغت ازحیث‌خط‌وهم‌ازلحاظ تلفظ تفاوتهایی باهم داشته‌اند. باوصف این، چون ساسانیان،جانشین پارتیان بودندولهجه‌ی آنان‌ازبخش لهجه‌های‌شمالی بود کثیری از لغات رسمی و افعال آن‌زبان‌باین یکی‌راه یافت. واین دوزبان را، باعتبار اینکه زبانی بوده است درفاصله‌ی‌میان پارسی باستان (زبان رایج روزگار هخامنشیان) وپارسی جدید (زبانی که پس از اسلام درایران رواج یافت) پارسی میانه خوانده‌اند که هریك بنوبت خود در دوره‌یی زبان رسمی وادبی وعمومی‌این کشور بوده‌است .

چنانکه میدانیم همین پهلوی (ساسانی) هنگام غلبه اعراب و تسلط مسلمین باتداولی که لهجات محلی رادراین ایالت وآن ولایت بود همچنان رسمیت‌داشت وازآن پس وهم اکنون نیز پارسی جدید زبان‌ادبی واداری ورسمی مملکت‌است. یعنی چه فارس و چه‌آذربایجان‌یاهریك از ایالات دیگر، علاوه برلهجه محلی که مورد تخاطب مردم آنست جمله بپارسی مینویسند وشعرمیگویند ودر مواقع رسمی

بیان مقصود میکنند و این لهجات را سابقه‌ی دیرینی است. بعصری بسیار کهن می‌پیوندد که منشأ همه‌ی آنها آریایی و از یك مبداء اشتقاق یافته‌است و از مهمترین آنها که در عهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی متداول بوده بمانند لهجه های طبری، خوزی، آذری ودری وجز اینها از نویسندگان قدیم اطلاعاتی بمارسیده است که برشمردن همه‌ی آنها ازموضوع بحث خارج است. ازمیان این لهجات بیشمار از آذری نام بردم و گفتم که یکی از متفرعات زبان پهلوی است و گفتم تازمانی که از زمان ماچندان دور نیست بعنوان یك لهجه محلی کلام عادی ومعتاد مردم آذربایجان بود .

لهجه‌دری و آذری اکنون توجه ما بلهجه‌دری است، که از تشکیل دربارهای مشرق درعهد اسلامی کم کم قوت واعتبار یافت وپس از پیدا کردن شاعران و گویندگانی چند در همه‌ی بلاد ایران لاجرم در آذربایجان نیزراه پیدا کرد وبدان پایه رسید که شاعری مسلم بمانند حکیم قطران که بقول عوفی (۱) که «... همه شعرا قطره بودند او بحر» آثار فکری وذوقی خود رادرلباس آن زبان بمعرض ظهور درآورد ولی لهجات دیگررا این اعتبار و حیثیت نصیب نگردید .

دراین باب همینقدر کافی است اشاره‌شود که باتفاق محققان ، زادگاه این لهجه مشرق ایران یعنی خراسان وماوراء النهر و بلخ و بخارا بوده است و باراول ازجانب مشرق انتشار یافته و آثارادبی آن نیز ازخراسان بسایر بلدان راه جسته‌است . مقدسی گوید : زبان بخارا دری است « . . . و این زبان و زبانهایی ازقبیل آنرا ازآنجهت دری خوانند که زبانیست که رسایل سلطان بدان نوشته میشود و عریضه‌هایی که بپادشاه تقدیم میدارند بآن زبانست واشتقاق آن از «در» است بمعنی باب یعنی زبانی است که بدان دردرگاه پادشاه سخن گویند(۲) ومشابه اینست نوشته

۱ـ لباب الالباب ج۲ چاپ لیدن ص۲۱۴
۲ـ ص۱۵۷ تاریخ ادبیات درایران ج ۱

خوارزمی در مفاتیح العلوم (۱) و حمزهٔ اصفهانی درالتنبیه(۲)ویا قوت در معجم البلدان (۳) که ذکرجملهی آنها ازمانحن فیه خارج وموجب تفصیل خواهد بود .

چون درمجموع این اقوال بنگریم معلوم میدارد که این لهجه را ازباب تداول آن دردرگاه سلطان «دری» گفته اند واقوال دیگرهرچه باشد فاقد ارزش است. دربارهی این لهجه و خصوصیات و تطوراتیکه تاکنون برآن وارد آمده است اخبار مفصلی دردست نیست بخصوص اگر درنظر بیاوریم که سیر وتحول زبانی از صورتی بصورت دیگر تدریجی است دشوار است که بگوییم این لهجه ازچه تاریخی آغازشده وچگونه باینصورت فعلی در آمده است . عدهیی معتقدند که پهلوی پس از اسلام بتدریج تحول یافته وبپارسی دری منقلب شده است گروهی دیگر بااستناد بشواهد منقولهٔ تاریخی ازدورهٔ پیش ازاسلام واوایل اسلام گویند که پارسی دری از روزگاران بسیارقدیم همچنان بموازات پهلوی پیش میآمده ولی چون پهلوی زبان رسمی کشور بود کتیبهها و کتابها بدان نگارش یافت وآثارآن بجاماند.و دری را که لهجهیی بیش نبود تحت شعاع خود گرفت.ازقرن سوم وچهارم هجری وپس ازتشکیل دربارهای مشرق درعهداسلامی ببعداست که این لهجه جانی بخود گرفت و بصورت یك زبان رسمی درآمد پیش ازاسلام اگرهم آثارمکتوبی ازآن بوده اسناد آن بما نرسیده است وشایدهم درقرون اولیهی اسلامی درقسمتهای شرق ایران علما وادبایی بوده اند که چیزی باین زبان نوشته اند اما اکنون ما ازآنها بکلی بیخبریم و از روی آثار باقیمانده آن که درکمال استواریست استدلال کرده اند که این زبان درطول مدت دوسه قرن هرگز نمیتواند بدین پایه ازپختگی وفصاحت برسد.جزاینکه پایه وبنیان آن ازقرنها بیش ازاسلام گذاردهشده باشد .

حال این دونظریه هرچه هست باشد. ما بیش از این درنگ نتوانیم کرد. آنچه مسلم است لهجه دری، ابتدا خاص مردم خراسان ومشرق ایران بودهوچون

۱ـ ص۷۵
۲ـ التنبیه علی حدوث التصحیف ص۱۵۷
۳ـ معجم البلدان ذیل کلمه فهلوقول حمزه را نقل میکند.

چنین است بترتیبی که گفتیم ناچار دنباله پهلوی اشکانی خواهد بود که بر اثر گذشت زمان وتحول وتکامل واختلاط با عربی بصورتیکه نمونه‌هایی از آن در قدیمترین اشعاروکتب پارسی که ازقرنهای سوم وچهارم هجری بدست ما رسیده استدیده میشود. مانند نغمه‌های جاودانه حنظله (۱) و بوحفص (۲) و محمد وصیف (۳) وبسام کورد (٤) یا کتابهای منثوری‌ازقبیل ترجمه‌ی‌فارسی تاریخ طبری (٥) وتفسیرطبری(٦) ومقدمه‌ی‌شاهنامه‌ابومنصوری(۷) وجز اینها که جمله بزبان فصیح واستواروپخته دری است .

واکنون درین‌نکته بحثی نیست که‌در آغازحکومت اسلامی، پهلوی‌همچنان زبان رسمی‌وعمومی این مملکت بوده ودری مانند یکی ازصدها لهجه دیگر که‌در این ایالت وآن‌ولایت، مردم بدان سخن میگفتند در گمنامی‌بسرمی‌برد ویك‌زبان فرعی بیش نبودومثل همه‌ی این‌لهجات‌شاخه‌یی ازیك‌اصل قدیمتری بشمار میآمد. منتهی یکی مانند لهجه آذری چون فاقد قابلیت علمی وادبی بود در نتیجه مرور

۱ـ حنظله بادغیسی (صاحبان‌کتب و ادب‌وتراجم اورا ازمعاصران دولت‌آل طاهر شمرده‌اند .)

۲ ـ ابوحفص حکیم بن‌احوص‌سغدی سمرقندی ـ موسیقیدان‌وشاعری‌بوده دراواخر قرن سوم واوایل قرن۴

۳ـ محمدبن‌وصیف‌ازدبیران یعقوب‌بن لیث بوده نخستین شعراوظاهراً بعد از ۲۵۱ ساخته شده‌است .

۴ـ بسام‌کورد خارجی‌نیزازشعرای یعقوب بود. تاریخ تطورشعرفارسی‌ازمرحوم‌بهار

۵ـ تاریخ بلعمی ـ این‌کتاب را ابوعلی محمدبن‌محمد بن‌عبدالبلعمی‌وزیرمعروف منصور بن‌نوح سامانی بفرمان آن‌پادشاه‌ازسال۳۵۲ بعنوان ترجمه ازتاریخ الامم والملوك طبری آغازکرده .

٦ـ ترجمهٔ تفسیرطبری‌ترجمه‌ایست ازجامع البیان فی‌تفسیرالقران‌ازمحمدبن‌جریر الطبری بفرمان ابوصالح منصوربن‌نوح (۳۵۰ـ۳٦٦) که‌عده‌یی‌ازعلماء ماوراء النهرآنرا بپارسی‌ترجمه‌کرده‌اند

۷ ـ ر.ك. به‌بیست‌مقاله قزوینی‌ج۲ ص۲٦ تاریخ تألیف ۳۴٦ هجری

زمان ووقوع حوادث گوناگون دستخوش تغییر وتحول شد وبسا بیك بار نا پدید گشت. دیگری چون دری، کم کم آماده‌ی آن میشد که دارای ادبیات وسیعی شود ودر پایان قرن سوم هجری بصورت یك زبان مستقل در آید وسرانجام زبان فردوسی و سعدی گردد وتا روزگارما بعنوان یك زبان رسمی وادبی و سیاسی شناخته شود.

لهجه‌وادبیات‌دری و آذربایجان

اکنون شاید زاید باشد از خود بپرسیم که دری از چه عهد وزمانی بآذربایجان راه جسته است، وهم شاید غیرممکن باشد تعیین تاریخ قطعی آغاز ادبیات دری در آذربایجان. ولی نشرورواج آن‌را با مدارکی که دردست است و هم‌اکنون بآن اشاره میشود باید درقرن پنجم هجری دید.

آن سؤال ازاین لحاظ زاید بنظر میرسد که مردم این کشور، همیشه‌ودرهمه حال‌در تمام‌مدت‌طول‌تاریخ، دولت‌مشترك‌وفرهنگ مشترك داشته‌اند. این‌درست‌است که درهر ناحیه‌یی‌از نواحی‌مختلف، بالهجه‌یی که‌خاص‌مردم آن‌بوده‌تکلم‌میکرده‌اند ولی‌همگی‌را زبان رسمی‌وادبی یکی‌بیش نبود. چنانکه‌اشاره‌شددرروزگارهخامنشیان پارسی‌باستان ودردورهٔ‌اشکانیان وساسانیان‌پارسی‌میانه، وازآن پس‌تا بامروز، همین پارسی‌در تمام‌نقاط ایران‌یك‌زبان‌عمومی، رسمی‌وادبی‌شناخته‌شده است. یعنی‌فی‌المثل اگردرآذربایجان دیروز آذری مورد تخاطب بوده ویا امروز بیك لهجه دیگری عوام الناس و افراد خانواده‌ها درزندگـی معمولی سخن میگویند. آنروز لااقل فرزانگان قوم وفضلا بزبان‌رسمی وعمومی کشورخود آشنا بوده‌اند و امروزچنانکه می‌بینیم‌همه‌ی‌مردم آنسامان آشنا هستندیعنی بپارسی‌مینویسند، شعرمیگویند، تدریس میکنند وحتی روی سنگ قبرهای مردگان را بدان‌زبان نقر میکنند وبهمه‌جهت وحدت جغرافیایی‌وتاریخی ومذهبی وسیاسی وادبی‌ونژادی‌وسرانجام‌وحدت‌لسانی رابا دیگرایالات‌این‌سرزمین‌محفوظ‌نگهداشته‌اند. روح نوشته‌های ماهم تا اینجا هرچه بود درپیرامون‌همین‌مطلب دور میزد وتا آنجا که مقدور بود با اطلاعات دست‌دوم‌وناقصی که‌ازاینسوی‌وآنسوی‌التقاط کردیم‌همین‌موضوع‌رامیخواستیم‌ثابت

کنیم .چگونه توان پذیرفت که آذربایجانی فی المثل ازغزلهای نغزودلاویز شاعری مطلق چون شهید (وفات در حدود ۲۲۵) (۱) وسخن آفرینی چون رودکی (وفات ۳۲۹) (۲) وازشعرهای حماسی استاد همه‌ی گویندگان فردوسی طوسی (متوفی ۴۱۱ یا ۴۱۶) که آثارآنان از آثار بسیار زیباو گرانبهای دری است درهمان عهد بی اطلاع بوده باشد بخصوص این ایت فصاحت و بلاغت وقران عجم یعنی شاهنامه‌ی فردوسی را که ازهمان آغاز دردنیای اسلامی شهرهٔشهر بود وهرصاحب ذوق وهرفرد باسوادی آنرا میشناخت، نخوانده باشدو بقول علامه‌شبلی نعمانی (۳) درآن موقع که ازخراسان گرفته تا بغداد، ازکوچه و بازار واز در ودیوار آوای شاهنامه بلند بود وازهمه جازمزمه‌ی اشعار فردوسی شنیده میشد وچون مردم از کار روزانه فراغت میبافتند. دورهم گرد آمده یکی ازآن میان بآوازخوش شاهنامه میخواند و مردم از شنیدن شجاعت ودلاوری وحب وطن وجانبازی وفداکاری وغیرت وحمیت ودیگرخصایل و صفات استقلال طلبانه نیاگان خود عظیم خرسند میشدند . چگونه توان تصور کرد که آذربایجانی ازاین امرمستثنی بوده وچنین شیمه‌یی نداشته‌است این کتاب عظیم ازحیث احتوای افکار گوناگون حماسی وغزلی وحکمی و از حیث اشتمال (۴) بر داستان های فخریه اسلاف ایرانیان و بیان مفاخر نژادی وملی و دارا بودن بلندترین وعالیترین وشیواترین سخنان پارسی بدان پایه‌ازشهرت رسیده بود که‌همه‌جا وهمه کس حتی سلاطین وامرا تاچندین قرن سخنان خود را با اشعار آن میآراستند. پس بچه دلیل آذربایجانی بالمره از آن بی اطلاع بود آیا معقول است بپذیریم که دراین سرزمین که همیشه خاك آن پاره‌یی ازخاك پهناور ایران بوده و هست

۱ـ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی.

۲ـ ابوعبدالله جعفر بن‌محمدرودکی سمرقندی : اولین کسی نیست که‌بفارسی شعرسروده ولی نخستین شاعراست که‌شعرهای پخته‌بسیار گفته وشعرفارسی بتوسط اوکمال یافت (ج۲ سخن وسخنوران ص ۴ـ۳)

۳ـ شعرالعجم ج۱

۴ـ حماسه سرایی درایران

ومردم آن چنانکه بتفصیل گذشت از نژاد اصیل آریایی میباشند کسی زبان فردوسی یعنی زبان ادبی ورایج مملکت خود را نمیدانست! ودرسر گذرهای بغداد شاهنامه میخوانده‌اند ولی آذربایجانی آنرا نشنود ونخواندوتاظهور شاعرتبریز (قطران) خبری اززبان ادبی کشور خودنداشت! وبیکبارزبان بسته بود ویا منحصرابزبان پهلوی ویا بعربی مثلا بیان مقصود میکرد! آنگاه بی‌مقدمه‌وسابقه‌یی چنین گوینده‌یی پیداشد وقصاید ومدایحی چنین استوار باهمان پارسی‌دری گفت، ممدوحین ومردم دیگر نیز بی هیچ آمادگی ذهنی آنرا فهمیده وفراگرفتند! صحیح است که دری لهجه‌ی خاص مردم خراسان بود ودرسرزمین مورد مطالعه‌ما در آغاز پهلوی رسمیت داشت وتادیری هم، چنانکه گذشت بآذری سخن میگفته‌اند. ولی بعد از نشر آثار ادبی از خراسان بنواحی دیگر، آنان نیز ازاین شیوه‌ی زیبا پیروی کردندو گویندگان آنجا تابع سبك ولهجه‌ی شیرین دری گردیدند.

بعید نیست در آذربایجان نیز پیش ازاسدی وقطران تبریزی که هم اکنون شرح آنان خواهد آمد کسانی بوده‌اند که بپارسی دری آشنایی داشته‌وچیزی بآن‌زبان گفته یا نوشته باشند. مگر فی‌المثل پیش ازرودکی زبان شعراو درنواحی شرق نبوده است وآن جزالت وسختگی که آنراست بناگاه برزبان وی جاری‌شده‌است، تا پیش ازقطران نبوده باشد. ناچار آن آثار بتاراج حادثات رفته‌است ومااز آنها اطلاع نداریم واکنون‌هم نمی‌شناسیم. چنانکه‌دیدیم درباره‌ی آثار باقیمانده‌ی دری‌ازناحیه خراسان نیزاحتمالی جزاین نداده‌اند وازسبك تحریروپختگی‌وانسجام آنهاست که استدلال بسابقه‌ی دیرین آنها کرده وگفته‌اند که ناشدنی‌است که این نوع تحریر(۱) مولود قلیل مدتی باشد باید پایه وبنیان آن لااقل از آغاز اسلام نهاده باشد



۱ـ پاك کردن کلام از زواید وحشو.

نخستین شاعران پارسی گوی و آذربایجان

چون این مطالب احتمالاتی بیش نیست بنابراین تعیین تاریخ قطعی آغاز پارسی دری در آذربایجان بامعلومات فعلی ما غیرمقدور بنظر میرسد. ولی بحث در نشرورواج آن توأم است با بحث درباره‌ی نخستین شاعران پارسی گوی در آذربایجان. اولین شاعر پارسی گوی که فقط خبر آن بما رسیده است و اثری ازاشعاراوجایی نمی‌بینیم کسی است بنام محمدبن‌البعیث بن حبیس(حلبس؟) که اخبار وی از سال ۲۲۰ هجری باینطرف در تاریخها آمده است (۱) از گفته بلاذری برمیآید وی پس‌ازپدر بفرمانروایی مرند که در آنموقع قریه‌ی کوچکی بیش نبود نشست وبا خلیفه متوکل عباسی سرمخالفت برداشت و سرانجام گرفتار شد واورا بسرمن‌رای (سامره) روانه کردند (۲) و در تاریخ‌الامم والملوك طبری دروقایع سال۲۳۵ گوید این محمد شاعرو ادیب بود چون متوکل بقتل وی‌فرمان داد ابیاتی چند در مدح او انشاد کرد وبدان سبب از مرگ نجات یافت واشعاری بفارسی هم داشته است بعد مینویسد : حد ثنی ... انه‌انشدنی بالمراغه جماعة من اشیاخها اشعاراً،لابن البعیث بالفارسیه ویذکرون ادبه ..

چنانکه‌صریح این عبارتست وی درشاعری دست داشته وجزعربی اشعاری هم بفارسی گفته که پیران مراغه‌آنها رامیخوانده‌اند طبری مورخی فاضل و نقاد است سخن بگزاف نگوید برمن معلوم نیست که این معنی‌را چگونه باید توجیه

۱ــ فتوح‌البلدان- معجم‌البلدان (ذیل‌مرند) ــ کامل‌ابن‌الاثیر- ابن خلدون ــ مروج الذهب (درخلافت‌المتوکل‌علی‌الله)- درداستان بابك وازماخذیکه‌آنداستان درکتاب بابك خرم‌دین نقل شده‌مکرردرمکرر نام‌محمدبن‌البعیث وشرح‌او آمده‌است بآن کتاب‌وماخذیکه‌آن کتاب‌ارائه‌میدهدمراجعه‌شود .

۲ــ فتوح‌البلدان ص ۳۳۸ واما مرند فکانت قریه صغیره فنزلها حلبس ابوالبعیث ثم حصنهاالبعیث ثم‌ابنه محمدبن‌البعیث وبنی بها محمدقصورا‌وکان قدخالف فی‌خلافه امیر-المومنین‌المتوکل علی‌الله فحاربه بغاالصغیرمولی امیرالمومنین حتی‌ظفربه وحمله‌الی‌سرمن رای وهدم حائط مرند وذلك القصروالبعیث من ولد عتیب‌بن‌عمرو بن وهب‌ابن‌افصی‌بن‌دعمی بن‌جدیلة بن‌اسدبن‌ربیعه‌ویقال‌انه‌عتیب‌بن عوف‌بن سنان والعتبیون یقولون ذلك والله اعلم .

کرد چون ذکر این‌محمد در کتب تاریخ آمده لیکن در هیچیك از آنها یادی از شعر فارسی او نشده است جزاین نتوانم گفت که اگردر این عبارت مراد طبری از «فارسیـّه»، «ایرانی» درمقابل عربی نبوده و حقیقةً این اشعار بپارسی دری بوده باشد جای بس‌تأسف‌است که آن‌اثر گرانبها بکام حوادثات ایام‌فرورفته و بما نرسیده است والا همین یکی کافی بود که ادعا کنیم که ادبیات دری‌خیلی زودتر از آنچه میدانیم وشاید خیلی پیشتر از گرگان وقومس‌وری که گفته‌اند نخستین ولایاتی بوده‌اند که این‌لهجه بدانجا راه یافت. نفوذ پیدا کرده وشعری هم‌بدان زبان گفته شده است .

پنجاه و هشت سال پس ازنظم شاهنامه فردوسی که گفتم باور نا کردنی است که‌ازهمان آغازلااقل‌فضلای‌آذربایجان با آن‌انس نداشته **باشند**

اسدی وآذربایجان ابونصرعلی‌بن احمداسدی طوسی (متوفی٤٦٥) (۱)همشهری وهم پیشه وی بعلت انتقال ملك ازغزنویان به سلجوقیان و آشوب‌خراسان که متاع‌سخن را کس خریدار نبود روبآذربایجان نهاد و بشمس ـ الملوك‌ابودلف‌بن صقرارانی (۲) شاه نخجوان‌پیوست که‌بیگمان دراین‌روزگاران شعرپارسی‌پیش‌شهریاران وامرای‌آذربایجان رواجی بسزاداشت وچنانکه‌ازمدایح خود اسدی وهمزمان وی قطران برمیآید جمله مشّوق شعروادب‌بودند والبته ما بدان اشاره‌خواهیم کرد . ابودلف ازرادان وخریداران سخن بود وی‌حکیم رابس گرامی‌داشت وسرش راازهم پیشگان برافراشت (۳) وبه‌تشویق این‌پادشاه واشارت

---

۱ ــ مجمع‌الفصحاء ج۱ص۱۰۷ چاپ تهران

۲ ــ ر.ك مجله‌ی مهر سال۵شماره٤ ص ٤۳٤ . شهریاران گمنام ص۲۲۰

۳ ــ اسدی گوید :

ز رادان‌همی شاه مانده است و بس   خریدار ازو بهترم نیست کس
که همواره من بنده را شاد داشت   سرم را ز هم پیشگان برفراشت

دستور اوست که اسدی گرشاسب نامه را(در٤٥٨) برشته‌ی نظم در آورد. با اطلاعاتی که در دست است این اولین شاعر بزرگیست که در قسمت شمالغربی ایران یعنی آذربایجان و ارّان بظهور رسید و اثر جاویدان او در نشر زبان سخت مؤثر افتاد.

مقارن همین ایام قطران، نامی‌ترین و بزرگترین شاعر عهد خود در آذربایجان، نیز در این خطّه بسخن سرایی شهرت یافت که زندگانی ادبی و اولین اشتهار او از زمان امیر ابوالحسن علی لشکری شدّادی پادشاه اران(٤٢٥-٤٤١) شروع میکند(۱) وی پیروی از سبك شعرای خراسان و تتبع دیوانهای آنان کرد و با ابداع طریقه خاصی که مبتنی بر آن سبك بود در قصاید متین وجزیل خود استادی نشان داد در فنون ادب قویدست گشت حتی بشهرهای خراسان وعراق نیز معروف گردید (۲) پیش از این تاریخ ازدری گویان این سرزمین بالفرض اگر کسی هم بوده چون خبر آن بما نرسیده است قطران را باید نخستین گوینده‌یی ازمردم آذربایجان بدانیم که بگفته خود درشعر پارسی بر گویندگان دار ودیار خویش گشوده :

ورمرا برشعر گویان جهان رشك آمدی
من در شعر دری بر شاعران نگشادمی

و ازآن پس مقتدای شعرای آذربایجان گشته است . دیوان اوهم اکنون در دست است اگر ازاولین آثار پارسی دری در آذربایجان تلقی نشود اولین اثر مدون موجود از قدیمترین شاعر آن سامانست که ازدستبرد حوادث بازجسته وهم سرمشق گویندگان وسخنوران بعدازخود قرار گرفته است .

اواسط قرن پنجم هجری

پس بااین معلومات باید گفت که شعر پارسی ازاواسط قرن پنجم در آذربایجان رواج داشته وازاین پس چنانکه می‌بینیم اندك اندك درمیان گویندگان رو بکمال

---

۱ ــ ر.ك بهشهریاران گمنام ص۲۷۸ وبعد
۲ ــ چنانکه خود گوید :

بشهرهای خراسان وشهرهای عراق
چو آفتاب زرافشان عزیز ومشهورم

رفته است وتا اواخرقرن ششم بدرجه‌یی از کمال رسیده که شاعری مانند نظامی گنجه‌یی(۵۳۰-۶۱۴) که بیشك‌ازسخنورانی است که اورادرشمار ارکان‌شعرپارسی وازاستادان مسلم این‌زبان بایدشمرد توانسته است ظهور کند واین امریعنی اینکه پارسی دری دردوره‌یی که مادرمطالعه‌آن هستیم‌باچنین‌وضع مطلوبی‌در آذربایجان ونواحی انتشار وتوسعه یافت خود معلول علل‌و اسبابی چند است که مؤثرترین و قاطع‌ترین همه‌ی آنهارا‌ظهورهمین‌شاعران پارسی گوی‌بایددانست،چه‌رواج این‌لغت در آذربایجان‌وتأثیر آن‌درزبان و نوشته‌ی مردم آن‌نواحی،جزبوسیله‌ی گویندگان وخداوندان‌شعر که‌هم موردتشویق وعلاقه‌ی‌شاهان وحکام محلی وهم‌مورد توجه و احترام سایرمردم بودند صورت نپذیرفته است یعنی این سخندانان وسخنوران از لحاظ معروفیتی که داشتند ونظربکمال‌بلاغت وفصاحت که‌آنان را بود واعتمادی که دیگران بفضل آنان داشتند توانستند به نیروی سخنان موزون ومطبوع خود لغات والفاظ وترکیبات دری‌را بتدریج برقلمها وزبانها جاری‌ساخته ومردم‌دیگر را درنوشته‌ها وگفتارها بدنبال‌خود بیاورند .

دربارهای محلی :

دربارهای‌محلی وامرای آذربایجان‌نیزدراین‌دوره بنوبه‌ی‌خودحرکتی‌بزبان پارسی دادند زیرا آنان بنابر تبعیت ازسنتیکه عموما درتمدن اسلامی آنروزجریان داشت، درنیکو داشت وتشویق مردان فاضل و نویسندگان وشاعران‌میکوشیدند. وداشتن آنان‌رادردستگاه‌خودازلوازم حکومت میشمردند.ازخریداران سخن‌بودند وبی شك خودهم‌ازدرك آن بهره‌ی کافی داشته اند ازهمین جاست چنانکه گذشت اسدی بحضورشاه نخجوان شتافت وگرشاسب نامه راکه از شاهکارهای استادانه شعرپارسی‌است بفرمان‌اووبنام اووبحلیه‌ی‌نظم‌درآورد وباتوضیح‌پاره‌یی‌لغات (درلغت فرس) که خاص نواحی شرق بود، برواج لهجه دری درمیان گویندگان آن دیار افزود یاشاعرتبریز بثنای‌شاهان زبان گشودوچندین قصیده فقط درمدح ابومنصور

وهسودان بن مملان وفرزندان وی (۱) سرود. در وهلهٔ‌ی آخر از این نکته غفلت نداریم تاحدود نیمه‌ی قرن پنجم هجری که تقریباً شروع دوره سلاجقه است ادبیات دری در آذربایجان آنچنانکه درعهد آنان وازآن‌پس‌می بینیم هنوزعمومیت ورواج کامل نیافته بود. امکان این تکامل راشاید بتوان چنین توجیه کرد که چون کثیری ازدبیران وحکام وعده زیادی ازسپهسالاران دولت آل سلجوق بخصوص عمیدالملك کندری (۲) ونظام الملك (۳) و فرزندان وی جمله ازمردم خراسان بودند زبان زاد وبوم خود یعنی دری رازبان رسمی انتخاب کردند.

امورمملکت بدست توانای این دو وزیرلایق ودانش دوست فیصله می‌یافت نظام الملك، یکی‌از وزرای کافی و کاردان واز بزرگترین رجال تاریخ ایرانست در کفایت ودانش وسیاست وتدبیرواز بسیاری جهات‌دیگر، درمیان‌وزرای‌ایران نظیر ندارد. کتاب سیاستنامه ازبزرگترین آثارخواجه‌است که بفارسی نوشته شده‌ویکی ازبهترین آثار نثرفارسی این‌عصرمحسوب میشود (۴) عمید نیزخوداهل علم وادب

---

۱ ـ ر.ك . شهریاران گمنام ص۱۶۶ وبعد ص ۱۷٤ وابومنصور وهسودان (٤۱۱ ـ٤٤۶) .

۲ ـ اویکی ازدبیران ومنشیان‌بزرك است وزارت طغرل اول (در ۴۲۹ بسلطنت نشست) داشت‌کسی است که فرمان داد دیوانهاودفاتردولتی راازعربی‌بفارسی برگردانند .

۳ ـ نظام الملك ازسال ٤۵۶ تا ۴۸۵ وزارت آلب ارسلان(۴۵۵ـ ٤۶۵) وپسرش ملکشاه (۴۶۵ ـ ۴۸۵) راداشت ، یکی‌ازفدائیان اسماعیلیه خواجه رانزدیك نهاوندکشت (٤۸۵) نیز ر.ك. مقدمه‌ی «شفر» مستشرق فرانسه‌یی برسیاستنامه ،

۴ ـ سیاستنامه یاسیرالملوك یاپنجاه فصل تالیف قوام الدین ابوعلی حسن‌بن‌علی‌بن اسحق ملقب به نظام الملك ـ مدت وزارت وی از ٤۵۵ الی ٤۸۵ درربار الب ارسلان وسلطان‌ملکشاه دوام داشت وبقول شفر درآخرقرن یازدهم عیسوی که ایامی پر آشوب وانقلاب بود این تصنیف رابسرعت قلم تحریر نموده است . برای تفصیل ر.ك. به‌مقدمه‌ی شفرومقدمه‌ی فاضلانه ایکه آقای مرتضی‌مدرسی چهاردهی‌براین‌کتاب نوشته است (۱۳۳۴ . (۱۳۷۵

بود و بفارسی گویان تعلّقی داشت. نظم و نثر پارسی که ازعهد صفاری (۱) ودر دوره‌ی سامانی (۲) روحی بکالبد آن دمیده ودرزمان غزنویه (۳) ودیالمه (٤) بحد رشد رسیده بود دردوران سلاجقه و اتابکان باعلادرجه بسطت و قوّت ارتقا یـافت. استادان بزرگی دراین دوره پیداشدند که ازبسیاری جهات نظیر گویندگان دربار محمود محسوب میشوند گفته ایم غالب سلاطین این سلسله خود شعر میگفتند وبشعرعلاقه‌ی تمام داشتند وبلکه بقول صاحب چهارمقاله « آل سلجوق همه شعر دوست بودند » (۵) واکثر آنان دردستگاه خودشعرای متعدد داشته اند. میدانیم پیش ازاین کلیّه دفاتروتوقیعات وفرامین بعربی نوشته میشد الب‌ارسلان(٤٥٥ - ٤٦٥)چون برتخت نشست فرمان داد آنهارا بفارسی برگردانند، عصرسنجر(٥١١ - ٥٥٢) ازحیث رونق بازارشعر پارسی و گویندگان متعدد از درخشانترین عصرها محسوب میشود نوازش وقدردانی وصلات وی درباره‌ی شاعران زبانزد خاص وعام است.شعرفارسی دراین دوره تقریباً درتمام ایران رواج ورونق یافت وشاعران این دوره هریك رکنی ازارکان شعروفرهنگ ایران بشمارمیروند.

سرانجام کوششهایی که درجهانداری محمودجهت‌رسمی کردن‌این زبان‌شده بود درزمان سلجوقیان بشمررسیدوجامه‌ی‌عمل بخودپوشیدفارسی‌زبان‌عمومی‌وادبی کشور گشت. بهمین‌سبب بود که‌حکومتهای‌تابع آل‌سلجوق‌ودولتهای‌مؤتلف آنان‌از آن جمله اتابکان آذربایجان‌وشروانشاهان‌وجمله فرمانروایان محلی‌درهمین راه‌قدم

---

۱ – ۲۵۳ – ۲۹۱

۲ – ۲۷۹ – ۳۸۹ .

۳ – محمود (۳۸۷ – ۴۲۱) مسعود (٤۲۱ – ٤٤۱) .

٤ - دیالمه آل زیار ۳۱٦ دیالمه آل بویه ۳۲۵ - ٤٤۷ .

۵ – چهارمقاله‌ی عروضی سمرقندی (بکوشش آقای دکترمحمد معین‌استاددانشگاه تألیف‌احمدبن عمربن علی‌نظامی درحدود ۵۵۰ ﻫ . ق . – ر.ك. مقاله دوم (شفر) ص٦۹ وذیل (۵) آن .

برداشتندوخود وسیله‌ی‌مؤثری برای نشرپارسی‌درقلمروحکومت‌خویشتن‌شدند و نظر برقابت‌ادبی‌وشعری، که‌ما بین‌این‌شاهان‌محلی بودهریك بقدرهمت‌خودشعـرا‌را‌جلب میکردندوصلات‌وجوایزمیدادند. ازاینجاست که ما، درحلقه‌در باراینان‌نیز گروهی‌از شاعران نامدار را می‌بینیم که هریك رامرتبت واعتبارمخصوصی‌است (١).

بدین ترتیب آداب وتمدن ایران که تااین تاریخ در انحصار مشرق ایران بود روبسوی ولایات غیر شرقی نهاد و کالای ادب و فرهنگ خراسان با قافله‌ی‌شاعران‌بطرف آذربایجان سرازیرشدبخصوص‌ازقرن ششم تقلید گویند گان دراین سامان افزایش یافت تا آنجا که حوزه‌ی ادبی مهمی در سر زمین مورد مطالعه ما برای ادبیات پارسی تشکیل شد وگویند گان قویدست در آنجا بظهوررسیدند که ماازمشاهیرآنان نام خواهیم برد.

اسدی و ناصرخسرو چه‌گفته اند ؟

اسدی درمقدمه‌ی لغت فرس که از مهمترین و قدیمترین کتب موجود لغت‌شناخته‌شده و آنرا چنانکه خود گوید بخواهش یکی از شاعران آذربایجان و درآذربایجان نوشته است چنین میگوید: «دیدم‌شاعران‌را که‌فاضل بودندولیکن لغات‌پارسی کم‌میدانستند وقطران شاعر کتابی کردوآن‌لغتها‌بیشترمعروف بودند» (٢).

حکیم ابومعین الدین ناصربن خسروقبادیانی درسفرنامه‌ی مشهورخود که تألیف آن‌بسال ٤٤٥ هجری‌قمری پایان یافته است مینویسد: « ودرتبریزقطران نام شاعری رادیدم شعری نیك میگفت اما زبان فارسی‌نیکو نمیدانست پیش من آمد دیوان منجیك و دیوان دقیقی بیاورد وپیش من بخواند وهرمعنی که مشکل

---

١ ـ که‌دررأس‌آنان بیلقانی (مجیرالدین ٥٧٧) فاریابی (ظهیرالدین ابوالفضل طاهربن محمد ٥٩٨ وفات)اخسیکتی (اثیرالدین درحدود ٥٧٠ یا ٥٧٧ وفات) .

٢ ـ ر.ك. مقدمه‌ی « لغت فرس اسدی » درحدود اواسط قرن پنجم هجری تالیف شده باهتمام استاد فقید عباس اقبال ـ چاپخانه مجلس ١٣١٩ شمسی .

بود ازمن پرسید باا و بگفتم شرح آن بنوشت واشعارخود برمن خواند » (۱) .از این دوعبارت دونکته مهم استنباط میشود : یکی اینکه اسدی « شاعران » بصیغه جمع آورده است معلوم میدارد غیرازقطران و درهمان زمان وی شعرای پارسی گوی دیگری هم درآذربایجان بوده‌اند که ماازآنها بی‌خبریم وفقط این یکی را می شناسیم .

دیگر اینکه این دو حکیم متفق القولند کــه شاعـران همزمان آنان در آذربایجان، فاضل بوده وشعر نیك میگفته‌اند پس‌نتیجه‌توان گرفت که در ادبیات پارسی دری استاد بوده اند .

ولی درعین حال مدعی‌هستند که شاعران آذربایجان پارسی کم میدانستنـد یاقطران پارسی‌نیکو نمیدانست ومعانی‌مشکل دیوان منجیك (۲) ودقیقی (۳) را ازناصرمیپرسید اولا این مطلب‌را نباید برعدم‌اطلاع آنان از زبان ادبی کشور یاعدم نشرآن‌زبان درآذربایجان‌حمل کرد زیرا نیکو ندانستن یا کم دانستن‌زبانی دلیل ندانستن آن نمیتواندباشدبی گفتگوست که‌شاعران‌آذربایجان‌بااین‌دوحکیم بزبان پارسی گفتگومیکرده اند والاچگونه ممکن بود سخن یکدیگر را دریابند وشکی نیست که شاهان‌وامراودرباریان وبزرگان، آنراخوب درك میکردند وبسابدقایق زبان هم پی می‌برده اند و پارسی زبان رسمی در بار آنان بود وحتی دیگر مردم

---

۱ ـ سفرنامه‌ی ناصرخسرو (کتابفروشی زوار) ص۶ .

۲ ـ منجیك ابوالحسن‌علی محمد ترمذی (متوفی ۳۷۷ یا ۳۸۰) از شعرای هزل گوی قرن چهارم است . منسوب به ترمذ شهری بر ساحل جیحون و در دربار چغانیان بوده .

۳ـ دقیقی (ابومنصور) معاصر منصوربن نوح (۳۵۰ ـ ۳۶۵) ونوح بن منصور (۳۶۵ ـ ۳۸۷) داستان او مشهور است . سال ولادت اورا اواسط نیمه اول قرن ۴ دانسته اند .

بخصوص اهل فضل ودانش پارسی راخوب میفهمیده اند یاالاقل آشنایی داشته‌اند وگرنه تشویق شعرا بشعر گفتن وراتبه ووظیفه جهت آنان برقرار کردن وذکر محامد خود بافواه عوام افکندن‌و بدینوسیله خودراپسندیده خاص‌وعام جلوه دادن چه محملی‌میتوانست داشته باشد؟!

دیگراینکه اگر کسی زبانی رانیك نداند چگونه شعر نیك تواند گفت و بقول مؤلف جغرافیای‌مظفری« مراعجب آیدازگفتار ناصربن‌خسروقبادیانی!»(۱) پس این قصیده زلزله تبریزرا بافصاحت وجزالتی که آنراست که گفته است !!

اگرشاعرتبریزلغاتی‌چند ازناصرخسرو پرسیده نه لغات روزمره ومستعمل است مانند درودیوار آب ونان بلکه پاره‌یی‌ازلغات واصطلاحات وتراکیبی است خاص‌مردم خراسان وازلهجه محلی‌شاعران که آنان ازدیار ومحیط خویش وارد شعر کرده اند .

این‌لغتهارا نه تنهاقطران درتبریز نمیدانسته‌است‌باحتمال‌قوی‌شعرای نواحی‌دیگرهم که زودتراز آذربایجان بالهجه دری انس گرفته بودند نمیدانستند و ماهم اکنون تمام لغتهای‌ماوراءِ النهروخراسان‌رابکار نمی‌بریم فی‌المثل کسی‌ازمابجای برهنه، غوشت. وبجای روز گارودهر،دیرند.وبجای گرد آمده ، غند.وبجای‌مردمك چشم کیك. وبجای پژمردگی‌وچین پوست،انجوخ.وبجای ساییدن ، پرواسیدن وجز آن نمیگوییم (۲) .

همین‌اسدی که میگوید شعرای همزمان وی در اران و آذربایجان برای توضیح الفاظ دری بکتاب لغتی احتیاج داشته اند وکتاب لغت خودرا بخواهش یکی‌ازآنان (حکیم جلیل اوحدارد شیربن دیلمسپارالنجمی الشاعر که دانسته نیست که بوده) تألیف کرده است آنرابدقت به بینید جز معدودی از لغات محلی سمرقندوبخاراوفارسی‌مصطلح شعرای دری‌زبان‌بلخ وماوراء النهروخراسان‌نیست.

---

۱ ــ تألیف نادرمیرزا ـ ص ۱۷ س ۱۱ .

۲ ــ لغت فرس‌اسدی .

گفتار ششم

شعرای معروف آذربایجان دراین‌عهد باشرح حال و آثار آنان

۱ـ قطران : مولد ، وفات، آثار، ممدوحان ،سبك ومقام شعری .

۲ـ ابوالعلاء گنجه‌یی **۳ـ فلکی شروانی**

۴ـ خاقانی : نام ، لقب،عنوان‌شعری‌ـ‌پدر ، مادر،جد ، عم‌ـ‌مولد،شروان یا شیروان، سال‌تولدـ‌سلاطین‌معاصر ، اخستان‌یااختسان ،امرای اطراف وشاهان دیگر ،روابط‌خاقانی‌با بعضی‌از بزرگان‌وفقهای عصر،روابط‌او باشعرای‌همزمان‌خود. مسافرت‌ـ‌حبس ـ سوانح‌زندگی‌ـ گوشه‌ی عزلت، عرفان وزهد ، مذهب ـ آثار، تحصیلات ووسعت‌معلومات واطلاعات‌وسبك ، استفاده ازآیات قرآن کریم،احادیث واخبار ، اصطلاحات طبی‌ونام داروها ، اصطلاحات ادیان مختلف ، نجوم‌وهیئت ، موسیقی ، نردوشطرنج‌ـ‌تراکیب‌مخصوص،تشبیهات ، توصیفات ، التزام ردیف‌های مشکل‌ـ کلیاتی درمقام شاعری خاقانی وسبك شعر او .

۵ـ مجیر بیلقانی

۶ـ نظامی گنجه‌یی : نام ، پدر ، مادر ، جد ، خال ، زن ، فرزند‌ـ مولد سال تولد ،سال وفات،مدفن‌ـ‌آثار‌ـ‌عرفان،مذهب‌ـ سبك، اختصاصات‌سبك‌نظامی.

شاعران معروف این عهد

قطران تبریزی شرف الزمان، حکیم ابومنصور قطران تبریزی از جملهٔ مشاهیر شعرای ایران، بزرگترین و نخستین شاعر استاد وسخن سرای بلیغ آذربایجان در قرن پنجم هجریست . وی چنانکه در خطاب بابونصر مملان گوید :

یکی دهقان بدم شاها شدم شاعر ز نادانی
مرا از شاعری کردن تو گرداندی بدهقانی

گویا در آغاز از دهقان زادگان بود ضیاع و عقار (۱) داشت سپس تهی‌دست گشته‌و ناچار شده است نیروی باطنی خود را بکار بندد و بمدیحه‌سرایی پردازدواز این رهگذر دوباره‌توانگر گردد عناوین‌مختلفی که ازقبیل عضدی ، جبلی ،جیلی (گیلی) الاجلی الامیر بعضی از تذکره نویسان مانند عوفی (۲) و مؤلف شاهد صادق(۳) ودولتشاه‌وصاحب مجمع‌الفصحا وجز آنان بی هیچ دلیل وشاهدی‌برای وی آورده‌اند براساسی‌نیست . چیزی که مسلم‌است شاعردرروزگار خودوازهمان آغاز بنام «قطران» معروف بوده زیرا علاوه براینکه بعضی ازمعاصرینش ازجمله اسدی طوسی وناصر خسرو علوی اورا بدین نام خوانده‌اند . خود شاعر نیزجایی

---

۱ ــ مقالات کسروی ص ۱۵۱ تارخ ادبیات درایران ج ۲

۲ ــ محمد عوفی درلباب الالباب نام‌وی رادرسلك شعرای‌عراق درزمان آل‌سلجوق آورده و«الحکیم شرف الزمان قطران العضدی التبریزی » مینویسد وتصریح میکند که از تبریزبوده است اما نسبت عضدی معلوم نیست ازچه راه بوده است فقط در میان ممدوحین وی کسی بنام امیرعضدهست که شایدبوی منسوب بوده‌است‌ونیز ممکن‌است این کلمه‌تحریفی از « ازدی » بوده باشد که نسبت است‌بسوی «ازد» یکی از طوایف انصار از افادات استاد سعید نفیسی .

۳ــ مجلهٔ‌یادگارسال ۱۳۲۴ سال ۲ شماره ٤ .

چنین گوید :

مردمان بی خرد گویند قطران کودکست
و انکه او را سال کمتر دانشش کمتر بـود

مولد درزادگاه‌شاعر نیز اختلاف‌است‌حاج‌خلیفه در کشف‌الظنون(۱)اورا ازمردم اورمیه ودولتشاه (۲)ترمذی‌دانسته‌است‌وهدایت گوید(۳)اصل‌قطران‌دیلمی جبلی بوده و در تبریز میزیسته است این گفتارها بنیانی ندارد بی شك قطران از مردم تبریز است چه میدانیم‌برخی ازمؤلفان قریب العهد بشاعر (٤) نسبت وی‌را به تبریز داده‌اند وخود نیز اشاره‌ی‌صریح دارد که زادگاه او «شادی‌آباد »تبریز است (٥) .

خدمت‌توهم بشهر اندر کنم برجان‌غم گرچه‌ایزدجان‌من‌درشادی‌آباد آفرید

واینکه دولتشاه اورا « ترمذی » میخواند ظاهرا با شاعر دیگری بدین‌نام ومنسوب به‌ترمذاشتباه‌میکندزیرا که‌او استاداکثر شعرای بلخ وماواءالنهر بوده و درآغازدربلخ میزیسته‌است . وامیرمحمدبن‌قماج والی آنجارا مدح گفته‌است . ونسخه‌یی‌ازقوسنامه رابنام‌وی نظم کرده سرانجام‌دراواخر حیات خود نیز بعراق انتقال یافته است ازاحوال واشعار چنین شاعری اطلاع دردست‌نیست مگرآنچه

---

۱ ـ کشف الظنون طبع ترکیه ۴۳۶

۲ ـ تذکرهٔ دولتشاه طبع تهران ص ۷۶

۳ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۱۳۳ ـ مجمع الفصحا ج۱ ص ۴۶۶

۴ ـ درباره مولد شاعر رجوع شود به مقالات کسروی بخش‌نخست ص۱۴۷وبعد

۵ ـ بنابنوشته آقای محمد نخجوانی در ص ی مقدمه دیوان قطران . شادی آباد دهی است دردوفرسخی‌تبریز که فعلادوقسمت‌است وبشادی‌آبادعلیا وشادی‌آبادسفلی‌معروفست وشادی آباد مشایخ هم مینویسند وجای بسیارخوش آب وهوا است وازقرار معلوم در قدیم خیلی آباد بوده وسکنه بسیار داشته است ونوشته‌کسروی‌را «که‌اکنون محله‌ایست‌درتبریز ونام دهی است دربیرون شهر» اشتباه میدانند .

بااحوال واشعار قطران مورد بحث ما آمیخته شده باشد (۱)

وفات وفات قطران بضبط شاهدصادق وهدایت بسال ٤٦٥ (۲) روی داده ولی استاد دکترذبیح‌الله صفا مینویسد در دیوان او شواهدی بدست میآید که حیات او را بعدازاین سال‌هم معلوم‌میدارد

آثار مهمترین اثری که ازحکیم قطران باقی مانده دیوان اشعار اوست که نسخه‌ی آخرین آن ازروی چندنسخه‌خطی قدیمی درسال ۱۳۳۳ بسعی واهتمام مردی دانش دوست (۳) در تبریز بحلیه‌ی طبع آراسته گردید ودردسترس علاقمندان قرار گرفت و آن‌مشتمل است برقصاید : ترجیعات ، رباعیات وغزلیات که برورویهم بیش ازهشت هزار بیت‌را حاوی‌است. عده‌ابیات دیوان‌شاعر را ۵۹۰۰ (٤) ده‌هزار(۵) تا دوازده هزار(٦) هم باختلاف نوشته‌اند ولی محققان‌درصحت‌انتساب این مایه بیت‌بقطران تردید کرده وتعدادی‌از آن راازرودکی‌سمرقندی دانسته‌اند که‌بدست نساخ‌وکاتبان عجول‌بدیوان‌قطران‌راه‌جسته‌است‌چنانکه دیوانی‌هم که‌ازرودکی بطبع رسیده‌حاوی

---

۱ ـ در ذیل ص۱۳۳ مجلد دوم ازسخن وسخنوران . . . شاید قطران ترمذی هم وجود داشته ودولتشاه او را باقطران تبریزی اشتباه‌کرده ومؤید این سخن اشعارمتفرقی است که درتذکره‌ی‌هفت‌اقلیم بنام قطران‌ضبط‌شده‌واسم‌قطران نیزدرآن‌اشعارهست وهیچگونه شباهتی‌بسبك‌قطران‌تبریزی بلکه شعرای قرن پنجم ندارد

۲ ـ گنج دانش مجلد اول ص ۱۷۲ ـ احوال‌واشعار رودکی‌تألیف سعید نفیسی‌مجلد دوم ازصفحه ۷۷۴ ببعد .

۳- دیوان‌حکیم‌قطران‌تبریزی‌بسعی‌واهتمام‌آقای‌محمدنخوانی ۱۳۳۳ شمسی‌درچاپخانه شفق‌تبریز بچاپ رسیده‌است. وبراستی‌جمع‌وطبع دیوان‌شاعرنامدارآذربایجان خدمت‌عظیمی باحیاءآداب ملی‌وتاریخ آذربایجان وزبان و ادبیات پارسی است

۴ ـ احوال واشعاررودکی مجلد دوم ۷۸۳

۵ ـ تاریخ ادبیات ایران ، دکترشفق طبع اصفهان ص ۱۵۵

۶ ـ دانشمندان آذربایجان ص۳۰۷

اشعاری‌ازقطران است و بعید نیست‌علت این‌تخلیط تا بجا همان اندك مشابهتی باشد که‌میان نام‌ممدوح‌رودکی « نصر بن‌احمد » با «ابونصرمملان»ممدوح‌قطران وجود داشته‌است‌علت‌هرچه میخواهدباشد بی‌شك اشعاراین‌دو گوینده‌ی‌بزرگ نزداهل‌فن ازهم‌مشخص وممتازاست زیرا قطران دراشعار خود بتکلف وتصنع تمایل خاصی نشانداده درصورتیکه سخنان رودکی درسادگی ونزدیکی معانی به طبیعت‌وعدم تکلف کم نظیر است .

وهم‌اینجا بی‌مناسبت نیست‌اگر بگوییم ازوجوه‌اهمیت‌دیوان‌قطران‌اینست که یگانه‌سندی است که بجامانده‌است‌ازتاریخ تاریك‌آن دوران آذربایجان واران و بسیاری‌از اسامی‌و بساحالات فرمانروایان‌آن‌پیرامونها که جزاشارات‌بسیارناچیزو مبهمی ازآنهارا درزوایای بعضی‌کتابها نتوان پیدا کرد .

گویاشاعر کتابی‌نیزدرلغت فارسی‌نگاشته‌است.زیراچنانکه گذشت‌در بعضی‌ازنسخ فرهنگ اسدی طوسی که درست معاصر قطران بوده وهردوباهم در آذربایجان میزیسته‌اند چنین‌عبارتی‌ازقول‌وی‌نقل‌شده‌است که «... وقطران شاعر کتابی کرد (درلغت)وآن لغت ها بیشتر معروف بودند ...» پس بصریح این‌عبارت شاعرلغاتی ازپارسی‌جمع وفرهنگ گونه‌یی‌ترتیب داده بود که اکنون دردست نیست .

همین‌ادعارا حاج خلیفه درکشف الظنون با نسبت دادن کتابی درلغت باسم «تفاسیر» بوی‌تأییدمیکندومینویسد: «تفاسیر فی‌لغة الفرس لحکیم‌قطران‌الارموی» وجمال‌الدین حسین انجو مؤلف فرهنگ جهانگیری چنانکه خود مدعی‌است این فرهنگ یکی‌ازمآخذش بوده است ولی‌اکنون اگرازمیان نرفته باشد لااقل‌ما از آن‌اطلاعی‌نداریم (۱) امین‌احمد رازی(۲) مینویسد اورا چند مثنوی است که هر

---

۱ ــ ر.ك به‌ص ۴۲۲ تاریخ ادبیات‌درایران ج ۲ـ کشف‌الظنون بند ۴۲۶ . مقدمه دیوان قطران بسعی‌آقای نخجوانی ص‌ط

۲ ــ ج ۳ ص۲۱۹ و ص۲۱۷

علت وهمچنان تاریخ مسافرت قطران بگنجه جایی ذکر نشده ولی میدانیم که ٤۲٥ـسال بتخت نشستن لشگری است ودردیوان شاعروی نخستین پادشاهی است ازسلاله شدّادیان که ذکراورفته پس ناچار بایدبپذیریم که بعدازهمین سالهااست که شاعرتبریز بگنجه راه یافته وبمداحی امیرابوالحسن وسپهسالاراو پرداخته است و درحدود ٤۳۰ یعنی پس‌ازچهارپنج سال توقف دردربار این امیروبهره مندی از همه گونه بخشش و نوازش دوبـاره بزادگاه خود بازگشته است ودر این هنگام چنانکه خود گوید برنایی‌اندك سال بوده که حسودان و دشمنانش بخردسالی وی طعنه میزدند .

۲ - امیرسیف‌الدوله وشرف‌الملّه‌ابومنصور وهسودان‌بن‌محمد روادی (مولی امیرالمؤمنین) (۱) معروفترین پادشاه روادیان‌است که میان سالهای ٤۱۰ و٤٥۰ یا٤٤٦فرمانروایی تبریزداشت قطران درباز گشت از گنجه بخدمت اوپیوست وتا آخرروزگار وی دردربار او میزیست ومدح او و پسران اورا میگفت که چندین قطعه وقصیده کـه شمار آنرا بعضی ازشصت متجاوزدانسته‌اند، هم‌اکنون بجایست و بسیاری‌ازحادثات عمده آنزمان‌را که در کتابهای دیگر نتوان دید یا کمتر‌توان‌دید درقصاید شیوای خود یاد نموده است گویا بدان روزگار که قطران در گنجه بسر میبردوهسودان بآن دیارمسافرتی‌میکندوشاعررا باشاه‌اتفاق‌ملاقاتی‌میافتد ومودّتی فیمابین‌حاصل میگردد تا بدانجا که‌پس ازبازگشت به تبریز بدربار و هسودان میپیوندد وبستایشگری وی‌میپردازد.

در مدیحه‌یی خطاب بوی گوید :

شهریارا گر نگویم جز تورا هرگز مدیح
ای خداوند مـرا مر مـرا معذور دار

---

۱ ـ ناصرخسرومیگوید (ص۶چاپ زوار) .. پادشاه ولایت آذربایجان‌را (دربیستم صفرسنه‌ثمان وثلثین واربعمائه. . .) درخطبه‌چنین‌ذکرمیکردند : «الامیرالاجل‌سیف‌الدوله و شرف‌الملّه ابومنصوروهسودان‌بن‌محمد مولی‌امیرالمؤمنین».

من ترا گویم مدیح و کردگار پاك را
زانکه روزیم ازتواست وجان‌پاك‌از کردگار

از همه میران عالم اختیار من تویی
زانکه‌یزدان ازهمه عالم‌ترا کرداختیار (۱)

۳ ـ ابونصرمحمدپسر اینا بومنصوروهسودان‌معروف به «مملان» یکی‌دیگر از ممدوحان قطران است که‌خودشاعر نیزاورا مملان‌میخواند .

یکی‌بگیردچندانکه داشتی مملان   یکی بگیردچندانکه داشتی‌فضلون

جای دیگر گوید :

سر شاهان ابو نصربن وهسودان بن مملان آن
که‌چون جستی رضای او دل ازسختی‌جهان کردی

ومن پیشترجایی‌بمناسبتی گفته‌ام که‌مملان‌یك‌نام مستقلی‌نیست‌بلکه تحریف کلمه محمداست و این امرهم اکنون نیزمیان عوام مردم بخصوص دربرخی از نواحی آذربایجان تداول دارد و از بعضی ابیات شاعر که او را بنام « محمد » میخواند پیداست که مملان همان محرف محمداست چنانکه جایی گوید :

بونصرمحمد که بمردی و برادی   انگشت نمای است چوماه شب‌شوال
ص۲۰۱ دیوان

میر ابونصرمحمد که سردولت‌او   هست‌چون‌دین محمدهمه‌ساله بفراز
ص۱۸۱ دیوان

سال‌مرگ‌مملان انجام‌وچگونگی کاراورا بطورقطع نتوان‌معلوم کردولی بنا بگفته‌ی‌ابن‌اثیردرسال ٤٥۰ طغرل‌بیك‌اورا به‌جای‌پدرش حکمرانی آذربایجان داد قطران را بااین‌امیرازروزگارحیات‌پدرارتباط‌بودوتعلق‌بیشتری‌بوی‌داشته‌است واورا ثنا میگفت وصلات گرانبها میگرفت وبقول‌خودخداوندش اورا جفت ضیاع وملك وعقار کرد .

---

۱ ـ دیوان ۱۵۹ ـ ۱٦۰

دلم چون بوستان کردی زبس شادی خداوندا

مرا جفت ضیاع و ملك و باغ بوستان کردی

٤ - دیگر فضلون بن ابی السوار شاوورمکنی ابوالمظفر ازمعروفترین شاهان شدادی بوده است . از زندگانی این فضلون وپایان کار وروزگار او اطلاع کاملی دردست نیست آنچه برخی نوشته اند چنین است که ابوالسوار بسال ٤٥٩ درگذشت و وی پس ازاین تاریخ در گنجه پادشاهی یافت و بسال ٤٨٤ در بغداد باتنگدستی بسیار در مسجدی بکناردجله جان سپرد (۱) .

قطران چنانکه ازدیوان او برمیآید کسان بسیاری را مدح گفته واز بخشش آنان برخوردار بوده است ولی گویا این پادشاه بشاعر عنایت خاصی داشته وازهر گونه بخشش درباره ی وی دریغ نمیداشته است وازوفور صلات بتن آسانی روز میگذاشته تا اینکه فزونی عطایای شاه اورا نقرسی کرده است چنانکه چندین جا باین امر اشارتی دارد :

نقرس (۲) ازمال بودهست درست اینکه مرا

نقرسی کرد عطاهای شه ارانی

✡✡✡

بو المظفر که خداوند جهان فتح و ظفر

وقف کرده است بر او با نعم روحانی

✡✡✡

ملکا نقرسم از خدمت تو باز گرفت

نقرسی جودتو کرده است مرا خود دانی

وشایدهمین عنایات خاص وعطایای وافر شاه بوده که شاعررا بر آن میداشت که مدایحی درباره ی وی میگفت نادادسخن را بدهدوسخنان ازدل برآمده گویدیعنی بی

---

۱ - شهریاران گمنام صحایف ۸-۵-۳۰۴- ابن الاثیر حوادث ۴۹۲ نیزدیده شود.
۲ - نقرس کزبرج : آماسی است در بندشتالنك وبند انگشتان پای اکثراهل نعمت را عارض شود ... آنندراج .

اغراق‌توان گفت اشعاریکه قطران‌درمدح فضلون سروده است در باره‌ی هیچیك‌از ممدوحان خودنگفته واین‌اشعارازشیوا ترین اشعار اوست .

۵ ـ ابودلف شاه نخجوان یکی‌دیگرازممدوحان‌قطران‌است . ازبدایت‌حال و کیفیت شهریاری و انجـام کاراو اطلاع درستی در دست نیست بنابگفته اسدی طوسی این‌امیرازنژادعرب وازخاندان شیبانی بوده‌است . اسدی گرشاسب‌نامه را بسال ٤٥٨ هجـری بامـر او وبنام او سروده است و در دیوان قطران نیز قصاید متعددی درستایش وی می‌بینیم‌چنانکه‌درضمن‌یکی‌از آن‌قصیده‌هاازوچنین‌یادمیکند:

تاج شهان ابودلف آنکه بکف‌او — هم‌نازش گهر شد وهم کاهش گهر
هنگام‌جودخامه‌ی اوآفتاب‌خیر — هنگام حرب خنجر اوآسمان شر

ص۱۳۱ دیوان

پیداست که ازصلات پادشاه نیزبرخوردار بوده وبگفته خود مدتی را که‌در خدمت وی‌میزیسته کیسه‌اش پراز زر ودلش تهی‌ازتیمار بوده‌است.(۱)

مرا بود در خدمت او (ابودلف) همیشه
تهی دل ز تیمـار و پر کیسه از زر

ص ۱۲٤ دیوان

سبك‌ومقام شعری قطران

پیشتر گفته‌ام که این شاعر در حدود اطلاعاتیکه تا کنون بدست آمده است ، اگر نخستین شاعری نباشد که در سرزمین مورد مطالعه‌ی من بلهجه‌ی دری و بطریق گویندگان مشرق ایران بسخن گفتن آغاز کرده است ، بی‌شك قدیمترین شاعربلندپایه وارجمندیست‌ازآذربایجان که بپارسی‌دری‌شعرهای بس‌پخته واستوار گفته وبسبك شاعران‌خراسان‌وماوراء النهر طبع آزمایی کرده است . و با تتبع در دیوانهای آنان مهارت و استادی خاصی یافته و بدان پایه از سخن رسیده است که بتواند مقتدای شعرای‌آذربایجان گردد وبدان درجه شهرت

۱ـ سخن‌وسخنوران‌ج۲

وعزّت یافته که نه‌تنهادرروزگارخود ودر نواحیی که زندگی میکرده است‌عزیز ومشهور گردد ، بلکه نیم قرن بعد ، معزّی نیشابوری (۱) از وی یاد کند و یـا رشیدالدّین وطواط(۲) که‌درماوراء النهر وخوارزم‌میزیست، صدواند سال پس از در گذشت شاعر از ابیات وی در کتاب خود بعنوان شاهد مثال بیاورد . چنانکه بعدها هم هرجانامی از قطران‌در کتابها آمده است اورا باستادی‌ستوده‌اند . همین رشیدالـدّین گوید که «من درروزگار خود قطران را درشاعری مسلم میدارم و باقی را شاعر نمیدانم از راه شعر نه ازممرّ علم . . . . ».دولتشاه او را در علم شعر ماهر میداند .

عوفی (۳) استادی ولطافت و کمال صنعت اشعار قطران را میستاید .

حکیم روحی ولواجی (٤) از شاعران قرن‌ششم این استادراهمسنگ‌فرّخی نهاده ودر مطلع ومقطع قصـاید ، خویشتن راسوم آندو شمرده است‌وچنین گوید:

بیش ازین‌نیست‌کازسخاوسخن — خواجه مسعود سعد سلمانم
مطلع و مقطع قصاید را — سیوم فـرخی و قطرانـم

عبدالرّحمن جامی (٥) که شاعری‌بزرگ ومحققی‌دقیق و هم عارفی صافی است والبته قول اوراقاطعیـّتی‌باید باشد، قطران‌را چنین میستاید :

بود قطران نکته دانی سحر ساز — قطره‌یی از کلك او دریای راز

ودراین اواخر مرحوم هدایت نیز اورا شاعری قادر واستادی ماهر دانسته

---

۱ ـ ابوعبدالله محمدبن عبدالملك معزی نیشابوری شاعر در بارملکشاه متوفی۵٤۲

۲ - وطواط ازافاضل شعرای عصرخویش بوده متوفی ۵۷۳

۳ - لباب‌الالباب چاپ لیدن ج ۲ ص۲۱۴

٤ - ازولواج ماوراءالنهر بوده ووی‌درهزل‌یگانه زمان‌بود .

۵ - تولدوی بسال ۸۱۷ درخرگردازولایت‌جام خراسان است ودر ۸۹۸ درهرات وفات یافته است .

گوید بزعم من از هیچیك ازفحول شعرای مشهور کمتر نبوده است. باید گفت تا حدوسیعتری هم حق بـا آن بزرگانست . زیرااین استاد باهمه‌ی علاقه‌واصراری که در بکار بردن صنایع بدیعی دارد و با چنین تمایلی که بتحسین ظاهر کلام وپیرایه‌های لفظی از خود نشان میدهد ودراشعار مشکله‌یی مثل مربع و مخمس وذوقافتین وجزآن میکوشد ولاجرم جمله تکلفاتی که اوراست باز سخنانش‌رویه طبیعی دارد و بی دقت نظر باین تکلفات دیر توان رسید . معانی جمیل ومضامین دلپذیر است . خواننده‌ی‌دیوان‌او ، بطبع توانا ولحن سحرانگیزوسلاست وروانی عبارت ولطف بیان وحلاوت کلام اوپی‌تواندبرد .

آنگاه‌همین امر از طرفی ، وتتبع‌اودردیوانهای‌استادان عهد سامانی‌ازطرفی دیگروبخصوص عنایت وی درافکار ومعانی بفرخی و عنصری ومهارتی که درین باره بدست آوردوتصرّفاتی که‌دراسلوب‌قصاید کردموجب آمدکه فصل‌نسبة جدیدی در کتاب‌نظم بگشاید ودارای‌طرزخاصی درشعر گرددو کسانی نیز ازشعرای‌متکلف ومتصنّع ازآن‌پیروی کنند :

اکنون ترکیب بندی را که‌ظاهراً ازجمله‌ی مصنوعی ترین اشعار مدیحه سرای تبریزاست وآن رادرستایش شاه ابوالخلیل جعفر گفته میآورم تا خواننده دریابد، بااینکه این‌مرد سخنور سخندان انواع صناعات بدیعی معنوی و لفظی را (ازقبیل موازنه، مقابله،ترصیع ، تجنیس،تشبیه، استعاره‌و کنایه‌واغراق...)دراین یك‌قصیده بکار برده‌است بازهمچنان جلوه طبیعی دارد و عبارات بامعانی متوازن وزیبایی آن دلنشین‌است وچنان‌این کلمات بر گزیده ومفیدمعنارا باحسن انتخاب وصفای قریحه‌یی که‌داشته است بهم‌تلفیق کرده که نه تنها مغلق و پیچیده نیست بلکه‌آن جمله‌صنعت وتکلّف راپس‌ازتأمل‌احساس توان کرد. سلیس وروان است والحق نیك ازعهده برآمده است .

یافت زی دریاد گر بار، ابر گوهر بار ، بار
باغ و بستان یافت دیگر، زابر گوهر بار، بار(۱)

چونکه از بار یدنش هر دم زمین خرّم شود
برزمین گوهر زچشم خویش گو؛ هر بار بار

هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد
مرغ نوروزی سرایان برسر گل، زارزار(۲)

باد بفشاند همی بر سنبل و عبهر عبیر
ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار، نار (۳)

باغ همچون لعبتی زیباو دلکش گشت و شد
پیش او ازهر گونه گون گل لعبت فرخار(۴)

لاله اندر بوستان چون طوطی خفته ستان
بر سرمنقار خون و بر بن منقار قار (۵)

۱ـ این ترکیب بندچون دوقافیه پهلوی هم دارد «ذوقافتین»است. وچون سخن را از آغاز بنوعی شروع میکند که ازهمان ابتدادرشنونده اثرمطلوب می بخشد دارای «حسن مطلع» میباشد که ازصنایع زیبای بدیعی وازشرایط بلاغت سخن است. ضمنا دراین بیت کلمات بار (دفعه) وبار (بارنده صفت فاعلی). بار (اجازه) وبار (ثمر) از نوع تجنیس تامند وامثال زیادی درقصیده دارد .

۲ـ گلزار، گلزار یك مثالی است دراینجا ازجناس ناقص.

۳ـ عبهر ؛ نرگس که درمیان زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد .

۴ـ فرخار: نام شهریست(درماوراءالنهر)منسوب بخوبان وصاحب حسنان ر.ك برهان قاطع درپاورقی همین لغت- باغ چون لعبت... تشبیه مطلق (مشبه ومشبه به وادات تشبیه و وجه شبه درآن معلوم است)

۵ـ قار ،قیر:ازلغات اضداداست بمعنی سیاه وسفید هردو آمده وظاهراً قار بمعنی سیاه، عربی باشد که بقیرنیز گویند. تشبیه ـ یکی از صنایع معنوی است که شاعر ازاقسام آن، در

بقیه پاورقی درصفحه بعد

تاشمر شد از صبا پر چین چوپر ّباز، باز
باغ بفروشد همی چون لعبت طنا ّز ناز(۱)

چون بطرف باغ بنماید گل خودروی، روی
دست دلبر گیر وجای اندر کنار جوی، جوی

برده از مرجان بگونه لاله‌ی نعمان سبق
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی

بستد از یاقوت و بسّد لاله و گلنار رنك
یافت از کافور وعنبر خیری و شب بوی، بوی

از نسیم سنبل و گل گشت چون خر خیز باغ
وزدم زلف بت من گشت چون مشگوی گوی(۲)

چشم من چون چشمه‌ی آموی گشت از هجر تو
تن بخون در چون میان چشمه‌ی آموی موی(۳)

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

این قصیده بکاربرده وتوانایی نشان داده است مانند تشبیه لاله بطوطی خفته‌ستان که سرمنقارش سرخ و بن آن قیرگون باشد. یادربیت بعد تشبیه شمر پرچین به پرباز و نظایر اینها که در دیوان اوفراوانست درنوع خودتازگی ولطافتی دارد. واین دوبیت

چونیل، چشم منست ازگریستن شب وروز
چراست جای نهنك اندرآن دوچشم کحیل

***

شیره بارد همیشه دیده‌ی من
از غم آن دو خوشه‌ی انگور

راکه درتذکره‌ها وکتابهای بدیع ازتشبیهات بارد وی مثال میاورند در برابر این جمله تشبیهات بدیع وبلیغ ناچیز است.

۱ــ شمر: آبگیر
۲ــ خرخیز. نام شهریست ازختاوختن که مشك خوب ازآنجاخیزد نیز ر.ك حدودالعالم
۳ ـ در ابیات این بند صنعت مبالغه بکاربرده شده وآن یکی از درجات اغراقاست چون وصفهاییکه میکند داشتن آنها برای کسی یاچیزی عقلا وعادتاً ممکن است. چشم، چشمه وامثال آن تجنیس زاید است. ونیز این بیتهاازصنعت موازنه = مماثله عاری نیست که امثال زیادی درترکیب بند دارد.

برسر گل مشك‌تر از زلف عنبر بیز بیز
خون‌عاشق‌خیزواز آن‌غمزه‌ی‌خونریزریز

ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
مردم از بس آوری بر وعده‌ها تأخیر خیر (۱)

گر کسی در بیر زلفین ترا بیند بخواب
پر عبیر و عنبرش گردد گه تعبیر بیر (۲)

لاله از تـو یافته سرخی بهنگام بهار
آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر (۳)

هست مردم را شب و شبگیر روی و موی تو
موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر

غمزه‌ی تـوعاشقان را دل بدوزد بر جگر
همچو خسرو برجگر دوزد بزخم تیر بیر (۴)

بوالخلیل آنکو بگیتی زوشده موجود جود
جعفر آنکش چوب گشت ازطالع مسعود عود

---

۱ ـ کشمیر ، میر . تجنیس مکرراست . دراین‌نوع چون دوکلمه هم‌جنس‌پهلوی‌هم تکرار میشود آنرا تجنیس‌مرد دومزدوج نیز گفته‌اندممکن است یکی از آنها یك یا چند حرف زاید بردیگری داشته باشد مانند گلنار، نار ـ آموی ، موی ـ شب، شبگیر ـ بستان، ستان مثالش دراین‌قصیده زیاد است .

ـ بیر : بکسر اول‌وسکون ثانی . جامه‌ی خواب‌را گویند مانند نهالی وتوشك وآنچه گستردنی باشد بجهت خواب‌خصوصاً (آنندراج) دراین بیت غلواست وآن یکی‌دیگر ازدرجات صنعت اغراق می‌باشد . چون عقلا وعادتا ممکن‌نیست‌که‌کسی زلفین معشوق‌را بخواب به‌بیندوسپس‌گاه تعبیررختخوابش‌پرعبیروعنبر گردد . امثال‌دیگری‌نیز دراین‌قصیده دارد ولی اهل فن بلاغت ، صنعت غلورا ناپسند شمرده‌اند .

۳ ـ ازمعانی «تیر» یکی حصه وبهره‌وقسمت باشد

٤ ـ تیر ، بیر تجنیس خطی

ایکه دست رادتو بخشد بر آمال مال
ایکه بر سر گسترانندت طایر اقبال بال

ایکه یاد تیغت ابر بحر عمّان بگذرد
گردد اندر بحر عمان بی‌روان زاهوال وال (۱)

زال زر اندر ازل زلزال شمشیر تو دید
در ازل شد خنگسار ازهول آن زلزال زال (۲)

بدسگال از بیم تو چون نال شد باریك وزرد
از غم تیمار سال و مـاه نالان نال نال

گر بشب یاد آورد چیپال هند از کین تو
باز نشناسد بروز از قامت چندال دال (۳)

جان خصمانت زیان در غم بطمع سود ، سود
وز دل یارانت سود خـرّمی بزدود دود .....

مؤلف جغرافیای مظفری مینویسد : « قطران بگاه خود حکیم زمانه بود وچکامه گوی نامدار .... » سپس قصیده‌ی معروف‌اورا که‌دروصف زلزله‌ی تبریز سروده است بمطلع :

---

۱ ـ وال = بال : ماهی بزرگ معروف است عنبراز مثانه‌ی این‌جانور دریایی گرفته میشود .

۲ ـ رد العجز علی‌الصدر (حقیقی) : کلمه‌ی «زال» یعنی آخرین جزء از مصراع دوم (عجز) عیناً درنخستین جزء ازمصراع اول (صدر) آمده‌است . این بیت دارای صنعت جناس نیز هست دربیتهای دیگر ازاین نوع‌ونوعهای‌دیگرردالعجزعلی‌الصدر بازوجوددارد. وهم‌چنین صنعت ترصیع بخصوص آخرین بیت بند ششم .

۳ ـ چیپال : نام پادشاه لاهور بوده است . چندال : بمعنی نگهبان ـ خدمتکار (کلمه‌ی هندیست ر.ك برهان‌ذیل قول بیرونی) دال : مرغیست سیاه بزرگ شکاری که پراورا برتیرنصب کنند وبعربی عقاب گویند .

بود محال مراداشتن امیدمحال بعالمی که نباشد همیشه بریک‌حال

عنوان‌میکند و آن را به نیکویی‌وجزالت میستاید وعیبی‌در آن نمی‌بیند(۱)
البته انکار نتوان کرد که شاعر تبریز ازاستادان مسلم‌قصیده پردازومدیحه گوی زبان پارسی است . متانت سبك وجزالت اسلوب وتوانایی اورا در سخن از همین يك قصیده ، نیك توان دریافت وازین جنس قصایدهم دردیوان او کم‌نیست ، ولی باید گفت که جمله‌ی آنها درستایش شهریاران آذربایجان وارکان‌ورجال دربار آنان وسرانجام درحصار مدح محصورومحدود میباشد چون چنین است لاجرم معانی و موضوعات شعری محدود خواهد بود و طبعاً ابداعی صورت نخواهد گرفت و از همین امر که وی جزراه مدیحه‌سرایی نه پیموده‌وعمری بدینسان سپری کرده‌است مجال آن را نیافته که بتواند راهی ازعوالم‌ظاهر بحقایق معانی بیابدوبجای‌جلب خاطر ممدوح یا خود بجای بازی با کلمات، بدیگر چیزها نیز بپردازد و دردقایق ولطایف معنوی چندان که میبایست‌غوروتأمّلی کند . وهمین‌توجه وی بمحسنات ظاهری کلام‌ورغبت او بصناعات‌لفظی‌وتکلّفاتی که درسخن‌روامیداشت غالباً فرصت اندیشه درمعانی‌فلسفی ومبانی اخلاقی راازوی ربوده‌وافکار اورا بصورت‌ساده‌تری درآورده‌است . فی‌المثل آن چندان‌معانی باریك‌اخلاقی‌وحکمی‌وپندوعبرت‌وتشویق بخوی خوش واندیشه‌ی‌بلند ورفتارو گفتارارجمند و کارسازی‌ومردم نوازی‌وتنبّهی که هم ولایتی وی نظامی راست دردیوان اونتوان یافت جزیکی دو مورد آن هم بغایت معدود ومحدود وبا آن معانی‌وسیع وعلوی قابل مقایسه نیست .

ازآنجمله است :

فراز و نشیب است روی زمین متازای برادر گشاده عنان
سخن نیك برسنج و از دل بگوی ره راست بشناس و بی غم بران
برنج اربکاهم ننالم زغم ز چرخ ار بمیرم نخواهم امان
چو کورست گیتی چه خیر از هنر چو کرّست گردون‌چه‌سودازفغان(۲)



۱ـ ص۱۶ ۲ـ دیوان ص۴۹۲

ای دوست بیا تاره دیگر گیریم   وازارو جفاها ز میان بر گیریم
مریکدیگر را خود ببراندر گیریم   کینه بنهیم وصحبت ازسر گیریم (۱)



بسرای سپنج مهمان را   دل نهادن بمسکی نه رواست
زیر خاك اندرونت باید خفت   گرچه اکنونت خواب بردیباست
باکسان بودنت چه سود کند   که بگور اندرون شدن تنهاست (۲)



ای گشته به بیداد وبدی کردن چیر   هر گز نشود دلت ز بیدادی سیر
دیریست که من شنیدم از اهل دلی   کز بدنرهد هر که به بدهست دلیر (۳)

باری بااینکه این قصاید بلند واستوار دراساس متوجه بمدح است ، غالباً بذکروقایع وحوادث طبیعی و بشرح واتفاقات تاریخی نیز ممتاز است چنانکه در بحثهای متقدم گذشت از همین جاست که دیوان قطران را یك سند ارزنده‌یی از تاریخ و حوادث آن روزگاران آذربایجان باید شمرد ومطالعه ودقت نظروبحث و غوردر آن رادرخوراهمیت بیشتر بایددانست زیراخباریکه درحدود خودمیدهددر کتابهای دیگر کمتر توان دید.

وهم آن جمله مدایح راباوصف بدایع طبیعت شروع کرده واز تصویر مناظر وفصول واززیباییهای آفرینش غفلت نورزیده‌است. دربسیاری از آنها تغزّلات ملیحی دارد ودراین امرقدرتی نشان میدهد گاهی ازروی دلبر وجمال معشوق . گاهی ازفراق یارو بلای غربت سخن گفته ، گاهی زیباییهای بهار ونسیم آن ، ابر، خزان، زمستان و برآمدن آفتاب را توصیف کرده است آنگاه بمناسبتی لطیف و بیانی گرم و گیرا که از یك نیروی ذوق و تخیّل شاعرانه حکایت میکند سخن را

---

۱ ـ دیوان ص۵۳۷   ۲ ـ دیوان ۴۵۷   ۳ ـ دیوان ص ۵۳۱

بمدح ممدوح معطوف‌میدارد . اینك تغزّلاتی برای مثال از چند قصیده‌ی او
برمیگزینم : (۱)

کوه و صحرا

تا زمین را آسمان پر لؤلؤ عمّان کند
کوه و صحرا را صبا پر لاله‌ی نعمان کند
بوستان پیراهن از پیروزه گون دیبا کند
گلستان پیرایه از بیجاده گون مرجان کند
بـاد نوروزی بشاخ گل برآید بامداد
لؤلؤ مرجان ببستان اندرون ریزان کند
چـون سحرگاهان بنفشه دور لاله بشکفد
از هوای آن بنفشه پشت چون چوگان کند
این برنك خویشتن یاقوت را خواری دهـد
وآن ببوی خویشتن کافورومشك ارزان کند
باد هـر ساعت صنوبر را در افغان آورد
ابر هر ساعت بگریه باغ را خندان کند
هر نگاری کان بچین، مانی همی دشوار کرد
باد نیسان در میان گلستان آسان کند
هر زمان بستان‌و صحرا را به نیرنك ابرو باد
رنك دیگر گون فزاید نقش دیگر سان کند
هر که را باید بهشت آشکار اندر زمین
خانه را ماند بجای و روی زی بستان کند
بس خوش آید بانك بلبل بامداد از بوستان
وز خوشی گویی مگر مدح ملك جستان کند

۱ ـ مقدمه‌ی ممتعی که آقای‌محمدنخجوانی بردیوان قطران نوشته اند نیزدیده‌شود

آن امیری کآسمان در گلستان از بهر او
بلبلان را آفرین گوی وستایش خوان کند(۱)



عشق آن دو زلف

صبر من کوتاه گشت ازعشق آن زلف دراز
کو گهی باگل بسیر است و گهی باملِ براز

تا ندیدم زلف او کژدم ندیدم گل سپر
تا ندیدم چشم او نرگس ندیدم مهره‌باز

آن همی آزاردم دل، کش خریدارم بجان
وین همی رنجاندم جان کش بپروردم بناز

او مراشیرین چوجان‌است و گرامی چون‌جهان
از جهان وجان ندارد کس ببازی دست باز

گر چه غمگینم ز عشق آن دو زلف سرنگون
شادمان گردم ز مدح شهریار سر فـراز

میر بونصربن وهسودان‌بن مملان که هست
روز کین لشکر شکن روز طرب مجلس نواز

یك زمان خالی نباشد مجلس و میدان او
از سواران چگل وز ماهرویان طراز (۲)

مهر دلپذیر

چون‌روز بر کشیدسر ازقیر گون‌حریر
بر کوهسار زرّ بگسترد چون زریر

چون زرد گون‌حریرشدازعکس‌اوبلون
یاقوت زردریخته برزّر گون حریر

چو شنبلید زار میان بنفشه زار
از گوشه سپهر، روان مهر دلپذیر

۱ــ دیوان ص۸۹
۲ــ دیوان ص۱۸۶

یاچون‌غدیر بود پراز آب نیلگون — از زر زورقی زبر آب آن غدیر
گویی نشسته‌خسروچین برسریرزر — زرین‌سپر بداشته درپیش آن سریر
کوه‌ازفروغ آن‌شده پرتوده‌های زر — دشت‌ازشعاع این‌شده‌پرچشمه‌های‌شیر
ازماه تا بماهی‌اگرچه تفاوت است — بگرفته است‌از او زثری نورتااثیر
اندر اسد ندیدم چونینش تافته — واندرحمل نیافتم ایدونش مستنیر
گسترده بد زگاه سحرتا گه زوال — سوزنده درزمستان‌چون در تنورتیر
درپیش تافتنش نه کاریست بیهده — وز نوردادنش نه‌حدیثی‌است‌خیرخیر
از تف‌او جدا زتن مفلسان ضرر — وز نوراو بخواندی نقش نگین‌ضریر
مانا بسعدخسروی و فـال‌مشتری — دروی نشاط زهره وتدبیر رای تیر
ایزدبکاست‌دیده زبهر خزینه‌بخش — یزدان فزود عمر شهنشاه شیرگیر
چون‌مهرچهرخویش‌نهان کرددرزمین — از گوشه سپهر بر آمد مه منیر
نزدیك زی میانش دوصدتیر تابناك — چون‌در کمان‌زرین‌سیمین‌نهاده‌تیر
اندر میان جوزا تابنده ماه نو — چون‌در کمرنهاده‌نگون‌تاج‌اردشیر
چون‌موی‌بندحوراچون یاره‌ی‌پری — چون‌ناخن‌بریده چوابروی‌مردپیر
چون نیم طوق فاخته از زرساخته — یادر کنار ماه درخشان درفش میر
قطب‌وقرارملك‌جهان‌میرابوالخلیل — کزروی‌اوست‌چشم‌ملوك‌جهان‌قریر
از تف‌تیغ شاه شراریست آفتاب — وزآه دشمنانش بخاریست زمهریر
شاه سریر اگر بکشد سر زطاعتش — گرددسریربندگران‌برشه‌سریر...(۱)

نرگس‌مخموراو

گر نگار من دو زلف خویش بسپارد بمن
مشك سایم من بکیل و غالیه سایم بمن
جان من دایم دژم باشد بسان چشم او
زلف او دایم بخم باشد بسـان پشت من

۱- دیوان ۱۳۹

سنبلست آن زلف و یازان گرد سنبل سنبله
انجمست آن روی ودر گل گرد کرده انجمن
لاله چون رویش نروید هر گز اندر بوستان
سروچون بالای او هرگز نباشد در چمن
قامتم اندر فراقش گشت چون زرّین کمان
رویم از تیغ عذابش گشت چون سیمن مجن
آن لب ودندان چون لؤلؤی صاف و نا ردان
آن رخ و بالاش چون گلنار سرخ و نارون
زلف او مشگست وسوده در میان غالیه
روی او لاله است و رسته در میان نسترن
ز آب دیده بر رخم هردم بروید زعفران
ز آتش دل بر تنم هر دم بسوزد پیرهن
نرگس مخمور او تن را کند خالی ز جان
شکر مصقول او فارغ کند جان را ز تن
آن چو روز جنگ تیغ شاه شاهان زمین
این چو روز جود دست شمع میران ز من
خسروان ابو منصور و هسودان که هست
تیغ ودست او گه مردی ورادی بی سخن (۱)



برف

کافور بارشد فلك و کوه سیمرنگ
وز کوه کردروی سوی دشت غرم ورنگ
کهسار سیمرنگ شدو چرخ سیمگون
آبی زریر گون شده باده عقیق رنگ
چرخ کبود مانده بروابر جای جای
چون پرزدوده آینه برجای جای زنگ

---

۱ - دیوان ص ۳۱۵

از برف کوهسار شده پرسپاه روم	وز زاغ مرغزار شده پر سپاه زنگ
چون روی دوستان ملك گشت سرخ سیب	چون روی دشمنانش شده زرد بادرنگ
میرستوده بوالحسن آن آفتاب جود	شاه نبرد لشکری آن آفتاب جنگ
بادش همیشه دولت یار و نشاط جفت	بادش همیشه روی بیار و قدح بچنگ(۱)

روی دلبر

نگه کن روی آن دلبر چو نقش لعبت بر بر
دو گلنارش به بین پر مارودو مارش به بین پر پر
لبش مانند مرجان برش مانند مر مر
رخش پیرایهٔ کشمیر و قدّش فتنه کشمر
لبانش برده رنگ از می رخانش برده نور از خور
بشب بر دو رخش خور بین بروز از دو لبش می خور
بچین زلف چون سنبل بتاب جعد چون عنبر
چو چوگان بسته در چوگان چو چنبر بسته در چنبر
بگرد بسّدش لؤلؤ بگرد نرگسش نشتر
زپیکان زخم این بهتر زشکر طعم آن خوشتر
دل من گشت چون نیلی بسان برگ نیلوفر
چو من سوی هوا پویم شود پایم بسان پر؟
ایا ازجان گرامی‌تر ز بخت نیك فرخ‌تر
مرا دایم ز عشق تو دو لب خشك ودودیده تر
من ازلب زمهریر آرم زچشم آب و زجان آذر
وی از دورخ گل آزار و از دولب می آذر
من ازعبهر همی بارم برخ هر گونه گون گوهر
تو بر من گونه گون پیکان همی اندازی ازعبهر

---

۱ ـ دیوان ص ۱۹۷

ز گل بر سوسنت پرده زسنبل بر گلت معجر
خم زلفانت چون چوگان سر مژگانت چون خنجر

زبانت مهربان با من روانت باز کین آور
یکی بیدادگر میراست و دیگر دادگر داور

جگر سوزی بدو نرگس دل افروزی بدو رخ بر
چو کلك و نیزه‌ی استاد درایوان و در لشکر

نبرده بوالمعمر کوست جمله خلق را یاور
مهیّا گشت زوملك ومعمّر گشت زو کشور (١)

خزان

تا خزان آورد روی خویش سوی باغ وراغ
ابر یك ساعت نجست از تعبیه کردن فراغ

ازلب دریا بر آمد بامدادان خیل ابر
و آسمان از وی شود پر خیل گرد ودود وداغ

سرخ شد در کوه از بس لاله چید منقار کبك
سم آهو سبز شد از بس گرازان شد براغ

ازفروغ لاله و گل میشود رنگین دو چشم
از شمیم بان و سنبل میشود مشکین دماغ

تاسحرگه بشکند در بوستان نرگس خمار
لاله از ژاله بود چونان که پر از می ایاغ

برق هر ساعت بتابد همچو داغ تافته
آب ریزد از سحاب اندر میان دشت و باغ

تا حواصل عرض کرده طوطی وطاووس کوه
کهر با کرده بعرض بسّد و پیروزه باغ

١ـ دیوان ص١٧٣

بلبل از بستان گریخت از گلستان گلبرگ ریخت
جای این نارنگ بستد جای آن بگرفت زاغ
طرف بستان گشت پر قندیل زرّین از ترنج
گر ز نرگس بود بر روی زمین سیمین چراغ
تا نثار زر بشاخ سرو سر زی زاغ کرد ؟
چون برآمد ماه روی رایت خسرو ز باغ
خسرو پیروز گر بو نصر مملان آنکه نیست
از سخا وجود او را ازدگر شغلی فراغ (۱)



نوروز

آمد نوروز و گشت مشك‌فشان باد
ساحت باغ از نسیم باد شد آباد
چون دل تیمار دیده برگ بنفشه
چو زره زنگ‌خورده خوشه‌شمشاد
چون برخ دوست بر فتاده سر زلف
برگ بنفشه ببرد لاله بر افتاد
دشت بخندد همی زلالهٔ سیراب
باغ بنازد همی بسوسن آزاد
دشت بخندد همی چوچهرهٔشیرین
ابر بگرید همی چو دیدهٔ فرهاد
کوه‌چوخرخیز گشت‌ودشت‌چو تبت
باغ چوفرخار گشت‌وراغ‌چو نوشاد
چرخ بکهسار هدیه کرد ستاره
دریا گوهر بباغ تحفه فرستاد
دشت شد از باد پر ظرایف عمان
باغ شد از ابر پر طرایف بغداد
لاله بصحرا شکفته چون قدح می
کبك چو مطرب نهاده دست‌بفریاد
جز قدح می منه بوقت چنین پیش
جز طرب دل مکن بروز چنین یاد
بر طرف جوی رسته تازه بنفشه
پیش درافکنده سرچو دشمن‌استاد

---

۱ - دوان ص ۱۹۱

شمع بزرگان ابوالمعمّر کو کرد جان ودل‌ماز بند دردوغم آزاد (۱)



چاره‌ی فراق

بلای غربت وتیمارعشق وفرقت‌یار شدندبا من‌دلخسته این سه آفت یار
همیشه بود نشاط دلم زدیدن دوست همیشه بود قرارتنم بصحبت یار
برفت یارومراغم گرفت‌جای نشاط برفت یارومراتب گرفت‌جای قرار
پری ندیدم‌وهمچون پری گرفته‌شدم زدرد فرقت آن لعبت پری دیدار
بشب‌زحسرت آن‌روی‌چون‌ستاره‌روز ستاره بار دوچشمم بود ستاره شمار
مرا بزاری گویدچکارت آمدپیش هرآنکسیکه‌به‌بیند که‌من‌بگریم‌زار
زدوست‌دورم‌ازین‌زارترچه‌باشد حال زیارفردم ازین صعبتر چه باشد کار
میان آتش وآب اندرون گرفتارم که جانم‌آتش کانست‌ودیده‌دریابار
زبهر آن رخ رنگین چونقش‌بردیبا بمانده ام متحیرّ چونقش‌بر دیوار
گمان‌بری که دورخساراو نیافته‌باز سرشگ‌دیده‌همی باز کردم‌ازرخسار
زآب دیده ندیدم کنار خویش تهی ازآن گهی که زمن آن‌بتم گرفت کنار
همی ندانم چاره‌فراق‌ونیست عجب که‌هیچ‌عاقل‌خود کرده راندانَدچار
یکی زمان زدلم عاشقی جدا نشود چنانکه مردمی ازطبع‌شاه گیتی دار
خدایگان‌جهان شهریار ابومنصور که‌اختیارملوکست وافتخارتبار(۲)

---

۱ ـ دیوان ص ٦۳

۲ ـ دیوان ص۱۲۷
چون منظورازانتخاب این‌قطعات‌نشان دادن نمونه‌یی‌ازتغزلات شاعر است بنابراین برای هر قطعه‌یی عنوانی‌که مناسب بنظر آمد ، انتخاب شد وگرنه دردیوان موجود هر یك ازاین قصاید را عنوان ازشهریاری است‌که قصیده درمدح اوسرود شده است .

ابوالعلاء گنجوی الحکیم نظام‌الدین (۱) محمود (۲) کنیت وی ابوالعلا و بی تردید ازمردم گنجه بوده‌است چنانکه خود شاعرو دیگران بدین‌معنی اشارت صریح‌دارند .

آنجا که گوید :

دروغ ترسخنی آنکه شاه‌را گفتند　　ابوالعلا که تراهست سیّدالندما



بچون‌منی که‌ازاقران‌خودسبق‌بردم　　گراهل گنجه تفاخر کنندرواست

خاقانی گفته :

ازلگد حادثات سخت شکسته دلم　　بسته خیالم که هست این خلل‌ازبوالعلا



آن ملحد ابوالعلای سافل　　چون وحش و بهیمه غفل و غافل

این بیت از هجویه‌یی است که درآن بگنجه‌یی بودن اوهم اشاره‌میکند .

از یگـانه قصیده یی که ازابـوالعلا بجای مانده چنین برمیـآید که وی مدعی است از اقران خود در سخنوری سبق‌برده ومقتدای گویندگان و قدوه همه‌ی شاعران زمان بوده است و علی‌الظاهر در سخنوری خویشتن را وارث عمادی وسنائی‌میخواندمن‌شاعری بنام‌عمادی‌جزیك‌تن ازشاعران نمیشناسم‌وی‌چنانکه درراحةالصدور آمده‌است درآغاز ستایشگر عمادالدوله فرامرز شهریار مازندران بوده‌استو گویااین‌همان کسیست که‌بعضی‌ازتذکره‌نویسان عمادی شهریاری نوشته اند(۳) وبروایت تقی‌الدین کاشی مدتی دربلخ‌اقامت داشت و نزدسنائی علم‌تصوف خواندومرید گشتو«اوراشناختی‌و کمالی‌دست‌داده‌ازدنیاوی‌ودنیوی معرض گردید» و نوشته‌اند درفنون‌ادب وشعب‌حکمت تبحری‌داشته ودرزمان‌خودشهرتی بسزایافت. اماحکیم سنائی که خودمستغنی ازهر گونه تعریف‌است‌هم‌از گویندگان واستادان

۱ـ تذکره عرفات　۲ ـ دانشمندان آذربایجان ـ مجالس‌النفائس

۳ ـ راحةالصدور بتصحیح مرحوم اقبال

بینظیر زبان فارسی است و بی تردید از جمله گویندگانی است که در تغییر سبك شعر فارسی وایجاد تنوع و تجدد در آن اثر تمام داشت در سخنان او لفظ ومعنا بدرجه کمال وقدرت طبع وقوت فکر او مسلم است استحکام و سلاست و صفای کلام اورا کم کسی تواند داشت .

پس چنین ادعاییکه ابوالعلا میکند در برابر اندك اطلاعیکه از اشعار او واحوال او مادردست داریم بیش از این نتوان پذیرفت که آن ادعا باید نوعی ازغلو شاعرانه باشد ·

گرچه ابوالعلا شاعری است که نام وی در تذکره‌ها آمده است و بالنسبه شهرتی دارد ولی این شهرت بسبب شاگردان وی خاقانی و فلکی است وشاید اگر این دوبزرگ نبودند امروز کسی نام او را نمیدانست و او نه چنانست که ادعا میکند شرف عمادی وسنای سنائی را دروی بتوان دید ونه چنانست که از نکتش عقل بوعلی دقاق (۱) ببالد و بسخنش جان بوعلی سینا بنازد چنانکه گوید :

چو شد روان عمادی بمن گذاشت شرف　　چو رفت جان سنائی بمن بماند سنا
ببالد از نکتم عقل بوعلی دقاق　　بنازد از سخنم جان بوعلی سینا

اکنون از چند بیت ویك قصیده‌یی که ازو بجای مانده وامین احمد رازی آن قصیده را بتمامی در اقلیم پنجم از کتاب خود آورده است این مقدار می توان احتمال داد که شاعر اشعار پخته وروان میسرود وبگویندگان خراسان نیز التفات داشته وسخنش ساده و بیتکلف است و ازهمین جا میتوان بروقوف گوینده آن بزبان ادبی پارسی استدلال کرد و گفت برخلاف بعضی از گویندگان زمان مانند خاقانی در ادراك معانی و مقاصد اشعار او بغور ودقت نیازی نیست .

با اینحال چندان لطافت وتأثیر وطراوت ندارد وهم معلوم نیست که ازعلوم

---

۱ ـ ابوعلی حسن ابن محمد ابن دقاق نیشابوری معروف با بوعلی دقاق از عرفای بنام است صاحب نفحات وصاحب حبیب السیر وفات اورا در ذیقعده (۴۰۵) وابن اثیر درحوادث ۴۱۲ نوشته است .

متداول عصر اطلاعاتی داشته باشد. درضمن این قصیده که ازساعیان و نمامان سخن رفته که بخون اوشنا میکرده اند برحسب احتیاج یا برسم زمان و یا بهرعلت وسببی ستایشی هـم از شه زمان فخرالدین ابوالهیجا و سرمـلوك منوچهر شروانشاه کرده است که خود ثنا گوی وسیدالند ما و ملك الشعرای این سلاله بود (درفرامین ومناشیر اورا استادالشعراء مینوشتند عظیم الشأن وصاحب جاه بوده است (١) ....)

ولی الحق جانب اعتدال را مراعات کرده درمدح ممدوح ازتشویق او ببخشش واحسان، بحلم وجود وبعدل وداد بازنایستاده وآستانه اورا ملجاء ضعفا واوراپشت وپناه فتادگان وپناه ممدوح رارجای خایفان دانسته است وبدینوسیلت اورا بسوی چنین کارهای نیك انجام فراخوانده . در چاپلوسی ومسکنت بسته داشته است و درمبالغه گام ازحدمعمول فراتر ننهاده است عجب نیست که خاقانی در آغاز کار بوی گروید وبشاگردی اوتن در دادولی افسوس استاد درمواردی جانب عفت مرعی نداشت درهجو خاقانی راه مبـالغه پیش گرفت واز آوردن رکیك ترین کلمات خودداری نکرد.

ودرشرح خاقانی خواهیم گفت که ابوالعلا استاد خاقانی در شعروادب بود واورا بعدازتربیت دختر داد وبدربارشروانشاه برد و بجای وی بسیار نکویی کرد .

بجای تو بسیار کردم نکویی ترا دختر ومال وشهرت بدادم

خاقانی چون جاه وشهرت یافت همچوسروبن ازنازسر کشید نخوت آغازید وباستاد التفات نکرد وبروی استاد دوید ·

در قطعه یی گوید :

از آب دیـده نخل قدش پرورش گرفت
چندان که همچو سرو بن از ناز سر کشید
چون طفل اشک عاقبت آن شوخ بیوفا
از چشم مـا بر آمد و بر روی مـا دوید

سرانجام کار این استادباشاگرد بنقار وهجومنتهی گشت ومیان این دوبزرگ

١ ــ تذکره دولتشاه .

مهاجات و بداندیشی بنهایت رسید تا آنجا که فصل اخیر تحفة العراقین متضمن ابیات بسیار درمذمت ابوالعلاست لاجرم استاد این خفت برخود هموار نکرد و در حق خاقانی هجایای رکیك گفت و سپس گویا از باب اعتذار این قطعه سرود :

« از آنگه کی از ماذر عقل زاذم بفضل و هنر در جهان داذ داذم »
« مرا شست سال است واز خاك اران بوذ شانزده تا بشروان فتاذم »
« غریبی ضعیفم ثنا گوی خسرو نگویم کـی کیخسرو و کیقباذم »
« ولیکن ز نسل کریمان عصرم از آنروی فرزانـه و پاك زاذم »
« تو ای قرة العین فرزنـد مائی ترا هم بذر خوانده هم اوستـاذم »
« چو رغبت نموذی بشاگردی من تـرا خلعت وصلت و جیز داذم »
« ببستم میان تـا بتعلیم و شفقت زبـان تو در شاعری بـر گشاذم »
« جوشاعر شدی نزد خاقانت بردم لقب نیز خاقانیت بـر نهاذم » (۱)

تولد ابوالعلا را ما بین سنه ۴۹۰ و ۵۰۰ و وفات اورا ۵۵٤ نوشته‌اند (۲) .

قصیده

ضمیرم ابر وسخن گوهرست ودل دریا زبان منادی و دل گوهر و زمانه بها
بهر دیاری گفتار من غریب و شریف بهر بلادی اشعار من روان و روا
بچون منی که زاقران خود سبق بردم گر اهل گنجه تفاخر کنند هست روا
زلفظ و مـرتبه و قوت و صفـا نظمم گمان بری که زبادست وخاك و آب وهوا
اگرچو آتش و آب روان لطیف وقویست چوخاك و باد کند هر کسم ذلیل چرا
سخنوران بمن ار اقتدا کنند امروز روا بود که منم قدوه‌ی همه شعرا
چورفت جان عمادی بمن گذاشت لطیف چوشد روان سنایی بمن گذاشت سنا
ببالد از نکتم عقل بوعلی دقاق بنازد از سخنم جان بوعلی سینا
بهر دیاری برچرخ قدر چون قمرم درین دیار چرا گشته‌ام بقدرسها

---

۱ - نقل ازدانشمندان آذربایجان
۲ - درباره تولد ابوالعلا بسخن سخنوران ذیل صحیفه ۳۲۳ مراجعه شود

بتارك پنجاه و پنج بشمردم   بشصت ناشده پشتم چو شست گشت دوتا
بعزتی که مرا با خدایگان بودست   شه زمان و زمین فخردین ابوالهیجا
سرملوك منوچهر، چهرشاه کزو   شدست زنده و فرخنده خاندان ثنا
هزار گونه مرا حاسدست از هر نوع   هزار گونه مرا خصم جانست از هرجا
نماند نقلی کز من نمیکنند دروغ   نماند هزلی کز من همی کنند انشا
گهی بشعرمن اندر همی کنند دخول   گهی بخون من‌اندر همی کنند شنا
دروغ ترسخنی آنکه شاه را گفتند   ابوالعلا که ترا هست سیدالندما
مخالفانرا تیر تو میکند اعلام   معاندانرا حال تو میکند انها
بدان خدای که‌جان جهانیان بنگاشت   منزه‌است وجودش زچون‌و چندو چرا
بحق عرش و بقدر قلم برتبت لوح   بدان فرشته که او راست رتبت اعلا
بآفرینش کرسی بآسمان و زمین   بحق خلقت آدم بجوهر هوا
بحق گریه‌ی داود وحق کربت نوح   بحق محنت ایوب و عصمت یحیی
بحق حرمت انجیل وآیت تورات   بسر صحف براهیم و قدمت طاها
بعارفان حقایق بعالمان علوم   بعابدان مساجد بقاصدان غزا
کزان دروغ که‌برمن مخالفان گفتند   بهرمحافل ومجمع بهر خلا و ملا
منزه‌ام چو محمد ز طعنه کفار   مقدسم چه مقدس چو کعبه از ترسا
مزوریست عجب چیره دست دشمن‌من   که می‌نگارد نادیده صورت عنقا
زکینه و حسد آن منافقان فریاد   نه شرمشان ز پیمبر نه بیمشان ز خدا
بهارعدل قیامت کجاست تا مالك   بنفشه و ارزبانشان برون کند ز قفا
خدایگانا امروز آستانه تست   چو آستان خدا ملجأ همه ضعفا
چو دانش است زروصیرفیست همت‌تو   نیاورند بر تو نقود بیهده را
صفای خاطر و بازوی همت داند   که زر صفت و آهن ز قدر روییها
فتادگان جان را سری و پشت وپناه   که خایفان جهان را پناه تست رجا
زمین ز بسطت خلق تو میبرد پهنی   فلك ز رتبت رای‌تو میبرد بالا

مگر که قرصه‌ی خورشید بیزوال تویی | که خرج ملکت و ملت ز تو گرفت ضیا
ببخشش تو اگر بر جهان کنم دعوی | مرا کفایت باشد دو دست تو دو گوا
مگر موافق تدبیر و تیغ تست قدر | مگر متابع حکم و رضای تست قضا
که تیغ تو چو قدر میرسد بهر معدن | که حکم تو چو قضا میرسد بهر مأوا
اگر حسود تو از آفتاب سازد چشم | بسر درآید هرساعتی چو نا بینا
نرفته دستت هرگز تهی بر دستی | مگر بساقی درجام دادن صهبا
نه هیچ خلق بدیدار تو بی‌خطا زخمی | مگر قلم که ببری سرش نکرده خطا
بگاه حلم ترا کوه خواند می گر کوه | پی بشارت دادی بجایگاه صدا
بگاه جود ترا بحر خواند می گر بحر | بوقت موج نکردی سیاست و غوغا
نه رای تو بتهور نه عدل تو بنفاق | نه علم تو بتکلف نه جود تو بریا
ز لطف و بخشش دست تو خاره گردد موم | ز بیم ضربت تیغ تو خون شود خارا
اگر ز لطف تو بویی بنخل پیوستی | بوقت برهمه بی خارش آمدی خرما
بزرگوارا اینك بهم بپیوستم | ز بحر مدح تو عقدی چو لولو لالا
ز شاعران جهان کم کسی بود امروز | بقطع آرد چون این قصیده‌ی غرا
همیشه تا که بود بعد ماه دی سردی | همیشه تا که بود بعد تیر مه گرما
چنان شرف بادی که عالمی گویند | که هر کجا که برد پای تو بود سرما
سزای خصم تو دوزخ ندیم او مالك | سزای تست بهشت و ندیم تو حورا

فلکی شروانی از شاعران بنام اواخر قرن ششم و نامش چنانکه خود گوید محمداست :

بنده محمد بمدیحت‌شها | گوی سخن برد بشعر دری

ملقب به نجم‌الدین یا افصح‌الدین و کنیتش ابوالنظام و تخلصش چنانکه دراشعار او صراحت دارد فلکی است

گرچه دردایره عشق تو جان در خطراست
« فلکی » را کس ازاین دایره بیرون نکند

و خاقانی نیز اشارتی دارد :

عطسه سحر حلال من « فلکی » بود　　بود بـده فن‌زراز فلك آ گاه

واین‌تخلص‌از آن سبب‌است که در اوایل‌امر بتحصیل علم نجوم‌می‌پرداخت وچنانکه تذکره‌نویسان‌آورده‌اندد‌رین‌فن مهارت داشت . مولداصلی اوشهرشماخی کرسی شروان و مستقر شروانشاهان بود و ظاهراً شاعرتمام دوران حیات خود را درآن‌ناحیت و در دربار شروانشاهان بسر برده و ستایشگر آنان بوده است بخصوص‌معاصرخاقان‌اکبرفخرالدین‌ابوالهیجا منوچهر بن‌فریدون وپسراواخستان بوده منوچهر فلکی را مینواخت و زر کانی و گوهر مکنون می بخشید چنانکه خود گوید :

جزتو کس دست‌ودل‌ما بسخاوسخن　　پرزرکانی وپر گوهرمکنون نکند

و مکرر درقصاید خود، اورا ستوده‌است‌ولی افسوس‌یك‌چندهم‌این‌شاعرمانند خاقانی بسعایت دشمنان که اورا به‌بدنیتی وافشاء اسرار متهم کرده بودند زندانی گشت ونا کامی کشید وچاره‌یی جزصبر نداشت .

هیچکس چاره ساز کارم نیست　　چه کنم بخت سازگارم نیست
کشته صبر و انتظارم و باز　　چاره جز صبر و انتظارم نیست

آخرالامر گویا ملك ومال‌خود بداد وشروانشاه رابرسرلطف‌آورد تاجانش بازداد وازبند رهایی بخشید:

لطف شروانشاه جانم باز داد　　رغم آنکو گفت من یحیی العظام

ولی درضمن اشعاریکه‌ازفلکی دردست است‌نامی ازاخستان برده نشده.

معلومات وسبك شعری

استاد ، دکترذبیح‌الله صفامینویسد : «فلکی فن ادب‌و شعر را مانند خاقانی از ابوالعلاء گنجوی آموخت بنابراین آنانکه اورا استادخاقانی‌می‌شمرند باشتباهند ».وفات اورا

آذر بسال ۵۸۷ نوشته‌ودر کتاب شاهدصادق نیز ۵۷۷ آمده‌است. فلکی درسخن خویشتن را سوم ابوتمام‌وابونواس میشمارد آنجا که گوید:

چه زاری ای فلکی زین نوائب ایام که در سخن سیوم بوتمام و نواسی

وخط نیك مینوشته :

مگر مایه روحند خط و شعر تو زانك

بهر دو محیی کلك و دوات و قرطاسی

وبروایت تقی الدین کاشی درفن نجوم کتابی داشته‌چنانکه از اشعار موجود اونیز برمیآید از علوم ریاضی او را بهره‌ی کافی بوده است فی‌المثل تأثروی از مطالعات‌علمی خویش‌وبخصوص‌ازعلوم‌ریاضی‌ونجوم درقصیده‌یی که باین‌مطلع‌دارد:

دادگرا ملك‌راهم‌فلك و هم قوام تاجورا بخت را هم شرف و هم نظام

بخوبی‌محسوس است . دیوان فلکی را هفت‌هزار بیت نوشته‌اند ولی آنچه دردست است بدوهزار بیت‌نمیرسدوازاین مایه شعرتوان‌دریافت که وی‌طبعی ظریف واندیشه‌ی‌باریك دارد وسخنش دلپذیروروانست واشعارش نسبت باشعارمعقدبعضی‌از شاعران‌سرزمین‌خودمانندخاقانی بس‌ساده‌وآزادازتعقیدواغلاق‌میباشدبخصوص‌دربین اشعارفلکی آنهاکه‌درحبس سروده ازصنایع وتکلفات ادبی بدوراست وتأثیرخاصی درشنونده دارد وحتی درمیان‌آن اشعاریکه گاهی بشیوه‌ی‌معمول‌زمان نکات‌صنعتی ودقایق‌بدیعی درآن بکاررفته‌تأثیرسبك خراسانی محسوس‌میباشدولی جانب ابتکار ضعیف‌است و ظاهراً بمسعودسعدهم علاقه‌یی داشته و به‌پیروی از اوتمایلی نشان داده است اماچنانکه میبایست ازعهده برنیامده و به‌تفنن درصنایع‌بدیعی گرویده‌است .

ازقصاید شیوای اوست :

سودا زده‌ی فـراق یارم بازیچه‌ی دست روزگارم
نا چیده گلی ز گلبن وصل صدگونه نهاده هجـر خارم
بی‌آنکه شراب وصل خوردم از شربت هجر در خمارم
انـدیشه‌ی دل نمیگذارد یك لحظه مراکه دم برآرم

نتوانم گفت کز غم دل — ایام چگونه میگذارم
از بهر خدایرا نگویی — ایدل که ز دست توچه دارم
یکباره سیاه گشت روزم — یکباره تباه گشت کارم
این جامه‌ی صبر چند پوشم — وین تخم امید چند کارم
کارم همه انتظار و صبر است — من کشته صبر و انتظارم
دل دارم و رفت دلنوازم — غم دارم و نیست غمگسارم
عید آمد وشد جدا زمن یار — عیدم چه بود چو نیست یارم
ای آنکه ز بیم خشم نامت — گفتم بزبان همی نیارم
جز نقش خیال تو نجویم — برهرچه دو دیده بر گمارم
دریاب ز بهر روز فردا — امروز مرا که سخت زارم



یکی دیگر از قصاید روان وسوزناك او این حبسیه است :

هیچکس چاره‌ساز کارم نیست — چکنم بخت ساز گارم نیست!
کشته‌ی صبر وانتظارم و باز — چاره جز صبروانتظارم نیست
چه عجب گر ز بخت نو میدم — دلکی بس امیدوارم نیست
جز بتأثیر نحس انجم را — نظری سوی روزگارم نیست
باغ عیش مرا خزان دریافت — آه کامید نو بهارم نیست
غرقه در آهنم چو دیوانه — گرچه بادیو کارزارم نیست
چند خواهم ز هر کسی‌یاری ؟ — که کند یاریم ، چو یارم نیست
ز ین دیارم نژاد بود و لیك — هیچ یار اندرین دیارم نیست
زآن میی کز پی نشاط خورند — بهره جز محنت خمارم نیست
با همه رنج ومحنت‌این بتراست — که غمم هست وغمگسارم‌نیست
با دل رنجه وتن رنجور — طاقت بند شهریارم نیست
آه و دردا که شهریار مرا — خبر از نالهای زارم نیست

خسروا زینهار کز عـالم — جز بنرد تو زینهارم نیست !
گر بترسیدم از سیاست تو — ببر اهل عقل عارم نیست
بار عبرت نمای من تیغ است — گر ازین بار اعتبارم نیست
این یکی بار ، عذرمن بپذیر — گرچه خودروی اعتذارم نیست
خود گرفتم که با غم زندان — محنت بند استوارم نیست
کشتنم را بس اینقدر باری — که برت گاه‌بار ، بارم نیست
بیشتر زین مدارم از خود دور — که ازین بیشتر قرارم نیست
نیست شب کز سرشك خونینم — دانه‌ی لعل در کنارم نیست
از پی حرزجـان خود در بند — جز دعا گفتن تو کارم نیست
رنجم آنست کز تو مهجورم — ورنه باك از چنین هزارم نیست
محنت من زملك و مال منست — هردو گر عاقلم بکارم نیست
هم دراین قلعه خانه فرمایم — که برین جای اختیارم نیست
کز نرو ماده جز من و طفلی — هیچکس زنده در تبارم نیست
دردل از بس ندم که هست مرا — طاقت آنکه دم بر آرم نیست
غرقه گشتم به محنتی که در آن — غم این رنج بیکنارم نیست

چند بیت زیرین نیـز از قصیده‌یی است کـه شیوه شعـر خراسانی در آن محسوس است :

ناراست شعله شعله ، رخ دلبرم زتاب — ماراست‌عقده‌عقد، دوزلفش بر آفتاب
زین شعله‌شعله ، شعلهٔ آتش‌نهفته‌روز — زآن‌عقده‌عقده، عقدهٔ‌تنین گرفته‌تاب
چون‌نافه‌نافه،مشك‌دوزلفش‌بررنگ‌وبو — وزتوده‌توده ، عنبرتر برده‌رنگ‌وآب
زین نافه‌نافه ، نافه مشك‌اندراهتمام — زآن‌توده‌توده ، توده‌عنبردرا کتساب
از بوسه‌بوسهٔ دهدم راحتی بروح — وزغمزه غمزهٔ خردم را کند خراب
زین بوسه بوسه ، بوسهٔ او دایهٔ روان — زین غمزه‌غمزه ، غمزهٔ اومایهٔ عذاب

وصنعت تکراریکه در این قصیده بکاررفته ازنوع تکریرات‌متکلفی است

که پیش‌ازاوعسجدی بکاربرده‌بود. جزاین گاهی‌صنایع دیگربدیعی وحتی التزام ردیفهای‌مشکل‌هم دربرخی از قصاید وی دیده‌میشود وشاید از اینجاست که مولف مجمع‌الفصحا اورا درصنایع‌وبدایع شعری‌مسلم زمان‌میشمارد وامین احمد رازی فلك‌جهان بلاغت‌وقمرآسمان‌فصاحت‌میداند ودولتشاه‌قدرت‌طبع‌اورامیستاید آنگاه قصیده‌ی مطولیکه درحدود ۷۷ بیت‌است است‌ودرمدح منوچهربن‌فریدون‌شروانشاه سروده برای‌دعوی‌خودشاهدمیآورد .

این چندبیت از آن‌قصیده است :

قصیده

سپهر مجد معالی محیط نقطهٔ عالم — جهان جود وعوالی چراغ دودهٔ آدم
خدیو کشور پنجم یگانه گوهر انجم — جم دوم کی اعظم خدایگان معظم
زحل محل‌وفلك‌عز، قدرمرادوقضا کین — شمال‌فیض‌وصبافر، مسیح نطق‌وملك دم
عدوشکارچورستم، جهانگشای‌چوآرش — خردپرست‌چودستان، هنرنمای چونیرم
سپهر مهرمنوچهر ، کوچومهربه‌چهره — زدود ، دود مظالم ، ز روی عالم مظلم
شهی که ادهم گیتی ، به‌بند اوست‌مقید — مهی که‌اشهب گردون، بداغ‌اوست‌موسم
شها و شهر گشایا ، نموده‌اند بحضرت — که بنده‌بندگی‌تو گذاشت مهمل‌ومبهم
قسم بخالق خلقی که خلق کرد مهیا — قسم برازق رزقی ، که رزق کرد مقسم
بنعمت تو که هستش‌وجود بر همه لازم — بحضرت تو که‌هستش‌سجودبرهمه‌ملزم
که‌من بخلوت‌وجلوت‌جزآنکه پیش‌تو گفتم — نه نیك گفتم‌ونه‌بد نه‌بیش گفتم‌ونه کم

خاقانی شروانی حسان‌العجم‌افضل‌الدین بدیل(ابراهیم!) بن‌علی‌خاقانی‌حقایقی شروانی نـامی ترین شاعران آذربایجان و ازفحول قصیده سرایان‌ایران است‌بخصوص مـدایح وی راآخرین نمونه‌ی فصاحت و بلاغت کلام فارسی توان‌شمرد .

نام نام اورا بعضی ازتذکره‌نویسان(۱) و دراین اواخر نیزیکی دوتن ازمستشرقان(۲) « ابراهیم » ضبط کرده‌اند و احتمالا

در این بیت :

بخوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد
ز پشت آذر صنعت علی نجّار شروانی

تعریضی بنام خاقانی دانسته‌اند(۳) درصورتیکه‌اوخودنام‌خویشتن‌را «بدیل» گفته ودرمواردی بدان صراحت دارد ازآن جمله است :

بدل من آمدم انـدر جهان سنائی را
بدین دلیل پدر نام من « بدیل » نهـاد



ور جز در تست سجده جایم — پس‌من نه «بدیل» بوالعلایم (٤)

ولی اگر بقول‌این‌عده‌ازتذکره نویسان که تعدادآنان کم‌نیست اعتماد کنیم

---

۱ ـ مجالس‌المؤمنین چاپ‌تهران۱۲۹۹مجلس۱۲ص۵۰۹ ـ طرائق‌الحایق‌ج‌تهران ۱۳۱۹ مجلدالثانی وصل‌ششم ص ۲۸۰ ـ ریاض‌السیاحه در بیان ارباب‌کمال شیروان‌ص ٥٤ ـ تذکره دولتشاه ازانتشارات‌کتابفروشی بارانی ص۸۸ . مجمع‌الفصحا ج‌تهران ج ۱ ص ۲۰۰ . مقدمه‌مرحوم‌عبدالرسولی‌بردیوان خاقانی ـتذکره‌مرات‌الخیال بمبئی‌ص۲۹ـ آتشکده‌آذر چ هند ص ۳۵ .

۲ ـ خانیکوف‌بنقل‌ازتاریخ الادب‌فی ایران . . ص ۴۹۵

مجله‌آسیایی Mèmoire sur Khâcâni ، poête persandu XII siècle

۳ ـدر رد این‌نظردرجلد دوم سخن وسخنوران‌ص۳۰۱ذیل ۴ چنین‌آمده است . وگویاحجت‌آنانکه نام‌خاقانی را ابراهیم‌دانسته‌اندهمین بیت‌باشد بااینکه مقصود ازابراهیم لازم‌عرفی معنی یعنی‌بت‌شکن ویاء وحدت‌قرینه‌آنست‌که بآخراعلام متصل نگردد . درباره ابراهیم پیامبرر.ك به قصص‌قرآن تألیف صدربلاغی‌ص۲۸ و بعد ـ تاریخ یعقوبی ج ۱ ص٢٤ .

٤ ـ تحفه‌العراقین باهتمام دکترقریب ص۱۷۰س ۱۳ درنفحات‌الانس چ بمبئی ص٥٢٦ نیز بدیل است .

البته «بدیل» اسم بعدی وثانوی خاقانی خواهد بود . (۱)

لقب

لقب (۲) او حسّان العجم یـاد شده و این لقبی است کـه کافی الدّین عمر (۳) عمّ شاعر بوی داده و بدان کمال اورا درسخن میستاید (٤)

چون دید که در سخن تمامم — حسّان عجم نهاد نامم (۵)

خاقانی چندبار خویشتن را بدین لقب خوانده است .

مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سرای

پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بینند (٦)



فرزند محمد عرب اوست — حسان عجم ورا دعاگوست (۷)

ودر مواردی نیزخود را نایب حسّان وثانی حسان مینامد (۸) ولی تذکره نویسان اتفاق کرده اند(۹) که «افضل الدین» لقب دیگر ومشهورتر وی بوده است وهم

---

۱ ـ تاریخ ادبیات درایران

۲ ـ لقب(بفتحتین) نامی که دلالت برمدح وذم کند

۳ ـ برون ص ٤۹۵ میرزاکافی بن عثمان .

۴ ـ ونیزعوفی لقب خاقانی راحسان العجم ذکر نموده ومعتقداست این لقب راپدرش بوی داده است . لباب الالباب ج۲ چ لیدن ص۲۲۱

۵ ـ تحفه العراقین ص ۲۲۱ س ۶

۶ ـ تحفه العراقین

۷ ـ تحفه ... ص ۲۲۱

۸ ـ چون ز راه مکه خاقانی به یثرب داد روی

پیش صدر مصطفی ثانی حسان دیده اند

و نیز :

خاقانیی که نایب حسان مصطفی است — مداح بارگاه تو، حیدر، نکوتر است

۹ ـ آثارالبلاد چ بیروت ص۶۰۱ وینسب الیها (شروان).... افضل الدین الخاقانی.... ـ تذکرة الشعراء چ بارانی ص۸۸ ـ ریاض السیاحه ص٥٤ چاپ قدیم ـ طرائق الحقایق چ تهران ۱۳۱۹ ص ۲۸۰ ـ مجالس المؤمنین چ تهران ۱۲۹۹ مجلس ۱۲ ص۵۰۹ شبلی ج ۵ ص۱۷ بنقل از مخزن الغرائب ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۰۰ ـ نفحات الانس ص ۵۳۶

معاصران شاعر او را بدین‌لقب خوانده‌اند رشید وطواط (متوفی بسال ۵۷۳ه)
درمدح او گوید :

افضل الدین امیر ملك سخن		شارح رمزهای یزدانی (۱)



افضل‌الدّین بوالفضایل بحر فضل		فیلسوف دین فزای کفر کاه (۲)

امام مجدالدین‌خلیل یکی ازبزرگان معاصرشاعر گفته است :

افضل‌الدین امام خاقانی		تاجدارممالك سخن اوست

ابوالعلاء گنجه‌یی راست :

توای‌افضل‌الدین‌اگرراست‌پرسی		بجان عزیزت که از تو نه‌شادم

ونیزهمین‌لقب‌است که گاه شاعر خویشتن‌را افضل مینامد .

آزادان را نه‌بینی افضل		از آزادی دوحرف اول (۳)

درضمن مرثیه‌ی‌عمادالدین ابوالمواهب‌ابهری گوید :

تاآخر دم ز روز اول		بودی‌بزبانش‌افضل‌افضل (۴)

دردیوان‌نیز گاهی‌بدین‌امراشاره میکند:

افضل ارزین فضولها راند		نام افضل بجز اضل منهید (۵)

---

۱ ـ حدائق‌السحر باهتمام مرحوم اقبال‌مطبعه‌مجلس مقدمه ص لج ـ امین‌احمدرازی ج ۳ ص ۲۷۲ باهتمام مرحوم فاضل این بیت‌را از ابو الفضایل امام نجم‌الدین احمد سیمگرمیداند .

۲ ـ حدائق ص لج ـ ریاض‌السیاحه ص ۵۴

۳ ـ تحفة‌العراقین ص۵۹ س۲

۴ ـ تحفة‌العراقین ص ۲۳۰ س ۷ درمرثیه عمادالدین .

۵ ـ دیوان خاقانی بتصحیح دکترسجادی ص۱۷۳ س ۷

عنوان شعری

عنوان شعری او در بدایت حال حقایقی (۱) بوده است چون بوسیلت سازی استاد خود نظام‌الدین ابوالعلا گنجه‌یی بدربار خاقان اکبر ابوالهیجا منوچهر بن فریدون شروانشاه (بین سالهای ۵۴۰ ـ ۵۵۰) (۲) راه جست در نزد این پادشاد قربت ومکانت یافت « خاقان (۳) اورامنصب خاقانی ارزانی داشت » و ازاین پس « خاقانی » تخلص دایمی وقطعی وی گردید که درتمام اشعارش دیده میشود (٤) .

دولتشاه سمرقندی عنوان «حقایقی» را برای او آورده است (۵) وخود نیز ضمن غزلی بآن اشارتی دارد چنانکه گوید :

ز در تو چند لافم کـه روزی از وفا

« بحقایقی » نگفتی که سگ درمنی (٦)

و هم در مقدمـه‌ی منثور تحفة‌العراقین (۷) لقب وتخلص خویشتن راچنین

---

۱ ـ دولتشاه ۹۰ و دراول حال حقایقی تخلص داشت . مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۲۰۰ ریاض‌السیـاحه ص ۵۴ ـ خانیکوف کان یعرف اولاباسم «حقایقی» ثم تلقب بعد ذلك بلـ«ـخاقانی» برون ص ۴۹۵

۲ ـ سخن‌وسخنوران ج۲ص۳۲۳ ـ وص۴۹۶ تاریخ‌الادب فی‌ایران

۳ ـ تذکرةالشعرا سمرقندی ص۹۰ که مینویسد خاقان کبیراورامنصب خاقانی‌ارزانی داشت ظاهـرا اشتباه است گویا نویسندگان میان خاقان اکبر با خاقان‌کبیر فرقی قائل نبوده اند .

۴ـ تاریخ ادبیات درایران

چو شاعر شدی بردمت پیش خاقان بخاقانیت من لقب برنهادم

(ابوالعلاء گنجوی) راجع باین‌داستان‌وهجویاتیکه‌ما بین خاقانی وابوالعلاء رد وبدل شده است ر.ك بهمجالس‌النفائس (تذکره شعرای قرن ۹ ه) تالیف میر نظام‌الدین علیشیر نوائی بسعی واهتمام‌آقای علی‌اصغرحکمت ص ۳۲۸

۵ ـ تذکره دولتشاه ص۸۸

٦ ـ دیوان ص ۶۷۷

۷ - ص ۵ س ۸

ذکر میکند :

« مگر ناظم این تحفه حسان‌العجم الخـاقـانی الحقایقی وقتی خدمت این سلطان دریافت...»(۱)

پدرـ مادر ـ جد ـ عم نام پدر خاقانی « علی » و مردی درو گر پیشه بود . چنانکه‌بارها ازاو نام‌میبرد و به نجار گـوهری خود اشاره میکند :

صانـع زرین عمل پیر صناعت علی
کز یـد بیضا گذشت دست عمل ران او

✡✡✡

شیخ مهندس لقب پیر درو گرعلی کازر واقلیدسند عاجز برهان او

✡✡✡

نجار گوهرم که نجیبان طبع من جز زیر تیشه‌ی‌پدر خویشتن نیند

✡✡✡

و ز سوی پدر دروگرم دان استاد سخن تراش دوران

✡✡✡

وز دگر سو چون خلیل‌الله دروگر زاده‌ام
بود خواهر گیر مریم مادر ترسای من

و مـادرش نیز عیسوی نسطوری (۲) و کـدبـانویی طباخ بوده است

---

۱ ـ چند سطرپائین تر ... اراك‌الله ای خاقانی حیاك الله‌ای حقایقی ایدك‌الله‌ای حسان‌العجم .

۲ ـ Nestorien منسوب به « نسطور Nestorius (Nestor) » اسقف قسطنطنیه متولد Germanicie (سوریه) در۳۸۰ و متوفی در لیبی درحدود ۴۴۰ (ر.ك بدائرة‌المعارف‌الاسلام) النساطره و الاشوریون : طائفة من المسیحیین ینتسبون الی

بقیه‌پاورقی درصفحه‌بعد

(۱) که ازروم باسارت بایران آورده‌اند وسرانجام از انجیل و صلیب بر گشته و بدین اسلام گرویده‌است .

هستم ز پی غذای جانور — طباخ نسب زسوی مادر(۲)

نسطوری وموبدی (۳) نژادش — اسلامی و ایزدی نهادش

مولد بده خاك دو غطابش(٤) — فیلا قوس (٥) کبیر بابش

. . . .

پس کرده گزین بعقل والهام — بر کیش کشیش دین اسلام

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

نسطور بطریرك القسطنطنیه قطنوا فی کردستان بین الموصل وارمینیا الی ان تبدد شملهم بعد حرب ۱۹۱٤ فتفرقوا فی بلدان شتی . ازدهرت عندهم الحیاة الرهبانیه فاوفد والمبشرین الی اسیا الشرقیه منذفجر القران ٦ ومنهم انتشرت النصرانیه فی فارس والهند والصین ر.ك به معجم الاعلام درالمنجد ص ۵۳۳ وهمین ماده درآنندراج و برهان

---

۱ ــ وکان ابوه نجاراً وکانت امه مسیحیة من النساطره اعتنقت الاسلام وکانت تشتغل طاهیة (طاهی پزنده هر نوع خوردنی ...) برون

۲ ــ تحفة العراقین ص ۲۰۷

۳ ــ صفت «موبدی» ظاهرا اشاره‌است بانتساب او بخاندان کشیشان عیسوی

٤ ــ دوغطاب (نسخه بدل اوغطاب . درتحفة العراقین ص ۲۱۵ ذوعطابش در ذیل صحیفه ذوالعطایش) مینورسکی مینویسد :

« بنظر میاید که این کلمه ارمنی باشدودرزبان ارمنی اسماء امکنه متعددهست که به پسوند tap بمعنی مسطح وهموار ختم میگردد . این نام ممکنست در اصل tugh (a) tap بوده باشد و آنرا میتوان با (teghtap کنونی) w.wright tolatap تطبیق کرد که دره‌ای کوچك است درشرق khinis .

۵ ــ فیلاقوس کبیر ممکن است یکی ازمشاهیر عیسویه درآنزمان بوده است درکتابی که بنام تاریخ مختصر ادبیات سریانی Ashort history of siriac literature ــ بسال ۱۸۹٤ منتشر کرده‌است نتوانستم اطلاعی درباب این شخص پیدا کنم (فرهنك ایران زمین ص۱۵۶ مقاله مینورسکی)

بگریخته از عتاب نسطور — آویخته در کتاب مسطور
از روم ضلالت آوریده — نخاس(۱) هدیش(۲)پروریده
تا مصحف ولاله دیده — زانجیل وصلیب دررمیده (۳)

وجد وی جولاهگی میکرده است در تحفةالعراقین گوید :

جولاهه نژادم از سوی جد — در صنعت من کمال ابجد (٤)

عمّ خاقانی قدوة الحکما کافی الدین عمربن عثمان مردی دانشمند و طبیب بود.

از سوی عمم طبیب گوهر — بقراط سخن بهفت کشور (٥)



برهانی و هندسی مقالش — افلاطن وارسطو عیالش (٦)

وچون تاسنین چهل‌ازعمرخودبی‌اهل‌وفرزند میزیست (۷) ازاین‌جهت‌فرزند برادررا زیرپر گرفت و دردامن عطوفت پرورش‌داد .

مسکین پدرم ز جور ایام — افگند مرا چو ز الراسام

---

۱ ـ نخاس کشداد بازاری که‌درآن‌غلامان واسبان ودیگرحیوانات فروخته شوند ... برده فروش‌وبهایم‌فروش .. مأخوذازنخس بمعنی‌سرانگشتان بکسی‌فشردن‌است.... که برای دریافت‌فربهی .. درجسم‌حیوانات‌سرانگشتان میخلانند (آنندراج) .

۲ ـ بضم اول وفتح‌ثانی . وقربانی‌که‌بحرم فرستند . آنندراج

۳ ـ تحفةالعراقین ص ۲۱۴

۴ ـ تحفةالعراقین ص ۲۰٤ س ۱۲ یعنی‌بزرگی وهنرنزد من بمنزلهٔ ابجداست که اول مرتبه کمال است یا ازابجد مطلق علم را خواسته یعنی باآنکه جولاهه‌نژادم‌حالا کمال من علم است .

تحفه ص ۳۷٤ ـ وکان جده ـ کمایخبرناهوبالصراحة تامه نساجاـ برون .

۵ ـ تحفةالعراقین باهتمام دکترقریب ص ۲۰۹ س ۲

۶ ـ همان‌کتاب ص ۲۱۷ س ۶

۷ ـ همان‌کتاب ص ۲۲۱ درذکرالطاف عمر که در حق وی‌کرده چنین‌گوید :

بقیه پاورقی درصفحه بعد

اوسیمرغی نمود در حال | درزیر پرم گرفت چون زال (۱)

مـدت هفت سال از آب و آتش اورا نگهداشت و در کنف حمایت خویش گـرفت :

حافظ بده از پی کمالم | ازآتش وآب هفت سالم (۲)

مقدمات علوم را بوی آموخت و بقول خود اورا بکوه‌قاف دانش آورد :

آورد بکوه قاف دانش | پرورد مـرا بآشیانش

با من به یتیم داری آن مرد | آن کرد که‌عم بمصطفی کرد(۳)

و بحقیقت هم‌مربی بود وهم معلم

خود بـوده برفق دایـه‌ی من | پرورده مرا بزیردامن (٤)

و شاعررا فروغ فکر وصفای ضمیرازعم‌بود ولی‌چون بسال بیست وپنج از عمرخودرسید قدوة‌الحکما در گذشت واورا درجهانی‌ازغم و اندوه فرو گذاشت و آتش آنهمه فروغ وصفا بمرد .

چنانکـه در قصیده‌ای که در جواب رشیدالدّین وطواط گفته بدین امـر اشاره‌میکند :

بسال عمرم ازو بیست و پنج بخریدم
شش دگر را شش روز کون بود بها
حیات بخشا در خـامی سخن منگر
که سوخته شدم از مرگ قدوة‌الحکما

بقیه پاورقی از صفحه‌ی قبل

آنجاش (در دار آخرت) نکاح بسته حورا
چـل سال عـزب نشسته ایـن جـا
آنکس که چنـان عروس بیند | بـر حق بود ار عـزب نشیند

و نیزمقدمه مرحوم عبدالرسولی ص ج چنین است .

---

۱ - تحفة‌العراقین ص ۲۱۸ س ۷و۸
۲ - همان‌کتاب ص ۲۱۹ س ۵
۳ - تحفه ... ص ۲۱۸ س ۹ و ۱۰
۴ - تحفه ص ۲۱۹ س ۲

تا آنجا که گوید :

فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود
چو عم بمرد ، بمرد آنهمه فروغ و صفا (۱)

جای دیگر گوید :

خـاقانیا بماتم عم خون گری نه اشک
کاین عم بجای تو پدری ها نموده بود (۲)

هم درین معنی‌است که غایت تأثرشاعر را میرساند :

خاك برسرپاش‌خاقانی و درخون‌خسب ازآنك
زیر خاك است آنکه ازخاکیت مردم کرده بود

دعوی نسبت ز عم کن نـز پدر زیرا ترا
عم پدید آوردا گرنی خودپدر گم کرده‌بود (۳)

مولد

تردیدی نیست کـه زادگاه استاد شهر شروان بوده که درسرزمین اران قرار داشته است و خود قطعه‌یی ازقسمت بربادرفته‌ی آذربایجان‌میباشد که بخش‌معتنابهی‌ازثروت‌ادبی زبان شیوای پارسی‌نیزازسخنوران‌آن سامان بما ارث رسیده است . و این قولی است که‌جمله‌مورخان وتذکره‌نویسان جزیکی‌دوتن ازمستشرقان (٤) درآن‌اتفاق

---

۱ ـ دیوان باهتمام دکترسجادی ص ۳۰ ش ۱۲-۱۵-۱۷

۲ ـ دیوان ص ۸۷۲ س آخر

۳ ـ دیوان ص ۸۷۳ـوفی سن مبکرة ترکه ابوه ـ اما لوفاته اولهجرامه (برون خاقانی) .

٤ ـ خانیکوف Khanikof زادگاه اوراگنجه (الیزابت‌پول‌حالیه) دانسته‌است وگویدکه « مابین سالهای ۵۳۲ و ۵۴۰ھ که‌هجائی درباره ابوالعلاگنجه‌یی گفت و گنجه یعنی زادگاه‌خودراترك‌کرد وبدربارمنوچهرشروانشاه رفت‌که این‌پادشاه درآنوقت پایتخت خودرا ازگرشاسب بآذربایجان انتقال داده بود » تاریخ‌الادب‌فی‌ایران ص۴۹۵

بقیه‌پاورقی درصفحه‌بعد

دارند (۱) دردیوان شاعروهم درتحفةالعراقین اوشواهدی درشروانی بودن‌وی‌توان دید ازآن‌جمله‌است این‌بیت .

گفتم متعلمی سخندان　　　میلاد من از بلاد شروان

که درجواب ملك‌الوزراء گفته وقتیکه ازمولد ومنشاءاو پرسیده است (۲).

دردیوان آمده است .

عیب شروان مکن که خاقانی　　　هست ازآن شهرکابتداش‌شراست (۳)

جای دیگر چنین یادمولد میکند .

ولکن بشروان داعی الهوی　　　جری العهدلی کیف‌ابغی‌خلافه (٤)



احسن الی شروان لالنفوسها　　　ولکن لاصدأیها کان راحتی(٥)

بقیه‌پاورقی‌ازصفحه‌قبل

چاپ مصر- ویوخذمن بیت من‌قصیدةله (خاقانی).. وانه ولدسنه ٥٠٠ ه فی‌مدینة«گنجه» التی تعرف‌الان‌باسم‌الیزاقتبول **Elizavetpol** و هکذا رای «خانیقوف» ولکن‌یبد ولی من « تحفةالعراقین‌انه‌ولدفی مدینة شروان » ...

- وهمچنین سرپرسی‌سایکس مولد شاعررا‌گنجه نوشته است ر.ك به ترجمه فخر داعی گیلانی ج ۲ ص ۹۱ - مرحوم تربیت‌درکتاب دانشمندان‌آذربایجان چنین‌مینویسد: برحسب‌روایت مؤلف گلستان ارم مولاناخاقانی در قریه ملهملو واقعه در بالای شماخی در اوایل‌قرن۶تولدیافته «ولی‌چنانکه میبینیم هیچیك‌دلیل و شاهدی‌برای‌این مدعانیاورده‌اند».

---

۱ - ازآنجمله‌است آثارالبلاد ص ٦٠١

۲ - تحفةالعراقین ص ۴۲ مکالمت نمودن وپرسیدن ملك‌الوزراء خاقانی‌را ازمولد ومنشا . .

گفتاچه‌کسی‌وچیست نامت　　　اصلت ز کجا کجا مقامت ؟

گفتم متعلمی سخندان　　　میلاد من از بلاد شروان

۳ - دیوان　　٤ - دیوان ص ۹۶۱ س۱

٥ - دیوان ص ٩٦١ س۹

بعضی خاقانی را بخطا شیروانی نوشته اند وظاهراً این اشتباه درعصر صفویه برای اولین بار ازنظیری نیشابوری (۱) سرزده است آنجا که گوید :

رشك ملك شيروان امروز شادروان اوست

که به از خاقان نظیری به ز خاقانی نشست(۲)

وبعد معدودی ازصاحبان تذکره یا بعمیا ازنظیری پیروی کرده اند یاخود رأسا بچنین اشتباهی دست یازیده اند . ولی بنظر من بهرحال اینان تعمدی در کار نداشته اند واین اشتباه بی شك در تلفظ و کتابت کلمه رخ داده است نه درمحل آن بدینمعنی که شروان را شیروان (با یاء) خوانده اند نه چنین است که خاقانی راازشیروان روستای بخارا یا شیروان ازتوابع قوچان ولرستان دانسته باشند (۳). صاحب طرایق الحقایق مینویسد:

«قال فی المراصد عندفصل الشین والراء شروان مدینة من نواحی باب الابواب وقصبتها الشماخی قرب بحر الخزر وقال عندفصل الشین والیاء شیروان بعدشیر واو والف ونون من قری بخارا .راقم گوید بین قوچان و بجنورد قصبه یی نیز هست که نامش شروان است و مرکز تلگرافخانه آن خط است و خاقانی شروانی میباشد نه شیروانی » (٤)

---

۱ ـ محمدحسین نظیری نیشابوری بسال ۱۰۲۱ قمری دراحمدآباد گجرات درگذشته است ر.ك شعرالعجم شبلی ج ۳ ص ۱۱۸

۲ ـ مجله ارمغان سال ۲۳ شماره اول « شروان وشیروان» بقلم استاد سعید نفیسی

۳ ـ سه آبادی درایران بنام شیروان بوده است یکی شهر کوچکی است ازتوابع قوچان درخاك خراسان که درکناررود اترك ساخته شده و درشمال غربی قوچانست وناحیه اطراف آنرا هم که ۲۳۹ روستا دارد شیروان مینامند و شال های آن معروفست دوم آبادی کوچکی که امروز درلرستان درناحیه کبیر کوه درشمال غربی سیمره است سوم روستائی که درزمان قدیم ازتوابع بخارا بوده وشاید هنوزهم بهمین نام باقی باشد ویاقوت درمعجم البلدان ذکری از آن کرده است . (مجله ارمغان سال ۲۳ ش ۱)

٤ ـ طرایق الحقایق چاپ تهران ۱۳۱۹ مجلد ثانی ص ۲۸۰ وصل ششم این مطلب درحاشیه کتاب نوشته شده معلوم من نشد که سقطی است ازمتن یا شارحی آنرا نوشته بهرحال چون ازمراصد الاطلاع نقل کرده سندش معلوم است

و من پیشتر نوشتم که بتصریح مقدسی و نویسندگان صاحب اعتبار دیگر در سوابق ایام شروان شهری معروف از اران بوده است و در دوره مطالعه‌ی من بناحیتی گفته میشد که در شمال رود کورا تا دربند (باب الابواب = دمرقپو) ومغرب دریای خزر قرار داشت وخاقانی نیز از همین ناحیت است(۱)

وچنانکه گذشت تلفظ صحیح کلمه بتصریح سمعانی (۲) ۵۰۶-۵۶۲ شروان بفتح شین (و بدون یاء) است و در کتابهای مورد اعتماد دیگر **شروان یا شیروان** ازقبیل مروج الذهب مسعودی (۳) و تاریخ یعقوبی (٤) و آثار البلاد قزوینی (۵) ومعجم البلدان حموی (۶) جمله شروان را بدون یاء ضبط کرده و بفتح اعراب گذاشته اند و چنین است در کلیه مراجع وماخذ معتبر قدیم نظماً و نثراً:

دراین بیت خاقانی :

عیب شهری چرا کنی بدوحرف　　　کاول شرع و آخر بشر است (۷)

چون اول کلمه «شرع» و آخر کلمه «بشر» یعنی «شر» را در نظر آوریم صراحة

---

۱ ـ صحیفه ۸۶ همین رساله .

۲ ـ الانساب ص ۳۳۳ چ اوقاف گیب در ضبط نسبت بشروان

۳ ـ مروج الذهب ومعادن الجوهر مسعودی متوفی سنه ۳٤۶ه جزء اول از ج اول چ مصر ص ۱۷۶ .. وببعد .. ممایلی الاسلام من بردعه ملك یقال له شروان ومملکته مضافة الی اسمه فیقال له شروانشاه وکل ملك یلی هذا الصقع یقال له شروان .. (صقع: کرانه ـ گوشه زمین) .

٤ ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ چ بیروت صحایف ۱۶۸ س۱۲ ـ ۳۱۸ س ۲ ـ ٤۲۸ ش ۶ .

۵ ـ آثارالبلادواخبارالعباد چ بیروت ص۶۰۱ مینویسد ، شروان ناحیة قرب باب الابواب ... و هی ناحیة مستقلة بنفسها .

۶ ـ معجم البلدان ج ۳ شروان ص ۲۸۲

۷ ـ وهمچنین این بیت :

عیب شروان مکن که خاقانی　　　هست از آن شهر کابتداش شراست

معلوم میدارد که « شیروان » تلفظ نمیشده است . و چنین است تلفظ معاصران خاقانی (۱) .

جمال‌الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی پس‌ازهجای خاقانی قصیده‌یی مبنی برمعذرت برای اوفرستاد و چنین گفت :

کیست که پیغام من بشهرشروان برد
یك سخن ازمن بدان مرد سخندان برد

امام مجدالدین خلیل درباره‌ی خاقانی گفت :

کاب حیوان ز بحر خدمت او
بنده‌ی خاك پای شروانست

افضل‌الدین ساوی راست :

رسول باز پسین را هزار گونه قسم
بجان پاك رسول شروانی است

نظامی گنجوی گوید :

بدهلیز رهگذر های سخت
زشروان‌چون شیران‌همی‌برد،رخت

ونیزدرسکه‌هایی که از شاهان شروان‌بجای‌مانده همه « شروان» شاه نوشته است (۲) این مطالب جمله دلیل‌است باینکه صحیح کلمه « شروان » است .

دراینجابی مناسبت نیست که یادآوری کنیم که بعضی از نویسندگان پیشین چنانکه‌رسم آنان بوده‌است‌بنای‌اینشهرراهم بخسرواول نسبت داده‌اند . و چون وی در تاریخ بلقب « انوشروان » و « انوشیروان » معروفست پنداشته اند نام شهر از لقب‌او اتخاذ شده و تخفیف یافته آن است و بجهت سهولت استعمـال «انو» را انداخته شیروان گفته‌اند (۳) ولـی این

---

۱ ـ شرح این اشخاص بیاید
۲ ـ مجله کمیته باستانشناسی آذربایجان ش اول‌صحایف ۶۹-۷۰-۷۴ مقاله « شروانشاه‌شاهنشاه » بقلم ا. پاخولو مستشرق شوروی مجله ارمغان ش ۲۳ ش۱
۳ ـ غالب مؤلفانیکه ازآنان نام برده‌شده‌است ـ قزوینی... قالواعمرها انوشروان کسری‌الخیر... ص۶۰۰

استنباط نباید درست باشد زیرا صحیح این کلمه بپهلوی «انوشگ‌روان»(۱)وجزء اول آن‌در اوستا [illegible] و پهلوی [illegible] (اوش،هوش) بمعنی مرگ، هلاکت با [illegible] نفی: [illegible] (انوشك) است که درپارسی آنرا باید «نوشین» نوشت (۲) و یك کلمه بیش نیست «نو» جزو لاینفك آنست و نمیتوان آنرا از کلمه‌ی نوشین حذف کرده وازانوشك‌روان یاانوشیروان یاانوشروان، شروان یا شیروان‌ساخت .

سال تولد

درتذکره‌های معروفیکه‌من دسترسی دارم بسال تولد شاعر اشاره‌صریح نشده است پس‌تاریخ ولادت او را به‌تحقیق نتوان تعیین کرد ولی‌درعین‌حال برخی ازمحققان‌معاصر،سال ۵۲۰ گاهی‌سال ۵۰۰ را تاریخ‌تولد او نوشته‌اند (۳)

سال وفات ـ مدفن

دولتشاه گوید : وفات خاقانی در شهرتبریز بوده، فی‌شهور سنه‌اثنین‌وثمانین‌وخمسمایه(۵۸۲) ودر سرخاب‌تبریز آسوده

۱ـ کریستن سن ص۳۸۷ Anôshagh-ruvân(پهلوی)یا Anôshak-ruvân (برهان قاطع باهتمام آقای دکتر معین) Anôshak بمعنی جاوید جزء اول علامت نفی+ aosha بمعنی‌مرگ ـ نیستی‌ـهوش جمعا بمعنی بی‌زوال وزوال ناپذیر نیزفرهنك شاهنامه تألیف دکتر شفق .

۲ ـ ایران‌کوده جزوه شماره ۶ دکتر مقدم ص ۴۳ ـ۴۴ـ مجله ارمغان سال ۲۳ استاد نفیسی عقیده دارند اصل کلمه «شتروان» یا باملای تازه‌تر «شهروان» بوده «تا» یا «ها» از میان کلمه افتاده و «شروان» بفتح شده‌است ولی دلیلی ذکرنکرده‌اندـ فرهنك شاهنامه ص ۲۵۷

۳ ـ سخن و سخنوران ج ۲ص۳۳۷ذیلـ تاریخ ادبیات‌دکترشفق چ اصفهان‌ص۲۱۳ خانیکوف (۱۱۰۶ ـ ۱۱۰۷م) ۵۰۰ هجری را تاریخ ولادت دانسته است ص ۴۹۵ تاریخ‌الادب فی ایران ـ مقدمه عبدالرسولی (مرحوم) بردیوان خاقانی ... ولادتش از ۵۲۰ حتما نمیگذرد

است و مرقداوالیوم (اواخر سلطنت تیموریان در حدود ۸۹۲ کتاب خود را تألیف کرده) مشهور و مقرر است (۱) امین احمد رازی مینویسد : «... پس از معاودت (از سفرمکه) در تبریز بشیوه عزلت اقامت اختیار کرده .... تا در سال ۵۸۲ درجه حیاتش از بوستان بقامنقطع آمد ودر سرخاب مدفون گردید»(۲)صاحب طرائق الحقایق مینویسد : وفات عارف ربانی و حکیم خاقانی چنانکه در تاریخ گزیده و تذکره دولتشاه و مجالس المؤمنین مسطور است در سال ۵۸۲ بوده و در سرخاب تبریز آسوده......(۳)

و ریاض السیاحه وفات حکیم را ۵۹۰ و نفحات الانس ۵۹۵ و ریاض العاشقین ۵۲۹ نوشته است ... تحقیق آنست که خاقانی در سنه ۵۹۵ چنانکه در نتایج الافکار مذکور است در گذشته شبلی درشعرالعجم گوید... بالاخره در تبریز عزلت اختیار نمود و در همانجا هم وفات یافت و در محل سرخاب مدفون گردید . سال وفاتش را اکثر تذکره نویسان ۵۸۲ هجری نوشته اند . لیکن از حبیب السیر معلوم میشود که سال ۵۹۰ هجری (۴) حیات داشت تذکره نصرآبادی سال وفات وی را

---

۱ ـ تذکرة الشعرای سمرقندی چ تهران ص۹۲

۲ ـ هفت اقلیم ج ۳ ص ۲۷۱

۳ـ طرائق الحقایق ج۲ وصل۶ ص۲۸۰

۴ ـ حبیب السیر پس از اینکه تاریخ وفات خاقانی را ازتاریخ گزیده نقل میکندمیگوید علی الظاهر این رقم اشتباه وسهو است بنا بر آنکه باتفاق مورخان تکش خال سال ۵۹۰ عراق واصفهان رافتح کرد وخاقانی قصیده یی درمدح او گفته دو بیت اولش اینست :

مژده که خوارزمشاه ملك صفاهان گرفت
ملك عراقین را همچو خراسان گرفت

ماهچه چتر او قلعه کردان گشاد
مورچه تیغ او ملك سلیمان گرفت

با کلمه«بی‌مثال» تطبیق کرده‌است(۵۸۳)(۱)و بنقل‌مرحوم‌تربیت‌عبدالرشیدباکوی سال مرگ استاد را سنه ۵۸۱ در تبریز نوشته است (۲) وعده‌یی دیگر نیز بااعداد دیگر نقل کرده‌اند (۳) .

ولی درمیان‌این گفتارها قول مؤلف تذکره‌ی‌نتایج‌الافکار (۵۹۵) رامقرون بصواب بایدشمرد .

خانیکوف نیزهمین سال را مقرون بصحت دانسته و میگوید چون‌اخستان در سال۵۸۳ درقید حیات بوده و خاقانی ازوی سخن‌رانده‌فلذاسال ۵۹۵ صحیح‌تر است(٤) و هم بروایت صاحب نتایج الافکار خاقانی درتبریز وفات یافته واورادر مقبرة الشعرای سرخاب نزدیك بمزار بابا حسن دفن کرده‌اند (۵) .بهر حال چنانکه می‌بینیم خلافی نیست در اینکه شاعر اواخر عمر در تبریز بسر میبرده‌و در همانشهر درگذشته است و مدفن او گورستان معروف‌به مقبرةالشعرا (٦) است

۱ ــ تذکره نصرآبادی چ‌مجله ارمغان‌بخش‌سوم‌ص ۵۵۰ــ مقدمه‌دیوان خاقانی‌ص۵۱

۲ ــ دانشمندان آذربایجان ص۱۳۰

۳ ــ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۷۸۰ و نیز ر.ك به ریاض‌العارفین هدایت (۵۲۹) ــ مجالس‌المؤمنین ص ۵۱۱ (۵۸۲) ــ مجمع‌الفصحاج۱ ص۲۰۰ (۵۸۲) ــتاریخ گزیده چ لیدن ص۸۱۸ (۵۸۲) ــ مقدمه مرحوم عبدالرسولی بر دیوان‌ــمفتاح التواریخ چ هندص ۵۰ این بیت : سال تاریخ نقل اورضوان ــ گفت «طوطی جنت حق»خوان‌ــ که سنه (۵۹۵)میشود .

۴ــ ... ولکن هناك (تاریخ وفاة خاقانی) اقوالا اخری اوردها «خانیقوف» فی‌مقالته تجعل وفاته بعد ذلك‌الی سنه ۵۹۵ھ (۱۱۹۸م ــ ۱۱۹۹م) ویلا حظ «خانیقوف» ان‌التواریخ‌المتأ خره‌اقرب الی الصواب‌لان المعروف ان‌خاقانی عاش بعد اخستان وان اخستان توفی سنه ۵۸۳ ھ فلا یعقل ان یقال ان «خاقانی» مات فی‌سنه ۵۸۲ ھ ص ۵۰۵ برون ج ۲

۵ ــ دانشمندان آذربایجان ص۱۳۰

٦ ــ چون در محله سرخاب تبریز جمعی از شاعران مدفونند آنجارا مقبرةالشعراء نامیده‌اند .

که در محله‌ی سرخاب واقع بوده است اکنون از این گورستان اثری نیست . خانیکوف در سال ۱۸۵۵ عیسوی (مطابق ۱۲۷۲ه) کمترین نشانه‌یی از این مقبره نیافته است ولی از دومرد سالخورده شنیده است که گور خاقانی و مقبرةالشعرا را بیاد داشته‌اند (۱) مولف جغرافیای مظفری گوید : این گورستانی معروف بوده بکوی سرخاب اکنون (سال ۱۳۰۱ زمانیکه عباس میرزا در تبریز بوده) بدین کوی گورستانها باشد کوچك و بزرگ ندانیم این مقبره کدام باشد (۲)

سلاطین معاصرخاقانی

ازشروانشاهان

خاقانی قسمت عمده‌ی عمر خود را در شروان یعنی‌زادگاه خویشتن گذرانده ودوتن‌ازشهریاران بنام‌آن‌دیار راکه‌هردو باستاد اقبال وعنایتی خاص داشتند و وی رابعطایا وصلات گران میتواختند مدح گفته است .

نخستین ـ خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر (ثانی) بن‌افریدون شروانشاه است این بنده‌پیشتر نوشتم که برخی از محققان شروانشاهان‌راازاحفاد بهرام گور یا بهرام‌چوبین(۳)شمرده‌اند و بعضی دیگر نیزجدآنان رابهوات(بهواد) پسرجاماسب‌شاه ساسانی دانسته‌اند (٤) واکنون باید افزود که‌در اشعار خاقانی نیزاشاراتی‌هست که نظر نخستین‌راتأیید میکند مانند: «مدح اخستان‌بن منوچهر»

۱ـ برون ـج۲ص۵۰۵... انه‌استمع «خانیقوف» من‌رجلین‌عجوزین من‌اهالی‌تبریز فی سنه ۱۸۵۵ م‌ان هذه‌المقبره کانت قائمة و معروفة قبلما یحطمها الزلزال الشدیدالذی خربهاولم یبق علی شی من آثارها ...

۲ ـ تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز ص ۱۳۳

۳ـ ر . ك ص۹۳ همین کتاب

٤ ـ تاریخ مختصر ایران تألیف پاول‌هرن ترجمه آقای دکتر شفق ص ٦٤ذیل ۲

شاه مشرق آفتاب گوهر بهرامیان
صبح‌عدل ازمشرق‌این‌خاندان انگیخته[۱]



فرمان‌ده‌اسلامیان،دارای‌دوران‌اخستان
عادل‌تر بهرامیان، پرویزایران اخستان[۲]



نظام دولت بهرامیان رشیدالدین
فلك توئی و زمین ماوذره‌ناهٔ ما[۳]

واین‌انتساب‌موردتأیید گروهی‌ازمورخان‌نامدارمانندابوریحان‌بیرونی‌ومسعودی‌است[٤] وهم‌نوشتم که‌دوره‌ی‌فرمانروایی‌این‌منوچهر وچند تن‌ازجانشینان‌وی درخشانترین دوره‌ی‌سلطنت شروانشاهان‌است ووی چراغ دودمان سلاطین‌شروان‌بوده شعراوعلما رامعززومحترم میداشت.چنانکه‌خاقانی‌خودنزدخاقان بسیارمقرب ومکرم‌میزیست و از بار عطای شاه پشت خم کرده بود .

من که خاقانیم بهمت شاه پشت خم کرده‌ام زبار عطا

---

۱ ــ دیوان ص ۳۹۶س ۲
۲ ــ ص٤٥۱
۳ ــ دیوان ص ۸۱۲ـ ۴ ــ ر . ك به ص۹۶ همین کتاب ــ مینورسکی مینویسد... استعمال این نسبت و لقب برای شروانشاه امری محقق و قابل قبول است (یعنی بهرامی گفتن‌به‌اخستان وسلسله‌او)....اما اشاره‌دیگری راکه بازدرباب نسبنامه اخستان‌است اورا «داودیان بگوهر» میخواند چگونه باید تعبیر کرد؟اخستان از جانب‌مادرزادهٔ یك‌شاهزاده خانم گرجی است و همین امر ممکن است موجب انتساب او بخاندان داود پیغمبر شده باشد ر . ك ص ۱۷۲ فرهنك ایران زمین ــ سخن و سخنوران ج ۲ ص۲۸۸ ذیل ر.ك به‌آثارالباقیه‌ص۳۹
٤ ــ دیوان ص۸۱۲س۵

و بقول صاحب هفت اقلیم (۱)«...هرقصیده که بحضرت پادشاهی فرستادی هزار دینارصله‌ی آن بودی وتشریف و انعام فراخور آن یافتی».

دولتشاه گوید « و از لطایف خاقانی یکی آنست که نوبتی این بیت :

و شقی (۲) ده که در برم گیرد یا و شاقی (۳) که دربرش گیرم

بخاقان فرستاد، پادشاه از وی رنجیده خاطر گشت که چـرا هردو (وشق و وشاق) با هم نخواسته است بعدمینویسد : «نازکی آنست که خاقان ازخاقانی رنجیده که چرا هردوطلب نکرده مگردرهمت من قصوری دید...»آنگاه میگویدهمت بزرگان آن روزگارچنین بوده .. واکنون شاعری از ممدوح خود دوخروار شلغم طلب کند حقیر ندانند... (٤)دیگری گفته :

ازآن عطا که زخاقان بیافت خاقانی بزیر خاك ستاید هنوزخاقان را (۵)

این همان حکمرانست که در بدایت حال خاقانی بوساطت ابوالعلای گنجه یی(٦) استاد خود بدربار وی راه یافت (بین سنه ٥٤٠ ـ ٥٥٠) و مورد عنایت خاص قرار گرفت . چنانکه ابوالعلا گوید :

چو شاعرشدی بردمت نزد خاقان بخاقانیت من لقب بـر نهادم

خاقانی درمواردی نام وکنیه (۷) ولقب اورا صریحاً ذکر میکند :

۱ـ جلد سوم ص ۲۷۰(چاپ اخیر)

۲ـوشق : جانوری شبیه روباه که ازپوست وی پوستین دوزند ـ پوستین

۳ـ وشاق : ترکی است بمعنی طفل غلام امرد (رشیدی) خدمتکارفقیران ودرویشان و بمعنی کنیزك زیبا هم بنظر آمده است (برهان) ـ بضم اول (آنندراج)

۴ـص۸۸ـ۹۰

۵ـ کتاب سمط العلی للحضرة العلیا تألیف ناصر الدین منشی کرمانی دریك مورد از عطا وبخشش خاقان درباره خاقانی اینطور یاد میکند (مقدمه‌ی دکتر سجادی بر دیوان خاقانی ص۶۴)

۶ـ همین کتاب ص ٢٤٦

۷ـ کنیه بضم اول وفتح سوم نامی که در آن اول لفظ «اب» باشد بنصب یا بجر یا برفع یا لفظ ام یا ابن یا بنت باشد چون ابوالحسن ـ ابی بکر ـ اباهریره ـ ام کلثوم وبنت الکرم (شراب انگوری) وگاهی لفظ کنیت درفارسی بمعنی مطلق لقب هم استعمال میشود .

شه شه نشان منوچهر ، افق سپهر ملکت
که‌ز نه‌سپهر چون او ملکی دگر نیاید (۱)

✩✩✩

جام است یاجوز است آن یاخود ید بیضاست آن
یا تیغ بوالهیجاست آن در قلب هیجا داشته

✩ ✩ ✩

خاقان اکبر کز دها بگشاد نیلی پرده ها
دید آتشین هفت اژدها درپرد مأ واداشته (۲)

✩✩✩

جلال ملت . تاج ملوك فخر الدین
سپهر مجد ، منوچهر مشتری اخلاق (۳)

✩✩✩

ادریس خانه ، گور منوچهر صفدر است
عیسی کده ، حظیره خاقان اکبر است

این پادشاه با المقتفی بالله (۵۳۰ـ۵۵۵) سی ویکمین خلیفه‌ی عباسی معاصر بوده و مینورسکی راعقیدت براینست « اگر خاقانی درحدود ۱۲۰۰ میلادی وفات یافته باشد خدمت او باید درحدود ۱۱٤۰ میلادی آغازشده باشد واین معنی نشان میدهد که‌درحدودسال ۵۵۵ هجری = ۱۱٦۰ میلادی هنوزمنوچهر سلطنت میکرده است.

خاقانی دوازده قصیده درمدح ویك ترکیب بند بسیار سوزناکی نیز بمطلع :

ای‌دل ز دام گلخن تن‌در گذشتنی‌است ای‌تن ببام گلشن جان بر گذشتنی‌است

در رثای منوچهرسروده واورا تاج سلاطین ونوشین روان وقت وپرویزعهد خوانده ودرآن از حکومت سی‌ساله پادشاه سخن میراند .

---

۱ - دیوان ص۱۲۱
۲ - دیوان ص۳۸۴ ۳- دیوان ص۲۳۵

شاها سریر تاج کیان چون گذاشتی　　　سی‌ساله ملك‌وملك‌جهان‌چون گذاشتی
پرویز عهدبودی‌و نوشین روان‌وقت　　　ایوان‌نیم کاره‌چنان‌چون گذاشتی(۱)

دومین– دومین کس ازین‌خاندان‌اصیل‌ایرانی خاقان کبیرجلال‌الدّین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر است وی نیز مانند پدر نسبت بخاقانی عنایت خاص مبذول میداشت . استاد در دولت او قبولی یافت و اقبال دید چنانکه خود در ضمن قصده‌یی بمطلع :

صبح وارم کافتابی درنهان آورده‌ام　　　آفتابی کزدم عیسی نشان آورده‌ام(۲)

گوید هرچه دارم ازتروخشك‌جمله‌ازانعام اوست .

هرچه دارم تروخشك من همه انعام اوست
کاین گلاب‌و گل‌همه‌زان گلستان‌آورده‌ام (۳)

وبگفته شبلی نعمانی (٤) علاوه برصلتها وجوایزی که در مواقع مختلف میگرفت مقرربود که هرقصیده‌یی هزاراشرفی باو داده شود وخود نیز اشاره‌یی دارد باینکه رسم‌سالیانه‌او به سی‌هزاردرم بالغ‌میشده است .

گفتی از رسم سی هزار درم　　　کم زسی‌نیزه گیر نتوان یافت (۵)

در عین‌حال‌این همه‌اقبال وعنایت‌پادشاه همیشه بدین‌پایه نمی‌ماندو«رشته‌ی این مایه‌مودّت‌می‌پیوست‌ومی گسست»دلیل این‌امر گذشته‌ازسعایت‌حاسدان‌ومضیق حادثات شاید یکی هم‌این باشدکه استاد غیرازشروانشاهان با امرای‌اطراف‌رابطه داشت (٦)وآنان‌رانیز میستود وبدین‌ترتیب خشم‌ممدوحان خودرا نسبت بخویشتن

---

۱ ـ دیوان‌ص۵۳۰　۲ ـ دیوان‌ص۲۵۴صفت‌خاك‌شریف که‌ازبالین‌مقدس‌خاتم‌النبین (صلعم)آورده‌بود .

۳ ـ دیوان‌ص۵۲۹

۴ـ شعرالعجم ج ۴ص۱۱۵ وج۵ص۱۸

۵ ـدیوان‌ص۴۷۱

۶ـ... ولاشك‌انه‌سمع کثیرأعن‌جود «سنجر»فشوقه ذلك‌الی‌الالتحاق بخدمته......
(خانیکوف)

برمیانگیخت چنانکه بارها دراشعارشاعر می‌بینیم که راتبه وجامگی‌وی از جانب شروانشاه قطع یا کسر میشده وقتی همین رسم سالیانه ببهانه کودکانه قطع میشود ورشته‌ی آن مایه مودت میگسلد چنین جواب مستدل میشنود :

لکن از صد هزار نیزه‌ی تو　　این قلم را نظیر نتوان یافت

ونیزجای دیگرازبی‌مهری‌های ممدوح چنین یاد میکند :

امید آبروی ندارم بلطف شاه　　کامسال کمتراست‌قبولی که پار کرد
میگفتم‌ازسخن‌زروزوری‌بکف کنم　　امید ز روزورمرازیروزار کرد(۱)

یاشاه گرانسراقطاع وبرات شاعررا قطع میکرده :

قرب دوسه سال هست کز شاه　　یك حرمت و نیم نان ندیدست
اقطاع وبرات رفت و از کس　　یك پرسش غم نشان ندیدست
شاه‌است گران سرارچه رنجی　　زین بنده‌ی‌جان گران ندیدست
گفته‌است بترك خدمت‌اکنون　　کانعام خدایگان ندیدست(۲)

ونان پاره‌یی که باو داده‌بود بازمیخواسته‌است :

شاه را تاج ثنادادم نخواهم باز خواست
شه مرانانی که داد،اربازمیخواهدرواست(۳)

وخواهیم گفت سرانجام بامرهمین شهریار بزندان افتاد .

استادبنام و کنیه ولقب‌اونیز بارهااشاره کرده‌است:

گودر ملك اخستان نگر آنك　　کیخسرو باستان ندیدست

✩ ✩ ✩

گورایت بو المظفری بین　　آنك اختر کاویان‌ندیدست(٤)

✩ ✩ ✩

---

۱ ـ دیوان‌ص۱٥۱

۲ - دیوان‌ص٧٤

۳ـ دیوان ص۸۷ حسب‌حال وشکایت از استراداد ملکی که‌بخاقانی داده‌بودند .

۴ـ دیوان‌ص٦۹

یاد جلال الدین کنم تا سنگ حیوان گردم
خاکدرش بالین کنم تاچوب ثعبان گردم(۱)



دعوتم کردی بلشکر گاه خاقان الکبیر
حبّذا لشکر گه خاقان اکبر حبّذا(۲)

وسنین سلطنت اخستان بطور تحقیق معلوم نیست بقولی درسال ۵۶۳ فرمانروایی شروان داشته و بین سالهای ۵۹۰ و ۵۹۷ در گذشته است و بقولی دیگر در حدود ۵۴٤ به حکومت رسیده ودرحدود ۵۸۳ یااندکی پیش ازسال ۶۰۰ وفات یافته است(۳) این شهریار ممدوح عمده‌ی خاقانی بوده که بیست و سه قصیده در ستایش وی سروده است (٤) و او راداوراُمت و خلیفه‌ی ذوالجلال و شاه مشرق و قاهر کفار و دامغ اشرار خوانده است . چنانکه درقصیده‌ی مردّف با نگیخته چنین گوید :

داوراُمت جلال الدین خلیفه‌ی ذوالجلال
گوهر قدسی ز کان کن فکان انگیخته

شاه مشرق ، آفتاب گوهر بهرامیان
صبح عدل از مشرق این خاندان انگیخته

قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته
دامغ اشرار و گرد از دامغان انگیخته(۵)

اخستان در بعضی ازفرهنگها و گاهی در مواردی این کلمه بصورت اختسان (بتقدیم تاء بر سین) نیز دیده میشود ولی بی‌تردید صحیح آن اخستان (بتقدیم سین بر تاء) است . بدلیل ابیاتی چند از خاقانی ونظامی که آن را با گلستان قرینه آورده‌اند ، پیداست وقتی اخستان

۱- ص ۴۵۵ ۲-ص ۲۲ ۳- ر.ك همین کتاب ص ۹۸

۴- فرهنگ ایران زمین ص ۱۳۴

۵- دیوان ص ۳۹۶ .

با گلستان و نظایر آن قرینه تواند بود که «سین» را بر «تاء» مقدم دارند(۱).

وهم صورت چهار عدد مسکوك باقی ازاین شهریار درموزه‌ی ارمیتاژ لنین گراد «.... اخستان بن منوچهر» است(۲) ومحقق دیگری را عقیدت بر اینست کلمه‌ی اخستان کلمه‌ی گرجی است ودر تاریخ گرجستان و تاریخ ارامنه (هردو از Brosset) همه جا اخسرتان آمده اشتقاق ومعنی کلمه هم بروی معلوم نیست (۳)

دراین میان مینورسکی نیز بحثی در پیدایش وتطوراین کلمه داردو گوید: «کلمه‌ی Aysartan که درضمن تاریخ حوادث گرجستان مذکوراست در منابع اسلامی و نیزدر کتیبه‌ی خوداو (متعلق به ۱۱۸۷ = ۵۸۳ هـ) بصورت اقسرتان بن منوچهر یادشده است..... اسم اقسرتان درهیچ یك از نقاط دیگر عالم اسلام مسمایی نداشته است و بطور تحقیق این کلمه بایدمخفف گونه‌یی از کلمه‌ی دخیل اقسرطان باشد که هیئت کامل آن معنی مناسب وخجسته‌یی نداشته‌است ..... ریشه‌و بنیاد این نام خارجی را بایددرزبان مادراین پادشاه.... که ازنژاد گرجی بوده است جستجو کرد....در زبان اوستها Axsar یا Axsart بمعنی قدرت میباشد. طبق روایات مربوط به پهلوانان محلّی درناریتای کبیردو قبیله‌زندگی میکرده‌اند : اخسرو اخسرتك.....دومین شوهر

۱ـ درکتاب سخن وسخنوران ذیل ص۳۳۲ ـ استادفروزانفردراین باره بحث اوفایی کرده واین دوبیت‌را شاهد آورده‌اند :

او بلبل‌است ای دلستان طبعش چو شاخ گلستان
در مجلس شاه اخستان لعل‌وزرش بار آمده
بادولت شاه اخستان منسوخ دان هر داستان
کز خسروان باستان در صحف اخبار آمده

ومعظم‌له صورت سکه‌یی‌که ازازمان اخستان بدست آمده دیده‌اند همچنان‌است که‌در دوبیت مذکور .

و نیزرجوع کنید به گنجینه گنجوی ص۸ بدلیل این بیت‌ازنظامی :

اگرشد سهی سروشاه اخستان — تو سرسبز بادی در این گلستان

۲ ـ یاداشتهای قزوینی ج۵ ۳ـ تعلیقات‌هادی حسن بدیوان فلکی شروانی

ملکه یکی از مردم اوست بود..... دایگانی که از نژاد اوست بوده اند در گرجستان....
درخانواده‌ها پذیرفته میشدند. میتوان حدس زد که ازطریق نفوذ و تأثیر دایگان بوده
است که اساطیر رایج در شمال قفقاز در اسماء واعلام گرجی .... تأثیر بخشیده
است.» (۱)

معنی این کلمه هرچه میخواهد باشد وازهرراه و بهرعنوانی که بدان سرزمین
راه یافته است بحثی نداریم وازاین تحقیق گرچه منظورمینورسکی چیزدیگری بوده
ولی توان استنباط کرد که صحیح کلمه باید همان اخستان باشد نه اختسان
(بتقدیم تاء) زیرا دراین دو کلمه‌ی «اخسرواخسرتك» که میگوید نیز بعداز «خ»
بلافاصله «س» آمده است

وچند قصیده نیزدر ستایش صفوة‌الدّین زوجه اخستان دارد

دوزن ازاین خاندان که اورا بانوی شرق و غرب خوانده در زهد چون آسیه و
درملك مانند زلیخا میداند و گوید:

بانوی‌شرق‌وغرب که‌چون‌خوان‌نهدبزم عنقا مگس مثال طفیلی خوان اوست
هست آسیه بزهد وزلیخا بملك از آن تسلیم‌مصروقاهره برقهرمان‌اوست (۲)

و چندین قصیده‌ی دیگردر مدح بانویی بنام عصمت‌الدّین دارد که‌وی نیز
خواهرمنوچهر بوده است (۳) اورا صفوة‌الاسلام و افتخار دین و دنیا نامیده و در
زهد و صفا چون خدیجه (۴) و حمیرا(۵)دیده و گاه باآسیه و سارا مقایسه کرده

۱ــ فرهنگ ایران‌زمین ص ۱۳۳ ترجمه از دکترزرین کوب

۲ ــ دیوان ص ۷۳ ۳ ــ مینورسکی ص ۱۳۴ اورازن اخستان نوشته
وظاهراً این خلاف نوشته‌ی کلیه مورخانست علاوه براین فحوای ابیاتی ازین‌قصیده نیز تأیید
میکند که عصمة الدین دخترفریدون وخواهرمنوچهراست درنتیجه وی طبعاً عمه‌ی اخستان
خواهدبودنه زنش‌توان‌قطع کرد که‌این اشتباه غیر عمدی ویاازنساخ است ٤ــ خدیجه
بنت خویلد توفیت فی‌شهررمضان قبل‌الهجرة بثلاث‌سنین ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ص ۳۵ ۴ --

۵ــعائشه‌بنت ابی‌بکربن ابی‌قحافه تزوجها (رسول‌الله) بمکه و دخل بها بالمدینه
تاریخ الیعقوبی ج۲ ص ۸۴

است. آنجا که گوید :

عصمت الدّین صفوةالاسلام را — افتخار دین و دنیا دیده‌ام
از سر زهد و صفا در شخص او — هم خدیجه هم حمیرا دیده‌ام
... آسیه (۱) توفیق و ساره سیرتست — ساره‌ی (۲) سیاره سیما دیده‌ام

ممدوحان و معاصران دیگر

ازامرای اطراف وشاهان دیگر خاقانی غیر از شروانشاهان باامرای اطراف وحتی سلاطین دوردستی مانندخوارزمشاه نیزرابطه داشت و آنان را مدح میگفت وازین ممدوحانند :

۱ ــ علاءالدین اتسز بن محمد خوارزمشاه (۵۲۱ ــ ۵۵۱) : خوارزمشاهیان ازاولاد انوشتکین غرجه غلام بلکاتکین (۳) ویکی ازامرای سلطان ملکشاه سلجوقی بوده‌اند. پس از مرگ انوشتکین پسرش قطب الدّین محمد (۴۹۱ــ ۵۲۲) و بعداز او آتسز (٤) بامرسلطان سنجرسلجوقی بخوارزمشاهی رسید، وی مورد توّجه خاص سنجربود ودربین امرا بیش ازدیگران احترام داشت و در اغلب جنگها در رکاب سلطان بود، اما پس از چندی علم طغیان بر افراشت و سلطان ناچار بخوارزم لشکر کشید وی همچنین گاه بگاه سرمخالفت برمیداشت وسر کوبی میشد، سپس ازدرعذرخواهی میآمد تا بسال ۵۵۱ سپری گشت .

رشیدالدّین وطواط شاعر معاصر ومعارض خاقانی در واقع دبیر آتسز بود و بگفته‌ی خود مدت سی‌سال ثناخوان او بوده است (۵) خاقانی در قصیده‌ی بسیار

۱ــ زن فرعون بنت‌مزاحم-یعقوبی ج۲ ص۳۵ ۲ــزن حضرت ابراهیم‌پیامبرزمان نمرود ــ یعقوبی ج۱ ص۲۱ ۳ــ ر . ك جهانگشای جوینی‌چاپ‌رمضانی ج۲ص۳و بعد ــ تکین: ترکی است بمعنی خوش ترکیب وزیبا شکل (جغتائی۲۱۷)و در ترکیب اسماءاعلام آید همچون : البتکین ــ سبکتکین .... (برهان قاطع باهتمام دکترمعین)

۴ ــ جهانگشا درشهور سنه‌اثنین وعشرین وخمسمایه‌قایم مقام اوشد .

۵ ــ سی‌سال شدکه بنده بصف نعال در — بوده‌است مدح‌خوان وتو بر تخت‌مدح‌خواه

***

خدایگا نا سی سال مدح خوان توام — زمدحت تو شدم در همه جهان مذکور

شیوایی که بمطلع:

هین که بمیدان حسن رخش درافکندیار　　بیش بهاتر زجان نعل بهایی بیار

درستایش اوسروده است. وی راشاه فریدون لوا وآتسز مهدی شعار و خضر سکندر بنا و خسروامت پناه میخواند که زیرر کابش آسمان حلقه بگوش است و همچنین ثناهای مبالغه‌آمیز دیگری گوید مانند

چون تو برآری حسام پیش توآردسجود　　گنبد صوفی لباس بر قدم اعتذار

امر دهد کردگار کای ملکوت احتیاط　　پنددهدروزگار کای ثقلین اعتبار(۱)

ونیز قطعه‌یی درمدح شاه‌دارد که‌در آن‌اورا خراج‌خواه چهار شهر خراسان خوانده وآفاق زیر نگین اوست

آفاق زیر خاتم خوارزمشاهی است　　ما نازبخت یافت نگین پیمبری

پیش‌سپهرمهره‌ی قدرش زبون تراست　　از بانك پشه‌دمدمه‌ی کوس سنجری

تیغش‌زچارشهرخراسان‌خراج خواست　　ازچارشهر، چه، که زنه چرخ چنبری

شمشیر گوشت‌خواره‌ی‌اوآن مزوریست　　کانکس که‌خورد، رست‌زدست مزوری

گردون مگرمصحف نامش شنیده‌بود　　کابشر نوشت نامش‌برتاج مشتری(۲)

۲ ــ نصرةالدّین اسپهبد اعظم ابومظفر کیالواشیر (لیالواشیر) از دوره‌ی فرمانروایی وی اطلاع درستی دردست نیست ظاهراً خداوند طبرستان بوده وپیش از سال ۵۵۹ نیز در گذشته است (۳) ولی قصیده‌ی شیوایی که خاقانی بردیف «برافکند» درمدح اسپهبد سروده حکومت وی رادر مازندران وهمچنین زدوخورد

۱- دیوان ص ۱۸۱- گویا این قصیده‌را بسال ۵۴۴ سروده‌است و۲۴ سال از عمروی گذشته بود (دراین باره‌به‌سخن وسخنوران مراجعه شود)

۲ ـ دیوان ص ۹۲۱ ـ ظاهراً خاقانی پس ازاینکه آتسز دعوی استقلال کرد با وی ارتباط یافت　　۳-زیراگوید :

ای‌جمال‌الدین‌چواصفهودنماند　　حصن‌شندان‌وارجوان بدرودباد. (دیوان‌ص۷۷۰)

وفات جمال‌الدین ۵۵۹ بوده و بمفاد این‌بیت مرگ اسپهبد قبل از آن‌رخ‌داده‌است (سخن وسخنوران)

اورا باترکان مسلم میدارد آنجا که گوید :

تاج‌وسریر خسرو مازندران زرشك
خورشید را گداز همانا برافکند

✿ ✿ ✿

روزارنه‌تیغ‌خسرومازندران شده‌است
چون بشکند نهال ستم یا برافکند

* * *

ملك عجم چوطعنه‌ی ترکان اعجمی است
عاقل کجا بساط تمنا بـر افکند

ودرهمین قصیده‌ازنام و کنیت ولقب وی چنین یاد میکند:

روزارنه‌عکس تیغ ملك‌بوالمظفر است
پس چون کمین بلشکر اعدا برافکند

اعظم سپهبد آنکه کشد تیغ زهرفام
زهره زبیم شرزه‌ی‌هیجا بر افکند

...شمشیر نصرة‌الدّین‌چون‌پرّجبرئیل
خسف سبا (۱) بکشور اعدا بر افکند

... تخت لیالوا شیراز نه فلك گذشت
سایه بهشت جنت مأوا بر افکند

لیالوا شیر نسبت باستاد محبت و بخشش داشت چنانکه درازای‌همین قصیده دو هزار دینار (۲) صلت بخشید وخاقانی هم ازین رفتار کریمانه اسپهبد چنین شکرگزاری میکند :

اعظم اسپهبدا بخاقانی
گنج خاقان عطا فرستادی

۱ــ خسف: فروبردن زمین کسی را... ـ سبا: نام شهربلقیس بنت هدهاد دربلادیمن ویمنع (آنندراج). ـ مجمع‌البحرین ص۳۷٤: یق خسف‌الله به‌الارض خسفاً‌ای‌غابه فیها... وص۴۱ویق‌ان‌سبا مدینة‌بلقیس‌بالیمن‌وهی‌ملکة‌سبا ....

۲ــر٠ك بمقالات کسروی‌بخش نخست ص۱۱۸ ارزش دینارو تومان درقرون مختلفه

بدره‌ها دادی ازنهان و کنون | حلّها بر ملا فرستادی
...من بجان کشته‌ی‌هوای‌توام | کشته را خون بهافرستادی
خون بها گر هزار دیناراست | تودوچندان‌مرا فرسنادی(۱)

ودرهمان‌قصیده‌ی اول می‌بینیم چشمش نظر بمجلس اعلای اسپهبد دارد و آرزوی وصال‌آن درگاه میکند :

دارم نیاز جنت بزم تولاجرم | غم دوزخی براین دل دروا بر افکند
زی چشمه‌ی حیات رسم‌خضروارا گر | چشمم‌نظر به‌مجلس‌اعلی برافکند (۲)

وهم دررثای اوست که ازغایت تأثر گوید :

اگر با صفهود وفا کردمی | بهجران اوخویشتن کشتمی (۳)

۳ـ غیاث‌الدّین محمدبن محمودبن‌ملکشاه ازسلاجقه‌ی‌عراق (٥٤٧ ـ ٥٥٤) بگفته راوندی درمحرّم سنه ٥٤٨ در همدان تاج شاهی برسرنهاد (٤) ـ خاقانی درسفر حج نخستین بعراق‌آمد ودرهمین شهر خدمت اورادرك کرد.دردیوان‌خود قصایدی چند در ستایش وی دارد ودر تحفة‌العراقین‌نیزاز اوچنین یاد میکند:

برجیس‌رکاب و آسمان رخش | سلطان جهان ستان جان بخش
پیشانی ملك یافت مقصود | از داغ محمدبن محمود
برگوهر تاج او فرشته | ما اعظم حرمتك نوشته (٥)

٤ ـ سلطان ابوالمظفرر کن‌الدّین ارسلان‌بن‌طغرل (٥٥٥ ـ ٥٧١) نوشته‌اند وی پادشاهی سخی و صبور بود و در دوران فرمانروایی خود طریق عفوو اغماض می‌پیمود (٦) خاقانی ترکیب بندی درمدح‌اودارد که مطلع آن اینست:

۱ـ دیوان ص ۹۲۲
۲ـ دیوان ۱۳۹ص۱۲-۱۳ — ۳ - دیوان ص۹۳۰ درمرثیه‌ی اسپهبدلیالواشیر
۴ـ راحة‌الصدور ص ۲۵۹
۵ـ تحفة‌العراقین ص ۸۵
۶ـ راحة‌الصدور ص ۲۸۱ـحبیب‌السیرج۲ص۱۹۱ـدوره‌ی‌تاریخ عمومی مرحوم‌اقبال ص١٤

الطرب‌ای خاصگان خاصه بهنگام صبح

کانك بوی بهشت میدمداز کام صبح(۱)

و درآن او را خسرو اقلیم بخش و باج ستان ملوك میخوانند که خانه‌ی اهریمنان زیر و زبر کرد و با ابخازیان جنگید و صرصر قهرش بردر ابخاز (۲) و روم گذشت :

خسرو اقلیم بخش باج ستان ملوك   رستم خورشید رخش مالك جان ملوك

✩ ✩ ✩

تیغش جبریل رنگ، باده سراز فتح و نصر

خانه‌ی آهریمنان زیروزبر در شکست

✩ ✩ ✩

صرصر قهرش گذشت بر در ابخاز و روم

چون دوورق کردشان یك بدگر درشکست(۳)

۵ ـ مظفرالدّین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگر (۵۸۰ ـ ۵۸۷) چنانکه دیدیم فرمانروای آذربایجان بود(٤) خاقانی درحدود سال ۵۵۶ (۵) بدو پیوست. گویی باین ممدوح تعلق خاطر بیشتری داشت و تادر او میدیدنمیخواست به در دیگر ثنا بفرستد وجزاو کسی راستایش کند. چنانکه‌این دو بیت:

تادرت بینم بدیگر جای نفرستم ثنا   کزدرت دعوتگه روح مطهر ساختند

۱ـ دیوان ۵۱۸   ۲ـ ولایت ابخاس یاابخازمجاورتفلیس و بگفته‌ی مقدسی جزوجبال قبق یعنی جبال قفقاز بوده و درآخر قرن ۸ اسلام پذیرفتند (لسترنج ص۱۹۵)

۳ـ دیوان ص۲-۵۲۱   ۴ـ همین کتاب ص۱۶۲

۵ـ درقصیده‌یی گوید:

امید بطالع است کزعمر   هیلاج بقا چنان به بینم

کاندرسنه ثون اخترسعد   از طالع کامران به بینم

(بقیه‌ی پاورقی درصفحه بعد)

کودکی‌راسوی بستان‌خواند عم کودك‌چه گفت
گفت روبستان ما پستان مادر ساختند (۱)

کمال علاقه‌ی‌شاعررا باین ممدوح میرساند و توان گفت مدایح غراییکه خاقانی درباره او سروده ازقصایددرجه‌ی‌اول دیوان وی بشماراست . قزل ارسلان نیزاز بذل صلات گران باستاد دریغ نداشت ودرتعهد ونیکو داشت وی میکوشید.

۶ـ سیف‌الدین‌اتابك منصورفرمانروای شماخی ـ خاقانی درضمن قصیده‌ی بمطلع :

مرا صبحدم‌شاهد جان نماید درعاشق‌وبوی جانان نماید

ازکسی بدین نام‌یاد میکند واوراسپهداراسلام‌میخواند. محل فرمانروایی، آغاز وانجام کاروی نیزمعلوم نیست (۲)

۷ـ سیف‌الدین مظفر دارای دربند ـ هنگامی که خاقانی ازسفرنخستین‌حج بازگشت بخدمت اوباریافت وصلات وجوایز وهدایا بستد درقصیدیی که بمطلع :
چون‌آه عاشق آمدصبح آتش معنبر سیماب‌آتشین زد دربادبان اخضر(۳)

در مدح وی سروده است از لقب ونژاد او وازین‌صلات و ایادی چنین یاد میکند :

هست اعشی عرب را ازمن سرشك خجلت
چون‌سیف‌ذوالیزن‌را ازسیف‌دین مظفر...

شاها عرب نژادی و هستی بخلق و خلقت
شاه بشر چو احمد ونرّ عرب چو حیدر

مهمان عزیزدارند اهل عرب بسنّت
زآنم عزیز کردی ودادی کمال او فر

(بقیه‌ی‌پاورقی ازصفحه‌ی‌قبل)

«سنه ثون» یعنی سال ۵۵۶وبعدازین‌ازقران کواکب ومدح‌قزل ارسلان سخن میگوید (سخن وسخنوران ص۳۴٤ ذیل)

۱ـدیوان‌ص۱۱۵ ۲ـ ر.ك سخن وسخنوران ص ۳٤۳ ۳ـ دیوان ص۱۹۰

رومی فرستی اطلس ومصری دهی عمامه
ختلی براق ابرش و ترکی وشاق احور (۱)
اطلس برنگ آتش و اصل عمامه ازنی
ابرش چو بادنیسان تندی بسان تندر ....

و گویااقامت وی درخدمت سیف‌الدین طولی نکشید وبزودی ازدربند ومردم آن بیازرد ودیری نگذشت که بشروان بازگشت . (۲)

۸ـ آندرو نیکوس کومنه نوس (۳) ـ خاقانی در قصیده‌یی بمطلع :

فلك کژروتراست ازخط ترسا مرادارد مسلسل راهب آسا

از شخصی بالقاب کهف‌الحواری ، مخلص‌المسیح ، عظیم‌الروح وعزالدوله نام می‌برد واورا میستاید واین‌مسیح‌خصلت وقیصر نژادرا بکلیه‌ی اموریکه‌در آیین مسیح‌مقدس شمرده‌شده است وبفال وتأثیرستارگان ، سوگندمیدهد که ازشاه دنیا (یعنی‌شروانشاه) بهردیدن بیت‌المقدس برای وی فرمان بخواهد . تاچندی‌معلوم نبود که منظورخاقانی‌ازاین‌شخص کیست‌وتذکره‌نویسان ویاشارحان‌دیوان‌خاقانی نیز چیزی دراین‌باره‌ننوشته‌اندتا این‌اواخر ولادیمیر مینورسکی خاورشناس‌ومحقق معروف که‌درتاریخ وادب ایران‌تبحردارد نظرخود رادربـاره‌ی‌هویت این ممدوح خاقانی‌چنین‌انتشارداد : ...«جای‌هیچگونه تردیدوخلاف نیست ممدوح‌مزبورجز آندرنیکوس کومنه‌نوس معروف که ذوق‌عشق وجنایتهاوماجراهای‌زندگی او حتی

۱ـ ختلی : بالفتح‌اسبی‌که ازختل آورندوختل (بالفتح) ولایتی‌است از بدخشان.... اسب خوب درآنجا پیدا شود... (غیاث) ـ لسترنج ص ۲۶۶ Khuttal

ابرش: رنگ سرخ وسفید در هم‌آمیخته .... اسبی‌که مخـالف رنگ او براو باشد (برهان باهتمام دکترمعین)

۲ ـ نیز رجوع کنید بمقدمه‌ی دیوان خاقانی (باهتمام دکترسجادی)

۳-Andronicus Comnenus

درمیان غرایب اتفاقات آن روزگار بوزنطیا (۱) شگفت انگیز و موجب حیرت و اعجاب بوده است کس دیگری نیست. آندرونیکوس (متولد در حدود ۱۱۲۰ میلادی) یکی از بنی اعمام مانوئل (۲) امپراطور بزرگ بوزنطیا (۱۱۴۳–۱۱۸۰ م) بود و در حدود سال ۱۱۵۰ بعنوان قهرمان یك داستان بی سرانجام عاشقانه با یك شاهزاده خانم که خواهر او نیز بطور غیر مشروعتر بازدواج پسرعم وی مانوئل در آمده بود زبانزد و مشهور خاص و عام گشت.»

اندرونیکوس با پادشاه گرجستان قرابت داشته و پادشاه با و قلاع و بلادی وا گذار کرده است و آنچه میتوان گفت اندرونیکوس نباید قبل از سال ۱۱۷۰ م بدربار گیورگی و همچنین بشروان آمده باشد هنگامیکه وی بشروان آمد خاقانی در حبس بود ودو قصیده از حبسیه‌های خاقانی باندرنیکوس اتحاف شده است (۳).

از بزرگان (وزیران - دبیران - فقیهان)

خاقانی در دیوان خود و هم در تحفة العراقین نام عده‌یی از بزرگان و علما را برده و آنانرا ستوده است. اینك برای مزید اطلاع نام چند تن از آنان را می بریم و روابط آنان را با استاد مختصراً بیان میکنیم از آن جمله است :

۱ـ صدرالدّین محمد و برادر او جمال‌الدّین محمود و هارون علی - خاقانی را مدایح مبالغه آمیزی در باره‌ی آنان است جایی در تحفة العراقین در خصوص محمد که نام رسول اکرم (صلعم) رادارد چنین گوید:

از مبتدعان سخن نرانم	کاحرام دو کعبه یافت جانم
از قدوه‌ی جهل یاد نارم	چون سوی دو قدوه قبله دارم

۱ـ Byzentium را مورخان قدیم بوزنطیا ضبط کرده‌اند اما امروز آنرا بمتابعت از تلفظ فرانسه‌یی‌ها بیزانس گویند. بیزنطیا Byzance = استانبول حالیه (منجد_اعلام)

۲ـ Manuel

۳ ـ خاقانی و آندرونیکوس کومنه‌نوس اثر مینورسکی ترجمه و تعلیقات از دکتر زرین کوب و نیز مقدمه‌ی دکتر سجادی بر دیوان خاقانی .

آن قدوه‌ی کائنات یکسر — وین قبله‌ی اهل هفت کشور



صدرالدّین صدر دار ملّت — برتر ز سه بعد و چار علت

آن قابل مغز وحی مغزش — و آن قالب سرّ حدیث نغزش

دین از دو محمّد است برجای — چرخ هدی از دو قطب برپای

گفتند چهی است درصفاهان — دجال در آن چه است پنهان

عقل این کلمه دروغ دانست — کاینك مهدی در اصفهانست(۱)

اورا مهدی ممکن در اصفهان، و پیامبر بزرگ واین محمد هر دو را قدوه و قبله‌ی خود میخواندو جایی از برادران او نام می‌برد وسپس بستایش آنان می‌پردازد ودرساحت شرق وغرب اسلام یکی رامهر بلندو دیگری راماه تمام معرفی میکندو آن دورا چون احمدوجبرئیل همدم میداند:

موسی قدم است ومصطفی جود — هارون علی وجمال محمود

... الحق دو برادر ملك فر — چون جوزا یکدل ودو پیکر

چون احمد و جبرئیل همدم — چون عیسی و آفتاب با هم

درساحت شرق و غرب اسلام — این مهر بلند وآن مه تمام...(۲)

محمد ملقب بصدرالدین خجندی از اولاد مهلب بن ابی صفره، اهل اصفهان و رئیس آن شهر ومردی فاضل ودانشمند بود... و بوزرا بیش ازعلما شباهت داشت و وفات او بسال ۵۵۲ رخ داده است. محمد وقتی ببغدادمسافرت کردو تدریس مدرسه نظامیه‌ی بغداد بوی محول گردید. عمادالدین کاتب می‌نویسد صدرالدین محمد و برادرش جمال الدین محمود هنگامیکه مدرسه‌ی ایشان را دراصفهان غارت کردند بجمال الدین موصلی پناهنده شدند . جمال الدین محمود بسال ۵٤۳ بمکه رفت وبرادرش همچنان درخانه وزیر متوقف بود. (۳)

---

(۱) تحفة العراقین ص۲۳۷ ــ ۲٤۰

۲ــ تحفه ص ۲٤۱ ۳ ــ برای تفصیل ر.ك طبقات الشافعیه چ مصر ج ۴ص ۸۰ ــ ابن الاثیر چ مصر ج ۱۱ص۶۸.

(بقیه‌ی پاورقی درصفحه بعد) . .

۲ـ جمال‌الدین موصلی - ابوجعفر محمد بن علی بن ابی منصور ملقب بجمال‌الدین و معروف بجواد اصفهانی ، چون اتابك زنگی بن آق سنقر متولی امور موصل و ولایت اطراف آن گردید، جمال‌الدین را بخدمت طلب کرد واو را مقرب گردانید تا بسال ۵۳۶ وزارت یافت وازندمای خاص اتابك گردید وبعدازاتابك زنگی وزارت پسروی سیف‌الدین وازآن‌پس وزارت برادر وی قطب‌الدین مودود یافت و کارهای کشورو تدبیرامور مملکت بوی مفوّض گردید. نوشته‌اند جمال‌الدین نرم‌خو و خوش‌محضروشیرین‌سخن وظریف‌طبع بود ودست‌او با نعام‌واحسان گشاده بود وپیوسته عطا میکرد ومال می‌بخشید ودرانفاق وبخشش بحدی مبالغه کرد که اورا «جواد» خواندند وبدین نام معروف خاص وعام گردید.

هموست که درایام حج آب‌راازمسافت بعید بعرفات(۱) روان گردانید و سور مدینه رسول رابنیاد نهاد وخرابی مسجد پیغمبر(ص) رامرمت نمود و هرسال مال وجامه‌های بسیار برای فقرا وزهاد، بمکه ومدینه میفرستاد که‌برای‌خرج‌یکساله‌ی آنان کفایت میکرد. دراین وقت جمال‌الدین صاحب اموال واقطاع فراوان‌شده بود. این‌امربرقطب‌الدین گران آمد. دررجب سنه۵۵۸ اورا گرفت ومحبوس‌ساخت وی همچنان‌درزندان بودتا دردهه‌ی آخرماه رمضان‌سال ۵۵۹ در گذشت آن روز انبوهی ازتهی‌دستان وبیچارگان و یتیمان گرد جنازه اورا گرفته بودند و نوحه

بقیه‌پاورقی‌ازصفحه قبل

تاریخ دولة‌آل سلجوق ـ عمادالدین‌محمدبن حامد الاصفهانی چ‌مصر۱۳۱۸ه‌ص۴- ۲۴۳ ... واستوزر (سنجر) بعده ولده صدرالدین‌محمدبن فخرالملك فکفی المهم... وسفی الملم ونظم‌المنثوروضم‌المنشورقتل ببلخ غداة الاربعاءلسبع بقین‌من‌ذی‌الحجه سنه۵۱۱

۱ـ عرفات (بفتحات) : نام جای ایستادن حاجیان بروزعرفه (۹ ذی‌الحجه) که روزحج است وآن صحرایی‌است فراخ بفاصله نه‌کروه از مکه حاجیان در آنجا ایستاده ، لبیك وادعیه خوانند ونماز ظهر وعصرآنجاگذارند وبمکه بازگردند (آنندراج،غیاث)

سرایی میکردند وسخت میگریستند .(۱) خاقانی در مثنوی تحفةالعراقین چندین باراو راستوده است جایی چنین گوید :

جود توکه دایگان‌دنیاست　　تاراج ده یتیم دریاست
ای چون عنقا ، یتیم پرور　　تاراج یتیم بحر کمتر
نی کنیت تست ابوالیتامی　　غارت چه کنی یتیم دریا
صیت کرمت‌چو کعبه‌شدفاش　　با کعبه چه کردی‌ای کرم پاش(۲)

ودرقطعه‌یی که در مرثیه‌ی جمال‌الدین سروده است او را سوم جعفروبحق سلطان جود خوانده بعد گوید :

جهان را همین یك جوانمرد بود　　فلك هم حسد برد و نگذاشتش
چنان سوخت خاقانی از سوك او　　که با شام بر میزند چاشتش (۳)

خاقانی‌رابسال (۵۵۱) که نخستین سفرحج‌اوبوددرموصل بااین وزیراتفاق ملاقات افتاد. هزاردیناروخلعتی ازوی دریافت (٤)

۳ـ امام‌الدین حافظ ـ قدوةالمفسرین‌ابوالعلاحسن‌بن‌احمد(٤۸۸ه) ازمردم همدان ودرنحوولغت وعلوم‌قرآن وحدیث وزهد ونیکوطریقتی‌وتمسك بسنن، امام وقت خویش بود. گویند وی‌پسریکی ازتجاربوده است وآنچه ازارث بوی رسیده بود در طلب علم صرف کرد چندین باربه‌بغداد واصفهان مسافرت نمود و در این سفرها کتب خود رابه پشت حمل میکرد. وبخراسان‌از(ابی‌عبدالله‌القراوی)حدیث شنودوحفاظ وبزرگان حدیث ازوی‌اخذ روایت کردند.سپس بمسقط‌الرأس‌خویش همدان بازگشت وتاپایان عمروقت خود بقرآن و حدیث حصر کرد . و بردیگر حفاظ عصردرانساب وتواریخ ورجال برتری داشت ودرانواع علوم تصانیف کرد. یافعی گوید اورا درقراآت وحدیث تصانیفی است در مجلدات کثیره،از آن جمله

---

۱ ـ ر.ك تاریخ مختصرسلاجقه،عمادکاتب چ مصر ص ۱۹۲ـ ابن‌الاثیر ج۱۱ ص ۱۱۵ چ مصر ـ ابن خلکان چ تهران ج۲ص۷ـ۱۸۶ ـ ترجمه‌ی تاریخ‌ادبیات هرمان اته (آقای‌دکترشفق) ص۱۱۵　۲ ـ تحفه ص۱۸۹وتعلیقات دکترقریب برین‌کتاب ص ۴۱۱
۳ـ دیوان ص۸۹۲　　۴ـ شرح‌آن بیاید

کتاب زادالمسافر است که پنجاه مجلد در باب حدیث و قراات است. تولد امام، در چهاردهم ذی‌الحجه سال ٤٨٨ ووفات او در ٨١ سالگی شب پنجشنبه ١٤ جمادی‌الاول سال ٥٦٩ اتفاق افتاد (١) خاقانی در تحفة‌العراقین او را چنین میستاید:

پیرایه‌ی شرع امام حافظ	تلقین ده اصمعی و جاحظ
در مدرسش از پی بیانی	بوعمرو، کمینه عشرخوانی (٢)
.... باوحی بجان گرفته پیوند	باشد سخنانش وحی مانند
دین پایگه از پناه او یافت	وزجاه علای دین علو یافت (٣)

۴ ـ بهاءالدین محمدبن مؤیدالبغدادی دبیر علاءالدین تکش خوارزمشاه (٥٦٨ ـ ٥٩٦) ـ وی از نویسندگان بزرگ زمان خود واز مشاهیر کتّاب ایران در قرن ششم بود. والتوسل الی الترسل که مجموعه‌ی منشات اوست درزمره‌ی بهترین و عالیترین منشات مترسلان فصیح قدیم است. مولد او بغدادك خوارزم بوده سال ولادت ووفات او معلوم نیست عطاملك جوینی گوید: «درشهور سنه ثمان وثمانین وخمسمایه... سلطان (تکش) ازخوارزم روان شدو بهاءالدین کاتب بغدادی در آن وقت درخدمت سلطان بود» پس ناچار بهاءالدین محمدتا ٥٨٨ درحیات بوده و بعید نیست که چند سال دیگرو تااواخرعهد تکش نیززنده مانده باشد (٤) وخاقانی راقصیده‌ییست در مدح اوبمطلع :

طفلی و طفیل تست آدم	خردی و زبون تست عالم

١ـ فرهنك کبیر دهخداص ۶۳۴ـ ونیز ر.ك شذرات‌الذهب جزء چهارم ص٢ـ٢٣١ وتعلیقات دکترقریب به‌تحفة‌العراقین ص۴١٠

٢ـ عشرخوان : طفل نوآموزقران خوان... قاری قران ... دراصطلاح شخصیکه برگورمرده قران خواند. ٣ـ تحفة‌العراقین ص٨ـ ٩٧

۴ـ تاریخ‌ادبیات درایران ج٢ صحایف ۶ـ٥ـ۴ـ٩٧٣ ونیز ر.ك به حدائق‌السحرفی دقایق‌الشعرو طواط به تصحیح مرحوم اقبال ـ مقدمه‌ی جهانگشای جوینی چاپ رمضانی ج ٢ص٢٨ ص٢٥٥ـ جزء دوم بیست مقاله قزوینی

که در ضمن آن وی راشحنه‌ی شش جهات عالم ومصباح امم و امام اکمل و مفتاح همم خوانده نام ولقب اورا چنین آورده است :

ذوالفخر بهاء دین محمد　　　مقصود نظام عقد آدم
...زان آتش و آب رست سروی　　　کز فیض بهاء دین کشدنم(۱)

۵ ـ امام الائمه محی الدین محمدبن یحیی ابن منصور العلامه ابوسعد (۲) نیشابوری فقیه ودانشمند بزرگ شافعی پیشوایی ایمه عـراق و خراسان و ریاست فقهای نیشابور داشت وازشاگردان غزالی بود ، گـویند سلطان سنجررا او بحرب غزان اغوا کرد ، کافران غز بعد ازاستیلای به‌نیشابور در رمضان سال ۵۴۸ بقول راوندی «بدهانی که چندین سال مطلع علوم شرعی و منبع علوم دینی بود » خاک آگندند. وطیلسان بر گردنش پیچیدند وخپه کردند (شوال۵۴۹ه) (۳) قتل این مرد بزرگ درعالم اسلامی تأثیری بس عمیق بخشید و درمرگ او نه تنها خاقانی بلکه بسیارکس رثا گفتند (٤) استاد درضمن قصاید وقطعاتی چند که دررثای این فقیه شافعی سروده است قصاید بسیار شیواو مؤثری دارد ازآنجمله است بمطلع:

ناورد محنت است دراین تنگنای خاك　　　محنت برای مردم ومردم برای خاك(۵)

ازوی چنین یاد میکند:

گفتی پی محمد یحیی بماتم اند　　　از قبه‌ی ثوابت تا منتهای خاك
او کوه علم بود که برخاست ازجهان　　　بی کوه، کی قرارپذیرد بنای خاك
در ملت محمد مرسل نداشت کس　　　فاضلتر از محمد یحیی فنای خاك
دید آسمان که دردهنش خاك میکنند　　　وآگاه بد که نیست دهانش سزای خاك
ای خاك برسر فلك آخرچرا نگفت　　　کاین چشمه‌ی حیات مسازید جای خاك

۱ـ دیوان ص ۲۷۶　۲ـ کنیه او را گاهی ابوسعید نوشته‌اند
۳ـ یارمضان ۵۴۸ ابن خلکان ج۲　۴..کان الغزفی وقعتهم مع السلطان سنجر قداخذ وامحی الدین ودسوافی فیه التراب الی ان مات فرثاه جماعه.....ص۴۸۳-۱۸۱ راحة الصدور وحواشی آن که عبارت (الوافی بالوفیات لصلاح الدین الصفدی) رانقل کرده ـ سلجوقنامه ظهیری ذکر جاوس سنجر بن ملکشاه بخصوص. ص ۵۰ دیده شود
۵ ـ دیوان ص ۲۳۷

درقصیده‌ی دیگر بمطلع:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد(۱)

که‌در فتنه‌ی غزان وقتل امام سروده‌است چنین گوید :

گردون سر محمد یحیی به باد داد — محنت رقیب سنجرمالك رقاب شد

. . . .

وی‌مشتری! ردا بنه‌ازسر، که‌طیلسان — در گـردن محمد یحیی طناب شد

ای ذوالفقار دست هدی زنگ گیر، زنگ
کان بو تراب علم بزیر تراب شد

ونیزدر قطعه‌یی گوید:

های خاقانی ترا جای شکرریز است و شکر
گر دهانت را بآب زهر ناك آکنده‌اند

محیی‌الدین کو دهان دین بدر آکنده بود
کافران غز دهانش را بخاك آکنده‌اند (۲)

۶ ـ ابو منصورمحمدملقب بعمدة‌الدین‌معروف بحفدة فقیه‌شافعی‌نیشابوری. وی واعظی فصیح وفقیهی‌فاضل‌واصولی‌بود. بسال۵٤۸ درفتنه‌ی‌غزازنیشابوربعراق گریخت .وازآنجا بآذربایجان والجزیره‌وموصل‌رفت سرانجام به‌تبریز بازگشت ودرهمانجا ربیع‌الاخر سال۵۷۱ بدرود حیات گفت (۳) خاقانی‌قصیده‌یی بمطلع:

آن پیرما که‌صبح لقایی‌است خضرنام — هرصبح بوی‌چشمه‌ی‌خضر آیدش‌زکام

در رثای او گفته که درضمن‌آن از آمدن وی‌به‌تبریز چنین یادمیکند :

پس چون‌رکاب اوزنشابوردر رسید — تبریز شد هزار نشابور از احتشام

۱ـ دیوان ص ۱۵۵ ۲ـ دیوان ص۸۷۱

۳ـ بعضی رجب ۵۷۳ گفته‌اند (غزالی‌نامه) ـ لغت نامه‌ی‌دهخدا ص ۸۶۸ـ ر.ك به وفیات الاعیان‌ابن‌خلکان‌ج۲ص ۴۵ چ‌تهران ـدرسال ۴۸۶ درطوس‌متولدشد ـ بعضی‌مرگ اورا دررجب ۵۷۳ نوشته‌اند وگویند‌درتبریزهم مدفون‌است .

تب ریزهای بدعت تبریز بر گرفت | تبریز شد ز تربت او روضة السلام
من خاك خاك او كه ز تبریز كوفه ساخت | خاکیست کاندرو اسدالله کند کنام(۱)

و نیز در قطعه‌یی که درمرثیه‌ی امام دارد اورا سلطان ایمه و مراد روزگار خود خوانده وخویشتن ازمرگ وی سوکوارمیداند :

سلطــان ایمه عمــدةالــدین | کو بود مــراد روزگارم(۲)

ازشعرا

خاقانی را با چندتن از شاعران معاصر خود روابطی بدوستی یادشمنی بود. با برخی سر معارضه داشت چنانکه گاه کار بنقار و هجا میکشید و با بعضی قواعد دوستی فی ما بین مستحکم بود مکاتبه ومشاعره دوستانه میکرد اکنون ازمشهورترین آنان نام می بریم .

۱ـ نظام الدین ابوالعلای گنجه‌یی : نخستین وقدیمترین معارض خاقانی است چنانکه بتفصیل گذشت وی شاعر دربار منوچهر واستاد خاقانی در شعر وادب بود وهموست که او رابدربار شروانشاه بردولقب «خاقانی» برای وی گرفت. ولی معلوم نیست بچه علت این رشته مودت گسست وسرانجام، کار این دو بزرگ بنقار واهاجی فیما بین رسید ، خاقانی بروی استاد خود دوید ، بسا در اشعار خود وبخصوص در تحفةالعراقین نسبتهای ناروا بوی داد چنانکه در این ابیات می بینیم گاهی نسبت الحاد و شرك وبیدینی باو میدهد و گاه بیمایه ، منکر منحوس ، کرد کوهی واسماعیلی میخواند .

آن ملحد ابوالعلای سافل | چون وحش وبهیمه غفل وغافل
آن جاحظ وقت را بدی خواه | آن جاحد دین اباده الله
بطریق زمانه باب بطروس | صدره به ازین جحود منحوس
خواهیش جهود ملحدان خوان | ور خواهی ملحد جهودان
او جز پی نفی حق نپوید | این از اب وابن وروح گوید
او مشرك واین معطّل از دل | هم مشرك بهتر از معطّل

---

۱ ـ دیوان ص۳۰۲ ۲ـ دیوان صحایف ۹۰۲ ـ ۹۰۱

چون از در دین ستوه گردد — گرد در کرد کوه گردد
گوید که حسن پیمبری بود — کیاّل و بزرگ مهتری بود
گوید کـه محمّد ای بـرادر — بُدمرد حکیم کیمیا گر...(۱)

۲ـ مجیرالدین بیلقانی : دومین ازمعارضان خاقانی وشاگرداودرعلم‌ادب وشعر بود.دربدایت حال‌استادرامدایحی گفت ومحبت ورزید ازآنجمله‌است :

کلیم وقت ومسیح زمانه خاقانی — که عمر خضرش باداوعصمت‌یحیی
خرد بمجلس‌اوهمچوطفل درمکتب — هنر بخدمت اوهمچو قطره‌در دریا



همـان شهنشه اقلیم نظم خاقانی — که‌صیت‌فضل‌زشروانش‌رفته‌تادرچین
زهی شهنشه صاحبقران که چرخ‌اورا — بروزگارقرانات کس‌ندیده‌قرین(۲)

ولی‌این‌محبت دیری نپاییدوی‌ازمکتب‌استادی که‌برآمده بودبروی‌اوایستاد وبابد زبانیهای خود خاطراستاد را بیازرد وحق‌تربیت‌مرعی نداشت.چنانکه‌پاداش آن‌ناسپاسیها که خاقانی باابوالعلا رواداشته بود،از شاگرد خود بدید. لاجرم کار میان این دونیزهمچنان بسخنان‌زشت‌وهجاهای رکیك انجامید (۳)٠ علت‌این‌امر را تذکره‌نویسان چنین گفته اند:

که مجیر را «بجهت‌تحصیل‌وجوه ازدیوان اتابکی باصفهان فرستادند» (٤) افاضل اصفهان پروای اونکردند وی‌درهجو اصفهان رباعیی گفت‌وموجبات خشم مردم آنسامان را فراهم آورد شرف الدین شفروه (۵) اوراهجو کرد .

۱ـص۶ ـ ۲۳۵ — ۲ـ مقدمه‌ی‌مرحوم‌عبدالرسولی بردیوان‌خاقانی

۳ ـ قصیده‌یی ازمجیرالدین بمطلع

«تردامنی‌که ننگ‌وجود است گوهرش — دریا نشسته خشک‌لب از دامن ترش»

را مولف‌مجمع‌الفصحا درهجوخاقـانی میداندر.ك بمقدمه‌دیوان خاقانی‌باهتمام‌دکتر سجادی — ۴ـ تذکره‌دولتشاه ص ۱۲۸

۵ ـ اهل شفروه اصفهان ازشعرای قرن‌ششم‌ر.ك تاریخ ادبیات در ایران‌ج۲

وجمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی (۱) بتصوراینکه این هجویات بتحریك خاقانی گفته شده‌است استاد و مجیر هردورا هزل کرد (۲) خاقانی برای رفع توهم‌درقصیده‌ی‌مردف به «اصفهان» که ازقصاید بسیار شیواومعروف اوست درضمن اعتذار، مجیر را دزدبیان ودیو رجیم‌خوانده و نفرین دربارهٔوی میکند :

دیو رجیم آنکه بود دزدبیانم — گر،دم‌طغیان‌زدازهجای‌صفاهان

او بقیامت سفید روی نخیزد — زانکه سیه‌بست برقفای صفاهان

وازمحتسب شرع میخواهد که دست‌وزبان دزدرا ببرد وشحنه‌ی انصاف،وی را بسردار کشد :

دست وزبانش چرا نداد بریدن — محتسب شرع و پیشوای صفاهان

یا بسردار بر، چـرا نکشیدش — شحنه‌ی‌انصاف‌و کدخدای‌صفاهان(۳)

۳ ـ رشیدالدین محمد و طواط (۴) : دیدیم وی در دستگاه خوارزمشاهان صاحبدیوانی رسایل‌داشت. دبیروشاعرفاضل بوددرآغازامرمیان اووخاقانی قواعد دوستی‌مستحکم‌وبایکدیگرمشاعره‌ومکاتبه‌داشتند گویندچون آوازه‌ی‌سخن‌خاقانی بخراسان وخوارزم رسید رشید قصیده‌یی بمطلع :

ای‌سپهر قدررا خورشیدوماه — وی سریرفضل‌را دستوروشاه

مشتمل برسی ویك‌بیت گفت ونزدخاقانی فرستاد واورا چنین‌ستود :

افضل‌الدین بوالفضایل بحرفضل — فیلسوف دین فزای کفر کاه

وخاقانی نیزدرضمن قصیده‌یی بمطلع ·

مگر بساحت گیتی نماند بوی‌وفا — که‌هیچ‌انس‌نیامدزهیچ‌انس‌مرا(۵)

چنین پاسخ داد :

ازآن‌زمان، که‌فروخواندم‌آن‌کتاب‌کریم — همی سرایم یـا ایها الملاء بملا

۱ـ تاریخ ادبیات درایران ج۲ص۷۳۱

۲ ـ تاریخ‌الادب‌فی ایرانچ‌مصر ص۵۰۳ — ۳ ـ دیوان‌ص۳۵۶

٤ ـ متوفی ۵۷۳ـ دولتشاه‌ص۱۰۳ سنه ثمان‌وسبعین وخمسمائه

۵ ـ دیوان‌ص۲۹

بهار عام شکفت و بهار خاص رسید — دو نو بهار کز آن طبع وعقل یافت نوا

بهار عام جهان رازاعتدال مزاج — بهار خاص مرا شعر سیدالشعرا

ودر ستایش او مبالغه بافراط رسانید(۱) ولی ازغرور وعجبی که این دواستاد، درحق سخن خویشتن داشتند وبکلام دیگران خرده میگرفتند، ناچاراین دوستی و مناسبات دوامی نیافت . «رشید مردی تیززبان وفصیح بودوبرسخن شعرای اطراف ایراد وتخطئه گرفتی وبیشتر شعرا با اوخوش نبوده اند» (۲) میدانیم خاقانی نیز خویشتن را حسان عجم میدانسته وعنصری وفردوسی ورودکی راریزه خوار خوان سخن خودمیپنداشته است ووی مردیست که سخن خودرا چنین میستاید :

سخن گفتن بکه ختم است میدانی و میپرسی

فلك را بین کــه میگوید بخاقانی بخاقانــی

وهم درمباهات خود گوید.

نیست اقلیم سخن را بهترازمن پادشا — درجهان ، ملك سخنرانی مسلم شد مرا

مریم بکر معانی را منم روح القدس — عالم ذکر معانی را منم فرمانروا

عقد نظامان سحرازمن ستانند واسطه — قلب ضرابان شعر ازمن پذیرد کیمیا

البته آخر کاراین دو بزرگ بهجاو بسخنان نهایت درجه رکیك انجامید چنانکه دردیوان خاقانی قطعاتی درهجورشید می بینیم (۳) دریکی ازآنها چنین گوید :

رشید کا! زتهی مغزی وسبك خردی — پری بپوست ، همی دان گرانجانی

قیاس خویش بمن کردی احمقی باشد — که ابن اربدی امروزتو نه حسانی

دلیل حمق توطعن تو در سنائی بس — که احمقی است سرکرده های شیطانی (٤)

۱ــ چنانکه این بیت :

بسال عمرم ازوبیست وپنج بخریدم — شش دگررا شش روزکون بود بها

صراحت دارد خاقانی این قصیده رادر ۲۵ سالگی گفته است

۲ ــ دولتشاه ص۹۸.

۳ ــ آقای دکترسجادی درمقدمه ی دیوان خاقانی نوشته اند خاقانی ٦قطعه درهجــو رشید دارد .

٤ــ دیوان ص ۹۳۱

در این قطعه بعدم اعتقاد وی بسنائی نیز که خاقانی خودرا بدل او میدانست خرده میگیرد و نوشته‌اند این امر از جمله عللی است که فیما بین ایجاد خلاف و نقار کرد (۱)

٤ ـ نظامی گنجه‌یی ـ نظامی نیز یکی از آن معاصران خاقانی است که با وی رابطه‌یی بدوستی داشت و مودت بین آن دو برقرار بود مشهور است که این دو بزرگ درسفر حج همراه بوده‌اند، چنین قرار میگذارند که هریك زودتر بمیرد دیگری او را مرثیه گوید ، چون خاقانی زودتر درمیگذرد نظامی در رثای او این بیت را گوید:

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد
دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

ولی درصحت این قول بعضی تردید کرده و بدلایلی آنرا مردود دانسته‌اند(۲)

٥ـ فلکی شروانی ـ یکی دیگر از شعراییست که باخاقانی معاصر بوده است. چون در گذشت ، خاقانی این قطعه را در رثای او گفت :

عطسه‌ی سحر حلال من فلکی بود
بود به ده‌فن زراز نه‌فلك آگاه

زودفروشد که عطسه دیر نماند
آه که کم عمر بود عطسه‌من آه

جانش یکی عطسه داد و جسم بپرداخت
هم ملك الموت گفت یرحمك الله

٦ـ اثیرالدین اخسیکتی ـ شاعر بنام اواخر قرن ششم و نسبت او باخسیکت از اعمال فرغانه بوده‌است وی باعده‌یی ازشاعران بزرگ عهد خوداز آن جمله خاقانی سرمعارضه داشت(۳)وازآنجا که خودرا برتراز خاقانی یاهمپایه‌ی اومی شمرد بقصد

۱ـ بیان علل اختلاف ر. ک به سخن و سخنوران ص۳۴۶ـ مقدمه حدائق السحر باهتمام مرحوم اقبال .

۲ـ مرحوم وحید دستگردی درمقدمه‌ی گنجینه گنجوی ص کا مینویسد : خاقانی در جوانی نظامی پیر بوده وچهل سال کمابیش ازاو بزرگتر بوده است این رثا ازکسی سزاوار است که باخاقانی همسال باشد ـ مرحوم عبدالرسولی درمقدمه دیوان مینویسد : باقی این مرثیه راهر چه تفحص کردم بدست نیامد .

۳ ـ چنانکه گوید :

تادرخوی خجالت جیحون کنند خاك
خاقانی ثناگر و خاقان شعر خوان

سخن وسخنوان ذیل ص۱۸۸

معارضه باوی از خراسان آهنگ شروان کردولی گویا سخنگوی بزرگ‌شروان درصدد جواب برنیامد.

علاوه براین گروه که برشمردیم استاد باجمعی دیگر ازعالمان زمان که بشاعری شهرت نیافته‌اندروابط نزدیك ومکاتبه داشته‌است وبسا بشعر، یکدیگر را ستوده‌اند (۱) بااین طریق بایداذعان کرد که کمتر کسی‌ازشاعران‌راتوان یافت که درعهدخودبه‌آن پایه ازاشتهاررسیده‌باشد که خاقانی رسید.

ازاشارات‌متعددی که‌دراشعارخاقانی‌است‌چنین برمیآید که‌وی

سفر-حبس پس‌ازچندی بعللی که گفتیم از دربارشروانشاه آزرده‌خاطر گشت‌وازخدمت، سر، باززدو بعراق که آن رابیت‌المعمور ونعمتکده‌ی‌بهشت میدید وخراسان‌را که‌مقصدجان ومشتاق‌آن بوداشتیاق‌مسافرت پیدا کرد چنانکه گوید:

ای عراق‌الله‌جارك نیك‌معشوقم بتو — وی‌خراسان‌عمرك‌الله‌سخت‌مشتاقم بتو



از شط و بال بحر شروان — جستم بعراق مقصد جان



۱-مانند: افضل‌الدین‌ساوی فیلسوف که درثنای‌خاقانی‌ابیاتی گفته‌وخاقانی نیزقصیده‌یی بااین مطلع‌درثنای اوگفته:

گنج‌فضایل افضل ساوی شناس‌وبس — کز علم مطلق آیت دوران‌شناسمش

امام مجدالدین خلیل که قطعاتی درثنای‌خاقانی گفته‌واو نیزقصیده‌ی‌مدحیه‌یی بمطلع:

الصبوح ای‌دل که جان خواهم فشاند — دست مستی بر جهان خواهم فشاند

(دیوان‌ص۱٤۰)

درباره‌ی‌امام‌دارد.- امام‌نجم‌الدین حجة‌الاسلام احمدسیمگرقطعه‌یی‌درباره‌ی‌خاقانی گفته وخاقانی‌نیز جواب‌آنرا باقصیده یی‌بمطلع:

الامان‌ای‌دل که‌وحشت‌زحمت آوردالامان — زین مغیلانگاه غولان بر کران‌شوبر کران

داده‌است.

چون راه عراق در کشیدم　　　نعمتکده‌ی بهشت دیدم (۱)

✩✩✩

خاکش همه خاك آن جهانیست　　　آبش همه آب زندگانیست

✩✩✩

شد خاك عراق چرخ اکبر　　　شد چرخ برین، عراق اصغر

✩✩✩

بیت المعموردان بلادش　　　بیت المقدس شمر سوادش(۲)

وبر آن شد که دراطراف جهان بگردد واوصاف مردان ودربارهای مشرق به‌بیند برین عزم سفر خراسان کرد و تاری شتافت لیکن لقای ری عقرب‌تن‌وی گشت ورنجورشد وتبهای گرم اورا بیازرد:

عقرب نهند طالع ری من ندانم آن　　　دانم که عقرب‌تن من شدلقای ری

سرداست زهرعقرب‌واز بخت‌من‌مرا　　　تبهای گرم زاد،ززهر جفای‌ری(۳)

والی ری بندبرعزمش نهاد واورا بسوی‌خراسان شدن‌رخصت‌نداد:

من‌بری عزم خراسان داشتم　　　زانکه جان بود آرزومندش‌مرا

والی ری بند بر عزمم نهاد　　　نیك دامن گیرشد بندش مرا

در همان حال بود که‌خبرحادثه‌ی‌حبس‌سنجر(٤)وقتل‌امام‌محمدبن‌یحیی(٥)

۱-۲- تحفة‌العراقین ص۴۴-۸٤ونیز

طوبی لك اگر کنی تجشم　　　زی روضه‌ی‌کشور چهارم

***

مه قعده فلك جنیبه سازی　　　دو اسبه سوی عراق تازی

۳- دیوان‌ص ۴۴۳مطلع:

خاك سیاه بر سر آب وهوای ری　　　دور از مجاوران مکارم نمای ری

۴- راحة‌الصدورص۱۸۵ ۰۰ متولدتسع‌وسبعین‌وادبعمائه.

۵- راحة‌الصدورص۱۸۱

وفتنه‌ی‌غز(۵٤۸) (۱) بدورسید وشاعر را ازرفتن بخراسان نومید ساخت‌وعزم سفر درهم شکست. چنانکه درقصیده‌یی که‌دررثای‌امام محمد بن یحیی وحادثه‌ی حبس سنجردرفتنه‌ی‌غز گفته بعدازاشارت باین‌حوادث گوید:

عزمت که‌زی‌جناب‌خراسان‌درست‌بود   برهم شکن که‌بوی‌امان‌زان‌جناب‌شد
برطاق نه حدیث سفر زانکه روزگار   چون طالع‌تو نامزد انقلاب شد (۲)

سرانجام‌چون‌ازسفرخراسان که دراشتیاق‌آن‌بیت ها گفته بود (۳) نومید گردید مجبور به‌باز گشت‌به«حبسگاه» شروان‌شد.

درحبسگاه شروان بادرد دل بساز   کان درد،راه توشه‌ی‌یوم‌الحساب‌شد

و بسال ۵۵۰ که خاقان اکبر منوچهر شروانشاه سد باقلانی رامی‌بست بدوپیوست ودرقصیده‌یی شرح‌وتهنیت آن‌اقدام گفت(٤) لیکن چیزی ازتوقف‌اودر شروان نگذشت یعنی یکسال بعد (۵۵۱)(۵) بقصدزیارت خانه‌ی خداودیدن‌امرای عراقین‌اجازت سفرخواست وازراه بادیه بزیارت مکه‌ی‌معظمه نایل‌آمد.دراین‌سفر مورد احترام جمعی از بزرگان عالم اسلامی گردید، درعراق (همدان) بخدمت سلطان محمدسلجوقی‌رسید و چنانکه گذشت‌درموصل، جمال‌الدین محمدبن علی اصفهانی وزیرصاحب‌موصل‌را دیدار کرد ، این وزیربود که خاقانی‌را درباز گشت ازمکه ببغداد بخدمت المقتفی‌بالله خلیفه‌ی‌عباسی (۵۳۰هـ) (۶) رهنمون‌شد.خلیفه

۱ـ راحة‌الصدورص۱۷۷ ودرآخرسنه ثمان‌واربعین(وخمسمائه) حادثه‌ی‌غزبود.

۲ـ دیوان‌ص ۱۵۵   ۳ـ مانند:

بخراسان شوم انشاء الله   آن‌ره‌آسان شوم انشاء الله
بر سر روضه‌ی معصوم رضا   شبه رضوان شوم انشاء الله
گردآن‌روضه چون‌پروانه‌ی‌شمع   مست جولان شوم انشاء الله

۴ـ دیوان‌ص ۱۹ـ۴۵

۵ـ درباره‌ی این تاریخ بذیل ص ۳۲۷سخن‌سخنوران رجوع کنید.

۶ـ دراین سال سلطان محمدسلجوقی بغداد را محاصره کرده بود وخلیفه‌ی‌عباسی المقتفی‌بالله سرگرم مدافعه ازشهربود .

مقدم اورا گرامی داشت و باعزاز و اکرام در وی نگریست و گویا اقامت در بغداد و کار دبیری فرمود:

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن　　　که پایگاه ترا بر فلك گذارم سر

ولی او که از بغداد و بغدادیان آزرده خاطر بود نپذیرفت . قصایدی که استاد در این سفر درباره ی خانه ی کعبه و حرم حضرت رسول و مدح پیغمبر اکرم سروده از نمونه های عالی و ازشاهکارهای پرارج ادبیات فارسی است که نظیر آن را بندرت توان دید بخصوص قصیده یی که پیش بالین مقدس مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم انشاد کرده بمطلع :

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند　　　کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند(۱)

که در آن زیبایی لفظرا با کمال معنی آمیخته و بالاترین حد فصاحت را رعایت کرده است وازاین نوع است قصیده غراییکه دروصف بیت الله الحرام وراه آن ساخت که مطلع آن چنین است:

صبح ازحمایل فلك آهیخت خنجرش　　　کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش(۲)

وخواص مکه آن قصیده را به آب زر نوشتند خود نیز چنین بدان اشاره میکند.

پارم بمکه دیدی آسوده دل چو کعبه　　　رطب اللسان چوزمزم بر کعبه آفرین گر
شعرم بزر نوشتند آنجا خواص مکه　　　بر بی نظیری من کردند حاج محضر(۳)

باری ازاین سفر به وطن باز گشت سال ۵۵۲ بدربار شروانشاه پیوست و بازهم در رشته ی خواص وی منسلك شد واورا همچنان میستود لیکن میان اووشهریار بعلتی یا بعللی که تاحدی اکنون برما پوشیده است وشاید سعایت دشمنان دیرینه و آتش حقدو کینه ی آنان درآن بی تأثیر نبوده باشد تیره شد و کار بحبس شاعر انجامید ولی یکسال برآن برنیامد که بشفاعت عزالدوله از آن حبس نجات یافت .(٤)

۱ـ دیوان ص ۹۵　۲ـ آهیخت: کشید ـ کیمخت (بروزن می پخت): پوست دباغی شده بنوع خاص ـ ادیم : چرم موج دارورنگین
۳ـ دیوان ص ۱۸۷　٤ـ دیوان ص ۲۳

غالب تذکره نویسان این بند را معلول داعیه‌ی سفر دیگری دانسته‌اند که پس از بازگشت دراو پیدا شد و نوشته‌اند شروانشاه مانع گشت. وی خواست ازخدمت و ملازمت کناره گیرد میسر نشد، لاجرم بی‌رخصتی فرار کرد تا به بیلقان رود براثر آن دستگیر آمد وخاقان اورا درقلعه‌ی « شابران» ازاعمال اران بندفرمود وقرب هفت ماه دررنج حبس بسر برد (۱) از آنجمله مؤلف آثارالبلاد علت آنرا چنین حکایت میکند :

خداوند شروان باشارت‌وزیرخواست‌حکیم‌را بیکی ازمشاغل دیوانی بگمارد اوتن‌درنداد. سرانجام برای‌اینکه بتوانندأورا ناچاروراضی سازند، بزندان جانیان روانه کردند. ازمجالست ناجنس، سخت بیازرد و براین رنج تحمل‌نتوانست پیام‌داد که‌به‌اراده ملك تسلیم است (۲) .

باهمه‌ی این احوال شاعر بلند همت وآزادمنش‌نمیتوانست باتنگنای شروان وخودرایی شروانشاهان بسازدهمچنان ازدربار آنان گریزان‌بود ویك‌لحظه‌فراغت را بدوعالم نمی‌فروخت .

گفتی نکنی خدمت سلطانی نکنم نی   یك لحظه فراغت بدو عالم نفروشم

وازخدمت‌سلطانی کرانه می گرفت، بازقصدعراق و آهنگ خراسان بسر داشت. چنانکه‌وقتی‌ازممدوح‌خوداخستان‌بن‌منوچهراعراض کرد وبه‌آهنگ‌زیارت

۱ـ تذکره دولتشاه ص ۸۸ ـ مینورسکی این‌نظررا مردوددانسته‌اند و گوید : « شابران ازطرف اخستان‌وتنها بکمك همدستان مسیحی اودوباره‌تسخیر گردید.در این قصیده (فلك‌کج روتراست‌ازخط ترسا مرادارد‌مسلسل‌راهب‌آسا)هیچ‌اشارتی‌به‌تسخیر مجدد شابران‌که درحوادث‌محلی آنزمان اهمیت داشته‌است نمیشود.این‌نکته بیشتراحتمال داردکه خاقانی رادرشماخی یاباکوحبس‌کرده‌باشندکه طبق قول خانیکوف مقر سلطنت گاه‌بگاه بین‌آن‌دوبلده‌تغییرمیکرد». فرهنگ ایران‌زمین‌ص ۱۳۵ ـ۱۳۴ ترجمه‌ی دکتر زرین‌کوب ـ مقدمه‌ی دیوان ص۲۱ .

۲ـ آثارالبلادقزوینی ص۶۰۱ ترجمه‌بحذف‌واختصار«... فحبسه‌مع‌السراق‌والعیادین فیأتیه احدهم یقول : علی‌ای ذنب حبست ؟! و یاتیه الاخریقول انشدنی قصیدة ! فلما رای شدة‌الحال ومقاساة‌الاغیار، یوماً واحداً ، بعث‌الی‌الملك : انی رضیت بکل ماأردت.»

بیت‌الله، ازشروان بیرون آمد،شهریاربخط خویشتن بوی نامه نوشت که باز گردد. لیکن او نپذیرفت و بمقام زاد وبوم مراجعت نکرد (۱) و بر اثر آن چنانکه از قصیده‌یی بمطلع :

حضـرت ستر معـلا دیـده‌ام ذات سیمرغ آشکارا دیده‌ام

برمیآید عصمةالدین خواهرمنوچهررا وسیله‌ی‌شفاعت قرار داد پس‌از مدح اغراق‌آمیزی باسوزو گدازوسو گندهای سخت از وی خواست تا شفیع گردد واز شاه رخصت حج‌اودریابد .

پیشت آرم ذات یزدان را شفیع کش عطابخش و توانا دیده‌ام
پیشت آرم جان‌فخرالدین شفیع کز شرف کسریش مولا دیده‌ام
کز پی حج رخصتم خواهی‌زشاه کاین سفر دل را تمنا دیده‌ام
دل درین سوداست یك لفظ ترا چون‌مفرح دفع سودا دیده‌ام(۲)

تا بسبب سازی ووساطت وی‌وبسال۵٦۹ازاخستان اجازت سفرحج یافت(۳) وباردیگر بسوی بیت‌الله رهسپار گشت و گویا در این سفر بود که دزدان مال او بربودند وباتن خسته ودل فرسوده ودست تهی وبی‌زرومال ببغداد رسید و بآن‌همه شکوه وجلال خیره کننده که بغداد آنروزرابود بحسرت‌نگریست وازماه‌پیکران

۱- نامه‌یی که‌خاقانی درجواب‌نامه‌ی‌اخستان‌نوشته‌موجود است (سال‌ششم‌وشماره۱-۲ مجله‌ی ارمغان) درآن مینویسد :« ... وبحکم‌آنکه بنده‌رادرجناب مکه حفهاالله بالعدل والاحسان دربیضه‌ی‌غراوغره بیضا عظم‌الله قدرها نذری بلیغ رفته‌بودکه سفرشام و سفرقدس برنیارد بمقام زادوبود مراجعت نکند .»

۲- دیوان ص ۲۷۵- جزاین، چندقصیده‌ی‌دیگردرستایش عصمةالدین دارد .

۳- سخن وسخنوران ص ۳۳٤ «... پس‌اززیارت‌کعبه وانجام مناسك حج‌هم در این سفروحج نخستین بزیارت مرقدنبوی درمدینه سرفراز آمد ودوقصیده... برسربالین‌پیغمبر انشاءکرد»ودرباره‌ی سال ۵٦۹ نیزکه شاعرازخاقان اجازه سفرگرفته است رجوع شودبه بحث اوفاییکه استادفروزانفردرذیل همین‌صفحه کرده‌اند.

کشتی نشین دجله واز تمتعات بیکران مرکز تمتع جهان بنظاره بسنده کرد و ناکامی دید .

سفر کعبـه رسانید ببغداد مرا — بـارك‌الله همه سال این‌سفرم بایستی
قدر بغداد چه داند دل فرسوده‌ی من — بهر بغداد دلی تازه ترم بایستی
لیك بی زر نتوان یافت ببغداد مرا — پری دجله به بغداد زرم بایستی
نظری خواستم از دور نه بوس‌و نه کنار — آخر از دولت عشق اینقدرم بایستی
برلب‌دجله‌بسی لب‌بوداز چشمه‌ی نوش — یارب آن چشمه‌ی نوش آبخورم بایستی
ماه در کشتی‌و کشتی زبر دجله‌روان — اشك من گـوید کشتّی زرم بایستی
مال‌من دزدببرد و دل من عشق ربود — وقت را زین دویکی مـاحضرم بایستی
جگرم خشك‌شد ازبس سخن ترزادن — سخن تر چکنم‌زّر ترم بـایستی (۱)

دنبال این سفر بغداد وپس ازاین‌ماجراها بود که شاعر باریك بین‌ودل‌نازك بشهر تیسفون گذشت وازمشاهدات آثار خرابه‌ی آن درساحل دجله سخت‌متأثر گشت وباتحسّر تمام‌قصیده‌ی‌معروف‌مداین را که الحق از عالیترین و بلندترین قصایدرثائی‌است درآنجا بسرود ودرهمین مسافرت، هنگام‌بازگشت باصفهان آمد. وچنانکه گذشت،دروصف آن‌شهر واعتذار ازهجوی که‌مجیرالدین‌بیلقانی‌درباره‌ی اصفهان سروده و بخاقانی نسبت‌داده بود قصیده‌یی گفت، تا کدورت فیمابین بصفا مبدل گشت .

پس‌ازاین سفر نیز بکیفیتی که گذشت‌باز بسوی شروان بر گشت‌ولی‌همچنان هوای‌خراسان‌بسرداشت چه میقاتگه جان‌وبوی‌دل‌ورنگ‌وفا رادرخراسان‌می‌یافت. این بار،ازراه ری به‌آن‌دیار نمیرفت‌چون درسفر نخستین‌لقـای‌ری عقرب جان‌وی گشته ورنجها آزموده بود میخواست سوی دریارود وازراه طبرستان خود رابدان ناحیت رساند .

گرچه احرامگه‌جان زعراقست مرا — لیك میقاتگه جان بخراسان یابم

---

۱ ـ دیوان ص۸۰۴

آنچه گویی بیمن بوی دل ورنگ وفاست | بخراسان طلبم کان بخراسان یابم
از ره ری بخراسان نکنم رای دگر | که ره از ساحل خزران بخراسان یابم
سوی دریا روم و بر طبرستان گذرم | کافتخار طبرستان بخراسان یابم(۱)

تمنّای چنین سفری بسال ۵۸۰(۲) دراو پیدا شد و گویا آهنگ خوارزم وهوای دیدار تکش بن ارسلان خوارزمشاه و دبیروی بهاءالدین محمد راداشت ولی این تمنا هرگز تحقق نیافت .

لاجرم آن اعراضها و گریزپاییها وخواستهای دل چنانکه دیدیم وقتی بحبس وآزار استاد منتهی شد، تا بشفاعت عزالدوله ازبند رهایی یافت . اما دراینکه زندان وی بفرمان منوچهر یا بامر اخستان بوده جای تأمل است تقریباً جمله‌ی تذکره نویسان وغالب کسانیکه دراین باب چیزی نوشته‌اند متفقند که بفرمان منوچهر روانه‌ی زندان گشت، لیکن سخنان خود شاعر وپاره‌یی ازاشعاراو حبس وی رابعداز سفر نخستین وحج دوم درزمان اخستان و بامر همان شهریار مسلم میدارد.(۳)

در گوشه‌ی همین زندانست که خاقانی قصاید حبسیه‌ی چند ازخود بیادگار گذاشت که ازسوزناکترین ومؤثرترین اشعار اوست ودر عداد بهترین نمونه‌های شعر فارسی بشمار میآید واین قصایدجانکاه درگله وشکایت ازعذاب حبس وگرانی بندوزنجیر بوده وجمله شرح دردها ورنجها وگرفتاریهای او درزندانست واینکه

۱ـ دیوان ص ۷ـ۵ـ۲۹۴ | ۲ـ این بیت:

چندگویی که دوسال دگراست آفت خسف | دفع را آیت رحمان بخراسان یابم

ازقصیده‌ی فوق معلوم میدارد که منظور حکیم سال قران یعنی سنه ۵۸۲ بوده و دو سال پیش از آن سال ۵۸۰ است . سخن وسخنوران ذیل ص ۳۳۵

۳ـ مینورسکی هم زندانی شدن خاقانی رابامر اخستان داند و گوید منوچهر چهار پسرداشته وآنکه نسبت بخاقانی ستم رانده بایداخستان باشد.

ك . چایکین K.chaykin ازفضلای روس باحتمال نزدیك به یقین تاریخ زندانی شدن شاعررا حدود سال ۵۶۹ هجری مقارن بااوایل سال ۱۱۷٤ میلادی ویاشایدچنانکه کونیك حدس زده واخر سال ۱۱۷۳ میداند ص ۱۳۰ فرهنگ ایران زمین.

روزگار، چون او سخنوری‌را درزندان مقیّد ساخته سخت نالیده وخون گریسته است . زنجیر گرانی را که در غارغم بپای گیاآسا و نحیف او نهاده چنین توصیف میکند :

مار دیدی در گیاپیچان کنون در غار غم
مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من
اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
زآن نه‌جنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من(۱)

جای دیگر فرماید:

ساقم آهن بخورد و از کعبم — سیل خونین بناودان بر خاست
بل که آهن زآه‌من بگداخت — ز آهن آواز الامان برخاست(۲)



بردو پایم فلك دوآهن را — حلقه‌ها چون دهان مار کند
این دهنهای تنگ بی‌دندان — بردو ساق من آن‌شعار کند
که به‌دندان بی‌دهان همه‌سال — اره باساق میوه دار کند(۳)

ولی گمان آن‌نرود که‌خاقانی درمیان این ناله‌هاوسوزگدازها مناعت‌طبع ازدست بداد یادر عین بدبختی‌و گرفتاری‌درپنجه‌ی‌قهردیوصفتان،زبون‌آنان گشت بلکه هرگز دقیقه‌یی ازعزت نفس وصبر و شکیبایی فرو نگذاشت و بضعف نفس وتملق نگراییذ .

بالله که‌گر به‌تیرگی‌وتشنگی بمیرم — دنبال آفتاب و پی کوثری ندارم



به پیش‌کس ازبهریك خنده‌ی خوش — قدخویش چون ماه نو، خم ندارم



دهان خشك‌ودل‌خسته‌ام لیك‌ازخلق — تمنای جلاب و مرهم ندارم

۱ـدیوان ص۳۲۱ — ۲ـ دیوان ص۶۱ — ۳ـ دیوان‌ص۱۷۳-۱۷۴

بپا زهر کس ننگرم گرچه برخوان ... یکی لقمه بی شربت سم ندارم(۱)

بعد ازحبس از درگه ملوك وازهرچه مخدوم وممدوح است بیزاری جست ومرد توکل‌شدو آنان را دیگرشایسته‌ی هیچگونه‌ستایشی ندید:

نیاز،اگر بدرد پیکر مرا ازهم ... نه بینی از پی ساز نیاز پیکارم



هزار شکر کنم فیض فضل یزدان‌را ... که داد دانش ودین گرنداد دینارم

زخلق گوشه گرفتم که تاهمی ساید ... کلاه گوشه‌ی همت‌بچرخ‌دوارم (۲)

مرد توکلم نزنم درگه ملوك ... حاشا که‌شك به بخشش‌ذوالمن‌در آورم(۳)

وخویشتن را بالاتر ازآن یافت که‌بهردو، نان‌ستایش دو نان کند و گردن بفرمان این‌وآن نهد.

گفتم بترك‌مدح‌سلاطین مبین‌در آنك ... سحر مبین بشعر مبیّن در آورم

کوشه‌طغان(٤)جود که‌من‌بهراتمکی ... پیشش زبان بگفتن سن‌سن‌در آورم

بهر دونان ستایش دو نان کنم مباد ... کاب گهر بسنگ‌خماهن(٥)در آورم(٦)

بهرحال بعدازبازگشت‌ازاین‌سفراخیروپس‌از گذراندن‌عمری

سوانح زندگی بچنین ناکامی ومشقت ازقبیل محرومیت از نوازش پدر در عهدکودکی ومحرومیت ازسرپرستی عم در اوان جوانی و سعایت ساعیان وحسدورزی حاسدان که‌هرآن‌درپی آزارشاعر بودند ونداشتن‌یاران صدیق‌وهمرنگ وسرانجام گرفتاری‌درزندان‌وامثال آن که جمله برشمردیم‌سخت ترین‌ین ودردناکترین مصائب‌بدو،روی‌نمود درسال ۵۷۱میوه وذخیره‌ی‌عمر خود یعنی‌فرزندش رشیدالدین راکه‌نزدیك بیست‌سال‌داشت‌ازدست‌داد.درقطعه‌یی گوید:

۱ـدیوان‌ص۲۸۲ ۲ـ دیوان ص۲۸٦ ۳ـ ص۲٤۲

۴ـ طغانشاه : نام یکی‌ازپادشاهان‌ترك(انندراج‌ـفرهنگ‌نفیسی)

۵ـ خماهن : سنگی‌سیاه که‌سرخی زند ... چون‌بسایند سرخ شودکنایه از سیاهی شب وآسمان ... درظرف خماهن‌هرچه شراب‌بخورندمست نشوند.

٦ـ دیوان‌ص۲٤۲

دریغ میوه‌ی عمرم رشید کز سر پا　　به بیست سال بر آمد بیك نفس بگذشت(۱)

در مرگ فرزند مراثی سوزناك بسرود(۲) دنبال مرگ پسر در همین سال عمدة‌الدین محمد بن اسعد حفده از ایمه‌ی شافعیه (۳) (که ذکر آن گذشت) بدرود حیات گفت خاقانی مرثیه‌ی امام و پسر را بسزا نظم آورد:

خاقانیا بسوك پسر داشتی کبود　　بر سوك شاه شرع سیه پوش بر دوام(٤)

خود بر دلم جراحت مرك رشید بود　　از مرك خواجه رفت جراحت ز التیام(٥)

دیری نگذشت مادر رشید از داغ فرزند رشته‌ی حیاتش برید (٦)

بدرد پسر مادرش چون فرو شد　　بخاك آن تن درد ناکش سپردم (۷)

و بر اثر او یا پیش از او نیز دختر خردسالی از شاعر سر در نقاب خاك کشید. در مرثیه‌ی او گوید:

پیش بین دختر نو آمد من　　دید کافاتش از پس است برفت

تحفه‌ی تازه کامد ازره غیب　　دید کاین منزل خس است برفت

گهر خُرد بود نیك شناخت　　کاین جهان بد گهر کسست برفت(۸)

۱ـ ص۸۳٤　　۲ـ مانند این مرثیه که از زبان فرزند خود گفته وسخت مؤثر است:

دلنواز من بیمار شمایید همه　　بهر بیمار نوازی بمن آیید همه

پدر و مادرم از پای فتادند زغم　　بشما دست زدم کاهل وفایید همه

آه کامروز تبم تیز وزبان کندشده است　　تب به بندید وزبانم بگشایید همه

۳ـ شافعیه: پیروان طریقه ابو عبدالله محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع شافعی هاشمی قرشی مطلبی (۱۵۰-۱۹۹) طریقه‌وی از ارکان ٤ گانه مذاهب اهل سنت است و پس از طریقه‌ی حنفی درمیان مسلمانان بیشتر از همه رواج داشته.

٤ـ دیوان ص۳۰۲　　٥ـ دیوان ص۳۰٤

٦ـ که در تبریز درگذشت هرمان اته (ترجمه دکتر شفق) ص۱۱٤　　۷ـ دیوان ص۹۰۲

۸ـ دیوان ص ۸۳۵

رنج زندان و تلخکامیهای چنین و گذشت روزگار سر ـ

گوشه‌ی عزلت

انجام شاعر زود رنج مغرور را بدارالملك عزلت وانزوا رهبری کردواو را که‌بقول خود دراوج اناالله‌می‌پرید(۱) وسر بدنیا وعقبی فرود نمیاورد، برضا وتسلیم وادار ساخت .

ضمان دار سلامت شد دل من که‌دارالملك‌عزلت‌ساخت‌مسکن(۲)

✩ ✩ ✩

عزلت ترا بکنگره‌ی کبریا برد آن‌سقفگاه‌رابه‌ازاین نردبان‌مخواه(۳)

✩ ✩ ✩

نهم چار بالش در ایوان عزلت زنم چند نوبت چو میر مطاعی
چو یوسف بر آیم بتخت قناعت درآویزم ازچهره زرین قناعی (٤)

زهد ـ عرفان

لاجرم ازامور دیوانی منعزل گشت وبتخت قناعت برآمد وبخویشتن پرداخت. چندانکه داعیه‌ی تجرید در او پیدا شد و سی سال اواخـر عمر چند چله نشست . ازین پس می‌بینیم سخنان‌وی رنگ دیگری بخود گرفته است نشاط وطغیان درآنها احساس نمیشود دیگر آن اشعار تند وآتشین وباالفاظ پرطمطراق‌را ندارد. مدح نمیگوید و ستمگران را بناروا نمیستاید او دیگر در طریق زهد است،حتی در دین تعصب میورزد و از مـلاهی و مناهی متنفر است،باده را برخرد غالب و آب رنگین را حجاب عقل نمیسازد .

باده را بـر خرد مکـن غالب دیـو را بـر ملك مکـن سالار
فیض ماء السحاب خور چو صدف حیض بنت العنب بجا بگذار

۱ـ تخت‌وخاتم‌نی‌وکوس‌رب‌هب‌لی‌میزنم طور و آتش‌نی ودر اوج اناالله می‌پرم
ساختم آیینه دل ، یـافتم آب حیات گرچه‌باورنایدت هم‌خضروهم اسکندرم
(دیوان‌ص۲٤۷)

۲ ـ دیوان ص ۳۱۷ ۳ ـ دیوان ص ۳۷٦

٤ ـ دیوان ص ٤۳۹

زاب رنگین حجاب عقل مساز   شعله‌ی نارپیش شیر میار (۱)

تعصب وی در امر مــذهب چنانست که فلسفه و علوم عقلی را بدان راه نمیدهد وطریق نجات و رستگاری را در آن میجوید در برابر گنج قرآن ونص حدیث، فلسفه را سفهی و حکمت یونانی را یونی بیش نمیداند و در نکوهش آن چنین گوید :

چنــد ازدم فلسفی شنودن   نه فلسفه بل سفه نمودن

با نص حدیث و نظم قرآن   یونی نرزدحدیث یونان(۲)

هدایت از اهل دین میخواهد فلسفه راموردطعن قرار داده‌مایه‌ی گمراهی میداند و باعراض ازفلسفه وبه‌تحصیل علم دین‌وباجرای فرایض وسنت وسرانجام بطرف دین این چنین دعوت میکند :

تویی خــاقانیا طفلی کــه استاد تــو دین بهتر

چــه جای دین و استاد است یا زردشت و حرانش

هدایت ز اهل دین آموز و ز اهــل فلسفه مشنو

که طوطی کان ز هند آید نجوید کس بخزرانش

فرایض ورز وسنت جوی اصول آموز و مذهب خوان

مجسطی (۳) چیست واشکالش قلیدس کیست واقرانش

فقیهی را بهتر از افلاطون میداند و آنرا میستاید :

فقیهی بــه ز افلاطون کــه آن کش چشم درد آید

یکی کحال کابــل بــه ز صد عطار کرمانش(٤)

ودر صف النعال فقیهان می‌نشیند از صدر شاهان اعراض میکند و تمایــل خویشتن بحدیث و فقه چنین بیان میکند :

مؤدّب شوم یــا فقیه و محدث   کا حادیث مسند کنم استماعی

---

۱ ــ دیوان ص ۱۹۸   ۲ ــ تحفة‌العراقین ص ٦٥

۳ ــ مجسطی (بکسراول وفتح ثانی) درعلم نجــوم رساله‌یی‌است تصنیف بطلمیوس قلوذی ... برهان باهتمام دکترمعین .   ۴ــ دیوان ص۲۱۴ .

بصف النعال فقیهان نشینم | که درصدر شاهان نماند انتفاعی

خاقانی ازهمین‌طریق زهدآخرالامر بسرمنزل تصوف و عرفان رسید «درد طلب دامن گیر او گشته ومشرب فقر دریافت» (۱) وی غنای حقیقی و سلطنت واقعی‌رادر درویشی ودرویشان راآزاد ازآسیب گرانباری میداند .

چه آزادند درویشان از آسیب گرانباری
چه محتاجند سلطانان باسباب جهانبانی
پس‌ازسی‌سال‌روشن گشت برخاقانی‌این‌معنی
که‌سلطانی‌است‌درویشی‌ودرویشی‌است‌سلطانی(۲)

عقیده داردصوفی نبایدپابند بظواهر باشد ، صوفی‌طلبی بجامه‌ی کبودداشتن‌وبا خرقه پوشیدن‌تحقق نمییابد. صوفی‌عاری‌ازرنگ‌وریا است‌وبی‌رنگی‌رنگ‌صوفیانست وکس بدولت فقرنرسد مگرهردو عالم بیك دم سه طلاق گوید و دست ازتعلقات بشوید :

معنی طلب از لباس بگذر | دیبا پوشی زکعبه خوشتر
کان پیران کاسمان سروشند | خرقه زدرون نفس پوشند
صوفی طلبی برون زرنگ است | رنگ‌ازخم‌این‌جهان‌تنگ است
جامی‌زخمی گرفته دردست | کین‌رنگ‌صفاست گیرم‌ارهست
این رنگ زفقر بی نشانست | بی رنگی رنگ صوفیانست
فقرت ندهند تا بیکدم | ندهی‌سه طلاق‌هردوعالم (۳)

آنانکه دلق‌هزارمیخ ساخته وظواهری آراسته دارند ولی‌درعین‌حال‌درچار میخ‌حرص‌وآزوهواجس(٤)نفسانی‌ووساوس‌شیطانی گرفتارندبحقیقت‌صوفی نیستند .

---

۱ ــ تذکره دولتشاه ص ۹۰   ۲ ــ دیوان ص ۴۱۴   ۳ــ تحفه العراقین ۱۹۹
۴ــ هواجس : خطرات شیطانی‌که در دل‌گذرد وجمع «هاجسه» است و آن بمعنی چیزیکه در دل‌گذردوازمنتخب وکشف یاازهجس بعضی آواز نرم‌که شنیده شود وبفهم‌آید پس ازین وسواس مراد باشد (غیاث ــ آنندراج) هجس الامرمن باب قتل وقطع خطرفی باله مجمع البحرین ص ۳۱٦

افکنده‌ی چار میخ آزی — پس دلق هزار میخ سازی
یك میخ هوی زسینه بر کن — پس لاف هزارمیخ میزن

صوفیی که گوهرش راصفا باشد وبذات او نـوری رسد همه گـونه تعیّنات ظاهری درنظراوبی‌ارزش است نه سرمی‌شناسد نه پا :

صوفی که صفاست گوهرش را — چه کفش‌چه تاج زرسرش را (۱)

چنانکه می بینیم استاد در اواخر عمر بطریقت عرفان نظری داشته و از افکار و اصطلاحات صوفیان درسخنان خود بکاربرده است وبقول قاضی نورالله شوشتری بجزشعروشاعری وعلوم ظاهری «ورای‌این اطواراوراطوری دیگربوده وبتوحید حق وفنای خوددروجودمطلق‌اشعار کرده است»(۲)امّا نه‌چنانست که در مرتبه‌ی اعلای تصوف مقام گیرد وفی المثل اورا بانظایرسنائی وعطارمقایسه توان کرد . ازاین گفتارهاتابحقیقت‌عرفان‌وتاپای عمل‌فاصله‌زیاداست‌وبراستی‌جای تأمل‌است. آوردن مصطلحاتی از صوفیه درشعر وبیان برخی از روش عرفا و گفتن سخنانی بطریق متصوفه آنهم نه چندان که متضمن معانی لطیف عرفانی ومطالب سودمند وحقایق تصوف باشد. و کرانه گرفتن‌ازخدمت‌ومدح‌شاهان وبر گزیدن عزّ عزلت وسرزنش ازباده گساری، آیااین‌جمله دلیل تصوف تواند بود ؟؛ وهمین کافی‌است که کسی‌راصوفی‌خواند ؟! جنید (۳) تصوف را از امور شهودی ودریافتنی‌میداند نه شنیدنی و گفتنی. بایزید گفت اگر ببینید مردی سجاده بر آب گسترده و درهوا مربع نشسته تااعمال اورا دراوامر ونواهی‌نه بینید فریب نخـورید. (٤)

۱ـ تحفة العراقین ص ۲۰۰

۲ ـ مجالس المؤمنین مجلس‌دوازدهم ص ۵۰۹

۳ ـ مصباح الهدایه باهتمام استادهمایی‌ص ۸۴ — ٤ـتاریخ‌تصوف‌دکترغنی‌ص۲۶۲-

استاد فروزانفر نوشته‌اند : « .... وازآنجاکه وعظ وزهد در نظرخاقانی جزوفنون شعری محسوب است .... وبواسطه تناقض دعاوی اوباعملش درمدتی‌از زندگانی .... نگارنده را درتحقق اوبدین‌معانی‌تردیدبسیاراست واگر توافق آراء تذکره نویسان .... نبود اورا عملامتصوف نمی‌شمرد(سخن وسخنوران ذیل ص ۳۱۶)

مذهب

امر دین از امور باطنی است. بنا بر این تعیین قطعی دین و مذهب مردم کاری بس دشوار بلکه بلحاظی غیر مقدور است بخصوص زمان طولانی نیز بر آن گذشته باشد. با این وصف یکی دوتن از نویسندگان اهل تشیع، بااستناد بپاره یی از اشعار خاقانی بدون اینکه جوانب کار را ازهمه جهت بررسی کنند سعی کرده اند اورا شیعی مذهب قلمداد کنند، از آن جمله است قاضی نورالله بن سید شریف المرعشی الشوشتری (١) که در مجلس دوازدهم از کتاب خود چنین گوید: «مخفی نماند که همچنانکه مشرب عذب توحید داشته (خاقانی) نقش مذهب حق اهل بیت علیهم السلام برلوح اعتقاد می نگاشته، اماچون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمیع مواطن جاری بوده و بلیه ی تقیه در طایفه ی علیه ی شیعه ی مرتضویه ساری، لاجرم بعضی ازعقاید خود را در قطعه ی مشهور که مذکور خواهد شد بطریق کنایه ادا نموده و طریقه ی تعمیه و الغاز در آن پیموده و تاغایت صورت مضمون آن ازانظار ابنای زمان محجوب و مستور بوده و قطعه اینست :

قطعه

خط مجهول دیدم در مدینه — بدانستم که آن خط آشنا نیست
در آن خط اولین سطری نوشته — که جوزا نزد خورشیدشما نیست
بجان پادشه سوگند خوردم — که نزد پادشا جزپاد شا نیست
چو خاقانی نداند کین چه شر است — جواب این سخن گفتن روا نیست

---

١ ــ از اجله ی فقها ومحدثین شیعه ی امامیه وصاحب تألیفات عدیده است که از آن جمله «احقاق الحق» ومجالس المؤمنین (که حدود سال ٩٩٣ ھ ١٥٨٥ م تاریخ تألیف آن است. فهرست ریو ص٣٣٧) درعالم تشیع معروف ، درزمان اکبر بن همایون به هند رفته وبقضاوت شهرلاهور منصوب گردیده درزمان جهانگیر به تهمت «رفض» درسال ١٠١٩ ھ بقتل رسید وبه «شهید ثالث» ملقب گردیده مزارش هم اکنون درشهر «اگره» معروفست (این قسمت از برون ٧٢٧ ترجمه آقای حکمت نقل شد) ورك ص ٥٠٩ مجالس المؤمنین چاپ تهران ١٢٩٩ مطبعه علیقلی خان قاجار .

. . . حاصل بیت اول آنست که درمدینه خطی دیدم که خط آشنانبود بلکه خط رجال الغیب یاملائکه بی‌عیب بود و دربیت دوم جوزا که برج دو پیکراست کنایه از ابوبکر وعمر داشته وخورشید گفته وحضرت رسالت پناه خواسته یعنی ابوبکر وعمرنزد آن حضرت نیستند چنانکه زعم اهل‌سنت وجماعت است ومراد بپادشاه اول ودوم دربیت سوم حضرت رسالت است یعنی بروح شاه ایوان رسالت سوگند خوردم که نزدآن‌پادشاه دیگر که شاه ولایت یامانند اوازاهل‌بیت رسالت وولایت باشد نیست ... ومؤید توجیه مذکوراست آنکه درتحفة العراقین درمقام ستایش‌مرقد معظم و تربت مکرم حضرت رسول (صلعم) ازآن حضرت به شمس وازدوخلیفه بجوزاتعبیرنموده .

بینی حرم محمدی را ‌‌‌‌ ‌‌ دیوانگه سرّ سرمدی را
او شمس وحظیره مغرب پاك ‌‌‌‌ ‌‌ نه حجره‌ی خاص اونه افلاك
پیشش دو خلیفه رخ نهفته ‌‌‌‌ ‌‌ جوزا بکنار شمس خفته
هرسه شده یك نهاد و یك راه ‌‌‌‌ ‌‌ چون‌یك‌الف‌ودولام‌الله » . (۱)

راستی بحق بودآنکس که قاضی‌راشیعه تراش نامیدوازاین نوع است‌استدلال صاحب طرایق الحقایق دروصل ششم ازمجلد ثانی (۲) کتاب خودآنجا که گوید:
«آنجناب (خاقانی)....درکتاب تحفةالعراقین‌درستایش‌حضرت‌حیدر گفته :

سرها بینی کلاه در پای ‌‌‌‌ ‌‌ در مشهد مرتضی زمین سای

ودرقصیده‌یی که‌اظهارشوق بآستان بوسی سرحلقه عرفا علی‌بن موسی‌الرضا علیهماالسلام نموده میگوید:

بخراسان شوم انشاء الله ‌‌‌‌ ‌‌ این ره‌آسان شوما نشاء الله...

ونیزاین ابیات دلیل برحسن اعتقاد وی است :

علوی دوست باش خاقانی ‌‌‌‌ ‌‌ کز عشیره علی است فاضلتر

---

۱ ـ تحفه العراقین ص ۱۴۴ .
۲ ـ تألیف معصومعلی شاه‌معروف بحاجی‌میرزامعصوم نایب الصدرج تهران ۱۳۱۹ ص ۲۸۰ ج ۲ .

بدشان به ز مردم نیکو　　　نیکشان از فرشته کاملتر»

درمواردی این بنده اشاره کرده‌ام که‌در دوره‌ی اخیر مورد مطالعه‌ی ماغالب مردم این کشورازمذهب سنت وجماعت پیروی میکردند. وشاهان زمان نیز در ترویج واشاعه‌ی آن‌مذهب کوشاوخود نیز جزو معتقدان ومتعصبان همین مذهب‌بودند. بخصوص سلاجقه مذهب ابوحنیفه (۱) داشتند وخلفای بغداد راجانشینان حقیقی پیغمبراسلام میدانستند. درمقابل باشیعه (۲) وباطنیه (۳) که خلفای بغداد رابحق نمیشناختند دشمنی میورزیدند . با این اطلاعات و با نداشتن دلیل قاطعی برای شیعی بودن شاعردرباری بمانند خاقانی مشکل‌است تصور اینکه وی مذهب تشیع داشته باشد بخصوص اماراتی نیزبرپیروی اوازتسنن در دست است پس‌ناچار باید ازنظرظاهرمعتقد بود که استاد همچنان چون اکثر مردم زمان تبعیت از مذهب اهل سنت وجماعت میکرده است .

۱ـ پیروطریقه‌ی‌ابوحنیفه‌نعمان‌بن ثابت تمیمی بالولاء کوفی که ازنژاد ایرانی‌بوده ودر سال ۸۰ ولادت یافته و در بغداد در سال ۱۵۰ درگذشت ومؤسس طریقه‌ایست که از ارکان چهارگانه‌ی‌مذاهب‌اهل سنت بشمار میرود و وقتی اکثریت مسلمانان بدان معتقد بوده‌اند .

۲ـ شیعه نام عمومی‌همه‌ی‌فرق اسلامی است که‌علی بن‌ابیطالب (علیه السلام) را ـ جانشین بحق ووارث علم رسول وپس‌ازمرگ اوپیشوای‌بحق مسلمانان دانسته اند و نخست ایشان را «شیعه‌ی‌علی»مینامیده‌اندوسپس«شیعه» مطلق گفته‌اند ودرهمانروز رحلت‌رسول‌اکرم که عده یی‌از اصحاب معتقد بخلافت علی(ع) بودنداین اصطلاح‌درباره‌ی آنان گفته شد و نیز ر . ك شرح المواقف ج ۲

۳ـ باطنیه : پیروان عقیده‌یی‌که بطن‌وباطن قرآن رابیشتر از ظاهر آن مفید معنی می‌دانستند . وبجای‌اینکه‌معنی ظاهری الفاظ را ملاك قرار بدهند برای آن معنی دیگری قایل بودندکه آن‌را تأویل میگفتند . بسیاری ازفرق دوره‌ی‌اسلامی‌از آن جمله خرم‌دینان یا خرمیه وقرمطیان یاقرامطه و اسماعیلیه‌را باطنیه دانسته‌اند وحتی مزدکیان را باطنی گفته‌اند در خراسان باطنیه راتعلیمیه و ملاحده میگفتند ـ برخی صوفیه را هم باطنیه گفته‌اند .

ازمیان چهار مذهب اصلی : مالکی،حنفی ، شافعی وحنبلی که در ممالك اسلامی پذیرفته شده بود، دومذهب حنفی‌وشافعی درایران طرفداران‌متعصبی‌داشت. ناگزیر وی نیزتحت تأثیرافکاروعقاید مردم زمان‌خویش، بر طریق تسنن میرفته و پیرو شافعیه بوده است . دیدیم که برخی از ایمه‌ی‌شافعیه‌مانند محمدبن یحیی و محمد اسعد حفده وجزآنان راستوده یادر رثای آنان دادسخن داده وسخت متأثراست.

ودراشعارش جای بجای دیده میشود که به شیخین کمال‌ارادت راميورزيده است وهمین‌ابیاتی را (۱) که قاضی‌نورالله اشاره بدوری شیخین‌از آنحضرت دانسته ودلایلی پیش خودبرای آن ذکر میکند (۲) خود در مدح شیخین و دلیل تقرب آنانست وبا اندك دقت معلوم میشود که این توجیه وی دور ازذهن است وچنین استدلالی‌رابسهولت نتوان پذیرفت .

زیراعلی‌الظاهرشاعردراین بیتهاازاتحادویکی‌بودن‌آنان سخن میگوید و هرسه تن را بیك نهاد ودریك طریق میداند .

خلفای راشدین را باهم وبا اصطلاح « چهاریار » که اصطلاح مخصوص نویسندگان اهل‌سنت وجماعت است دراشعارخود ذکرمیکند و خلاصی از ششدر فنارافی‌المثل منوط بمهرآنان میداند :

بی‌مهرچاریاردراین‌پنج روزعمر نتوان‌خلاص یافت‌ازاین ششدرفنا(۳)

واین‌بعید می‌نماید که از علماوگویندگان شیعه کسی چنین فکری داشته

۱ـ ص۱۵-۳۱۴ همین‌کتاب

۲ـ وگوید « . . . . حاصل آنست‌که ایشان درآنمقام از آنحضرت دورند وروی ایشان از او نهفته است و در آنکه‌گفته جوزا بکنار شمس‌خفته اشعار است بغایت‌گستاخی ایشان درقرب جوار آنحضرت وتشبیه ایشان بدولام رمزاست بدوری ایشان از آنحضرت بحسب حقیقت چه‌الف راکه عبارتست ازآنحضرت داشته درکتابت از دولام جداست و چون این دولام‌بصورت«لا» نفی واقع است اشاره میشودبه‌نفی وبطلان ایشان . . . . . » ! !

۳ ـ پیشت آرم چار یارش راشفیع کز هدیشان عز والا دیده‌ام

مقدمه‌ی دیوان خاقانی باهتمام آقای دکتر سجادی ص ۲۸-۲۷

یاچنین اصطلاحی‌درسخنانش بکار برده باشد و شاید هم بتوان گفت که قطعی‌است تا کنون بکار نبرده‌اند .

واگر نظر براین باشد که او از امیرالمؤمنین علی علیه السلام به نیکی‌یاد کرده یا آن حضرت را ستوده است این کارهم به تنهایی دلیل شیعی بودن شاعر نتواند بود زیرا کثیری ازبزرگان وسخنوران پیشین مابااینکه بی‌شك در طریق تسنن راسخ بودند علی راباستحقاق مقتدای دین دانسته اند و برفضل و تقوی و شجاعت وعلم آنحضرت اذعان داشته اند و بپاس احترام حق و بدوستی حقیقت و از صفای باطن که آنان را بوده است بامام اول شیعیان علاقه و محبت ورزیده اند (۱) وعلاوه بر اینهاخاقانی‌خود رأسا بجنگ رافضیان (۲) برخاسته و آنان رابی دین وبی‌ایمان و امت شیطان میخواند و از آنان به بدی یاد میکند . چنانکه دررباعی ذیل گوید :

این رافضیان که امت شیطانند　　بی دینانند و سخت بی ایمانند

ازبسکه خطافهم وغلط پیمانند　　خاقانی راخارجی میدانند (۳)

۱ـ چنانکه شیخ فریدالدین عطار گوید :

مقتدای دین باستحقاق اوست　　مفتی مطلق علی الا طلاق اوست

چون‌علی‌ازعینهای‌حق‌یکی‌است　　عقل‌رادرپیش‌او خودکی‌شکی‌است

منطق الطیرچ تهران ص ۳۵

۲ ـ . ... وهم فرقة من الشیعة رفضوا ای‌ترکواز یدبن علی حین نهاهم عن الطعن فی الصحابه‌فلما عرفوا مقالته وانه لایبری من الشیخین رفضوه ثم‌استعمل هذااللقب فی‌کل من غلافی هذاالمذهب واجاز الطعن فی الصحابة ...

مجمع البحرین چ‌تهران ص۳۵۲

را فضه نام فرقه‌یی از مردم‌کوفه واز اصحاب زیدبن علی‌بودند وچون اواز لعن ابوبکر وعمر خود داری‌کرد اورا ترك‌گفتند وبهمین جهت را فضه خوانده شدند . اهل‌تسنن عموم فرق‌شیعه‌رافضه خوانند .

۳ـ دیوان ص ۷۱۵

آثار خاقانی

۱ ـ دیوان : قریب به هفده هزار بیت دارد (۱) که متضمن قصاید ومقطعات وترجیعات وغزلها ورباعیات است وتا کنون چند شرح نیز برآن نوشته شده از آن میان شرح محمدبن داودبن محمدبن محمود علوی شادی آبادی وعبدالوهاب بن ـ محمودالحسنی الحسینی المعموری متخلص بغنائی مورد توجه است که نخستین در دربار ناصرالدین خلجی (۹۱۶ـ۹۰۶ ه) میزیست، شرح مشبعی برچهل وچهار قصیده‌ی خاقانی نوشت. ودومی نیز درحدود سال ۱۰۹۰ ه شرحی بنام محبت‌نامه بر دیوان او نگاشت (۲) .

۲ـ مثنوی تحفة العراقین ـ عده‌ی ابیات آن راتا سه هزار و دویست بیت نوشته‌اند (۳) این منظومه راخاقانی درشرح نخستین مسافرت خودبمکه وعراقین (۵۵۱) سروده (٤) ووصف جالبی ازسرزمینهای کوفه وبغداد وموصل وصفت بیابان درآن کرده است که درضمن آداب ورسوم واخلاق مردم این پیرامونهارامی‌نمایاند وبرخی ازدانشمندان وبزرگانی راکه درسفر، ملاقات کرده است میستاید و به بیان مشاغل و مقامات آنان می‌پردازد و هم در اواخر کتاب اطلاعات بس‌مفیدی اززندگانی خودوپدرومادر وعموو‌پسرعم بدست میدهد . این مثنوی را بموجب مقدمه‌ی منثور آن (۵) به جمال‌الدین ابوجعفرمحمدبن علی بن‌ابی منصوراصفهانی که ازرجال معروف قرن ششم بوده هدیه کرده است و در پایان آن ، منظومه‌ی مثنوی خود را بنام « تحفة الخواطروزبدة الضمائر » مینامد ، پس ناگزیر باید

۱ـ مقدمه‌ی دکتر سجادی بردیوان خاقانی ص پنجاه وهشت .

۲ـ ر.ك بمقدمه‌ی دیوان ص شصت وپنج (شروحیکه براشعارخاقانی نوشته‌اند) ـ فرهنگ ایران زمین ص ۱۱۴

۳ـ مقدمه‌ی دیوان خاقانی ص پنجاه وهشت .

۴ـ درتذکره مرات الخیال پس ازبیان چگونگی حبس خاقانی درقلعه‌ی شروان بتفصیلی که گذشت مینویسد : «.... درآنجا (قلعه) ازغایت ملال ودلتنگی تحفة العراقین بگفت» . ص۲۹ چ بمبئی

۵ـ تحفة العراقین ص ۱۰-۱۱ ونیز ر. ك همین کتاب ص ۲۶۱ـ۲

بپذیریم که این کتاب نام «تحفة العراقین» را بعدها و بدین مناسبت گرفته است که درشرح و بیان مسافرت استاد بعراقین میباشد .

۳ـ ختم الغرائب ـ کتابی بدین نام نیز بخاقانی نسبت داده‌اند که چند صفحه بیش از آن باقی نمانده ولی صحت این نسبت هنوز مورد تردید محققان است (۱) .

٤ـ آثار منثور ـ درآغاز تحفةالعراقین مقدمه‌یی به نثر وچند مکتوب (۲) دیگر بطور کامل و ناقص ازخاقانی بجای مانده که به بعضی ازرجال وصدورزمان نوشته است که ازآثار منثور اوتوان شمرد . این مکتوبات دارای شواهدی‌ازآیات قرآن کریم و احادیث نبوی وهم متضمن اشعارخود شاعراست ودرآن از آوردن لغات غریب وجملات متکلّف تازی خودداری نشده است وجمله دلیل کمال‌فضل واطلاعات وسیع استاد تواند بود .

اینك نمونه‌یی ازآن :

(قسمتی‌است‌ازدیباچه‌ی‌تحفة‌العراقین‌که حکیم خاقانی‌خودانشاء‌کرده‌است)

« . . . . . . بدان خدای که دور زمان پدیدآورد که دور دورمنست وزمان زمان منست پس زاده‌ی ارادت و رهبر ملکوت ازگلشن‌آسمانی بطارم سه غرفه‌ی دماغ‌نزول کرد و گفت : اراك‌الله ای خاقانی حیّاك‌الله ای حقایقی ایدك‌الله‌ای حسّان‌العجم «اصبت فالزم» بپایه‌یی رسیدی پای بدار دستگاهی یافتی ازدست مده همچنین ازمصافحه‌ی ام الخبائث وآن صهباست محترزباش وهمچنین ازمنا کحت ام الحوادث و آن دنیاست حذر میکن دل از جنابت این عجوز فارغ میدار در سایه‌ی دامنش مباش اگر خواهی که مجروح سینه نباشی که «غبار ذیل المرأة

۱ـ۲ـ مقدمه دیوان خاقانی ازدکترضیاءالدین سجادی ص پنجاه وهشت ـ مقدمه تحفة العراقین‌ازدکتریحیی قریب ص «ما» : «... نامه‌هایی ازخاقانی موجود است‌مشتمل بر۶نامه ....» ونیزر.ك به‌مجله‌ی‌ارمغان س ۶ ش ۱ـ س ۵ ش ۱ـ تحفة العراقین خطی درکتابخانه مدرسه سپهسالار بشماره‌ی ۲۷۲ـ

الفاجرة یورث السل» بدرخواجگان مال وآمال مروتا سلطان در خشم نشود و با یاوگیان آزو نیازو آرزومپیوند تاشحنه نیازارد برباط نوآمدگان آخرالزمان رخت منه تا ازدارالملك دورنیفتی ببازار دنیا خاك بیزی مکن تا ازدیگرجواهرخزانه محروم نمانی ....» (۱)

(قسمتی ازنامه‌یی است که استاد بابواسحاق ابراهیم باکویی نوشته است)

«سجاده‌ی معلی منصب معالی و مجاس عالی خداوند صدرامام مطاع حبر قوام بحرقمقام مقتدی مطلق حاق محق محقق ناسك سالك مهتدی صدیق متقبل ناصرالدین ومنصره ظهرالاسلام و مظهره حافظ اعلام الشریعة مالك رقاب الائمة متبوع الصدیقین ینبوع الیقین وارث مشعرالانبیاء مقتدی زمرة الاولیاء امام الزمان امین الفرقان فاروق الفرق عدة الحواری الحق سیدانصارالله فی العالمین اسوة السواة الاعظم مفتی الخافقین علامة المشرقین عنصر السعادتین مستحق الخلافتین اول المشایخ الطودالشامخ قطب الاوتاد ابدالاباد کعبه وارمقتدای ناسکان حقیقت ومقصدسالکان طریقت بادوذات مقدسش بنسبت براهین براهیمی درست کردن در قلع اصنام شهوات وقمع اجرام شبهات سیارهمم وثابت قدم بنده مخلص که ازآشیان ارادت براهیمی یکیست اول کشته امتحان محبت و بآخرزنده کرده‌ی امکان قربت وبلد درزمین مذلت بآسمان رسانیده‌ی آن حضرت‌است....» (۲)

تحصیلات ووسعت معلومات سبك

چنانکه اشاره شد کافی الدین عمربن عثمان عم خاقانی مردی طبیب و فیلسوف وعالم بود وشاعر ازبدوصباوت در حجر تربیت وی درآمد وتابیست و پنج سالگی درکنف حمایت او بسربرد و مقدمات علوم ادب ، هیئت ، لغت و طب آموخت وچندی نیزازرهبری وحضانت پسرعم وحید الدین عثمان (۳) که اونیز

۱ـ تحفه ص ٦

۲ـ نقل ازمقدمه‌ی تحفة العراقین ص ما

۳ـ چنانکه گذشت گویاکافی‌الدین تاپایان عمرزن نگرفته بود بعضی‌احتمال‌داده‌اند وحیدالدین پسرعم دیگر اوباشد

درطبّ و نجوم و حکمت والٰهیات وفنون ادب دست‌داشت

در طب و نجوم و حکمت ناب — در شیوه‌ی نظم و نثر و آداب
بقراط و بزرجمهر و قسطاست — صابی و خلیل وجاحظ آساست
در نوع علوم جنس او نه — در علم الٰهی از همه به

برخوردار بوده و آنچه از علوم وفنون از عم‌می‌آموخت‌به‌وی میخواند تا نیکوتر فرا گیرد.

من فایده جوی واو مفیدم — عم بوده مدرس اومعیدم

سپس‌چنانکه گذشت بخدمت ابوالعلاء گنجه‌یی پیوست و کسب فنون شاعری کرد. جزاین علوم که برشمردیم خاقانی در آیات قرآنی‌واحادیث نبوی واخبارودرعلوم‌مربوط بآنها وامثال وتواریخ‌ورجال وسیر آزموده و توانا بود وهم درفنونی‌ازقبیل موسیقی و شطرنج و نرد اطلاعات کافی داشت اصطلاحات و رسوم آیین مختلف میدانست. این جمله،ازمعانی و مضامین اشعار اوبخوبی پیداست و اصطلاحاتیکه ازین علوم وفنون بکاربرده خودمؤیدآنست که ذیلا شواهدی‌چند ازآنها راذکرمیکنیم:

آیات قرآن

درمباحث‌متقدم(۱) اشاره‌شد که درقرن ششم پایه‌ی استعمال لغات عربی‌واستفاده‌ازالفاظ‌وعبارات‌قرآنی‌ومفاهیم احادیث در میان شاعران و نویسندگان بمدارج بالاتری رسیده بود. اصطلاحات و لغتهای عربی درمواردی، پاك جای‌اصطلاحات ولغات پارسی رامیگرفت. ودراین میان‌خاقانی نیز دربکاربردن‌لغات عربی وحتی در استفاده ازلغتهای غریب و کلمات نامأنوس،خودرا محدود بحدی‌نمیساخت وبچنین کاری‌هم مباهات میکردودرمقام‌مفاخره‌اشعارخویشتن‌راثامنه‌ی‌معلقّات‌سبعه‌وخودراهمسنگ شاعران بزرگ عرب می‌نهاد.

۱ــ همین کتاب ص۲ــ۱۳۱

البته ریشه این اندیشه درقرنهای پیش ازقرن ششم دویده بود و تاحدودی هم دربارهٔ آن بحث شدو باید آن رامعلول بعللی دانست که مهمترین همهٔ آنها اولاً ازاقبال تمامی است که مردم مسلمان بقران کریم داشتند واز این جهت است که علم قرآن نخستین پایهٔ تعلیم وتعلّم بود . نظامی عروضی درمقالات دبیری گوید: «.... پس عادت باید کرد بخواندن کلام ربّ العزة واخبارمصطفی وآثار صحابه وامثال عرب .... اماچون قران داند(دبیر) بیك آیتی ازعهدهٔ ولایتی بیرون آید...»(۱)

شاعران ونویسندگان هم ازمکتب قرآن برآمده بودند ،آیات قرآن رادر حفظ خود داشتند و باآنها سخت مأنوس بودند ، دانسته یاندانسته تحت تأثیر مستقیم قرآن قرار گرفته بودند ، زبان قرآن گاهی زبان دیوانی و همیشه زبان دینی وبالنتیجه زبان معارف اسلامی بود لاجرم برخی ازشاعران ونویسندگان در بکاربردن الفاظ وترکیبات ومعانی ومفاهیم آن سعی بلیغ میورزیدند و بعناوینی برای استشهاد یاتضمین وتلمیح ازآن استفاده میکردند وبسا بمناسبتی جهت دلنشین ساختن سخنان خود آیه‌یی یاقسمتی ازآیات قران راعیناً در کلام خود میآوردند مؤلف ترجمان البلاغه چنین استفاده رایکی ازشرایط بلاغت شمرده وآنرا « معنی الآیات بالابیات» درکتاب خودعنوان کرده است .

خاقانی نیز علم دین آموخته و تأویل قرآن(وحی) را مطابق هفت قرائت قرّاءفرا گرفته بودآنجا که گوید :

پس ازتحصیل دین ازهفت مردان　　　پس ازتأویل وحی ازهفت قرّاء (۲)

لاجرم بطرق مختلف از آیات کریم استفاده کرده است . اکنون دو سه مورد از آن راکه شاهد مدعا و هم مبیّن نحوه استفادهٔ شاعر از قرآن است نقل میکنم :

آن شمع چه نورصبغة الله　　　وآن باد کدام عطسهٔ چاه(۳)

۱ــ چهارمقاله باهتمام علامه قزوینی ص۲۲

۲ــ دیوان ص۲۵　۳ــ تحفه ص۱۳۹

اشاره بآیه : صبغة الله ومن احسن من‌الله صبغة ونحن له عابدون (۱)

دردیده شکسته خار وسواس   ازسهم أ أنت قلت‌للنّاس(۲)

اشاره بآیه : ء أنت قلت للناس اتخذونی‌وامی الهین من‌دون‌الله . (۳)

هاتف همت عسی ان یبعثك آوازداد

عشق‌باطغرای‌جاء الحق‌درآمدازدرم(٤)

اشاره بآیه : و من اللیل فتهجد به نافلة لك‌عسی‌اَن یبعثك ربك مقاماً محموداً (٥)

ومصرع دوم اشاره بآیه : و قل جاءِ الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً (٦)

نه هیچ دل وداع بودش   نه برگ من استطاع بودش (۷)

عرشیان بانگ و لله علی الناس زنند

پاسخ ازخلق سمعناواطعنا شنوند (۸)

اشاره به‌آیه .... ولله علی‌الناس حج‌البیت من‌استطاع الیه سبیلاومن کفر فاِنّ‌َالله‌غنی عن‌العالمین (۹)

برزبان ان نعبد الاصنام راندم تا کنون

دل بانی لااحب‌الآفلین شد رهبرم (۱۰)

اشاره بآیه : واذقال‌ابراهیم‌رب اجعل هذاالبلدآمناًواجنبی و بنّی اَن نعبد الاصنام (۱۱)

و : فلما جنّ‌علیه‌اللیل رء اکوکباً قال هذا ربی فلما افل قال لااحب ـ

۱ـ یه۱۳۸ س (بقره)   ۲ـ تحفه‌ص۱۴۵   ۳ـ یه۱۱۷ س (مائده)

۴ـ دیوان‌ص۲۴۸   ۵ـ یه۷۹ س۱۷   ۶ـ یه۸۱ س ۱۷ (اسری)۷ـتحفه‌ص۱۳۶

۸ـ دیوان ص۱۰۱

۹ـ یه۹۷س ۳ (آل‌عمران)   ۱۰ـ دیوان‌ص۲۸۴   ۱۱ـ یه ۳۵س۱۴(ابراهیم)

الا آفلین(۱)

تخت وخاتم نی و کوس رب‌هب لی‌میزنم
طورو آتش نی‌ودراوج اناالله می‌پرم (۲)

اشاره به‌آیه قال رب اغفرلی وهب لی ملکاً لاینبغی لاحد من بعدی (۳) و دور نیست که مصرع دوم نیز ناظر به‌آیات زیرین باشد:

واذرءا ناراً فقال‌لاهله امکثوا انی ءانست ناراً لعلی اتیکم منها بقبس‌اواجد علی النار هدی فلما اتیها نودی یاموسی-انی انا ربك فاخلع نعلیك انّك بالواد المقدس‌طوی ـ .وا نااخترتك‌فاستمع لمایوحی ـ انی‌انا اللهلااله الاانا فاعبدنی و اقم الصلوة لذکری (٤).

ثانیاً ازعنایت کاملی است که باحادیث و اخبار می‌نمودند

احادیث ـ اخبار

و دربارهٔی احادیث باید گفت که پس از قرآن کریم در نظر مردم مسلمان هیچ سخنی را آن قدر و منزلت وآن مایه ارج‌وعظمت نیست که احادیث نبوی وایمه دین دارد. اکنون با توجه باین دومعنی‌درتوضیح مطلب بایدافزود که ازاواخرقرن چهارم دین‌اسلام بردینهای دیگرچیره گشت و کم کم سایه‌ی فرهنگ اسلاه‌ی بهمه جا گستردو نخستین‌پایه‌ی تعلیم وتعلم‌درمدارسی که در نقاط مختلف تأسیس مییافت علم‌قرآن و مبانی دین اسلام‌وادبیات عرب‌قرار گرفت. دردولت‌آل سلجوق رجال وصدور آن دولت‌برای ترویج مذهبی که پیروآن شده‌بودند وبرای‌ادّخار حسنات و کسب ثواب اخروی ونشرعلوم‌دینی‌مدارسی بنانهادند که‌ازحیث کثرت‌واهمیت مشهوراست این‌بزرگان درتشویق طلاب بتحصیل علوم‌دینی ودراقبال‌آنان بمدارس دینی سخت میکوشیدند وهرطالب علم راراتبه‌ووظیفه‌یی معین بودو برای تهیه‌ی وسایل‌آسایش ورفاه‌خاطر آنان املاك بسیاروقف کرده بودند. تردیدی نیست که شعرا ونویسندگان‌ازجمله

۱ـ یه ۷۶س۶ (الانعام) ۲ - دیوان ص ۲۴۷ ۳ ـ یه ۳۵س۳۸ (ص) ۴ - یه ۱۰-۱۱-۱۲-۱۴ س۲۰ (طه)

کسانی بودند که ناگزیر در این مدارس بتحصیل پرداخته و تربیت میبافتند کتابهای حدیث را که بعد از قرآن عالیترین نمونه‌ی کلام فصیح عربی است فرا گرفته وچون آیات قرانی، حفظ آنرا برخود لازم میشمردند و بدینسان سرمایه‌ی کافی از علوم دینی میاندوختند، لاجرم خواه وناخواه تحت تأثیرات معلوماتی چنین قرار میگرفتند. بالنتیجه سخنان خودرا بگفتار رسول اکرم واحادیث مروی از آنحضرت واحادیث قدسی واخبار معصومان می آراستند وازمعنی ومفاهیم آنها استفاده میکردند. البته حدود این کار به نسبت معلومات واطلاعات وباقتضای معانی شعری یا عقاید دینی ومقاصد باطنی آنان متفاوت بودوهریك به نسبتی ازالفاظ و معانی و مضامین احادیث سودمیجستند وچنانست که اثر آن گاهی درقدیمترین شعر پارسی ویا بعداز آن درعهدهای دیگرو دراشعار کسانی چون فردوسی و فخرالدین اسعد گرگانی که مواد گفتار آنان داستانهای کهن ملی ایرانی بود بخوبی محسوس است (۱). اکنون بادانستن این مراتب وباچنین علل واسباب وشرایط وعواملی، عجب نیست که می بینم که خاقانی، شاعر استاد، نیزچون دیگر گویندگان عصرخویش درموارد بسیاری ازذکرواستناد احادیث وازهر گونه تأثّر ازمفاهیم آنها و ازآوردن الفاظ ومعانی آیات واخبار وازاقبال بامثال واشعارعرب بازنیایستاده. اینك چندبیت زیرین

۱- نترسیدند از مردن گه جنك　　ز نام بد بترسیدند وازننك

فخرالدین گرگانی

چنین گفت موبد که مردن بنام　　به از زنده دشمن براوشادکام

فردوسی

«موت فی قوة وعز اصلح من حیوةٍ فی ذل وعجز»

هم فخرالدین گرگانی گوید:

اگر کردار تو برمن ستم نیست　　تو خود دانی که برخفته قلم نیست

«ان القلم رفع عن .... وعن النائم حتی یستیقظ»

فردوسی فرماید:

مرا مرگ بهتراز این زندگی　　که سالار باشم کنم بندگی

«المنیة ولاالدنیة». «النار ولاالعار».

که ازاشعاروی انتخاب‌شده است‌ازهمین‌موارد ونشانه‌ی‌چنین‌تأثراست .

هل من‌داعٍ ز حق شنیده مالاعین رأت بدیده (۱)

درمصرع اول‌ودوم بترتیب به‌دوحدیث قدسی «ان‌الله تعالی ینزل الی‌السماء الدنیا یقول‌هل‌من‌داع فاجیبه.... » و «یابن ادم زارعونی و رابحونی واسئلونی و عاملونی فان‌ربحکم عندی‌مالاعین رأت ولااذن سمعت ولاخطرعلی‌قلب بشر ... » اشاره‌شده‌است(۲)

برونخست طهارت کن از جماع الاثم
که کس جنب نگذارند در جناب خدا

مجرد آی دراین ره تازحق شنوی
اِلیّ عَبدی ، اینجا نزول کن اینجا(۳)

دربیت‌اول « جماع‌الاثم » اقتباس از حدیث‌نبوی که درجامع الاخبار چنین آمده‌است : «الخمرجماع‌الاثم وام‌الخبائث ومفتاح‌الشر» (٤)

بیت‌دوم ناظر باین‌جمله‌ی دعائیه‌است « یاعبدی‌ارجع‌الیّ ...»

امروز کم‌خور ، اندهٔفردا چه‌دانی آنك
ایّام قفل بر ، درفردا برافکند (۵)

بمفهوم قول‌امام‌حسن‌علیه‌السلام نزدیك است‌آنجا که درحال‌ارتحال‌درضمن موعظه‌یی بجنادة‌بن‌ابی‌امیّه فرمود :

«....لاتحمل همّ یومك الذی لم‌یأت علی یومك الذی انت فیه ...» (۶)

و هم ناظراست به وصیّت رسول الله به اباذر« ... فان‌یکن غداك فکن فی الغد کما کنت‌فی‌الیوم وان لم‌یکن غدلك لم‌تندم علی‌ما فرّطت‌فی‌الیوم(۷)

رب ارحم به انفس سرشته ثبّتنا ، بر ، نگین‌نوشته (۸)

۱ـ تحفة‌العراقین‌ص۹۴ ۲ـچاپ‌تبریزص۲۵ ۳ـ دیوان‌ص۱۳ ۴ـچاپ‌تبریز ۱۳۰۲ ص۱۷۸ ۵ـ دیوان ص۱۳۴ ۶ـ کفایة‌الاثر بنقل از منتهی الآمال ص۱۶۷
۷ـ سابع‌عشربحار ۸ـ تحفه‌ص۱۲۲

مقصود این حدیث است : «ربّ ارحم وثبّتنا علی الایمان»

بمهر خاتم دل دراصابع الرحمن　　　بمهر خاتم وحی ازمطالع الاعراب (۱)

حدیث مشهور « قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء» مقصود است (۲)

به بندِ دهر چه ماندی بمیر تا برهی

که طوطی ازپی این مرگ شدز بندرها (۳)

اشاره است بحدیث: حاسبوا اعمالکم قبل ان تحاسبوا وزنوا انفسکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا . در مصرع دوم داستان طوطی به نقل از تفسیر ابوالفتوح چنین است که «درروزگار سلیمان شخصی طوطی درقفس داشت وبآواز اومستأنس بود روزی طوطی دیگر بیامد وبرقفس نشست و چیزی برقفس او فرو گفت آن مرغك، دیگر بانك نکرد، مرد آن قفس برگرفت وپیش سلیمان آورد و قصه را بازگفت و ازسلیمان خواست که ازمرغ بپرسد که چرا اول بانك میکرد واکنون نمیکند و سلیمان مرغك را گفت چرا بانك نمیکنی مرغك گفت یا رسول‌الله من ازسوز دردفرقت جفت و بچه درزندان قفس مینالیدم اوازسرغفلت و شهوت سماع میکرد واز درد من غافل بود آن مرغك بیامد مرا گفت ای بیچاره چند نالی که سبب حبس تواین نالهٔ تواست من عهد کردم تادرین زندان باشم نیز ننالم مردچون این بشنید درقفس برکشید و مرغ را رها کرد و گفت من این را برای آواز دارم چون مرا بانگ نخواهد کرد اورا چه خواهم کرد» (٤) باین قصه خاقانی درتحفة‌العراقین نیز اشاره میکند :

من مرده بظاهر از پی جست　　　چون طوطی کو بمرد وارست



حفّت‌الجنة همه راه بهشت آمد خار　　　پس خارستان گلزار تمنّا بینند (۵)

۱- دیوان ص ٥٠　۲- مجمع البحرین (قلب) ص۱۲۹　۳- دیوان ص ۱۲
۴- باحذف وتلخیص ازتفسیرابوالفتوح ج۱　۵- دیوان ص۸



حفّت النّار همه‌راه‌سقر گلزاراست بازخارستان‌سرتاسر صحرا بینند(۱)

اشاره به حدیث : روی عن انس وابی هریره وابن‌مسعودقال(صلعم)«حفّت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات» (۲)

از یك صبح آن بمن رسیده کادم بچهل صباح دیده (۳)



تخمیر چهل صباح دیده تشریف یدا للهش رسیده (٤)

اشاره بحدیث: خمّر طینَة آدم بیده‌اربعین صباحاً(یا)خمّرت‌طینَة آدم بیدی اربعین صباحاً (٥)

مصطفی گوید که سحرست از بیان من ساحرم

کاندر اعجاز سخن سحراز بیان آورده‌ام (٦)

اشاره بحدیث : عن‌ابن عمرقال قدم رجلان من المشرق فخطبا فقال‌رسول الله(ص)اِنّ من‌البیان لسحراً(او)ان بعض‌البیان‌سحر(۷)

دین را شرف است وشرع را فخر بل سید شرع و دین ولا فخر (۸)

اشاره باین خبراست:

انا سید ولدآدم یوم‌القیامة ولا فخر وبیدی لواءالحمدولافخرومامن نبیٍ آدم فمن سواه‌الاتحت‌لوائی وانا اول شافع واول‌مشفع ولافخر(۹)

اصطلاحات‌علمی ـ تراکیب‌مخصوص

هرسخنی‌درقالب‌الفاظو کلمات‌نماینده‌ی‌مراتب‌تفکرات ومعلومات گوینده‌ی

۱ـ دیوان ص۹۷ ۲ـ نقل از شرح‌مثنوی یوسف بن احمدمولوی ـ جامع صغیرج۱ ص ۱٤۷

۳ـ تحفة‌العراقین ص٥٤ ۴ـ تحفه ص۱۷۹

۵ـ مرصادالعبادص۳۸ـ۴۰

٦ـ دیوان‌ص۲٥۸ ۷ـ احادیث‌مثنوی بجمع‌وتدوین‌استادفروزانفرص۹۹ .

۸ـ تحفة‌العراقین‌ص۲۲۲ ۹ـ مرصادالعباد۸۱

آنست وطبعاً اطلاعات ومعلومات ازهرنوع که بوده در گفتار گوینده خواه منظوم یامنثورتجلّی خواهد کرد . روی این اصل شاعرپارسی گوی از روزگاران پیشین دانشهای علمی خویش را همچون اطلاعات دیگری که داشته در شعرمورد استفاده قرارداده ویك‌راه طبیعی وساده می‌سپرده‌است . ولی از اواسط قرن پنجم و هرچه پیشتر بیاییم سادگی وصراحت طبیعی این کار روبه‌نقصان می‌نهد کم کم شاعرانی درقرن‌ششم بکلی ازاین‌طریق عدول میکنند ، ازآنجمله‌خاقانی‌استادمسلم‌سخن‌نیز گویی دراستخدام آنچه که‌میدانداز اصطلاحات وموضوعات علمی معمول زمان در خدمت‌شعر تعمّدی‌دارد وازاطلاعات وسیع‌علمی خودازطب، ریاضی‌ونجوم‌وجزاینها هرچه میتواندبرای نشان‌دادن مراتب‌فضل ودانش خوداستمداد میطلبدو راه افراط پیش‌میگیرد ، که گویا درآن زمان چنین کاری را شاعران برای خود نوعی از فضل وتبحّرمی‌پنداشته‌اند وازاین رهگذر ایجاداغلاق وابهام‌درشعرمیکندسرانجام شعراو ازمسیر طبیعی‌خود برگشته و ازسادگی و صرافت میافتد وبجانب‌تکلّف‌و تصنّع میگراید و بالنتیجه معانی تازه ومضامین‌بکرپدید میاید و اشعار اوبکثرت الفاظ واصطلاحاتی ازعلوم و فنون وادیان و باشتمال تراکیب مخصوص و جزآن ممتازمیگردد . اینك‌برای‌نمونه بنقل دوسه مورد ازین موارد که اندکی از بسیار استاکتفامیشود :

طبّ بعضی‌ازاصطلاحات طبی‌و نام‌داروهایی که درآن‌دوره متداول بوده‌است :

عطر کنند از«پلنگ‌مشك» ببغداد   وآهوی‌مشك‌آیداز فضای‌صفاهان(۱)

پلنگمشك ـ فلنجمشك (۲) نام دارویی است وُجه تسمیه آن به پلنگ مشك‌آنست که گل آن داروبگلهای پشت پلنگ وبرنگ‌آن میماند و بوی مشك دهد و بند مشك را هم گفته‌اند . درشرح قاموس ذیل لغت سجلاط آمده سنجلاط

۱ـدیوان‌ص۳۵۵   ۲ـبرهان‌قاطع‌متن‌وحاشیه Palangmushk ـ پهلوی

(بزیادتی نون) ریحانی است و آنرا بفارسی پلنگ مشك گویند(۱) در تحفه‌ی حکیم مؤمن (۲) گوید فلنجمشك فرنجمشك است فلفل دراز، اسم فارسی آن «دار فلفل» است .

شاعران رازرشك گفته‌ی من　　　(ضِفدع) اندر بن زبان بستند(۳)

ضفدع(٤): جانـوریست آن را بفارسی وزغ میگویند نهری وصحرایی می باشند نهری از آن، درجویها میباشد و گوشت پخته شده او باروغن زیتون ونمك تریاق است از برای گزیدن خزنده‌ها وصحرایی پیه‌اوعجیب است از برای کندن دندانها(۵) در بحرالجواهر : « . . . .. وآن غده‌ی سخت و محکمی است در زیرزبان عارض میشود(۶) در تحفه‌ی حکیم مؤمن: «... وبری (قورباغه) ازسموم قتّاله ومجموع او درسیم سرد ودراول خشك وشرب اقسام او مورث استسقاو کشنده است....وضمادشق کرده‌ی او جاذب پیکان وامثال او وسموم گزندگان وقاطع سیلان خون والتیام دهنده‌ی زخمها خصوصاسوخته‌ی او بازفت ترجهت داءالثعلب نافع وطلای پیه او مانع سوزانیدن آتش وقاطع دندان است بی المی...» (۷)

خس طبع را چه مال دهی وچه تربیت　　　بی دیده را چه میل کشی وچه (توتیا)

توتیا: در تحفه‌ی حکیم مؤمن : «توتیا معرب ازدودهای فارسی است و بیونانی «ثمقولس» نامند...وچندین قسم میباشد یکی ازدودمس است که در گداختن سنگ مس در کوره دوطبقه بهم میرسد قسمی سفید بسیار بی ثقل وقسمی ثقیل و کثیف اول ازصاعد وثانی ازراسب اوست ... مقّوی چشم و حافظ صحت او ومانع انحدار موادوجهت تقویت روح باصره وقرحه‌ی چشم ...». (۸) در بحرالجواهر: ... همین تفصیل است خصوصاً توتیای هندی، را برای زخمهای دیرعلاج حتی برای سرطان مفید میداند(۹)

ازنوحه‌ی جغدالحق ماییم بدرد سر　　　ازدیده (گلابی) کن دردسرما بنشان



۱ـ شرح قاموس ص۵۴۳　　۲ـ تحفه حکیم مؤمن ص۱۹۸
۳ـ دیوان ۴۸۹　　۴ـ بروزن (جعفر)　　۵ـ شرح قاموس ص۶۱۱
۶ـ بحرالجواهر (ضفدع)　　۷ـ تحفه حکیم مؤمن ص۱۷۵
۸ـ تفحه حکیم مؤمن ص۶۵　　۹ـ بحرالجواهر، توتیا، اکسیدروی ازگداختن روی وسرب در کوره‌ها بدست میآید

تا درد سرم چو بینداز دور　　　بنشاندازآن(گلاب‌و کافور)(۱)

گلاب و کافوررا برای رفع‌دردسر نافع میدانسته‌اند (۲).

رنجورسینه‌ام،لب‌وزلفش‌دوای‌من　　　کاین‌دردرا(بنفشه)بشکّر نکوتراست(۳)

بنفشه : جهت صداع حاروسرفه‌وخشونت سینه‌وحلق وحرقه مثانه وبول و درد گرده ... وذات الجنب وخناق وذات‌الریه... نافع(٤)بوییدن‌تازه‌ی‌آن نافع محرورین و مداومت بر آن منوم و مروح ومربای‌آن نافع ذات الجنب وذات الرّیاح. . . . (٥) و شربت آن برای سودا ودرد سینه نافع‌وآن ترکیبی است از بنفشه باشکر (٦)

سراسیمه‌چون صرعیانست کز خود　　　به پیرانه سر، امّ‌صبیان نماید (۷)

صرع: بیماریی است که‌ازباعث سدّه‌ی‌دماغی ازخاط حادث‌شود پس‌اعضاء نفیسه را افعال وی، منع غیرتام نماید(۸)

امّ‌صبیان: نوعی‌ازبیماری صرع است. هوالصّرع‌الصفراوی(بحرالجواهر)

شعری نظراست‌جان‌پاکش　　　(دهن‌البلسان) لسان‌پاکش(۹)

دهن‌البلسان : بلسان(بالتحریك)درختی بوده‌درجایی بنام عین‌الشمس از توابع‌مصر ودرطلوع شعرای یمانی ساق‌این‌نوع درختها را میشکافتند آبی‌ازآنها خارج میشد وپس‌ازانجمادبشکل صمغی درمیامد که همان روغن بلسان است ودر طبّ‌آن زمان‌داروی بسیار مفیدی بوده وخواص زیادی برای آن ذکر کرده‌اند ازآنجمله است: «مدّر بول...مخرج‌جنین ومشیمه وتریاق‌سموم هوام . . .ملّین صلابات‌ومحلل موادبارده ومقوّی‌عصب... وقوه‌ی‌باصره‌وآشامیدن آن‌جهت ... سرفه و رعشه وامراض دماغی وعصبانی‌و.....نافع‌است».(۱۰)

۱ـ تحفة‌العراقین‌ص۵۶　۲ـازافادات‌مرحوم‌استادقریب(عبدالعظیم)　۳ـ دیوان ص۷۴　۴ـتحفه حکیم‌مؤمن‌ص۵۵　۵ـآنندراج　۶ـبحرالجواهر　۷ـدیوان‌ص۱۲۷　۸ـمنتهی‌الارب　۹ـتحفة‌العراقین‌ص۲۴۰　۱۰ـتحفه‌حکیم مؤمن‌ص۵۳

اصطلاحات ادیان مختلف

خاقانی ، بیش از دیگر گویندگان به اصطلاحات ادیان مختلف بخصوص باصطلاحات دین زرتشتی (۱) و عیسوی آشنایی داشته اینك برو جه مثال چند مورد از آنها چنین است:

اگر قیصر سگالد راز (زردشت) کنم تازه رسوم (زند واستا)
بگویم کان چه زند است و چه آتش کز آن (پازند و زند) آمد مسما



بقسطاسی بسنجم راز (موبد) که جو سنگش بود (قسطای لوقا) (۲)



از اختر و فلك چه بکف داری ای حکیم گر (مغ) صفت نه‌یی چکنی آتش و دخان (۳)

اوستا : این کلمه در پهلوی اویستاك یا اوستاك (٤) واپستاك (٥) ذکر شده و در کتابهای فارسی و عربی نیز بنامهای ایستا ، اویستا ، ستا ، ابستاق ، بستاه ، استا وجز آن (٦) آمده است و آن عبارت است از متن اصلی کتاب مقدس ایرانیان وشامل پنج بخش می‌باشد ، یسنا (۷) ، یشتها ، ویسپرد ، وندیداد وخرده اوستا ، تعیین زمان وقدمت این کتاب مانند زمان خود زرتشت تا کنون بطور قطع و یقین

۱ـ خاقانی هم مانند دیگر گویندگان دراصطلاح اوستا و زند وپازند دچاراشتباه گردیده‌است (مزدیسنا تالیف دکترمعین ص٤۶٥) .

۲ـ دیوان ص۲۷ ۳ـ دیوان ص۳۱۲ ۴ـ گاتها چاپ اول ص۷ـ۴٦

٥ـ [illegible] اپستا : معنی لغوی آن را بنیان و اساس ومتن دانسته‌اند ـ و برخی ازمحققان نیز این کلمه را، اعتماد ، پناه ، کومك ، معرفت وخردمندی معنی کرده‌اند. نیز ر. ك فرهنك بارتولمه .

۶ـ ازآنجمله است : التنبیه والاشراف ـ تاریخ حمزه‌ی اصفهانی ـ مجمل التواریخ ـ مروج الذهب چ پاریس ج۲ وجزاینها .

۷ـ شامل «گاتها» کهنترین و مقدسترین بخش ازاوستا است .

معلوم نگردیده است (۱) ولی برخی از محققان تردید ندارند که اوستا در آغاز سینه بسینه میگردید و سپس بخطی نوشته شد و بهرحال اواخر عهدهخامنشی مدون بوده است .

زند: تفسیر وشرح اوستاست که نخست درعهداشکانیان بلهجه‌ی پهلوی اشکانی نوشته شده بودوسپس در عهد ساسانیان بلهجه‌ی پهلوی ساسانی درآوردند . و باید دانست تفسیریکه اکنون در دست است از عصر ساسانیان بجای مانده است . و کلمه‌ی زند نیزاز (از نتی)مشتق است که معنی آن شرح و بیان و گزارش میباشد . (۲)

پازند: تفسیر«زند» است بزبانی که واسطه میان لهجه‌ی پهلوی وپارسی کنونی باشد ، بدین بیان که آنچه هزوارشن (لغات آرامی) در تفسیرپهلوی «زند» بوده ، بجای آن واژه‌ی پارسی گذاشته‌اند ، و این کار، شاید در قرنهای دوم و سوم هجری صورت گرفته باشد . کلمه‌ی «پازند» نیز ازکلمه‌ی اوستایی (پائیتی)بدومعنی«ضد ــ سرپرست»و ترکیب یافته و معنی آن تفسیردوباره وترجمه است (۳)

موبد: این عنوان بروحانیان زرتشتی و به پیشوایان دین زرتشت اطلاق میشود. درپهلوی (مگوپت) . جزء اول آن«مغ»وجزء دوم پسوند«پت» = «پائیتی»ودر پارسی کنونی «بد»می باشد .

چنانکه اکنون درواژه‌هایی ازقبیل: کهبَد (٤)، بارَبد(٥) ،سپهبَد وهیربَد

۱ـ ازافادات آقای دکترکیا استاددانشگاه تهران

۲ـ مسعودی چنین گوید : «عمل زرادشت للابستا شرحاً سماه (الزند) و هوعندهم کلام الرب المنزل علی زرادشت ، ثم ترجمه زرادشت من لغة الفهلویه الی الفارسیه . »

۳ـ همو گوید : ثم عمل زرادشت للزند سماه (بازند) ... التنبیه والاشراف ص۸۰

٤ـ کوه صاحب ـغارنشین ٥ـرئیس دربـار رئیس تشریفات

وجز آن نیزدیده میشود . (۱)

روم (ناقوس) بوسم زین تحکّم   شوم (زنّار) بندم زین تعدّا

ناقوس : چوب بزرگ ودرازی‌بوده که ترسایان بوقت نمازچوب دیگرو کوتاهی‌را که آن‌را«وبیل»نامند، بر آن می‌نواخته‌اند(۲)ـ سنجی است‌از چوب که آنرا بجای جرس بکار برند ـ زنگ بزرگی که نصارا در کلیسیا بوقت نمازنوازند (۳) .

زنار : کمربندی بوده که ذمّیان نصرانی درمشرق زمین به‌امر مسلمانان مجبور بوده‌اند داشته باشند تا از مسلمانان بدینوسیله ، متمایز گردند ، چنانکه یهودیان مجبوربوده‌اند عسلی (وصله‌یی عسلی رنگ) برروی لباس خودبدوزند . وریشه این کلمه از Zoné یونانی است بمعنی نطاق و کمربند ومنطقه . (٤)

من و(ناجرمکی)و(دیرمخران)   دربقراطیانم(کذا) جا وملجا

ناجرمکی : درکتابهای لغت «ناجرمکی» را منسوب به «ناجرمك» نوشته و«ناجرمك» را نیزنام زاهدی یانام معبدی از ترسایان دانسته‌اند .

مینورسکی‌نویسد : «من وناجرمکی یعنی‌من ازاین پس از«ناجرمکی»جدا نخواهم بود ، ازنوع این‌عبارت «من و کنج ویرانه‌ی پیرزن» ...

بعدگوید تـا کنون درباب ناجرمکی (٥) هیچ‌نوع تفسیری نشده‌است، من نخست عقیده داشتم که این کلمه راباید «باجرمکی» خواندوآن بایدنام‌یکی از روحانیان سریانی منسوب باسقف نشین‌مشهور«باجرمك»(٦)باشد که شامل حوزه‌ی

۱ـ ونیز درباره‌ی (اوستا ، زند ، پازند ؛ موبد) ر . ك . به مزدیسنا ـ برهان باهتمام‌دکترمعین‌ـ دینکردنگارش دکترمشکورـ وندهای پارسی گردآورده‌ی محمدعلی‌لوایی ـ گاتهاـ سبك شناسی ج۱ـ مروج الذهب .

۲ـ شرح قاموس   ۳ـ فرهنك نفیسی   ٤ـ برهان ـ فرهنك ایران زمین

٥ـ Nâjurmaki .   ٦ ـ Bâ-Jarmaq .

«کَر کوك» وغیره نیز بود .

St. Shio مؤسس دیر ، یکی ازسیزده تن آبای سریانی بشمارمیرود که در قرن پنجم یا ششم میلادی به گرجستان رفته‌اند ، گــر چه خو د وی از مردم انطاکیه بود ...

دراین‌موردعقیده‌ی Z. D. Avalishvil بنظرمن‌مرجّح‌است‌وی«ناجرمکی» را ، با «ناچ ارمك‌ئوی» (۱) مقرتابستانی سلاطین بغراطی درقرن دوازدهم ـ منطبق میداند . آن در مجاورت گوری (۲) زادگاه استالین قرار دارد . و Vakhusht آنرابا ناحیه‌ی Karaleti کنونی‌تطبیق‌می کند. ممکن‌است خاقانی «ناجرمکی» را مانند یك اسم منسوب یعنی کسی که منسوب به «ناجرمك» باشد ، مثلا سلطان «گیورگی» (۳) سوم ، بکار برده بـاشد . و هم ممکن است «ناجرمکی» صرفاً مخفف از Nac'armagevi باشد، دراین‌صورت شاعر آرزومیکند که ازمقرعیش و لذت پادشاهان بغراطی که گویا در آن زمان در دربار شروان شهرت داشته است جدا نگردد .»(٤)

مخران : همونویسد مخران (٥) ناحیه‌یی است واقع بین دوشعبه از رود «کورا» بنام Ksani , Aragvi و Z. D. Avalishvili در ۱۲ـ۷ـ۱۹۳٦ چنین

۱ـ Nac'armäg - evi . ۲ـ Gori . ۳ـ Giorgi .

٤ـ V. Minorsky, Khâqâni and A. Comnenus. BSOS, Vol , XI , Part 3 , P. 572 .

نیزر.ك ترجمه‌ی رساله‌ی مینورسکی ازآقای دکترزرین کوب ـ فرهنك‌ایران‌زمین- برهان همین کلمه

٥ـ مخران ـ دراصل مخنار Mukhnar بمعنی بلوطزار ، بیشه‌ی بلوط

اظهارداشت که «دیرمخران» بایدبا دیرمعروف Shio - Mghvime (۱) واقع درساحل‌شمالی‌رود« کورا» وتقریباً بفاصله‌ی هفت کیلومتر درشمال کرسی قدیمی Mtskheta منطبق‌باشد وهم نوشته‌اند «مخران» بفتح ، نام کشیشی از ترسایان بوده که دیری بنا کرده‌وآن دیربنام وی اشتهار یافته است .

بغراطیان : Bagratides، که در دیوان «بقراطیان» نوشته است ، نام سومین سلسله ازحکمرانان ارمنستان میباشد که ازسال ۸۵۳ تا ۱۰۷۹ میلادی در آن سرزمین فرمانروایی داشته‌اند وآشود اول ملقب به کبیر، نخستین آنان‌است. اصولا خاقانی‌بااخبارواصطلاحات وعقایدعیسوی انس داشته ، بخصوص باید گفت چون مادر وی عیسوی نسطوری بوده به اصطلاحات سریانی عیسوی که بین نسطوریان‌آن دیارمتداول بوده است‌آشنایی‌کامل نشان می‌دهد چنانکه این نوع اصطلاحات دراشعاروی کم نیست. بازازهمین قبیل است :

اسقف (۲): فارسی‌آن«سکوبا» (۳) مقامی برای‌روحانیان مسیحی است .

جاثلیق (٤) : پیشوای اسقفان - مهترترسایان دربلاد اسلام که زیردست بطریق‌است.

شماس (۵) : گروهی از روحانیان ؛ که کارآنان توجه بفقرا بود و بعدها کشیشان را گفتند (٦)

۱- Mghvime بمعنی(دخمه، مغاك)استودرآن‌زمان درداخل دیرمزبور، دخمه‌یی بودکه St.Shio درآن میزیسته‌است(ر.ك فرهنك ایران زمین۲۲ - برهان، مخران).

۲- معرب Episcopos یونانی ، از مراتب روحانیان مسیحی است (بالاتر از قسیس وپایین‌ترازمطران) ودراصل معنی‌آن مدبروملاحظ بوده .

۳- چه فرمایی‌که ازظلم یهودی گریزم در در دیر سکوبا
دیوان ص ۲۵

۴- ازاصل یونانی Katholikos بمعنی عمومی وکلی تعریب شده است . و به پیشوای اسقفان‌گفته میشود . امروز«کاتولیك» بفرقه‌یی ازمسیحیان‌که پاپ راپیشوای‌دین خوددانند ، اطلاق میشود ، برهان ص ۵۵۲- بیان الادیان ص۱۵- فرهنك‌نفیسی

۵- Shammâs لفظی‌است عبری‌بمعنی‌خادم‌ودرزبان فرانسه Diacre ومرتبه‌ی وی پایین‌ترازکشیش‌است ٦- برهان‌ص۱۲۹۲

بحیرا (۱) : نام راهب نصرانی است که علائم پیغمبری را که در دنابهای مسیحی خوانده بود، درحضرت محمد ﷺ دید ومقام نبوت را برای وی پیشگویی کرد و به ابوطالب توصیه نمود که اورا ازشریهودان محفوظ دارد .

شلیخا (۲) : درسریانی بمعنی حواری (۳) ورسول آمده . ـ واصطلاحاتی جزاینها مانند:

اقنوم (٤) . چلیپا (٥) بطریق (٦) قسیس (۷) یعقوب ، نسطور، ملکا (۸)

۱ـ درآرامی Behirâ بمعنی برگزیده ر . ك دائرة المعارف اسلامی . التبیه والاشراف ص۱۹۷

۲ـ Shalikhâ در عربی «سلیح» بمعنی رسول ر. ك ، المنجد. درآثار الباقیه «...وتجلی المسیح لتلامیذه وهم السلیحون.... واول صوم السلیحین وهم الحواریون عندالنصاری الملکائیة ص ۳۰۸

۳ـ یاری‌دهنده ، یاری دهنده‌ی انبیا ، یاران حضرت مسیح (منتهی الارب) و نیز ر.ك ' تاریخ یعقوبی ج۱ص ۶۸

۴ـ اصل وسبب هرچیز باشد ؛ نصارا گویند اقنوم عبارت ازظهورات باریتعالی‌است که وجودکل اوست جل‌جلاله واب وابن‌وروح القدس اشاره بدوست ؛ واقنوم‌سه‌است ،اقنوم وجود، اقنوم‌علم‌واقنوم‌حیات‌اینها نه‌عین‌ذاتندونه‌زایدبرذات(برهان‌متن- فرهنك نفیسی‌ـ منجد)

۵ـ آرامی «صلیبا» ـ درعربی «صلیب» .

۶ـ مأخوذ ازلاتینی Patricius که باشراف روم اطلاق میشده‌است (برهان). رئیس مذهب‌نصارا (نفیسی) تفسیره رئیس الاباء (التنبیه والاشراف ص۱۲۳)

۷ـ کشیش . سریانی Qashshishâ بمعنی پیر، کاهن (برهان) القسیسون رؤساء النصاری وعلماؤهم واحدهم قسیس و هوالعالم بلغة الروم مجمع البحرین‌ص۳۱۰

۸ـ مرا اسقف محقق ترشناسد زیعقوب وزنسطور وزملکا

مینورسکی نویسد : خاقانی اینجا دچاراشتباه شده است « اومیخواهدکسانی راکه مبدع ومؤسس فرق‌ثلاثه مسیحی ' یعنی فرقه‌ی یعقوبی و فرقه‌ی نسطوری و فرقه‌ی‌ملکایی بوده‌اند نام ببرداماتوجه ندارد که ملکایی‌فقط بمعنی‌ملکی وپادشاهی استواز نام‌شخصی که مؤسس‌آن فرقه ازمسیحیت باشدمشتق نیست . بیرونی درآثارالباقیه گویدکه ملکائیه راازآنجهت بدین نام خوانده‌اندکه ملك روم برمذهب و سیره‌ی آنهاست . » نقل از ترجمه رساله‌ی‌مینورسکی

بقیه‌پاورقی‌درصفحه‌بعد

قسطای لوقا (۱) برنس (۲) یوحنّا (۳) عیدالهیکل(٤) صوم‌العذاری (٥)

هیأت - نجوم اصطلاحاتی از صورفلکی ، منازل قمر ، بروج و اسامی ستارگان‌دردوسه‌بیت برای مثال چنین‌است :

هستم (عطارد)این دوقصیده (دوپیکر) است
لاف عطاردت زد و پیکر نکوتر است (٦)

عطارد : کوکبی است که بفارسی تیرخوانند .

دوپیکر : برج‌جوزاست ،ازجملهٔ دوازده‌برج فلکی و آنراخانهٔ عطارد

بقیه‌پاورقی‌ازصفحه‌قبل

نیزر.ك ، به بیان الادیان ص ۱۴ وبعد - التنبیه چ بغداد ص۱۳۲-درآثارالباقیه (Sachau ص۲۸۸) چنین‌است : و النصاری مفترقون فرقا فالاولی منهم الملکائیة و هم الروم‌وانماسموا بذلك لان‌ملك الروم علی‌قولهم ولیس بالروم سواهم والثانیةالنسطوریة منسوبون الی نسطورس المظهر لرأیهم فی‌سنة سبعمائة و نیف و عشرین الاسکندر والثالثة الیعقوبیة وهذه‌معاظم فرقهم ....

۱ - قسطابن‌لوقا ، حکیم ریاضی‌دان معروف نصاراکه ازمردم بعلبك بود ودرنیمهٔ دوم قرن‌نهم میلادی میزیست ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص۱۶۶ - یعقوبی ج ۱ ص ۶۹ اسفارعهدجدید ص۸٦

۲ - جامه و کلاه‌پشمین گنده‌باشدکه بیشتر نصارا وترسایان‌پوشندوبرسر نهند(برهان)

۳ - یکی دیگرازحواریان مسیح‌است ر.ك یعقوبی ج۱ ص۷۵ ، انجیل‌یوحنا-کتاب عهدجدید چ‌لندن ص۳۹۷

٤ - درآثارالباقیه ،القول‌علی اعیاد النصاری‌گوید « واماما وصلته بالمیلاد فکعید الهیکل وهویوم الاحدالذی‌یتلوالمیلاد ص۳۱۴- هیکل: «.....وخانهٔ ترسایان‌که درآن پیکرمریم علیهاالسلام‌باشدوکلیسیای ایشان...»- منتهی الارب

٥ - درآثارالباقیه : «فصوم العذاری فـانه یوم الاثنین الذی یتلوالدنخ و هوثلاثة ایام وفطره یوم الخمیس و تستعمله العبادیون وعرب النصاری» ص ۳۱۴

٦- دیوان‌ص ۷۸

دانند.ــ دوپیکرعطارد ، جوزاوجباروبرج جوزاهم دوپیکراست . (۱)

در رکابش (هفت گیسودار) و (شش خاتون) ردیف

برسرش هر (هفت وشش) عقد جمان افشانده‌اند

هفت‌گیسودار: هفت‌سیاره(۲) را گویند که سبعه‌ی سیاره باشدوهفت آسمان را هم گفته‌اند (۳)

شش‌خاتون : یعنی کواکب سیاره غیرآفتاب (٤).

هفت و شش: کنایه از هفت کوکب (قمر ، عطارد ، زهره ، شمس مریخ ، مشتری، زحل) وازشش جهت‌باشد ـ سبعه سیاره‌وشش جهت (٥)

خسرو مشرق جلال‌الدین خلیفه‌ی ذوالجلال

کاختران برفرق‌قدرش(فرقدان) افشانده‌اند(٦)

فرقدان : دوستاره‌یی‌است درصورت دب اصغر که آنها را نگاهبان هم میگویند (۷)

شیرهشیار از سگ دیوانه وحشت برنتافت

نور (جبهه) شور (عـوّا)برنتابد بیش‌ازاین (۸)

۱ـ درآثارالباقیه «حتی‌انهم (اهل خوارزم) عدوا الجوزاء فی جملة البروج مکان التوءمین والجوزاء هوصورة الجباروقدیسمی‌اهل‌خوارزم‌هذاالبرج«اذوپچکریك» وتفسیره ذوالصنمین وهومقتضی معنی التوءمین ص۲۳۸

۲ـ فرهنك رشیدی ص۱۴۹۳

۳ـ برهان قاطع ص۲۳۵۱ ذیل : ازجمله چهل‌وهشت صورت فلکی قدما ؛ هفت صورت ذیل را «هفت گیسودار» نامندعواء ، ذات الکرسی ، حامل راس الغول ، ممسك الاعنه ؛ مراة المسلسله ، جبار(جوزاOrion)،سنبله ر. ك ، غیاث

۴ـ فرهنك رشیدی

۵ـ فرهنك رشیدی ـ آنندراج ۶ـ دیوان ص۱۰۸

۷ـ ازلغت اسپانیولیGuardareبمعنی حفظ کردن ووجه تسمیه‌اش‌فوایدی‌است که ملاحان‌ازآنها میبرده‌اند ودرکشتیرانی فوق‌العاده طرف رجوع بوده‌است ـ تاریخ‌ادبیات برون ترجمه‌ی مرحوم‌رشیدیاسمی ص۲۱۲ـ‌تعلیقات‌آقای دکترسجادی بردیوان خاقانی

۸ـ دیوان ص۲۳۷

جبهه: منزلی است از منازل ماه وآن چهارستاره است ـ منزل دهم از منازل قمر (۱)

عوّا : نام منزل‌سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کوکب‌است برسینه‌ی سنبله ونام شکل پنجم ازاشکال شمالی وآن‌بصورت مرداستاده است ودستها کشیده بدست راست عصا گرفته وکواکبش‌بیست ودو میباشد ـ از جمله‌ی‌چهل و هشت صورت فلکی (۲)

زوبین دارت، (سماك رامح) سیّاف کمینه (سعد ذابح) (۳)

سماك رامح : ستاره‌یی‌است که‌نزدیك‌اوستاره‌ی‌دیگراست (که‌به‌آن رایت و نیزه‌ی‌سماك گویند) وسماك‌دیگری‌نیزهست که چون پیش روی آن‌ستاره‌ی دیگری نیست آنرا سماك اعزل خوانند (٤)

سعدذابح: منزل بیست ودوم ازمنازل قمروآن دوستاره است که میان آنها دوری بقدریك ذراع‌وبطرف یکی‌ازاینها کوکبی است خرد که گویامیخواهدآن‌را ذبح کند . (٥)

موسیقی استاد در مواردی،ازاصطلاحات ومقامها ونام آهنگهای موسیقی می‌آورد ، که خود دلیل اطلاع وی از این فن میباشد اینك شواهدی چند ازآن‌موارد است :

لاجرم‌ازسهم آن(بربط)ناهیدرا بند(رهاوی)برفت،رفت‌بریشم‌زتاب(٦)

بربط : مهمترین آلات موسیقی‌است که امروزه به «تار» معروف‌است (۷) .

۱ـ آنندراج ـ التفهیم بیرونی

۲ـ آنندراج‌ـ برهان ۳ـ تحفة‌العراقین‌ص۱۹۰ ٤ـ برای‌تفصیل ر.ك، آنندراج سماکان : نام دوستاره درپای اسد،یکی را«سماك اعزل» و دیگری را «سماك رامح» گویند

۵ـ آنندراج . نیزر.ك منتهی الارب ٦ـ دیوان ص ۴۴

۷ـ تاریخ ادبیات ایران‌تألیف استاد همایی (چ فروغی)ص ۱۷۷ ذیل، بربط ابتدا چهارتارداشته واکنون بچهارده رسیده است .

رهاوی (راهوی): نام‌مقامی است ازموسیقی (۱)

زین‌روی (درای) گاه‌وبیگاه (مه بر کوهان) زند همه راه

فریاد(درای)خوش‌صفیراست تاج‌سر(تخت اردشیر)است(۲)

ماه‌بر کوهـان : نام لحن بیست ویکم ازسی‌لحن باربد است (۳).

تخت‌اردشیر : نام نوایی است‌ازموسیقی (٤).

(شهرزر)و(تخت‌طاقدیس) خسان را باز مرا جفت کین نوای صفاهان

تخت‌طـاقدیس ، کین(ایرج)،(٥)نوا(٦)،صفاهان(۷) را ازالحان موسیقی دانسته‌اند . مرحوم علامه‌ی‌قزوینی دریادداشتهای خود (۸) نوشته است دراین‌بیت خاقانی«شهرزر» نیز باید بقرینه نام لحنی‌ازموسیقی باشد ولی‌درفرهنگهای معموله عجالة نیافتم .

رود سازان همه در کاسه سرها بسماع

شربت جان زره (کاسه گر) آمیخته اند (۹)



آن راه که (طشت گر) نوا کرد وآن قول که(کاسه گر)ادا کرد (۱۰)

۱- برهان متن ص۹۳٥ وص۹۸۴ . آنندراج : رهاوی بروزن سماوی . نام‌آوازی است که‌آنرا درحصن رهاوکه ازحصون قدیمه روم‌بوده صاحب صوتی وضع کرده‌منسوب‌برهاو داشته رهاوی خواندند .

۲ - تحفة العراقین ص ۱۱۸

۳ - ۴ - ٥ - تاریخ ادبیات استاد همایی ص ۱۷۳ - برهان جامع چاپ تبریز - آنندراج .

۶- نوا ، یکی‌ازاصطلاحات موسیقی است وچنان می‌نمایدکه بمعنی پرده‌ی‌موسیقی‌و مقام باشد ، چنانکه درالحان قدیم « نوای چکاوك » و « نوای خسروانی» - نام مقامی‌از دوازده مقام موسیقی . ۷- پرده‌ی‌صفاهانی: نام نغمه‌ی ازموسیقی‌که درآخرشب‌سرایند. ر.ك فرهنك نفیسی. تعلیقات تاریخ بیهقی‌ج ۲ .

۸- جزوه‌ی پنجم ۹- دیوان ۱۱۷ ۱۰- تحفه ص ۱۱۸

طشت‌گر- کاسه‌گر: نام نوابی وقولی است از موسیقی - نام مطربی است که‌این نواررا اختراع کرد(۱)

نرد،شطرنج چند مورد از اشاراتی که باصطلاحات نرد و شطرنج در برخی ازابیات خاقانی‌شده ، چنین‌است :

چرخ آمده (کعبتین) بی‌نقش کس نقش وفا ازآن ندیدست

کعبتین : دوطاس بازی‌نرد- دومهره‌ی کوچك شش پهلو که از استخوان سازند وبرپهلوی هریك ازآن‌دوازعدد یك تاشش نقش کنند یعنی‌هرپهلویی‌دارای یکی ازاین‌شش عدد است وآن را « هوسین » نیز گویند (۲) .

هرسوی ازجوی‌جوی‌رقعه‌ی(شطرنج)بود
(بیدق) زرین نمود غنچه ز روی تراب (۳)

شطرنج:معرّب « شترنك پارسی‌است وبازیی معروفی است گویند درزمان انوشیروان این‌بازی را ازهند بایران آوردند وحکیم بزرگمهردربرابر آن، بازی « نرد » را اختراع کرد و بهند فرستاد . (٤)

بیدق: پیاده‌ی‌شطرنج را گویندو آن‌مهره‌یی‌باشد ازجمله‌ی‌مهره‌های‌شطرنج ومعرّب«پیاده» است . (۵)

دل که کنون(بیدقی) است، باش که (فرزین)شود
چونکه بپایان رسد هفت بیابان او(٦)

فرزین : آن مهره یی است ازشطرنج که‌بمنزله‌وزیراست

۱- ظاهراً «طشت» و «کاسه» نام دوآلت‌موسیقی‌بوده که نوازندگان‌آنهارا «طشتگر» و«کاسه‌گر» مینامیدند (برهان‌ح) .

۲- فرهنك نفیسی - انندراج

۳- دیوان ص ٤۲

٤- نیزر.ك به‌شاهنامه چ وولرس ج۸. «اندرفرستادن رای هندشطرنج‌رانزد نوشین روان » ص ۲۴۶۱- « ساختن بوزرجمهر نردرا . »

۵ - برهان قاطع

۶ - دیوان ص ۳۶۳

بر رقعه ی نظم دری (قایم) منم در شاعری

بامن به (قایم) عنصری (نرد) مجارا ریخته

قایم : باصطلاح شطرنج آنکه هردو حریف برابر باشند ـ بازی را قائمه گویند هر کاریکه حریف بکند دیگری نیزهمان تواند کرد ـ قایم ریختن کنایه ازعاجزآمدن وجنگ ناکردن باشد . قایم انداز ، شطرنج باز ونردباز بی نظیر راگویند (۱).

نرد : بازی معروف واطلاق آن برمهره‌ی‌شطرنج و جزآن نیز آمده و این مجازاست ومعروف است که اردشیر بن بابك آنراوضع کرده لاجرم«نرد شیر»نیـز نامندش (۲) .

(مهره‌ی) شادی نشست و (ششدره) برخاست

نقش سه شش برسه زخم کام برآمـد

مهره: قطعه‌یی است ازسنگ‌یافلزیااستخوان یاچوب وجزآنها، مثل‌مهره‌ی شطرنج وغیره (۳) .

ششدره : تخته ی نرد و کعبتین . وبازی‌ششدر.

(داو) طرب کن تمام خاصه که اکنون عده‌ی خاتون‌خم (٤) تمام برآمد (۵)

داو : نوبت بازی‌شطرنج ونردوجزآن باشد ـ وزیاده کردن خصل قمارنیز هست ، وآن ازهفده زیاده نمی باشد چه‌ازدیادآن بجز طاق نیست ومراتب اعداد منحصراست تابه نه ، پس «داو » اول یکی است و دویم ، سه وسیم، پنج وهمچنین هفت ونه ویازده تا هفده که مرتبه ی نهم اعداداست میرود تاتمام شود . (٦).

(شش پنج) زنان (داو) برده اماهمه نقش یك شمرده (۷)

شش‌پنج : نوعی‌ازقمارونیز کنایه ازکسی است که هرچه دارد در معرض

۱-۲- برهان ـ انندراج ۳ ـ برهان ذیل ۴- شراب،خم‌شراب

۵ ـ دیوان ص ۱٤۳ ۶ ـ برهان ۷-تحفةالعراقین ص ۳۸

تلف آرد ، «آنراشش پنج زن» گویند (۱).

سرمست عشق سرکشی خاکستری در آتشی
در(ششدر) عذراوشی صد (خصل) عذراریخته (۲)

ششدر : خانه های شطرنج . طاس نرد و کعبتین . نوعی از بازی نرد که مهره های حریف درشش خانه ی متصل وپیوسته بهم و اپس مانده باشد و بیرون آمدن نتواند . (۳)

خصل : بمعنی نـدب است که « داو » بـرهفت باشد دربـازی نرد ــ و کعبتین . (۴)

(دستخون)استوهفده(خصل)حریف آه در (ششدر) خطر ماییـم
در (تخت نرد) عشق‌فتادم (بدستخون)
(مهره) بدست وخانه (مششدر)نکوتراست (۵)

دستخون : آخربازی نردرا گویند که کسی همه چیزراباخته وگروبر ـ جان بسته وحریف ششدرساخته و « داو » برهفده کشیده‌باشد . در جهـانگیری تفصیلی نوشته که حاصل این است که بازنده درچنین هنگام باید بخون خود تن دردهد . درفرهنگ رشیدی نویسد و معنی ترکیبی آن بازیی که به خون خود ، ازبریدن عضویاقطع سر، بسته باشند .

افکنده به (شهرخ) مقالات شطرنجی چرخ را به (شهمات) (٦)



(سه یك) دوستان (سه شش)خواهم که همه با گرو بکین باشم (۷)



۱ــآنندراج ۲ــ دیوان ص ۳۷۸ ۳ــ ۴ ــ فرهنك نفیسی .

۵ــ دیوان ص۷۵

۶ــ تحفةالعراقین ص ۱۳۸

۷ــدیوانص۷۹۰

ازاستخوان‌پیل‌ندیدی که‌چوب‌دست هم (پیل) سازدازپی (شطرنج)پادشا(۱)



پهلوایران گرفت رقعه‌ی ملکت وزد گران بانگ (شاه قام) برآمد (۲)

شاه‌قام : همچنین یکی‌دیگرازمصطلحات شطرنج بازان‌است واین‌لفظ وقتی گفته میشود که کسی خودرا دربازی زبون بیند حریف را پی درپی کشت گوید و وی رافرصت ندهد تابازی دیگر گون کند وبازی قایم شود (۳)

استاد را اصطلاحات وترکیبات ابتکاری وتعبیـرات خاص **تراکیب مخصوص** محلی و تشبیهات تازه و فوق معتاد و استعـارات وکنایات عجیبی است که اشعار اورا ممتاز دارد . گرچه بعضی‌ازاین نوع عبارات ومعانی‌را دیگر گویندگان پیش از وی نیز بکاربرده‌اند ، ولی‌غالب آنهابدیع و تا آن عهد سابقه نداشته است .

وبسازاده‌ی فکر ونتیجه‌ی احساس وقوت تخیل خود اوست وبقول دولتشاه سمرقندی (۴) انصاف آنست که خاقانی ازطمطراق لفظ برهمه فضل دارد. وشاید همین موجبات است که فهم بعضی‌ازابیات اورا دشوار ساخته تاکسانی برآن شده اند که بدیوان اوشرح نویسند ویاکسانی‌چنین توهم غلط کنند که « در کلیات او تخمیناً درپانصد بیت زیاده احتمال معنی را راه نیست . (۵)

۱ـ دیوان ص ۱۵

۲ـ دیوان‌ص۱۴۵

۳ـ آنندراج ـ فرنودسار

٤ـ تذکرةالشعراء ص ۱۳۹

۵ـ عبدالوهاب حسینی درمقدمه‌ی شرحی‌که بردیوان خاقانی‌نوشته‌این‌جمله رااز‌قول عرفی‌شیرازی (متوفی ۹۹۹ هـ درلاهور) نقل می‌کند . استادفروزانفراین‌ادعارابیرون از انصاف دانسته اند ومی‌نویسند پس‌ازآشنایی بلهجه وطرزتعبیرخاقانی‌معلوم میگرددکه هیچ بیت بیمعنی نمی‌باشد .

چند مثال زیرین نمونه یی است از انبوه ترکیبات مخصـوص آمیخته با کنایات واستعارات شگفت انگیزومبتکرانه‌ی شاعر :

(زیره آبی) دادشان گیتی و ایشان برامید
ای بساپلپل که درچشم گمان افشانده اند (۱)



خاقانی ازچشم وزبان شد پیش تو گوهرفشان
توعمر اوراهرزمان (کیسه بصابون میزنی)(۲)



این (سه گنج نفسی) از (قصردماغ) برامام انس وجان خواهم فشاند (۳)
این یکی (اکسیرنفس ناطقه) بر سرصد ر زمان خواهم فشاند (۴)
این (چهار اجساد) کان کائنات برمرادکن فکان خواهم فشاند (۵)
این دو(طفل هندو) اندر (مهد چشم) بربزرگ خرده دان خواهم فشاند (۶)



آتش زنیم (هفت علفخانه) ی فلك چون بنگریم‌نزل فراوان صبحگاه (۷)



هردم هزار(بچه‌ی خونین) کنم بخاك چون (لعبتان‌دیده)بزادن در آورم (۸)

۱ـ زیره آب دادن، کنایه‌ازفریب دادن ووعده‌ی‌دروغ کردن ـپلپل درچشم افشاندن کنایه ازبیدارماندن وانتظار کشیدن

۲ـ کیسه بصابون زدن ، کنایه ازخالی کردن کیسه بتمام ازآنچه درآنست

۳ـ سه گنج نفسی، یعنی‌قوای سه گانه‌ی متفکره‌ومتخیله وحافظه

۴ـ اکسیرنفس ناطقه ، کنایه‌ازسخن .

۵ ـ چهاراجساد : عناصراربعه

۶ـ دوطفل هندو ؛ برای مردمك چشم

۷ـ هفت علفخانه ، کنایه ازهفت اقلیم وهفت کشورباشد .

۸ ـ بچه‌ی‌خونین؛ برای‌اشك خونین وگلگون ـولعبتان‌دیده، کنایه از مردمان دیده

جبهت زرّین نمود (طره‌ی صبح) از نقاب
(عطسه‌ی‌شب) گشت‌صبح ،خنده‌ی‌صبح آفتاب(۱)



(دلق هزار میخ شب) آن منست و من
چون روز سر زصدره ی خارا برآورم (۲)



ولی بجوشم از این خام جوش یك سبلت
(قراطغانشه پشمین) گه طعان و ضراب (۳)



(نکته ی دوشیزه) ی من‌حرزروح است‌ازصفت
(خاطر آبستن) من نور عقل است از صفا



هرلحظه بساحل از میانش (دندان فکنند) ماهیانش (٤)



۱ـ عطسه‌ی‌شب، کنایه ازصبح

۲ـ هزارمیخ‌وهزارمیخی ،خرقه وجبه‌ی درویشان‌را گویند از کثرت بخیه ووصله که برآنست(انندراج)ـ درتوضیح‌این کلمه نوشته‌اند :رهبانان‌خرقه‌ی‌خشنی‌ازپلاس‌می‌دوختندو برآن گل میخهای کوتاه آهنی‌تعبیه‌کرده ومی‌پوشیدند وهم زنجیرهای گران براعضای خود می‌بستند. ریاضت‌کشان اهل‌اسلام‌نیزابتدااز آنان تقلید میکردندولی سپس این دشواری را نتوانستند تحمل‌کنند مرقعی‌بهمان ترتیب‌تهیه‌میکردندو بخیه‌های‌بسیار برآن‌می‌زدندو به‌آن «هزارمیخی»می گفتند.ـ دور نیست اینجا«دلق هزار میخ شب» کنایه ازلباس‌ظلمت‌شب باشد که هزاران ستاره‌بهیأت میخهای درخشان درآن می‌تابند .

۳ـ صورت قراطغانشاه را... کودکان برای بازی ازپشم می‌ساختند .

٤ـ دندان افکندن ، ظاهراً کنایه‌ازانبوهی‌ماهیان‌رودخانه‌یی‌است که درتحفة‌العراقین ص ۳۵ ازآن تعریف می کند. وگفته‌اندکه ماهی‌درهزارسال‌دندان میافکند ر.ك به‌تعلیقات آقای دکترقریب .

(عقدنظّامان سحر) ازمن ستاند واسطه
قلب(ضرّابان‌شعر) ازمن پذیرد کیمیا
(شه‌طغان عقل) رانایب منم‌نعم‌الوکیل
(نوعروس‌فضل) راصاحب منم نعم‌الفتی
من همی در (هند معنی) راست همچو آدمم
وین خران در(چین صورت)گوژچون مردم گیا
من‌قرین گنج و اینها (خاك بیزان حسد)
من چراغ عقل و اینها (روز کوران هوا)



(ابن صبح) است مگر بخل که برشه ره عار
عورش افکنده وعریان بخـراسان یابـم (۱)



من‌همان (سندس‌نیسان) بخراسان‌یابم بافت (زربفت خزانم، علم کافوری)

ازاین‌جنس‌ترکیبهای‌بدیع که درهریك ازآنهااستعارات و کنایات دلپذیری نهفته است وجمله اطلاعات وسیع شاعر را میرساند در سخنان او کم نیست وشاید کمتر بیتی‌ازمیان اشعار وی توان یافت که ازچنین خصوصیات عاری باشد .

تشبیهات مهارت خاقانی درتشبیهات تازه ودلنشین ودرعین‌حال‌شگفت انگیزوبی‌سابقه مسلم و چنانکه گفتیم غالباً مخلوق فکـر توانای خود اوست ودرپایه‌یی‌فوق‌پایه‌ی‌معتاد ومعمول قرار دارد ونیزجزیکی دومورد (۲) جمله دارای همه‌ی دقایق ولطایف تشبیه میباشد.

---

۱ ـ ابن‌صبح ، کنایه‌ازخورشیدوکنایه‌ازحرامزاده‌است (انندراج)
۲ـ این‌بیت یکی‌ازآن مواردداست :
خم صرع دار آشفته سر،کف برلب آورده زبر
وآن خیك مستسقی نگر درسینه صفرا داشته
(دیوان ص ۳۸۲)

اینك نمونه یی چند ازاین نوع تشبیهات درقصیده‌ی معروف به « نهزة الارواح » بروجه مثال چنین است :

شب روان درصبح صادق کعبه ی جان دیده اند
صبح راچون مُحرمان کعبه عریان دیده‌اند

ازلباس نفس عریان مانده چون ایمان و صبح
هم بصبح از کعبه ی جان روی ایمان دیده اند

درشکرریزند زاشك خوش که گردون رابه صبح
همچوپسته سبزو خون آلود و خندان دیده‌اند

در طواف کعبه ی جان سالکـان عشق را
چون حلی دلبران در رقص و افغان دیده اند

ماه نـو را نیمـه ی قنـدیل عیسی یافته
دجله را پرحلقه ی زنجیر مطران دیده اند

بختیان چون نوعروسان پای کوبان در سماع
اختران شب پلاس چرخ کوهان دیده اند

روزها کم خور چو شبها نو عروسان در زفاف
زقّه هاشان از درای مطرب الحان دیده اند(۱)

وآن کژ اوه چیست میزانی دو کفه باردار
باز جو زایی دو کفه شکل میزان دیده اند

بارداری چون فلك خوش رومه وخور در شکم
وز دوسوچون مشرقین اورا دو زهدان دیده اند

چون دو دست اندر تیمم یك بدیگر متصل
دریکی محمل دوتن هم پای وهم ران دیده اند

۱ـ زقه (بضم وتشدید) : مرغی‌است کوچك

بادیه بحراست و بُختی کشتی و اعراب موج
واقصه سرحد بحرومکه پایان دیده اند (۱)

ماه نـو در سایه ی ابر کـبوتر فـام راست
چون سحای نامه یاچون‌عین‌عنوان دیده‌اند (۲)

کعبه در دست سیاهان عـرب دیده چنانـك
چشمه ی حیوان بتاریکی گروگان دیده اند(۳)

واوشاعری وصّاف‌است ، قصاید مفصل و بسادارای تجدیدمطلع

توصیفات خودرا غالباً باوصف طبیعت یا بهاروخزان‌یاجلوه‌ی صبح وطلوع آفتاب‌یاعشق‌یاتصویر مجالس وبزم صبوحی ومناظری جزاینها آغازمی کند ودراین باب نیزپایه‌ی سخن را بحد اعلای خود میرساند وگرچه درتوصیف برخی‌ازاین مناظرغالب اینست که مضامین عیناً تکرار گردد ولی باز ازحیث احتوای‌مـراتب فصاحت‌وبلاغت واشتمال کمال قدرت ومهارت کسی‌رادرآن روزگارپارای برابری باوی نبوده است . اینك نخبه یی‌ازفواتح دوسه قصیده ی استاد که شاهد این گفته تواند بود نقل میشود :

صبح

زدنفس سر بمهر صبح ملمع نقاب
خیمه‌ی‌روحانیان کرد معنبـر طناب

شد گهر اندر گهر صفحه ی تیغ سحر
شد گره اندر گره حلقه ی درع سحاب

بال‌فرو کوفت‌مرغ،مرغ‌طرب گشت‌دل
بانگ‌بر آورد کوس، کوس‌سفر کوفت‌خواب

صبح‌بر آمدز کوه چون‌مه‌نخشب‌زچاه
ماه بر آمد بصبح چون دم ماهی زآب

نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود
نیزه‌ی این‌زّرسرخ‌حلقه‌ی‌آن سیم ناب

شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش
ازچه سبب چون‌عرب نیزه کشیدآفتاب

۱ـ واقصه : نام منزلی‌است درراه مکه

۲ـ سحای (بکسر): بندنامه، آن درقدیم ریسمانی بوده که برنامه می‌پیچیدند تاکسی دیگرنگشاید

۳ـدیوان ص ۸۸

بر کتف آفتاب باز، ردای زر است   کرده‌چواعرابیان بردر کعبه مآب(۱)

✿ ✿ ✿

شاهد سرمست

شاهد سرمست من صبح در آمد ز خواب
کردصراحی طلب ، دید صبوحی صواب
دربرم آمد چو چنگ گیسو در پا کشان
من شده ازدست صبح دست بسر چون رباب
داد لبش چون نمك بوی بنفشه بصبح
بـر نمکش ساختم مـردم دیده کباب
روی چـوصبحش مرا از الم دل رهـاند
عیسی و آنگه الم جنت و آنگه عذاب
صبحدم آب حیات خوردم ازآن چـاه سیم
عقل برآن آب و چاه صرف کنان جاه وآب
یوسف من گرگ مست باده بکف صبح فام
وز دولب باده رنگ سرکه فشان درعتاب
یافت درستی که من توبه نخواهم شکست
کرد چوصبح نخست روی نهان در نقاب
گفت چرا درصبوح باده نخواهی کنونك
حجله برانداخت‌صبح،حجره بپرداخت‌خواب
گفتمش ای صبح دل سکّـه ی کارم مبر
زرّو سر ، اینك زمن سکه ی رخ بر متاب
من بتو ای زود سیـر تشنه ی دیرینه ام
دشنه مکش‌هم چوصبح‌تشنه‌مکش‌چون‌سراب

---

۱ ـ دیوان ص ۷۱

نقب زدم در لبت روی تو رسوام کرد
کآفت نقّاب هست صبحدم و ماهتاب (۱)

دست‌خزان

کرد خزان تاختن بر صف خیل بهار
باد و زان بر رزان گشت بدل کینه دار
سنبله‌ی چرخ را خرمن شادی بسوخت
آتش خورشید کرد خانه ی باد اختیار
دست خزان در نشاند چاه زنخدان سیب
لعب چمن بر گشاد گوی گریبان نار
تا که سر انگشت تاك کرد خزان فندقی
کرد چمن پر نگار پنجه‌ی دست چنار
گر نه خرف شد خریف ازچه تلف می کند
بر شمر از دست باد سیم و زر بیشمار
خون رزان ریخته و از پی کین خواستن
تاختن آورد ابر از سر دریا کنار
بر بدن نار ماند از سر تیغش نشان
بر رخ آبی نشست از تك اسبش غبار (۲)

عشق

عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا
برد بدست نخست هستی ما را زما
ماوشما را بنقد بی‌خودیی درخوراست
زآنکه نگنجد دراو هستی ما و شما

۱ــ دیوان ص ٤٦ ۲ــ دیوان ص ۱۸۴

چرخ‌در این کوی‌چیست حلقه‌ی در گاه‌راز
عقل دراین خطّه کیست شحنه‌ی راه فنا
بر سر این سرّ کار کی‌رسی ای ساده دل
بر در این دار ملك کی شوی ای بینوا
هست بمعیار عشق گوهر تو کم عیار
هست به بازار دل یوسف تو کم بها
دیده‌ی ظاهر بدوز بار گه آنك به‌بین
جوشن صورت‌به ِدر معرکه‌اینك درآ (١)

نفحات‌ربیع

تا نفحات ربیع صور دمید از دهان
کالبد خاك را نزل رسید از روان
غاشیه وار است ابر بر کتف آفتاب
غالیه سایست باد بر صدف بوستان
کرد قباهای گل خشتك زرّین پدید
کرد علمهای روز پرچم شب را نهان
روز به پروار بود فربه از آن شد چنین
شب تن بیمار داشت لاغر از این‌شد چنان
عکس شکوفه زشاخ بر لب آب اوفتاد
راست چو قوس قزح بر گذر کهکشان
مریم دوشیزه باغ، نخل رطب بیدبن
عیسی یك روزه گل، مهد طرب گلستان
شاخ چو آدم زباد زنده شد و عطسه داد
فاخته الحمدخواند گفت که جاویدمان(٢)

١- دیوان ص٣٥ ٢- دیوان ص٣٣١

شب‌وانجم

دوش بر گردون رنگی دگر آمیخته‌اند
شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته‌اند

ماه نو ابروی زال زروشب رنگ خضاب
خوش خضاب از پی ابروی زر آمیخته‌اند

نیشتر ماه نو و خون شفق و طشت فلك
طشت و خون را بهم از نیشتر آمیخته‌اند

سی و شاق آمده و خانگهی بوده و باز
یاوگی گشته وتن با سفر آمیخته‌اند

همه ره صید کنان رفته بمغرب و اینك
شاخ آهوست که با خون ز بر آمیخته‌اند

چرخ را نشره‌ی نون والقلم است از مه نو
کان همه سرخی درباختر آمیخته‌اند

مه طرازیست بدست چپ گردون شب عید
نقش آن گویی در شو شتر آمیخته‌اند(۱)

التزام ردیفهای مشکل

قصاید ـ چنانکه اشاره شد قصاید استاد اغلب‌دور و دراز و معمولا مشتمل برچندین مطلع واوزان بس‌طویل میباشد. وگاهی درابتدای قصاید برای‌مقدمه تغـّزل‌وتشبیبی(۲)بکار می برد و آنگاه بمناسبتی لطیف و بیانی گرم و گیرا که انگیخته‌ی نیروی ذوق وقوت‌تخیـّل شاعرانه‌ی کم نظیر خود اوست در آن‌مقدمه بمدح‌ممدوح و به‌اصل مقصود می‌پردازد و بساجهت امتحان طبع ردیفهای مشکلی

---

۱ ـ دیوان‌ص۱۱۸

۲ـ تشبیب‌و نسیب‌وتغزل ، دراصطلاح شاعران هرگونه مقدمه‌یی‌است که درقصاید پیش از ورود باصل مقصود بیاید خواه موضوعات عاشقانه‌باشدخواه‌وصف بساتین‌وریاحین‌وفصول ومناظر وجزاینها. نیزرك، به‌حدائق‌السحرص۸۵ـ والمعجم فی‌معاییراشعارالعجم‌ص۳۰٤

از قبیل: «بر نتابد بیش ازاین»، «شوم انشاءالله»(۱)، «خواهم گزید» ، «به‌خراسان یابم»، «در کشم‌هر صبحدم»، «خواهم‌فشاند»، «ری»، «بگشابید»،«خاك» ،«صفاهان»، «آفتاب» «ریخته» ، «دیده‌اند» . و جز اینها را بعمدالتزام می کند تابا بیرون‌شدن ازچنین‌مضایق‌قدرت‌طبع‌و کمال تسلط خویشتن را درسخنوری فرانماید.

غزلیات

خاقانی را میتوان ازغزلسرایان ممتاز عهد خویشتن شمرد وی از شاعرانی است که درآن روزگار غزلهای پرشور و دلنشین سروده‌اند . لحن قصیده در غزّلیات استاد محسوس است وبیشتر آنها ازذوق عرفانی بکلی‌عاری نیست ودرجمله‌نیزسبك‌غزلیات سنائی را پیروی‌میکرده‌است. ازغزّلیات اوست :

هر روز به هردستی رنگی دگر آمیزی
هر لحظه به هرچشمی شوری‌دگر انگیزی
صد بزم بیارایی هرجای که بنشینی
صد شهر بیاشوبی هرگاه که برخیزی
هرجا که روی جانم پاس تو همی دارد
تا با که می‌آرامی ، تا با که می‌آمیزی
چون مار کنی زلفین وز پرده برون آیی
تا که بزنی زخمی چون کژدم وبگریزی
فتنه کنیم بر خود پنهان شوی از چشمم
چون فتنه تو انگیزی از فتنه چه‌پرهیزی
مژگان تو خونم را چون‌آب‌همی ریزد
تو بر سرمن محنت چون خاك همی بیزی

۱- از ۱۳۲ قصیده‌ی خاقانی تقریباً دوثلث آن‌ردیف‌دارد.ـ وازاین‌نوع ردیفهای درازی‌که دربحور کوتاه‌می‌آورد اگر ردیف و قافیه از مصرع دوم استثنا شودجزیك‌کلمه بجای‌نمی‌ماند.

خون ریخته می بینی گویی که چه خونست این
از غمزه بپرس آخر کاین خون بچه می ریزی

بردی دل خاقانی در زلف نهان کردی
ترسم ببری جانش وزطرّه در آویزی (۱)

* * *

یارب ازعشق چه سر مستم و بی خویشتنم
دست گیریدم تا دست بزلفش نزنم

گر بمیدان رود آن بت مگذارید دمی
بو که هشیار شوم برگ نثاری بکنم

نگذارم که جهانی بجمالش نگرند
شوم از خون جگر پرده به پیشش بتنم

یا مرا بر در میخانه‌ی آن ماه برید
کاین خمار من از آنجاست همانجا شکنم

صورت من همه او شد صفت من همه او
لاجرم کس من و من نشنود اندر سخنم

نزنم هیچ دری تام نگویند آن کیست
چو بگویند مرا باید گفتن که منم

نیم جان دارم و جان سایه ندارد بزمین
من بجان میزیم و سایه‌ی جانست تنم

ازضعیفی که تنم هست نهان گشت چنانك
سالها هست که در آرزوی خویشتنم

گو مرا پرسی وچیزی بتو آواز دهد
آن نه خاقانی باشد، که بود پیرهنم

خاقانی بجز قصیده که در آن استادی است مسلّم وعلاوه برغزلهای شورانگیز

۱ـ دیوان ص ٦٨٨

که او را درشمار غزلسرایان بنام روزگار خویشتن‌در میاورد. در«رباعی»و«قطعه» و«مثنوی» نیز قدرتی دارد بدینسان که رباعیات وی از لطافت و تأثیر بدور نیست مثنویاتش(تحفةالعراقین) مزیت شاعرانه،هم‌مضامین‌عارفانه‌دارد وقطعاتی‌متضمن مفاهیم عالی وحکم ومواعظ بلندسروده است وهمچنین اشعاری که بتازی گفته به تسلط اودر علم ادب آن‌زبان‌رهنمون‌تواندبود.

رباعی

مرغی که نوای درد راند عشق است
پیکی که زبان غیب داند عشق است
هستی که به نیستیت خواند عشق است
وآنچ از تو ترا باز رهاند عشق است



بر جان من از بار بلا چیست که نیست
بر فرق من از قهر قضا چیست که نیست
گویند ترا چیست که نالی شب و روز
از محنت روز وشب مرا چیست که نیست



امروز بخشك جان تومهمان منی — جان پیش کشم چرا که‌جانان منی
پیشت به‌دمی زدرد تو خواهم مرد — دردت بکشم بیا که درمان منی



دانی زجهان چه‌طرف بربستم هیچ — وز حاصل ایام چه دردستم هیچ
شمع خردم ولی چو بنشستم هیچ — آن جام جمم ولی‌چوبشکستم هیچ

قطعه

خاقانیا زنان طلبی آب رخ مریز
کان‌حرص کاب رخ برد آهنگ‌جان کند

آدم ز حرص گندم نان ناشده چه دید
با آدمی مطالبه‌ی نان همان کند
پس مور کو به بردن نان ریزه‌یی زراه
پی سوده‌ی کسان شود و جان زیان کند
آن طفل بین که ماهیگان چون کند شکار
بر سوزن خمیده چو یکپاره نان کند
از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز
جان راز حرص در سر کار دهان کند



در قطعه‌یی گوید:

من وصیّت بوفا می‌کنمت — گر چه امروز وفا درعدم است
دوستی کم کن و چون خواهی کرد — آنچنان کن که شعار کرم است

. . . . .

باد در سبلت نا اهل مدم — گرچه نا اهل خریدار دم است
تو غرورش دهی او چیره شود — ظن برد کونه رهی، ابن‌عم است

. . . . .

به ادب زی که بشمشیر ادب — عرب اقلیم ستان عجم است
حرز جان سازادب کاین کلمه — بر سر افسر کسری رقم است

. . . . .

به تنعّم جهلا را مستای — که ستودن بعلوم و حکم است
ازبدان نیك حذر دار که بد — کژدم اعمی و مار اصم است

سبك ومقام شعری خاقانی

پس از این بحث مختصر درباره‌ی علوم واطلاعات خاقانی و برخی ازخصوصیّات شعری او قدرمسلم اینست که این نادره زمان درهر بابی ازانواع شعر که طبع آزمایی کرده بحدّ اکمل ازعهده‌ی آن برآمده است و بخصوص درقصیده قوی‌دست

است وی را ازاجلّه‌ی شاعران قصیده گوی واز جمله‌ی سخنگویان توانا و بلند پایه وصاحب‌سبك‌خاص‌درزبان‌پارسی باید شمرد. قوت‌اندیشه ومهارتی که در ترکیب الفاظ وپرورش‌معانی تازه وابداع مضامین جدید وتوانایی که در آوردن تشبیهات وتوصیفات خاص‌و بکار بردن استعارات و کنایات متنوّع دارد وجمله زاده‌ی فکر باریك اندیش و فیضان علوم و اطلاعات مختلف و متعدّد اوست، اورا ازدیگر شاعران پارسی گوی مستثنی و ممتاز میدارد. چنانکه مدتها این سبك که‌خود ازآن به «شیوه‌ی‌تازه» اصطلاح کرده است سرمشق سخن آنان میبود و به‌آن اقتفا میکردند. ولی باید گفت‌درواقع‌استادباداشتن چنین امتیازاتی ازاختصاصات دوره‌ی ادبی خود که دوره‌ی دشخوار گویی وتکلّفات ادبی ولفاظی ومشکل‌نویسی‌وقدرت نماییهای‌شاعرانه بودنیز تبعیت کرده وازاستخدام‌اقسام وانواع کلمات‌وترکیبات‌و ازاستعمال‌غرایب‌لغات‌عربی‌وفارسی‌وازبکاربردن‌همه گونه‌تصنّع‌و تکلّفی نیندیشیده است وآنها رابمفاهیم‌ومصطلحاتی از علوم وفنون درآمیخته وآنگاه بالحنی قوی وآهنگی‌خوش‌در کسوت‌شعر نمایانده‌است‌لاجرم‌این‌جمله‌خصوصّیات‌موجب اختفای افکاروی که دراصل ساده ودرخورفهم عامه بوده گشته‌است وکثیری از اشعار او را درسطح فوق معتاد ومعمول‌قرار داده وبشرح وتبیین موقوف ساخته است.

ولی با همه‌ی این خصوصیات وابتکارات نتوان پذیرفت که وی با سخنان متقدّمان انسی‌نداشته وازرسم‌باستان متأثر نبوده است‌واینکه‌میگوید:

منصّفان استاد دانندم که از معنی ولفظ

شیوه‌ی‌تازه نه رسم باستان آورده‌ام (۱)

ناچار درخلال یك رشته تأثرات و گاهی تقلید ازسخنان گویندگان پیشین است که مبدع سحر آفرین توانسته است بتدریج وبا ایجاد طرز مخصوص بخود وباابتکاری که داشته شیوه‌ی تازه‌بیاورد و از این رهگذر میان سبك شعری خود وسبك‌شاعران نواحی‌دیگرایران بنیاد تمایزی نهد.

۱- دیوان ص ۲۵۸

چنانکه میدانیم وی اشاراتی به برخی از شاعران خراسان دارد و از آن بزرگان بوجهی دراشعارخودنام‌می‌برد(۱)ومقام‌شعری‌خودرا بالاتر از آنان‌می‌پندارد و گاهی خوان معانی رامختص‌خود دانسته عنصری و رودکی را ریزه خور خوان خویش می‌شمرد و گوید:

شاعر مفلق منم ، خوان معانی مراست
ریزه خور خوان من عنصری ورودکی (۲)

سرانجام پادشاهی‌اقلیم‌سخن را از آن‌خودمی‌پندارد وسخن گفتن‌را بخویشتن ختم می‌نماید، آنجا که گوید :

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
در جهان ملك‌سخن‌راندن مسلّم‌شدمرا (۳)



سخن گفتن بکه ختم است میدانی ومی‌پرسی
فلك را بین که میگوید بخاقانی بخاقانی (٤)

توان گفت که این تعارض از جلوه‌ی عظمت مقام آن استادانست وظاهراً بیش ازهمه سخن‌عنصری درنظراوشکوهی‌دارد وبه‌اوچون رقیب توانایی می‌نگرد وبا او بمقام معارضه برمیآید والبته بدانش اووقعی‌می‌نهد که چنین گوید :

بدانش بر از عرش گر رفته‌بود بدولت بر از آسمان عنصری
بدانش توان عنصری شد و لیك بدولت‌شدن‌چون‌توان‌عنصری(۵)

واین از مفاخرات اوست که خود را بدیل و جانشین سنائی میداند آنجا که گوید :

چون زمان عهد سنائی در نوشت آسمان چون من سخن گستر بزاد

۱ـ مانند : شهید بلخی، رودکی، عنصری، معزی ، سنایی‌در این‌باره تاریخ‌الادب فی‌ایران‌ص۵۰۵مراجعه‌شود که‌نام«ابورشید»و«عبدك‌شروانی»و«قطران‌تبریزی»رانیزمیبرد.

۲ ـ دیوان ص ۹۲۷ ۳ ـ دیوان‌ص۱۷

۴ـ دیوان ص۴۱۴ ۵ـ دیوان ص ۹۲۷

چون بغزنین شاعری شد زیرخاك خاك شروان ساحری دیگربزاد

. . . . .

مفلق فرد، ار گذشت از کشوری مبدع فحل از دگر کشور بزاد

تهنیت باید که در باغ سخن گر شکوفه فوت شد ، نو بر بزاد

آن مثل خواندی که مرغ‌خانگی دانه‌یی درخورد پس گوهر بزاد(۱)

وی بی تردید از تأثیر سخنان شاعران‌خراسان فارغ‌نبوده بخصوص بسبك سنایی نظری عمیق داشته‌است وغالب قصایدوغزلیاتی که درزهدوحکمت‌وموعظت سروده بتقلید آن حکیم‌است ازجمله‌قصیده‌ی‌بدین مطلع :

الصبوح الصبوح کامد کار النثار النثار کامد یـار

را درمقابل قصیده‌ی رائیه سنائی منظوم ساخته و آن قریب بدویست بیت ذوالمطالع‌است(۲) و گویایکی‌ازعلل این‌امراز فرط‌علاقه‌یی‌باشد که دراواخرحال بعالم تصوف‌پیدا کرده بود.

گرچه حکیم بدینسان که می‌بینیم ازطریق سخنار شعرای‌خراسان پیروی میکرده ولی‌براستی خود درخراسان وعراق پادشاه نظم ونثرواهل سخن را پیشوا بوده است .

پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق

کاهل دانش رازهرلفظ امتحان آورده‌ام



درپایان سخن باید افزود که این گفته ونظایر آن که درمیان‌سخنان‌خاقانی به‌آن‌برمیخوریم تنها ادعای خود اونیست . اشعاراستاد خواه در حال حیات یا در روزگاران بعدازحیات به‌نزدارباب دانش و کمال‌شناخته بود ومراتب‌علم و اطلاع

۱- دیوان ص۵۸۵

۲- درنفحات‌الانس‌نویسد: «....قصیده رائیه‌ی‌حکیم‌سنائی‌راجواب گفته‌است‌وعدد ابیات آن‌ازصدوهشتاد گذشته‌وآن‌راسه مطلع‌نهاده ...»چاپ‌اخیرص۶۰۸

وتقدّم اورادرفنون‌فضل کسانی نیزستوده‌اند. چنین‌است داوری‌دوسه تن‌ازصاحبان تذکره درباره‌وی:

عوفی(۱) گوید: « .... فصاحت حسّان باسماحت سحبان وی را جمع بود وصفوت جنید باحکمت لقمان مروی را فراهم.... وجماعتی بر آنند که شیوه‌ی سخن برخاقانی ختم شده است و بعد از او کس بر منوال بیان چنان نسیج نظم نبافته . . . » .

در تذکره دولتشاه (۲) آمده : «... ودرعلم بی‌نظیرودرشعر استاد ودر جاه مشارالیه بود ، چنانکه‌استادان ماهر مدح او گفته‌اند ... ».وجای‌دیگر گوید : »وخاقانی ازطمطراق‌لفظ برهمه فضل‌دارد» . دربهارستان جامی(۳) ، استادراچنین میستاید: «.... وی را بسبب کمالی که درصناعت شعر داشته حسّان‌العجم لقب کرده‌اند،ازهمه‌ی‌شعرادراسلوب‌سخن‌ممتازاست،درآن‌شیوه‌ی‌غریب بی‌انبازدرمواعظ وحکم طریقه‌ی حکیم سنایی‌سپرده‌ودرآن‌معنی گوی‌سبقت ازاقران‌خودبرده...» .

صاحب مجمع‌الفصحاء (٤) گوید:« ... حکیمی است دانا وفاضلی‌است بینا بلیغی است سخندان‌وشاعری است‌سخنران...»:

درتذکره‌ی نتایج‌الافکار نویسد: «... فاضلی باکمال وشاعری بلند خیال بوده ، درساحت‌سخن‌یکّه‌تازاست‌وبفنون نظم‌پردازی‌ممتاز...»(۵)

شبلی‌نعمان(٦) شاعرونویسنده‌ی‌هندی گوید « ... بزرگی خاقانی در شعر میان تمام شعرا مسلم است‌عرفی (۷)باآن همه‌غرور برقصاید اوقصیده گفته است

۱ـ لباب‌الالباب‌چ‌لیدن‌ج۲ص۲۲۱ ۲ـ چ‌تهران‌ص۸۸و۱۳۹

۳ـ ازانتشارات‌کتابخانه‌ی مرکزی‌ص۱۹۰

٤ـ ص۲۰۰ ۵ـ چ‌بمبئی‌ص۲۱۰

٦ـ شعر العجم‌ج۳ص۶۶

۷ـ عرفی‌شیرازی از شعرای‌غزلسرای قرن‌دهم هجری‌درداربارا کبربن‌همایون درهند

نظیری(۱) وغیره بادب ازاونام‌می‌برند ..».

امین‌احمد رازی (۲)اورا خاقان‌ولایت‌بیان ، منشی کلمات حسّان‌میخواند وسپس گوید خاقانی مبدع سخن است‌وطرز کلام وی‌خاص‌است پیش از وی کسی بدین‌روش بسیجی نیافته وچنین‌هنر وبیانی‌نبافته

بسیار سخن بدین حلاوت گفتند و ندارد این طراوت

هر بیتی ازوچو رشته در از عیب تهی واز هنر پر



مجیر

ابوالمکارم‌مجیرالدین بیلقانی یکی ازگویندگان‌باذوق و ازقصیده سرایان توانای خوش لحن آذربایجان‌است‌وخلافی نیست دراینکه وی از مردم بیلقان بوده چنانکه خود نیز بزادگاه خویشتن‌چنین‌اشاره میکند:

این سخن چون طعنه در خاك خراسان میزند

شاید از خاك مجیر از بیلقان آمد پدید

لقب شاعری وی در کتابهای تذکره«مجیر» ذکرشده گویا مأخوذ از لقب یا اسم او بوده‌است . شاعران معاصرش‌هم اورا باهمین‌عنوان یاد کرده‌اند چنانکه اثیرالدّین اخسیکتی گوید :

از برای خدای‌خواجه مجیر کاروانهای شعر من چه زنی

شرف‌الدین شفروه‌راست:

هجو میگویی ای مجیرك هان تاترا زین هجا بجان چه رسد

او خود نیز همین عنوان را دراشعارش بارها برای‌خویشتن آورده است:

شادم که مجیر را غم تو ازحد بگذشت ویادگاریست



۱ــ نظیری‌نیشابوری درآگره (هند) بخدمت‌عبدالرحیم‌خانخانان‌وبوسیله‌ی او بدربار اکبر رفت متوفی بسال۱۰۲۱

۲ ــ هفت اقلیم‌ج ۳ص۲۷۰

نیست یك روز که از مدح ودعای تومجیر
زینت دفتر و آرایش دیوان نکند

اکنون تفصیلی اززندگانی این شاعردردست نیست همین مقدار توان دریافت که وی شاگرد خاقانی بوده وچنانکه گفتیم فنون ادب وشعررا از آن استاد آموخته است واین نکته قطع نظرازتصریح تذکره نویسان از گفتار خاقانی نیز برمیآید چنانکه در قصیده‌ی معروفی که وی دروصف اصفهان سروده است چنین گوید:

جرم زشاگرد پس عتاب براستاد   اینت بداستاد ازاصدقای صفاهان

ممدوحان مجیر سه تن از اتابکان آذربایجان و نیز دو تن ازشهریاران دیگر را مدح گفته است ولی اختصاص وی بدربارهای اتابکان بوده وگاهی هم حشمت ومکانت یافته است. بدین تفصیل:

١ ـ شمس الدین ایلدگز اتابك اعظم (٥٥٥ـ٥٦٨) که درمدح او ابیاتی لطیف دارد واورا ملك شش جهت، اسکندرثانی وپشت ایمان میخواند:

پشت ایمان چوتویی پس که کند در عالم
گر سر خنجر تو پشتی ایمان نکند

ملك شش جهت اسکندر ثانی که فلك
پیش قدرش سخن از جاه قدر خان نکند

وگویا مجیر ازآغاز اقتدار وی درعراق بستایش اوسر گرم بوده است.

٢ـ نصرةالدین جهان پهلوان محمدبن ایلدگز(٥٦٨ـ٥٨١) مجیر را بدو تقرب خاصی بود وازصلات وعنایات وی برخوردارمیشد ولی حسودان اورا بافشای اسرار درباری متهم ساختند سلطان را بروی خشم آمد وشاعر را از عنایات خود محروم ساخت مجیر درضمن سوگندنامه‌ی بسیارفصیح وبلیغی که مطلعش اینست:

زدار ملك جهان زوی در کشیده وفا   چنانکه زونرسیدهیچگونه بوی بما

اعتذار کرد وظاهراً سلطان نیزازدر بخشش درآمده گناهش ببخشید.

٣ـ قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز(٥٨١ـ٥٨٧) که مجیر رادر آغاز کار بدربار

وی تعلقّی خاص بود وسلطان او را زیاده ازدیگران شفقت می نمود، وقتی ازملازمت استعفا خواست وازاتابیك روی برتافت ویك جهت بستایش جهان پهلوان پرداخت قزل ارسلان به رغم وی اثیرالدّین اخسیکتی وجمال الدّین اشهری را بر کشید وابواب عنایت برایشان گشودچنانکه خود درضمن قصیده یی(۱) که ازطریق اعتذار گفته باین امر چنین اشاره می کند:

گفتند کرد شاه جهان از اثیر یاد وزاشهری که پیشه ی اومدح گستریست
داند خدایگان که سخن ختم شد بمن تا در عراق صنعت طبع سخنوریست

۴ ـ رکن الدّین ارسلان بن طغرل (۵۵۵ـ۵۷۱) سلجوقی که مجیردرمدح اوچندقصیده گفته است

۵ ـ شهریاری بنام سیف الدّین ارسلان، مجیر را درمدح وی قصایدساده و روانی است که بقصایدمصنوعیکه درپایان حال بشیوه ی خاقانی سروده است شباهت ندارد ولی ازآغاز وانجام زندگانی این شهریار وحتی ازمحل حکمرانی اواطلاعی دردست نیست جزاینکه احتمالا اورا صاحب دربند دانسته اند.(۲)

شاعران معارض

مجیرالدّین باچندتن ازشاعران عهد خود مانند خاقانی و شرف الدّین شفروه وجمال الدّین اصفهانی واثیراخسیکتی وجمال اشهری، معارضه داشت وبا آنان رقابت می ورزید.

چنانکه پیش ازاین به تفصیل گفتیم(۳)مجیرراجهت تحصیل وجوه دیوان اتابکی باصفهان فرستادند اکابر اصفهان چنانکه سزاوار بودپروای اونکردند وی ازاین

۱ـ بدین مطلع:

شاها بدان خدای که آثار صنع او جان بخشی ووجود دهی وبنده پروریست

۲ ـ وظاهراً اوهمان سیف الدین دارای دربنداست که خاقانی نیزقصیده ی بمطلع:

چوآه عاشقان شد صبح آتشین معنبر سیماب آتشین زد دربادبان اخضر

را در ستایش او گفته و بنام و لقب ونژادوی اشاره می کند (سخن و سخنوران ص ۲۵۹)

۳ـ همین کتاب ص ۲۹۵

حیث رنجیده خاطر گشت ودراشعاری اصفهان ومردم آن‌شهر راهزل کرد (۱) از شاعران آن‌سامان‌شرف‌الدّین‌شفروه وجمال‌الدّین اصفهانی نیز اورا باهجوهای بسیار زشت پاسخ گفتند وجمال الدّین بگمان اینکه این‌هجویه بتحریك خاقانی است استاد وشاگرد هردو را بسخنان رکیك بیازرد و گویا همین امرموجب آمد که کارمیان خاقانی ومجیرنیز عاقبت بنقار ومهاجات کشید ویکدیگررا بزبان شعر ناسزاها گفتند وچنانکه ازتذکره‌ها برمیآید نتیجه‌ی این‌قیل‌وقال‌ومناقشات باینجا منتهی‌شد که شرارالناس وغوغائیان برمجیرشوریدندواو بتعصّب اهل‌اصفهان بقتل رسیدومردم آن شهرصدهزار دینار بخونبهای او بدادند.

اثیرالدّین اخسیکتی نیز اورا راهزن کاروانهای شعر خود میخواند و از هرگونه معارضه‌ونسبتهای ناروا ابا ندارد.(۲)

سبك و مقام شعری‌مجیر

مجیرشاعریست فاضل وبغایت خوشگوی وظریف‌سخن،اورا از مدح پردازان وقصیده سرایان بنام‌عصر خویش‌بایدشمرد لطف قریحه‌وحسن‌ذوق‌وسادگی‌وتأثیری که درغالب‌سخنان وی‌مشهوداست‌اورا‌ازشاعران‌دیگرروزگارخود ممتازمیدارد.

ازاشعار او پیداست که ازعلوم متداول‌زمان وازفلسفه وفنون ادبی بی‌بهره‌نبوده وبتصوّف وعرفان هم تمایلی داشته است امّا تعمّق علمی وحقیقت تصوّف و روح عرفان درآنها کمتراحساس‌میشود .

دیوان شاعر درحدود پنجهزار بیت دارد ومشتمل برقصایدوغزلّیات‌وقطعات و رباعّیات است ولی آن بیان بیّن وسحرانگیزی که درقصایداوست‌درقطعات وغزلیاتش دیده نمیشود ونیزاز تأثیر برخی‌از روشهای متداول ومنتخب دوره‌ادبی

۱ـ ازآنجمله است‌این‌رباعی :

گفتم ز صفاهان مددجـان خیزد — لعلی‌است‌مروت‌که از آن‌کان خیزد

کی‌دانستم کاهل صفاهان کورند — بااین همه سرمه کز صفاهان خیزد

(هفت‌اقلیم‌ج۳ص۳۰۷)

۲ـ ازبرای‌خدای خواجه مجیر — کاروانهای شعر من چه‌زنی

خود از قبیل عنایت به تصنعّات و آوردن ردیفهای دشوار و سرودن اشعار هجّویه و شکوائیه و فخریه و نظیره گویی چندان بر کنار نبوده است چنانکه بدگوییها و ستیزه جوییهای اورا از اصفهان وشاعران آن شهر و جسارت اورا بحریم استاد خودخاقانی و بی‌حرمتی وهجایای رکیك اورا درقالب آن اشعار لطیف وفصیح جمله دیدیم.

وهم از تکلفّات اوست که درقصیده‌ی شصت بیتی بدین مطلع :

زیور گردون گسست آینه‌ی آسمان

سوخت زعکس رخش طرّه‌ی شب درزمان

کلمه‌ی «آینه» را التزام کرده است

ودر قصیده‌یی بمطلع :

تادم چارم نهفت پرتو شمع جهان　　　خیمه‌ی زربفت گشت نوبتی آسمان

که دارای چهل و هشت بیت می‌باشد کلمه‌ی «شمع» را بکاربرده است.

اعتقادی که شاعر نیز مانند غالب گویندگان ایندوره بفضل و کمال و نکته‌دانی و تفوق خود بر دیگران داشته است هروقت که باشدایدو ناملایمات مواجه شده زبان بشکوه گشوده وازبخت ناسازگار و طعنه‌ی خسیسان و ازاهل زمانه نالیده است. و اینکه سخن به وی ختم شده وخطه‌ی نظم و نثررا قهرمانست خوار کسان گردیده خون میخورد وازاینجهت که حق‌فضل او را نشناخته و دیگران را بر وی گزین کرده‌اند شکایت دارد.

چنانکه درقصیده‌یی درضمن خطاب بممدوح چنین گوید :

. . . .

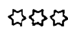
قاهر کامران تویی در قبل ثنای تو

خطه‌ی نظم‌و نثررا هست مجیر قهرمان

همت کس بگرداو در نرسد بشاعری

برسر قبه‌ی فلك کس نرسد به نردبان

ژاژ بنظم کرده را هم بر سحر اومنه
لاشه‌ی سال خورده را هم تك رخش اومدان



درضمن قطعه‌یی بمفاخرت گوید :

داند خدایگان که سخن ختم شد بمن
تا درعراق صنعت طبع سخنوریست
هر نکته ز لفظ من اندر ثنای تو
رشك حدیث فرخی و شعر عنصریست
درعهد تو معزی ثانی منم از آنك
بر درگه تو دبدبه‌ی کوس سنجریست
برمن گزین مکن که نیاید چومن بدست
درپای مفکنم که حدیثم نه سرسریست



جای دیگر :

. . . .

بی سر بزیم چو مردم چشم — با مردمی از همه جهان من
بر بابزنم چو مرغ آزاد — از دانه‌ی دل شدم مسمن
محنت شودم سپر ز محنت — کاهن شود آینه ز آهن
تا خوار کسان شدم مراسوخت — چون خاروخس این کبود گلشن
سنگ سخن از مجره بگذشت — تا یافت ز طبع من فلاخن
مرغان معانی آفرین راست — از خرمن خاطر من ارزن
خون میخورم ازخسان و نشگفت — گر تیشه خورد گهر ز معدن



زمانه راچه کندچون‌زمانه‌نااهل‌است   بلی ز اهل زمانه شکایتیست مرا



هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم
ستر فلك بدرم و از سدره بگذرم
اندر بها ، ز گوهر عالم فزون شود
هردر ، که من ز بحر تفکر برآورم
کلکم عجب مدار اگر درد سر کشم
شمعم شگفت نیست اگر خون دل خورم
گردون تنور سینه‌ی من دید تافته
آمد بهیئتی شد از این گونه بر سرم
همچون نمك گداخت تن من‌در آب چشم
وین دهر بی نمك نزد آبی بر آذرم
بی آب با زمانه بسازم چو سوسمار
آبی که آبروی درو نیست در خورم
بس بالهاست عمر و لیکن شکسته به
آن جام گوهرین که درو خون دل‌خورم
از تیر طعنه‌های خسیسان سرد مهر
پیکان تفته شد نفس گرم در برم



ولی بااین‌حال ازتأثیرسخنان گویندگان پیشین فارغ‌نبوده است گویی‌بیش ازهمه بااشعارمنوچهری وفرخی انسی‌داشته و ازسبك سخن آن دو بزرگ پیروی کرده‌است‌چنانکه‌دیدیم گاهی‌خودرا معزی‌ثانی‌میخواند و گاهی‌پایه‌ی‌شعری‌خودرا برترازعنصری‌وفرخی‌می‌نهدوسخن‌رابخودختم‌میکند. البته‌چنانکه گفتیم‌این‌ازعظمت ومقام والای‌شعری‌آن استادان‌است که‌درنظرشاعرجلوه‌ی خاصی پیدا میکندوگرنه

پذیرفتن چنین ادعایی بخصوص در بارهٔ اوستاداستادان(۱)زمانه‌عنصری جای بسی تردیدوتأمل است. به‌هرصورت مسلم اینست که‌اشعارسلیس وسلیم شاعر که بروشنی معانی وروانی الفاظ و بلطف ظرافت وحسن تأثیر موصوف است همین قسمت از اشعار اوست که بمددلطف طبع وقریحه‌ی وقّادوتوانای خود توانسته است باا ندك تصرّفی بشیوه‌ی استادان متقدم بسراید .

درپاره‌یی ازاشعارمجیراثرشیوه‌ی استادخود خاقانی نیز محسوس است واز اوپیروی میکند ولی این قسمت ازاشعاراوازطرفی نسبت بسخنان استادبسیار نازل وساده‌تر وازطرفی هرگزنتوانسته است از قدرتی که استادرا در ابداع مضامین و ایجادتراکیب وپرورش معانی واز هرنوع اختصاصات شعری که خاص خود وی بوده تقلید کند .

درتاریخ وفات مجیرالدین روایات مختلفی است که هیچیك اعتمادرانشاید ولی باقراینی میتوان یقین کرد که سال ۵۸۶ سال فوت یاقتل شاعرمیباشد . اودر مقبرة الشعرای تبریز مدفون است (۲) . ازاشعاراوست :

خوش بخندند

وقت آنست که مستان طرب ازسر گیرند
تاج زرین مه از تارك شب برگیرند

شاهدان شمع زکاشانه برون اندازند
قدسیان مشعله‌ی هفت فلك در گیرند

نیکوان پرده برانداخته دررقص آیند
مطربان هرنفسی پرده‌ی دیگر گیرند

نقل خشك ازلب چون شکر معشوق برند
می روشن بسماع غزل تر گیرند

۱ـ اوستاداوستادان زمانه عنصری عنصرش بی‌غش ودل بی‌مکروجانش بی‌فتن
۲ـ سخن‌وسخنوران ج۲ص۲۶۷ ـ تاریخ ادبیات درایران ج۲ص۷۲۲

زلف شبگون‌تو ازمهر توشیدای توشد
کیست کزمهر توچون‌زلف‌توشیدای‌تو نیست
تابدان حدبغم عشق تو بر راه شدم
که‌دلم را‌ز غم عشق تو پروای‌تو نیست
گفته بودی زوفا روی چرا تافته‌یی
کافرم کافرا گر رای دلم رای تو نیست

کدام‌لب

نه دل زیادشکیبد نه می بسازد یار
بغم فرو نشود نیز گرسر آرم کار
مرا چوجرعه‌ا گر خون‌دل بریزددوست
چوجرعه خاك ببوسم به پیش‌او ناچار
نه‌خارعشق‌ویم گرچه‌بهردشمن‌ودوست
چو گل بخنده خونی درم شبی صدبار
وصال اونکنم آرزو که قاعده نیست
که‌عاشقان بشوند اززمانه برخوردار
کدام‌لب که ازاوبوی جان نمی‌آید
زبس که جان بلب‌آوردبوی‌فرقت یار



ای مرغ برپریده ببالاچگونه‌یی
وی دّر باز رفته بدریا چگونه‌یی
اینجا بماتم تو جهانی سیاه شد
معلوم‌مابکن که‌تو آنجاچگونه‌یی



هر که اوبر کران نشست ازبد
باوی انصاف در میان ننهند
کاشکی داندی که پرهنران
هنر خویش در هوان ننهند
تا تنور آتشین زبان نشود
نانش البته در دهان ننهند

تخت خورشیدا گر نه تیغ زند
بر سر چارم آسمان ننهند

✩✩✩

آن دل که همیشه‌درطرب داشت‌شتاب
وآن‌دیده که بدرخ تواورا محراب
درهجرتوای نوش لب تلخ جواب
پروانه‌ی آتش است وپیمانه‌ی آب

✩✩✩

رخش امل‌متاز که ایام توسن است
برگ سفربساز که رحلت معین‌است
بی‌شفقتی چرخ ازین دان که شفق
هرشامگه بخون‌تو آلوده دامن است

ملك صفا

برید عقل تراکی برد بملك صفا
که دل‌هنوز ببازار صورت است چرا ؟
درین نشیب که هست‌ازصفت چودیك‌تهی
بسان کاسه‌ی دون همتان نشین تنها
زراحت آنچه دراین منزلست جزعزلت
چو گنجنامه شمر در دهان اژدرها
فلك چراغ در انگشت کرده میگردد
که گنج خانه‌ی عمرتوچون کند یغما
بکش به‌آه سحرگه چراغش از پی آن
که دزد سخت‌حریص‌است وخانه‌پر کالا
نه وقت تکیه وخوابست و مار بربالین
نه جای نزهت‌وعیش‌است ومرگ‌بربالا

حجره‌ی‌وحدت

مسازحجره‌ی‌وحدت دراین‌مضیق خراب
که روی صبح سلامت نماند زیر نقاب
زرهر فقر طلب نوشدار و ازپی آن
که‌آب‌ناخوش‌دریاست جای زرّ خوشاب

بر آستان جهان خوشدلی مجوی که کس
نیافت شهپر عنقا در آشیان غراب
فلك که کیسه برعمر تست شب همه‌شب
گشاده دیده ، بقصد تو وتو اندر خواب
تورا بدست توسر می‌برد زمانه از آنك
عقاب را نتوان خست جز به پر عقاب
زرنگ وبوی جهان صدمه‌ی فنا خوشتر
که آب خوش تر، مرتشنه را بودز گلاب
مخور لعاب دهان تابنان کس چه رسد
که کرم پیله بمیرد بعاقبت زلعاب . . . .

ابیاتی از قصیده‌ییست درمدح ارسلان بن طغرل:

بادصبح است که مشاطه‌ی جعد سمن است
یادم عیسی پیوند نسیم چمن است
نکهت نافه‌ی مشکست نه‌پس چیست بگو
اثر آه جگر سوخته‌یی همچو من است
نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراست
یادم آمد ، ز پی آنکه رسول چمن است
یارب این شیوه‌ی نو چیست که ازجنبش باد
طره‌ی ژاله پر از نافه‌ی مشك ختن است
بادبادست تهی بر سر گل تاج نهست
ابر بادا من تر بردر گل نوبه زن است
دیده‌ی مرده‌ی نرگس همه بی‌جان نگرد
بسوی لاله که اوزنده‌ی اندر کفن است

بیدیاسج(۱) زن باغست و صبا حلقه ربا
ابر ناورد کن و صاعقه زوبین فکن است
لاله و گل رازاندیشه‌ی آن‌عمر که نیست
گردلی هست‌همه روزه بغم ممتحن است
گنبد گل چوزهم رفت ببادی گروست
قحف(۲) لاله‌چوتهی‌شدبدمی مرتهن‌است
گل‌اگر یوسف عهدست‌عجب نیست‌ازآنك
رودنیلش قدح وملکت مصرش چمن‌است
گل‌چویوسف نبودمن غلطم نیك نرفت
آنچنان‌غرقه‌بخون کاوست‌مگرپیرهن‌است
قفس‌خاك پراز زمزمه‌ی فاخته است
مجمرباغ پرازلخلخه‌ی (۳) نسترن‌است
بوی شیراز دهن سوسن ازآن میاید
که هنوزش سرپستان صبا در دهن است
ده زبانست ونگوید سخن وحق با اوست
با چنین‌عمر که‌اوراست‌چه‌جای‌سخن‌است

نظامی گنجه‌یی

حکیم نظام‌الدین(٤) ابومحمد الیاس‌بن یوسف بن زکی بن مؤیّد نظامی گنجه‌یی از شاعران عالیمقدار و ازفصیحان نامبردار آذربایجان وازاستادان مسلم شعرفارسی‌است . اسم اورا درتذکره‌ها ومآخذقدیم (۵) همه‌جاالیاس نوشته‌اند وخود نیز در آغاز لیلی ومجنون بدان اشارتی دارد :

۱ـ تیرپیکان‌دار ۲ـ قدح.
۳ـ ترکیبی‌است ازمشك وعنبروکافور وجزآن ۴ـ جمال‌الدین
۵ـ کشف‌الظنون : ذیل «خمسه نظامی» بند ۷۲٤ـ مجمع‌الفصحا ـ ریاض‌العارفین ـ منتخبات ادبیات‌فارسی (بدیع‌الزمان خراسانی)ـ تاریخ‌ادبیات‌دکترشفق .

مادر که سپند یار دادم　　　بادرع سپند یار زادم
در خط نظامی ار نهی گام　　　بینی عدد هزارو یك نام
والیاس کالف بری زلامش　　　هم با نود و نه‌است نامش
زینگو نه‌هزارویك‌حصارم　　　باصد کم‌یك‌سلیح‌دارم(۱)

و کنیه‌ی‌او در آثارالبلادقزوینی(تألیف ٦٧٤ ه.) یعنی‌قدیمیترین سندی که دراین باره بمارسیده است «ابومحمد» آمده آنجا که ذیل کلمه«جنزه» مینویسد ینسب الیها(جنزه) ابومحمدالنظامی . کان شاعرا مفلقاًعارفاً حکیماً. (۲)

لقب اورا دولتشاه (۳) وعده‌یی‌دیگر از صاحبان تذکره نظام‌الدین (٤) و برخی جمال‌الدّین نوشته‌اند(٥) عنوان شعری که‌باتفاق تذکره‌نویسان برای‌او آمده «نظامی»است‌واینکه‌باخر(٦)مستشرق معروف این‌تخلص‌را متخذازلقب وی، نظام‌الدین ، میداندقابل‌قبول‌است‌چون‌این‌کاردرمیان‌شاعران‌متداول‌میباشد .

خود استاد نیز مکرر ازاین‌عنوان یاد میکند :

کسی کو بر(نظامی) بردرشك　　　نفس بی آه بیند دیده بی‌اشك



چو دادندش خبر کامد(نظامی)　　　فزودش شادیی برشاد کامی



(نظامی) این چه‌اسراراست کزخاطربرون کردی
کسی رمزت نمیداند زبان در کش زبان در کش

۱- نظامی=۱۰۰۱ =اسماءالله ،الیاس - الف‌وباء=۹۹=اسماءحسنی،پس‌وی ازیك‌طرف درحصار اسماءالله وازطرف دیگر در پناه اسماء حسنی وازآفات محفوظ است (نقل‌ازتاریخ‌ادبیات‌درایران ج۲) ونیز ر.ك. به‌لیلی‌ومجنون‌چاپ ارمغان پاورقی ص۴۴

۲- آثارالبلاد چ بیروت - نیزقول «باخر» درتاریخ‌الادب فی‌ایران چ مصر.

۳- تذکرةالشعرا

۴- مجمع‌الفصحا- ریاض‌العارفین .

۵- کشف‌الظنون .

٦- تاریخ‌الادب فی‌ایران .

بعضی از تذکره نویسان، نظامی را ، برادر و برخی دیگر عمّ «قوامی مطّرزی گنجوی» دانسته و یا شهرت او را مطّرزی پنداشته اند (۱) ولی این سخن بر اساسی نیست ، چه اگر استاد را با چنین شخصی خویشی می بود چنانکه به تفصیل آن نمی پرداخت لااقلّ بوجهی یادی از او میکرد در صورتیکه میدانیم در میان اشعار نظامی ، نامی از «قوامی گنجوی» برده نشده است .

پدر ـ مادر ـ جد ـ خال چنانکه نظامی خود تصریح میکند نام پدروی یوسف و اسم جدش زکی بوده است :

گر شد پدرم بسنت جد یوسف پسر زکی مؤید
بادور' بداوری چه کوشم ؟ دوراست نه جور چون خروشم؟ (۲)

بنا بر این ابی یوسف یا ابو یوسف که بعضی برای او نوشته اند (۳) باطل بنظر میآید و نیز اگر قول دولتشاه (٤) و حاجی خلیفه (۵) که یوسف را پسر مؤید دانسته ـ

---

۱ ـ تذکرة الشعراص ۱٤۲ «.... و بمطرزی اشتهار یافته، جهت آنکه شیخ برادر قوامی مطرزی است». مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۳۷ «... گویند برادر قوامی مطرزی گنجوی بوده...». مرحوم تربیت ص ۳۰۹ دانشمندان آذربایجان ... بنا بنگارش بعضی ... مشار الیه (قوامی مطرزی) برادر صلبی و یا عموزاده نظامی گنجوی بوده ... مرحوم وحید درس یب از گنجینه گنجوی مینویسد:

قوامی معاصر سوزنی وسوزنی از معاصران سنائی است وولادت نظامی تقریبا ۳۵ سال پس از رحلت سنائی که در اوایل پانصد هجری است اتفاق افتاده پس مسلم قوامی در زمان نظامی زنده نبوده اگر نسبتی ولو دورترهم با نظامی داشت بیقین پس از مرگ از او نام میبرد . چند سطر جلوتر مینویسد قوامی گنجوی را مطرزی و خباز هم خوانده اند. ولی گویا وی امیر بدرالدین قوامی رازی (از شاعران نیمه اول قرن ششم) است که چون در آغاز نانوا بوده به خباز ملقب شده است نه قوای مطرزی .

۲ ـ لیلی ومجنون (ارمغان) ص ۴۸

۳ ـ ر. ك. مجمع الفصحا ص ۶۳۷ ج ۱

۴ ـ ص ۱۴۲ ... یوسف بن مؤید

۵ ـ بند ۷۲۴ ایضا یوسف بن مؤید .

اند صحیح باشد مؤید نام جداعلای نظامی خواهد بود مرحوم وحید دستگردی هم این نظررا تایید کرده ومعتقداست«زکی مؤید» در بیت مذکور اضافه بنوت(بتقدیم با) بوده بین زکی وموید کلمه پسر محذوف است(۱) .

مادرشیخ چنانکه خود اشاره میکند کردنژاد بوده است :

گر مادر من رئیسه‌ی کرد مادر صفتانه پیش من مرد(۲)

از کلمهٔ «رئیس» در این بیت بعضی چنین استنباط کرده‌اند که نام مادر او «رئیسه» بوده(۳)وبرخی دیگر آنرا وصف دانسته‌اند(٤) درصورت اخیر میتوان گفت نظامی ازیك خانواده اشرافی بوده ودردامان یك مادر اصیلی پرورش یافته‌است این موضوع‌را نوع توصیفات وتشبیهاتیکه درمجالس وبزمهای شاهان آورده‌است تایید میکند .

وازاین بیت :

گرخواجه عمر که خال من بود خالی شدنش وبال من بود
از تلخ گواری نواله ام درنای گلوشکست ناله ام ...

که درمثنوی لیلی ومجنون آمده معلوم میشود که عمر نامی نیز خالوی وی بوده است .

زن و فرزند شاعر سه‌زن داشته که‌هرسه پیش‌ازمرگ وی در گذشته‌اند . «آفاق» نامی(۵) که نخستین آنان وبیش از آن‌دو، موردمحبت بود درپایان مثنوی خسروشیرین ازاوباحسرت زیادیاد میکند ودرهمانجا از این رازپرده برمیدارد که قصه‌ی خسروشیرین افسانه‌ی محض نیست بلکه بیان حقیقت

۱ـ گنجینه‌ی گنجوی ص' وـز .

۲ـ لیلی ومجنون (ارمغان) ص ۴۹ .

۳ـ ر.ك. گنجینه گنجوی ص ز.

۴ـ ر. ك. مجله ارمغان ص۴ ش۳ـ٤ نظامی(بقلم‌سعید نفیسی)

۵ـ منظورواز«آفاق»درشعر نظامی‌در برابر همه‌ی‌آفاق‌است نه‌نام همسراو (ازتقریرات استادنفیسی)

عشقی است که میان او و معشوقش آفاق وجود داشته است.

تو کز عبرت بدین افسانه مانی چه پنداری مگر افسانه خوانی
درین افسانه شرطیست اشك راندن گلابی تلخ برشیرین فشاندن
بحکم آنکه آن کم زندگانی چو گل برباد شد روز جوانی
سبك رو چون بت قپچاق من بود گمان افتاد خود کافاق من بود(۱)

واو از ترکان قپچاق(۲) بوده که امیر دربند(شاید فخرالدین بهرامشاه پادشاه ار زنجان باشد) با تحف و هدایائی برای نظامی فرستاده بود چنانکه بدنبال همین ابیات گوید:

همایون پیکری نغز و خردمند فرستاده بمن دارای دربند

وجزوی بدوزن دیگر نیز اشارتی دارد که یکی پس از مرك دیگری بعقد خود در آورده و همچنان مورد علاقه ی شاعر بوده اند ولی نام آنان را ذکر نمی کند(۳).

چیزیکه اینجا مورد توجه تواند بود اینست که این علاقه یی که استاد نسبت به زنان خود ابراز می داشته و بخصوص عشقی که به آفاق میورزیده است از طرفی واز

۱ـ ص ۴۲۹ ۲ـ قپچاق، خفچاق،قبچاق، نام دشتی از ماورای جیحون است وطایفه یی از ترکان آنجا را قپچاقی گویند .

۳ـ یکی از این دوزن را ظاهراً بعد از آفاق تزویج کرده واو دراوایل یا اواخر نظم لیلی و مجنون در گذشته است. دیگری را پس از مرگ این همسر دوم بزنی اختیار کرده بعدوی نیز مرده است چنانکه دراقبالنامه برمرك اوتأسف میکند ولی نام او را ذکر نمیکند وچنین گوید ،

فلك پیشتر زین که آزاده بود از آن به کنیزی مرا داده بود
ربابنده چرخ آنچنانش ربود که گفتی که تا بود هرگز نبود

ودرضمن باینکه هنگام نظم لیلی و مجنون هم عروسی بدست مرك سپرده است چنین اشاره میکند :

چو بر گنج لیلی کشیدم حصار دگر گوهری کردم آنجا نثار
کنون نیز چون شد عروسی بسر برضوان سپردم عروسی دگر

اقبالنامه ص ٦٥ ـ گنجینه گنجوی ص ط

طرف دیگر تحسر و اندوهی که ازمرگ آنان دست میداده بی شك در تحریك احساسات لطیف او بی تأثیر نبوده است.

نظامی را فرزندی بوده بنام «محمد» که اندکی پیش ازفوت پدر در گذشته است و این بیت :

اگر شد تُرکم ازخرگه نهانی خدایا تُرکزادم را تودانی ...

از خسرو وشیرین را دلیل گرفته اند که مادرش آفاق بوده است و اندرزهای حکیمانه ی نظامی نیز همه راجع به اوست وی در پایان داستان خسرو وشیرین هفت سال داشته چنانکه گوید:

به بین ای هفت ساله قرةالعین مقام خویشتن درقاب قوسین (۱)

و نیز در آغاز نظم لیلی ومجنون چهارده ساله بود:

ای چهارده ساله قرةالعین بالغ نظر علوم کونین(۲)

وچون این داستان بسال ۵۸٤ سروده شده، لابد تولّد محمد در حدود ۵۷۰ رخ داده است . ودرهفت پیکر خطاب به محمد گوید :

ای پسر هان وهان ترا گفتم که تو بیدارشو که من خفتم

چون گل باغ سرمدی داری مهر نام محـمدی داری

چون محمد شدی ز مسعودی بانگ برزن بکوس محمودی

که درابتدای این منظومه نیزدر حدود بیست وسه سال داشته است (۳) ولی دراقبالنامه اسمی ازاو نبرده بعضی گویند این بسبب رنجشی بود که در اواخر از فرزند خود داشت(٤).

۱– ص ٤۳۰ ۲– ص ٤۵ ۳– بحساب اینکه نظم هفت گنبد در ۵۹۳ بوده

٤ – شبلی، در شعرالعجم ج۱ ص ۲۳۳ مطالبی دراین باره دارد، ازجمله دختری به نظامی نسبت میدهد، مرحوم وحید در گنجینه ص« یا » این مطالب رد کرده است.

مولد زادگاه نظامی را جز یکی دو تن از تذکره نویسان واخیراً مقلدان آنان(۱) عموم نویسندگان و مورخان و محققان قدیم وجدید، ایرانی وغیرایرانی در گذشته وحال شهر معروف و کهنسال گنجه‌ی آذربایجان ایران دانسته‌اند در باره‌ی احتیاج بگرد آوری مطالب مفصلی نیست چون بحد کافی ارباب فضل ودانش دراین موضوع بحث و تحقیق کرده‌اند وجمله نیز در دسترس است ولی از تقلب احوال گویی گاهی تباهی تعصب در تحقیقات علمی نیز راه میبابد و کسانی را وادارمیکند تا حقایقی را وارونه جلوه دهند بی آنکه در این کار سودی داشته باشند شاید از این رهگذر است که برخی توانسته‌اند برخلاف نظر غالب محققان و برخلاف یك حقیقت مسلم واحتمالا برخلاف علم خود ویالااقل ازطریق عدم دقت ومبالات از آنانیکه نظامی فرزند خلف آذربایجان را اهل تفرش وقم قلمداد کرده‌اند پیروی کنند ومطلبی را که متکی بوثایق تاریخی و مورد اتفاق اکثر مؤلفان ومحققان است ندیده انگارند شاید نظر آنان باین دو بیت الحاقی ازاقبالنامه :

چو در گرچه دربحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم

بتفرش دهی هست «تا» نام او نظامی از آنجا شده نامجو(۲)

باشد که نظامی را اهل قم وتفرش دانسته‌اند. مینورسکی معتقداست این بیت (یعنی بیت اول) دلیل صریح بر تولداو در قم نتواند بود. ازطرف دیگر مادر نظامی اصلا کرد بود ودر گنجه سلسله‌ی کرد بنام «شدادیه» تاسال ٤٦٨ حکومت میکردند وهم اکنون نیز درجنوب گنجه کردان هستند(۳).

درپاسخ آنان مرحوم وحیددستگردی که در بررسی زندگانی نظامی و تحلیل اشعار وآثار اورنجی برخود هموار کرده وتاحدمعتنابهی هم توفیق یافته است چنین گوید :

۱ـ مانند غلامحسین داراب که درمقدمه ترجمه مخزن الاسرار بانگلیسی محل تولد استاد گنجه‌راقم قلمداد کرده‌است (چ لندن ص۱) . ۲ـ معلوم نیست « تا » کجابوده در کتابهای موجود دیهی بدین نام دیده نشده‌است. ۳ـ تحلیل هفت پیکر نظامی

«... این‌دو بیت به‌ابیات‌نظامی هرچندشباهت‌تام دارد وزبان‌همان زبانست اما در نسخ کهن‌سال مااین‌دو بیت‌نیست بعلاوه‌درجایی واقع‌شده‌است که ارتباطی بامطلب‌ندارد ورشته‌ی‌معنی‌را قطع‌میکند» یعنی میانه‌ی‌این‌دو بیت:

نظامی ز گنجینه بگشای بند　　　گرفتاری گنجه تاچند چند
برون‌آر اگرصید افکنده‌یی　　　روان کن‌اگر گنج آگنده‌یی

این دو بیت کمال ارتباط معنوی و لفظی‌را باهم دارند وصاحب ذوق سلیم میداند که جای دو بیت‌قم وتفرش درمیان‌این‌دو بیت‌نیست». (۱)

واگر قول‌بعض‌دیگر ازتذکره نویسان‌را که‌نیاکان‌نظامی‌را ازعراق‌میدانند درنظر بگیریم آذربایجانی بودن‌اورا نفی‌نخواهد کرد ودلیل قمی وتفرشی بودن وی نیز نخواهد بود چه‌بااین‌دلیل‌باید پذیرفت که‌فی‌المثل این‌همه سادات متولد وساکن این کشور که دارای‌شجره نامه هستند و درسیادت واصل‌ونسب آنان شبهه وتردیدی نیست‌اهل‌حجاز وعرب‌می‌باشند !! نه‌ایرانی ! وحال‌آنکه درایرانی‌بودن آنان‌نه‌خودشان ونه کسی‌را جای تأمل‌است .

در مثنویهای نظامی گاهی ابیاتی چند در وصف و ستایش عراق دیده میشود مانند :

عراق دلفروز باد ارجمند　　　که آوازه‌ی فضل ازو شد بلند
ازآن گل که‌او تازه‌دارد‌نفس　　　عرق ریزه‌یی درعراق است وبس



عراقی‌واربانگ‌ازچرخ‌بگذاشت　　　بآهنگ عراق این بانگ‌برداشت
نسیم دوست میباید دماغم　　　خیال گنج مـی بیند چراغـم

کسانی نیز ازقبیل همین ابیات‌را که شاعـر درستایش عراق سروده ویا ابیاتی را که درآن ازگنجه اظهار ناخشنودی کرده‌است دلیل عراقی بـودن وی شمرده‌اند . اگرمدعای آنان دراین‌باره منحصراً متکی‌باین‌یك دلیل باشد مردود

۱- گنجینه‌گنجوی ص «یب» - «یج» - «ید» .

است زیرا آنگاه بهمین‌دلیل ناگزیر باید پذیرفت که‌خاقانی شروانی نیز از مردم عراق بوده‌است‌چون‌اوهم، چنانکه‌میدانیم ابیات‌زیادی درتوصیف وستایش عراق و دراشتیاق‌ودلبستگی‌خود به‌آن دیارسروده‌است‌واززادگاه‌خود شروان‌شکایتهادارد.

اینك در تأیید مقال از مؤلفان مورد اعتمـادی که نظامی را گنجه‌یی دانسته‌اند ذیلا نام می‌بریم:

۱ـ محمدعوفی درلباب‌الالباب(۱)نویسد: «الحکیم الکامل‌نظامی‌الگنجه‌یی نظامی‌گنجه‌یی که گنج فضایل‌را بدست بیان‌برپاشید ...»

۲ـ دولتشاه‌سمرقندی درتذکرة‌الشعراء (۲) گوید: «ذکرشیخ عارف‌نظامی گنجوی... مولد شریف او گنجه‌است... »

۳ـزکریاء بن محمدبن محمود قزوینی درآثارالبلاد(۳) درذیل جنزه آرد «... ینسب‌الیها(گنجه = جنزه) ابومحمدالنظامی..»

٤ ـ جامی دربهارستان (٤)نویسد: «... وی‌از گنجه است وفضایل‌و کمالات وی روشن...»

٥ ـ محمد عارف لقایی درمجمع‌الفضلا(تالیف ۹۹٦) گوید: « مولد شریف وی ازگنجه است دربزرگواری وفضیلت و کمال یگانه وقت خود بوده ... »

٦ـدرسیرالاولیا (٥) آمده : « مولد ایشان گنجه‌است ...»

۷ـ درتذکره هفت‌آسمان (٦) نویسد: «... مولد شریف او گنجه‌است..»

۸ـ درمجالس‌النفائس(۷)آمده:«... شیخ‌نظامی ازگنجه‌بوده ... واز جمله حکماء متشرعه‌است ودرهمه‌عصر شعراومسلم‌بود...»

۹ـ مؤلف ریاض‌السیاحه (۸) گوید «ابومحمد الیاس بن یوسف المتخلص

۱ـ ص ۵۲۹ چ تهران ۲ـ ص ۱۴۲ چ تهران .

۳ـ ص ۵۲۳ چ بیروت ۴ـ چ وین‌ص ۹۸

۵ـ تألیف شاهزاده‌دارا شکوه قادری چ‌لکنهوص ۱۷۵

۶ـ چ‌کلکته ص‌۲۵ ۷ ـ ص ۳۲۵ چ‌تهران

۸ـ ص ۲۷۹ چ قدیم

بنظامی... دربلده گنجه من بلاد اران تولدیافته ...»

۱۰- باخر گفته است نظامی در گنجه (الیزابت پول کنونی) چشم بجهان گشود درسنه ۵۳۵ هجری(۱)٠

۱۱-مرحوم محمدعلی تربیت (۲) نیزاز کتابهای لباب‌الالباب وتاریخ گزیده وتذکرة‌الشعرای دولتشاه و بهارستان ونفحات الانس (۳) وسفینه‌ی خوشگووخلاصة الاشعار ونتایج‌الافکار و خزانه‌ی عامره و کشف‌الظنون نام‌برده‌مینویسداین‌مولفان باجمعی دیگر بالاتفاق،شیخ بزرگواررا گنجوی نوشته‌اندولی چند نفر ازارباب تذکره که پیشوای آنان عبدالغنی صاحب‌میخانه‌است نظر بیك بیت‌مجعول آباء و اجداد شیخ‌را بفراهان‌قم منسوب داشته‌ومیگوید:

درایام آل بویه پدرایشان ازشهرمذکور برآمده سنه‌ار بعمائه بدیار اران که دارالعماره‌اش (کذا) گنجه است درآمد وازاتراك آنجا دختری گرفت . تولد شیخ درآنجاواقع‌شد .

۱۲- در گنجینه‌ی گنجوی(٤)درضمن بحث درباره‌زادبوم نظامی این‌هم‌نوشته است که‌دلیل مسلمی برقمی‌وتفرشی بودن‌وی دردست نیست وتقریباً تمام تذکره نویسان مینگارند که در گنجه متولد شده‌است .

۱۳- درمولفات اخیر اگر استادانی (۵) دراین‌موضـوع چیزی نوشته‌اند

۱- تاریخ الادب فی‌ایران چ مصر ص ۵۰۷ ٠

۲- درتذکره‌ی دانشمندان آذربایجان ضمیمه‌تقویم تربیت چ تبریز (نقل ازنظامی شاعر داستانسرا ص ۱۷) .

۳- درنفحات الانس‌اززادگاه نظامی اسم‌برده نشده، چاخیر ص ۶۰۸

۴- ص «یب» - «ید» .

۵- تاریخ ادبیات استاد، دکترذبیح‌الله‌صفا: «مولدشاعرراهمه‌ی‌تذکره‌نویسان، گنجه دانسته‌اند واوخود نیزدراشعار خویش‌نسبت خودرا بگنجه تصریح کرده‌است ... » ج۲ ص ۷۹۹ - تاریخ‌ادبیات استاد، دکترشفق: «... نظامی درحدود سال ۵۳۵ درشهر گنجه از حوالی آذربایجان تولد یافت..»- مزدیسنا استاد، دکترمحمدمعین ص۴۵۶«...نظامی گنجوی متولد ۵۳۵ تا ۵٤٠ درشهر گنجه ...»

تصریح‌شده به‌اینکه زادگاه نظامی گنجه بوده‌است.

سال تولد

علاوه براینکه سال‌ولادت نظامی‌را کسی ازمتقدمان‌متعرض نشده‌است متأخران و مستشرقینی‌هم که‌دراین باره کوششی نموده واستنباطهایی کرده‌اند بایکریگر اختلاف‌دارندمؤلف شعرالعجم(۱) مینویسد سال‌ولادت اورا کسی‌متعرض نشده ولی‌چون تاریخ وفاتش بنا بقول صحیح ۵۹۶ هجریست وسنین عمرش‌را هم عموما ۶۳ سال نوشته‌اند پس سال‌ولادت او باید ۵۳۳ هجری‌بوده باشد.

در«گنجینه‌ی گنجوی»(۲) باذکرشواهدی‌ازاشعارنظامی بدین‌نحو استدلال میشود:«که چون‌شیخ مخزن‌الاسراررادر۵۷۰ آغاز کرده‌ودرآن‌هنگام‌جوان بوده‌و سن‌جوانی‌نیز از۲۵ تا۳۵ منتهی تا ۳۷ سالگی‌است اگر اورا دراین‌هنگام ۳۰ساله بدانیم در۵٤۰ واگر ۳۷ ساله فرض کنیم در۵۳۳ هجری‌متولدشده ودرهرحال در یکی از سالهای ۵۳۳ تا۵٤۰ بدنیا آمده‌است.» درحماسه‌سرایی درایران(۳) چنین است: «نظامی علی‌الاظهر بین‌سالهای ۵۳۶ و ۵٤۰ درشهر گنجه‌متولدشد ...»

داراب مترجم مخزن‌الاسرار بانگلیسی (۴) با حسابی که کرده سال تولد نظامی ۵٤۰ درآمده‌است وباخر(۵) ،ریپکا(۶) ،برتلس (۷) ، اته (۸) ۵۳۵هجری

۱ـ ج۱ ص۲۲۷. ۲ـ گنجینه گنجوی ص ـ بح.

۳ـ تالیف دکترذبیح‌الله‌صفا، استاد دانشگاه ص ۳٤٤ .

۴ـ غلامحسین‌داراب استادزبان‌فارسی‌وعلوم‌شرقی‌وافریقایی درداتشگاه لندن‌مخزن‌الاسراررا بانگلیسی‌ترجمه‌کرده ودر۱۹٤۵منتشرساخته‌است.

۵ـ باخر، مستشرق‌المانی ظاهرا اول‌کسی است‌ازخاورشناسان که درباره‌نظامی‌بحث کرده‌تاریخ‌الادب فی‌ایران‌ص۵۰۷ .

۶ـ (ژان‌ریپکا) J.Rypka خاورشناس معروف‌چکوسلواکی مثنوی «هفت‌پیکر» راخلاصه وبفرانسه ترجمه‌کرده ومقدمه‌یی برآن‌نوشته است.

۷ـ برتلس خاورشناس روسی درسال ۱۹۳۰ کتابی‌بنام«نظامی‌شاعربزرك آذربایجان» نوشت E.Berthels , dans l'Encycl. de l' Islam Nizami

۸ ـ تاریخ‌ادبیات هرمان‌اته ترجمه‌دکتر شفق‌ص ۷۱

را تاریخ ولادت شاعر دانسته‌اند. مینورسکی، هم بحسابی سال ۵٤۱ هـ و بحساب دیگر ۵٤٤ هـ را تاریخ تولد وی منظور داشته‌است.

در کتاب «نظامی شاعر داستانسرا». (۱) نویسد: «... قدر مسلم آنست که تولد شاعر بزرگوار در نیمه‌ی اول قرن ششم هجری بین سالهای ۵۳۰ ـ ۵٤۰ اتفاق افتاده‌است». و کسانی نیز با اعداد دیگر نوشته‌اند ولی باید متذکر شد ۵۷۰ که در این بیت:

پانصد و هفتاد بس ایام خواب   روز بلند است بمجلس شتاب (۲)

ازمخزن‌الاسرار خطاب به پیغمبر اکرم گوید و تاریخ نظم این مثنوی منظور شده از رحلت پیامبر است نه از هجرت آنحضرت. زیرا معهود نیست که کسی از لفظ «خواب» معنی «هجرت» اراده کرده باشد و چون وفات رسول خدا یازده سال بعد از هجرت از مکه بمدینه رخداده است میتوان گفت که مخزن‌الاسرار بسال ۵۸۱ هجری

---

۱ ـ نظامی شاعر داستانسرا تالیف آقای دکتر شهابی ص ۲۰ ـ ۲۱ نیز ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳

۲ ـ در بعضی نسخ مخزن‌الاسرار بجای «پانصد و هفتاد بس ایام خواب»، «پانصد و هشتاد...» ضبط است مرحوم وحید وداراب هردو ۵۷۰ یا ۵۸۰ را سال هجرت حساب کرده‌اند نه سال وفات درصورتیکه بحثی نیست که منظور، سال وفات پیغمبر است.

مینورسکی دراین باره مینویسد:

وفات پیامبر اسلام یازده سال پس از هجرت ازمکه بمدینه رخداد، پس ازاین نظر باید چنین محاسبه کرد.

$$۵۸۰^{۵} + ۱۱ - ٤۰ = ۵۵۱$$
$$۵۷۰^{٦} + ۱۱ - ٤۰ - ۵٤۱$$

همو نویسد:

«درصورتیکه اهداء مجدد اقبالنامه بملك عزالدین توسط خود نظامی صورت گرفته باشد (جلوس عزالدین بسال ٦۰۷ هـ بود). درملحقات اسکندرنامه II (دستگردی، II، ۲۸۰ آمده که نظامی بزودی درسن $٦۳\frac{۱}{۲}$ سالگی مرد.

اگر ازحدود سال ٦۰۷ حساب کنیم، تولد وی حدود ۵٤٤ هـ خواهد بود، درصورتیکه طبق حساب قبلی ٤ ـ ۵٤٤ تاریخ ولادت او خواهد بود.» نقل باختصار ازتحلیل هفت‌پیکر نظامی نگارش دکتر محمد معین.

سروده‌شده. ازطرفی درمواردی‌اشاراتی‌دارد که هنگام‌نظم‌این‌داستان سنین‌جوانی رامی گذرانیده‌است بخصوص دراین بیت :

طبع که بـا عقل بدلالگی است — منتظر نقـد چهل سالـگی است
باز کنون بایدت افسون مخوان — درس‌چهل سالگی‌اکنون مخوان

صریح‌میگوید که‌هنوز به‌نقد چهل‌سالگی نرسیده‌ودرانتظار آن استومیدانیم ازهمان‌آغاز، مبدأتاریخ ، هجرت نبوی‌بوده وتعیین‌هرتاریخی ازروی‌آنست لاجرم استاددرهمین‌سال (٥٨١هجری) ازچهل سال کمترداشته است. پس‌بااین‌وصف‌ظاهراً نظر کسانیکه تاریخ تولدنظامی‌را بالاتراز ٥٤٠ هجری‌دانسته‌اند مقرون باحتیاط بنظر میرسد .

سال‌وفات

تاریخ‌وفات‌حکیم راهم بمانند سال‌تولدش بدون اشکال وبه یقین‌نتوان‌تعیین کردودراین‌باره نیزسخنانی گفته‌شده‌است.

درتذکره‌ی نتایج‌الافکار(١) گوید: «درسال‌وفات‌شیخ اقوال‌مختلف‌بنظر آمدند، اصح این‌است که‌سکندرنامه رادرسنهٔ ٥٩٧ باتمام‌رسانیده چنانچه(!!)این‌بیت خاتمه کتـاب:

بتاریخ پانصد و نود هفت سال — که‌خواننده رازو نگیرد ملال

بر آن‌دال‌است‌و بعداتمام‌آن‌پنج‌سال دیگرزیسته‌چنـانکه درصبح‌صادق‌نوشته دراین‌صورت وفات‌شیخ درسنه اثنین‌وستمائه(٦٠٢)واقع گشته».

صاحب‌خزینةالاصفیا (٢) گوید:«وفات‌شیخ‌نظام‌الدین‌درسال٥٩٦هجری‌است وقبر وی در گنجه‌است».

درآثارالبلاد که ازقدیمیترین مآخذ دراین‌مورداست مینویسد: « ...توفی (نظامی) بقرب‌تسعین‌وخمسمایه٥٩٠ هجری (٣) ومجمع‌الفصحا٥٧٦ (٤) دولتشاه

١ـ چاپ بمبئی ص ٧٠٥ — ٢ـ چ کانپور، ج٢ص٢٥٠
٣ـ ص٥٢٣ — ٤ـ چاول تهرانج١ ص٦٣٧

۵۷۶ (۱)شاهد صادق ۵۹۷ (۲) برتلس(۳) وژان‌ریپکا۵۹۹(٤) شبلی‌نعمان ۵۹۹تا ۶۰۰(۵) ومؤلف کتاب‌هفت آسمان ۵۹۶ (٦) جعفر بن‌محمدحسن جعفری در تاریخ کبیر۵۹۷(۷) مرحوم وحید باشواهدی که آورده وفات شیخ را بین ۵۹۹ و ۶۰۲ میدانند(۸)وحاجی خلیفه۵۹۶و۵۹۷(۹)(۱۰)وبنقل برون میان سالهای۵۹۶و۵۹۹همو مینویسد«باخر» نیز این تاریخ اخیر را مورد قبول میداند و ریاض العارفین ۵۹۶(۱۱) و تقی‌الدین کاشی۶۰۶(۱۲) درتذکره میخانه ۵۰۲(۱۳)و در کتابهایی جز اینها باز همچنین با اعداد دیگر نقل‌شده است لیکن‌اگرولادت نظامی را با قراینی که حساب‌شد دوسه سال بعداز۵۴۰ پذیرفته باشیم‌وسنین عمراورا در پایان اسکندرنامه چنانکه‌خود گویدشصت و سه‌سال‌وشش‌ماه(۱٤)فرض کنیم بحسب‌ظاهرقول‌تقی‌الدین کاشی‌واقوال کسانیکه وفات شیخ را در سالهای اول قرن هفتم تعیین میکنند. قابل قبول‌تر بنظر میآید و از سال جلوس ملك عزالدین فرمانروای‌موصل(۶۰۷) چنانکه در بعضی نسخ هست و خواهیم گفت که گویااقبالنامه را بنام وی کرده است بدور نمیافتد.

۱- ص۱۴۵

۲- شاهدصادق کتابی است که درحدود۱۰۵۶ﻫ . میرزا محمد صادق بن محمدصالح آزادانی اصفهانی درهندوستان تالیف کرده«نقل‌ازص ۱۹ مجله کاوه ش۴سال‌دوم۱۳۲۴»

۳ - دائرةالمعارف اسلامی مقاله استادبرتلس‌درباره نظامی

۴- Les septs princesses de Nizami

۵-شعرالعجم ج۱ ص۲۳۴ ۶- چ کلکته‌ص۲۵وبعد ۷-فرهنگ‌ایران‌زمین دفتر۲و۳ج۶-سال۱۳۳۷-ص۱۵۰ ۸- گنجینه گنجوی ص کسب

۹- کشف‌الظنون تهران-ج ۱و۲ بندهای ۷۰۴و۷۲۴و۱۶۳۸-جهان آرا ص۱۳۴

۱۰- تاریخ‌الادب‌فی‌ایران ص۵۰۷

۱۱-چ تهران ص ۱۴۹

۱۲- شعرالعجم ج۱ص ۲۳۴ ۱۳-چ‌تهران،ص۱۳...وسن‌هشتادوچهارسال

۱۴- اقبالنامه چ‌ارمغان ص۲۸۰

مدفن پیشتر نوشته‌ام که گنجه این شهر کهن‌سال که از بدحادثه امروز بیك نام غیرایرانی (۱) نامیده میشود و در شانزده فرسنگی شمال‌غربی بردعه(۲) قرارداشته زادگاه وسرانجام‌مدفن قطعی نظامی‌است. مقبره‌ی‌شیخ درسال۱۲۹۲قمری که‌معتمدالدوله فرهادمیرزا(۳) بدان‌دیارمسافرت کرده‌هنوز برجای‌بوده‌است‌ووی آن‌مرقدورواق‌رازیارت کرده‌است و گوید تا گنجه‌هفت‌ورس فاصله داردپس‌پیداست که‌مقبره‌ی‌شیخ‌یالااقل‌خرابه‌های آن‌تااواسطروزگاردولت‌قاجارهمچنان‌باقی میبوده‌بعداز آن‌روبویرانی‌نهاده‌است تا بعدها بوسیله‌دولت‌محلی آذربایجان مرمت‌وتعمیر گردیده و برسنگ قبراین‌عبارت

SEJX

Nizami Ojancali

Ilias yousuf oglu

(Nizamaddin)

TAV.	VAF.
535	599

بخط لاتین و بزبان ترکی: «شیخ نیظامی گانجالی الیاس یوسف اوغـلو (نیظام‌الدین) .

وفات.	تولّد .
۵۹۹	۵۳۵

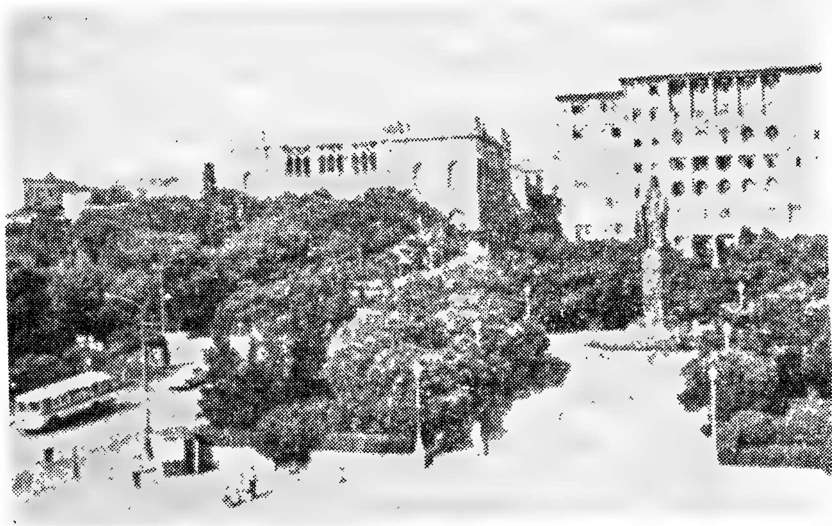
نقرشده‌است که ترجمه‌ی آن‌بفارسی چنین‌است: شیخ نظامی گنجه‌یی الیاس

۱ـ همین کتاب ص۸۱

۲ـ ایضا ص ۷۸

۳ـ وی عموی‌ناصرالدین‌شاه بوددر(۱۲۹۵ـ۱۳۰۰) ولایت فارس‌داشت .

پسر یوسف (نظام‌الدین) .(۱)



باکو ــ میدان نظامی

اکنون دولت شوروی ، در بیرون شهر بنای بسیار مجللی برسر خاك نظامی ساخته و در شهر باکو میدانی بنام وی ایجاد کرده است که در وسط آن مجسمه‌ی نظامی قراردارد. و درجانبی ازمیدان نیزموزه‌یی برپا کرده است بنام « موزه‌ی نظامی» که در آن آثارمربوط به آذربایجان و نظامی نگهداری میشود.

آثــار نظامی

دیوان

غالب محققان ومؤلفان را تردیدی نیست دراینکه نظامی را دیوانی بوده شامل قصاید، غزلیات، قطعات ورباعیات، چنانکه خود نیز اشارتی دارد:

روزی بمبارکی و شـادی   بـودم بنشاط کیقبادی

---

۱ ــ برای تفصیل رجوع کنید بــه گنجینه گنجوی ص کج و به بعد ــ سفرنامه‌ی هدایت السبیل ص ۲۰ــ نظامی شاعر داستانسرا تألیف دکتر علی اکبر شهابی ص ۹۵

ابـروی هـلالیم گشاده (دیوان) نظامیم نهاده (۱)



(غزلهای) نظامی را غزالان زده بر زخمهای چنك نالان(۲)

ولی اکنون بهمه‌ی آن دسترسی نیست و لااقل قسمت زیادی از آن ازمیان رفته است وهمین مقدار موجودهم که ازاویامنسوب به او است با اشعارعدّه یی از شاعران دیگر که متخلص به نظامی یا نظام بوده اند درآمیخته‌است. از آن عدّه نظامی تبریزی و نظام استرآبادی را نام برده اند(۳)وهمین امر تعیین‌قصاید وغزلیاتی را که بطورقطع بتوان گفت‌ازنظامی است مشکل میسازد .

درباره‌ی دیوان نظامی برخی از تذکره نویسان نیزمطالبی نوشته‌اند‌از آنجمله دولتشاه(٤) نویسد : «... ودیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب بیست‌هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات وشعر مصنوع بسیاردارد...»عوفی(٥) گوید: جز این‌مثنویات (خمسه) چیزی ازشعر به‌نظامی نسبت نداده اند معذلك من‌درنیشابور از بزرگی شنیدم که میگفت او را غزلیاتی است‌بعد سه عزل ازآنها رامی‌آورد یکی اینست:

ای شده همسر خوبان بهشت آنچنان عارض وانگه برخشت
برزخ عمر بسر بردی خوش دوزخی نا شده رفتی به بهشت
خـط نیاورده بتو عمـر هنوز این قضا بر سرت‌آخر که‌نوشت
چه‌عجب گر شود،ای‌جان‌جهان خاك‌از دیده‌ی من خون آغشت
سبزه زار خطت اندرخاکست آب کی‌باز توان داد به کشت

۱- لیلی‌ومجنون ص۲۴ ۲- خسرووشیرین ص ۴۵۲
۳- گنجینه گنجوی ۴-ص۱٤۳
۵- لباب‌الالباب ص۵۲۹- تاریخ الادب‌فی‌ایران‌ص۵۰۹

که دررثای فرزند خود گفته است (۱) درمجمع الفصحا(۲) نویسد: «گویندشیخ را چندین هزار بیت سوای خمسه، اشعاراست زیارت نه نموده ام.». درآتشکده ی آذربیگدلی(۳) :«گویند بیست هزار بیت ازقصاید، غزلیات ، قطعات و رباعیات ، سوای خمسه داشته ، که حال درمیان نیست....»

صاحب شعرالعجم نیزمی نویسد که شیخ را غیر از پنج گنج، دیوان غزلیاتی بوده از بین رفته است و بعضی از آنها راهم نقل میکندو بعد میگوید: غزلیاتش نامرغوب وخنك بنظرمیآید و درقصایدش نیز چیز تازه ومهمی یافت نمیشود بجنگ سنائی رفته اخلاق وتصوف را بهم آمیخته لیکن درین قسمت ازسنائی خیلی عقب است بدین جهت قصایدش مقبول واقع نشده است(٤)

بهرحال اکنون مقداری ازابیات دیوان نظامی دردست است(۵) ولی کامل آن گویا تاروزگارشاه عباس کبیروجودداشته ازآن پس مفقودالاثرشده است وتا امروز کسی ازآن اطلاعی ندارد(٦) ازمحققان اخیرمرحوم وحید توانسته است باتفکیك اشعارمنسوب به نظامی آن مقدار از غزلیات وقصاید وقطعاتی که بنظروی قطعا از نظامی بوده دردفتری جمع کند ومورد استفاده ی علاقمندان قراردهد.

اشعاری ازدیوان نظامی است:

۱ـ مرحوم وحید نویسد«این جوان بظاهرفرزند خود نظامی نیست زیرا اوفقط یك فرزند محمد نام داشته وتا آخرعمر نظامی زنده بوده....» گنجینه ص ۲۲۵

۲- چ تهران ج ۱ ص ٦۵٤ ۳- چ بمبئی ص ۲٤۳

٤ـ ترجمه ی شعرالعجم ج ۱

۵ ـ در گنجینه ص یکم و دوم نویسد : اکنون هشت نسخه ی مختلف از دیوان قصیده و غزل نظامی دردست ماست .... و بیست وپنج غزل پرفسور ریپکا ازیك سفینه ی کهنسال استانبول مورخ ۷۲۵ه عکس برداشته وباداره ارمغان اهدا کرده ـ درص«قو»مینویسد هیچکدام دیوان کامل نظامی نیست دیوان کامل نظامی درعصر صفویه وجودداشته

٦ـ گنجینه گنجوی ـ تحلیل هفت پیکر نظامی ص ۳۲ مینویسد نسخه های خطی منسوب به نظامی درکتابخانه های منچستر، کلکته. اکسفورد ورامپور موجوداست.

غزل

چون غنچه دلی دارم، پر خون ز جفای تو
عمرم بکران آمد در عهد و وفای تو

هرجا که غمی بینی خواهی ز برای من
هرجا که دلی بینم، خواهم ز برای تو

گفتی که چه میباید دارو، زپی چشمت؟
گر دسترسی باشد خاك کف پای تو

صد جامه قبا کردم در آرزوی وصلت
تا بر کشمت در بر، یکدم چو قبای تو

در خون دل آنکس تا چند شوی آخر
کو از دل و جان گوید همواره ثنای تو؟

غزل

باز بنای توبه را عشق خراب میکند
روزه گشای عاشقان از می ناب میکند

زد بدل من آتشی، عشق بتی، که نام او
زهره و آفتاب را زهره به آب میکند

گر چه رسد بهر دلی آتش عشق او، ببین
تازه نمك‌تر از دلم هیچ کباب میکند؟

چشم توام بغمزه گفت آن توام، توصبر کن
من بخدا که صابرم عمر، شتاب میکند

گر کنم عقوبتی، مصلحت است، گو بکن
زانکه ز پیش راندم، به که عذاب میکند

گر همه چشم آهویی صید بخواب میشود
آهوی چشم او مرا صید بخواب میکند

گرچه خطا بود، خطا، کشتن چون «نظامیی»
عاشق اوست، گو بکش، نیك صواب میکند

رباعی

عدلست که بنیاد ظفرها باشد ظلمست که موجب ضررها باشد
جودست که پرده‌دار هرعیب بود بختست که سرپوش هنرها باشد

قطعه

خوشا جانی کز اوجانی بیاسود نه درویشی که سلطانی بیاسود
نکویی بر نکو رویی بماناد که از لبهاش دندانی بیاسود
مبارك مطبخی فرخنده دیگی کزونا خوانده مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد دلی کز وی پریشانی بیاسود

چند بیت از قصیده‌یی است که در مدح نصرت‌الدّین ابو بکر از اتابکان آذربایجان گفته :

سلطان کعبه را بین برتخت هفت کشور
دیبای‌سبز بر تن ، چتر سیاه بر سر
او بر سریر شاهی چو خسروان مربع
پرگار حلقه‌ی او چون آسمان مدور
ترکی است تازی اندام وز بهر دلستانی
بـر عارض سپیدش خال سیه ز عنبر
از خال مفرد او آفت چو خال مفرد
وز حلقه‌ی در او فتنه چو حلقه بر در
هر جا که‌هست مشکی‌جادر حریر دارد
آن‌مشك‌خال از آن شد زیر حریر اخضر
لبیك بر کشیده احرامیـان راهش
چون‌حربیان بغوغا ،چون‌خاکیان بمحشر
در طارم ستونش تمثال شاخ طوبی
در ناودان سیمش نوشاب حوض کوثر

گر کشتی جهان را سکّان او نباشد
ملاح دور باشد بی بادبان ولنگر
از صفوت حریمش روح صفا مصفا
وز نافه‌ی زمینش ناف زمان معطّر
او بر بساط سنگین شاهین صفت نشسته
نگذشته از سیاست بالای او کبوتر
یارب بود که گردد چشم ودل نظامی
از دیدن جمالش پیش از اجل منوّر؟
تا در حریم کعبه «یارب کعبه» گوید
این شکرها که دارد از شاه عدل گستر
دارای ملك عالم یعنی که نصرة الدّین
هم کار ساز دولت هم پیشکار لشکر

پنج گنج (خمسه) ازاین‌شاعر استاد جز ازدیوان‌قصاید و غزلیات پنج مثنوی بجای‌مانده‌است که‌به «پنج گنج» یا«خمسه‌ی نظامی» معروف میباشد وخودنیز آن‌را«گنجینه» نامیده است ، بدین ترتیب که فرماید:

بسی گنجهای کهن ساختم ... درو نکته‌های نو انداختم
سوی«مخزن»آوردم‌اول‌بسیچ ... که‌سستی‌نکردم‌در آن کارهیچ
وزو چرب‌وشیرینی انگیختم ... به«شیرین‌وخسرو»درآمیختم
وزآنجا سراپرده بیرون‌زدم ... درعشق «لیلی‌ومجنون» زدم
وزین‌قصه چون بازپرداختم ... سوی«هفت‌پیکر»فرس‌تاختم
کنون بر بساط سخن‌پروری ... زنم کوس«اقبال‌اسکندری».ـ(۱)

۱ـشرفنامه۷۸

مخزن الاسرار مثنوی اول از پنج گنج است که نظامی آنرا بنام ملك فخرالدین بهرامشاه نامید و بخدمتش تحفه فرستاد. وی پسر داودبن اسحاق و نبیره‌ی منگوجك غازی بود که در روزگار غیاث‌الدین کیخسرو بن کیقباد از سلاجقه‌ی روم و رکن‌الدین سلیمانشاه در ارزنگان (۱) فرمانروایی میکرد و در ۵۹۹ همراه سلیمانشاه بغزوا بخاز رفت و بدست دشمن اسیر گشت، وی سیرت نیکو و همت عالی داشت. بجایزه‌ی مخزن‌الاسرار پنج‌هزار زرر کنی بایك قطار استر وانواع اقمشه جهت شیخ فرستاد، و گویا «آفاق» کنیز قپچاقی که نظامی بدو علاقه‌ی بیشتری داشت بهمراه این هدایا بوده‌است. (۲) درستایش او گوید:

شاه فلك تاج سلیمان نگین — مفخر آفـاق ملك فخـر دین
یکدله‌ی شش جهت و هفت گاه — نقطه‌ی نه دایـره بهرامشاه
سلطنت اورنگ خلافت سریر — روم ستاننده و ابخاز گیر...

این مثنوی‌را استاد اندکی پیش ازچهل‌سالگی وچنانکه اشاره‌شد باحتمال در ۵۸۱ هجری (۵۷۰ بعدازوفات پیغمبرا کرم)سروده‌است. (۳).

مخزن الاسرار قریب ۲۳۵۰ بیت دارد، دربحرسریع مطوّی موقوف و وزن آن عبارتست از، مفتعلن ـ مفتعلن ـ فاعلن. این مثنوی از برگزیده‌ترین مثنویهای پارسی ونماینده‌ی جنبه‌ی‌عرفانی واخلاقی نظامی است. در آن‌پس

۱ــ درحدود دویست میلی باخترارزن‌الروم درساحل‌راست‌فرات، یعنی شمال آن شهر ارزنجان (ارزنگان) واقع بود... ابن بطوطه گویدقسمت‌اعظم اهل آن‌شهررا ارمنی ها تشکیل میدهندومسلمانان آنجا ترك‌زبانند (ترجمه لسترنـج‌ص ۱۲۶).

۲ــ ر.ك هفت اقلیم، ج۲، ص ۱۲۲ ــ راحةالصدور باهتمام مرحوم اقبال ذیل ص ۲۱۷ ــ سلجوقنامه باذیل سلجوقنامه‌ی چ کلاله خاور ــ جهان‌آرا (منکوجك)

۳ ــ در تاریخ شروع و ختم مخزن‌الاسرار بحث واختلاف‌است، ر ك. نظـامی شاعر داستانسرا،، ص ۱۰۲ ــ ۱۰٤ و تحلیل هفت پیکر نظامی، ص بیست وپنج و بیست‌وشش.

ازذکر مقدماتی در توحید ومناجات و نعت رسول اکرم و بحثی درمعراج آن‌حضرت واشاره‌یی بمدح پادشاه وفضیلت سخن وتوصیفی‌از شب و توجه عمیقی بعالم‌دل، که عارفان را آیینه حقیقت‌است شیخ‌را باخود دوخلوت و هریك را ثمرتی است سپس بیست مقالت‌دارد مشتمل برمواعظ وحکم‌ونصایح دینی توأم باعقاید عرفانی وهر مقالتی‌را نیز باامثله‌وحکایاتی‌توضیح داده‌است.

خسرو وشیرین

مثنوی دوم منظومه‌ی خسرووشیرین‌است که دراوایل آن شاعر سه‌تن ازحکمرانان روزگارخودرا مدح گفته‌و کتاب رابنام آنان‌آغاز می کندبدین‌ترتیب:

سلطان‌طغرل‌بن‌ارسلان(۵۷۳- ۵۹۰)ازسلاجقه‌ی‌عراق‌و کردستان(۱)واتابیك شمس‌الدین‌ابوجعفر محمدجهان‌پهلوان(۲)بن‌ایلدگز(۵۶۸-۵۸۱)وقزل‌ارسلان‌بن ایلدگز،جانشین‌اتابیك محمد (۵۸۱- ۵۸۷).ولی‌ظاهراً به‌تحقیق‌نتوان‌معلوم کرد که‌این‌مثنوی بکدام یك‌ازاین‌سه‌تن بایداختصاص داشته باشدونیز چنانکه ازقراین برمیایدجز،ده‌ویرانه‌یی‌بنام «حمدونیان» تشریفی درخور وصلتی که‌شایسته‌ی‌مقام والای شاعر آزادمنش باشد ازاین ممدوحان نگرفته‌است. آنجاکه‌جهان پهلوان، پذیرنده وخریدار این‌دفتر در گذشته و نتوانسته‌است بوعده های خود ایفا کند چنین فرماید :

چنین مهدی که ماهش درنقابست / ز مه بگذر سخن درآفتابست
خریدندش به چندان دلپسندی / رساندندش به چرخ‌ازسربلندی
پذیرفتند چندان ملك و مالم / که‌باور کردنش آمد محالم
بسی چینی نورد نابریده / بجز مشك ازهوا گردی ندیده

۱- ازگفته‌های‌خود نظامی‌ظاهراًچنین برمی‌آید که‌سلطان‌طغرل‌خواسته‌است که‌استاد منظومه‌یی برای او بسراید ونظامی این مثنوی‌را سروده‌ولی‌کشته‌شدن طغرل‌درجنك‌این کاررا بتعویق انداخته‌است ر.ك به‌ابیات ص۱۵ وبعد

۲- وهم‌معلوم میشود نظامی‌خواسته‌است خسرووشیرین‌را بوسیله‌ی‌همین اتابیك به‌طغرل تقدیم کند .

همان ختلی خرام خسروانی | سر افسار زر و طوق کیانی
بتشریفم حدیث از گنج می‌رفت | غلام ازده کنیز ازپنج‌می‌رفت
پذیرشها نگر درکار چون ماند | ستورم‌چون‌سقط‌شد بارچون‌ماند
پذیرنده چگونه رخت برداشت | زمین کشته‌را ندروده بگذاشت

در تعیین تاریخ قطعی شروع و ختم مثنوی خسرووشیرین نیز در میان نویسندگان خلاف‌است . مرحوم وحید انجام آن را چهارسال‌بعدازمخزن‌الاسرار ودرسنه‌ی ۵۷۶ دانسته (۱) داراب گوید در ۵۸۰ بنظم درآمده است. ریو **Rieu** ۵۷۶ را تاریخ محقق‌نظم آن‌میداند (۲) وبحسب تحقیق آقای‌دکتر شهابی‌خسرو وشیرین درحدود ۵۸۳ خاتمه‌یافته‌است (۳).

این‌داستان قصه‌ی‌عشق‌وعلاقه‌ی‌خسروو‌پرویزوسپس‌معاشقه‌ی فرهاد کوه کن باشیرین شاهزاده ارمنی است که روزگاری معشوق و سرانجام از زنان محبوب حرمسرای‌خسرو گردیدو نظامی‌مدعی‌است که سوادداستان دربردعه (٤) بوده‌واصل آن را از تاریخ کهن آن‌بوم بدست‌آورده‌است وصحت این حدیث‌شیرین آشکار ومورد قبول‌عقل‌است آنجا که گوید :

حدیث خسرووشیرین نهان نیست | وزین شیرین ترالحق داستان‌نیست
بیاضش در گزارش هست معروف | که دربردع سوادش هست موقوف
زتاریخ کهنسالان آن بوم | مرا این گنجنامه گشت معلوم
نیارد در قبولش عقل سستی | که پیش عاقلان دارد درستی
نه پنهان بل درستیش آشکار است | اثرهایی کز ایشان یادگاراست

بهرحال اساس این داستان ازجمله داستان‌های اواخرعهد ساسانی است که درتاریخهای قدیم ازقبیل‌المحاسن والاضداد جاحظ وغرراخبارملوك‌الفرس‌ثعالبی

۱- گنجینه گنجوی ص عط ۲ - ترجمه مخزن‌الاسرار بانگلیسی ص۳۱
۳- ر.ك نظامی شاعر داستانسرا ص ۳-۱۰۲ و۱۴۴ تا ۱۴۷
۴- بردعه، همین کتاب ص ۷۸

وشاهنامه فردوسی سابقه‌دارد(۱) و شامل درحدود ٦٥٠٠ بیت به‌بحر هزج مسدس محذوف است. بروزن مفاعیلن ـ مفاعیلن ـ فعولن .

لیلی ومجنون سومین‌مثنوی‌را حکیم نظامی بخواهش شروانشاه‌جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان بن‌منوچهر و بنام وی سروده‌است. چنانکه پیشتر نیز اشاره‌شد ، این‌خاندان‌ازنژاداصیل ایرانی‌وعموما دانش دوست‌وهنرپرور بوده‌اند و نظامی‌در باره‌ی‌او چنین‌فرماید :

صاحب‌جهت‌وجلال‌وتمکین   یعنی که جلال‌دولت‌ودین
تاج ملکان ابوالمظفّر   زیبنده‌ی ملك‌هفت کشور
شروانشه آفتاب سـایه   کیخسرو کیقباد پایه
شاه‌سخن‌اخستان که نامش   مهریست که‌مهرشدغلامش
بهرام نژاد ومشتری چهر   در صدف ملك منوچهر
زین طایفه تا بدور اوّل   شاهیش به نسل درمسلسل
نطفه‌اش که‌رسیده گاه برگاه   تا آدم هست شاه برشاه

منظومه‌ی‌لیلی و مجنون‌را چنانکه‌شاعرخود گوید ، دراکثراز چهارهزار بیت(۲)درمدتی کمتر ازچهارماه برشته‌ی‌نظم کشیده‌ودرسلخ‌رجب ٥٨٤هجری‌بپایان برده است:

این چار هزار بیت اکثر   شد گفته بچار ماه کمتر

۱ـ گویا این‌داستان‌بعدازقرن چهارم تـادوره‌ی نظامی توسعه و تغییراتی یافته‌وبا صورتی که در خسرو و شیرین می‌بینیم بنظامی‌رسیده باشد . تاریخ‌ادبیات درایران ج۲

۲ـ درخاتمه‌ی لیلی‌ومجنون ص۲۷٦(چارمغان) مینویسد:«... چهارهزار بیت‌اکثر منتها چهارهزاروپنجاه یاصدبیت است درصورتیکه این‌کتاب اکنون بالتمام چهارهزارو ششصدوپنجاه بیت‌است‌پس‌ششصدبیت الحاقی است‌ـ درگنجینه گنجوی ص‌مح۴۵۰۰ بیت‌تقریباً

گرشغل دگر حرام بودی   درچارده شب تمام بودی



کاراسته‌شد به بهترین حال   درسلخ رجب به«ثی»و«فی»«دال» (۱)
تاریخ عیان که داشت با خود   هشتاد و چهار بعد پانصد

پس با احتساب اینکه داستان را درچهار ماه سروده است تاریخ شروع آن غرّه ربیع الثانی ٥٨٤ خواهدبود.

موضوع این مثنوی شرح داستان عشق حزن انگیز قیس بن ملوح بن مزاحم از قبیله بنی عامر معروف «بمجنون» ولیلی بنت سعد بن ربیعه معشوقه وی ازهمان قبیله ووصف زاری‌ها وناله‌های جانسوز عاشق ومعشوق است که باوصفی بسیارغم‌انگیزوحزن آورخاتمه‌می‌یابد(۲). این داستان ازداستانهای قدیم عرب است(۳) که‌از همان آغازدرافواه مردم ایران افتاده‌وزبانزدادباوشعرابوده‌است. درقرن سوم‌هجری ابن قتیبه دینوری در کتاب الشعر والشعراء فصلی به آن اختصاص داد، سپس ابوالفرج اصفهانی دراوایل قرن چهارم آن اخبار را بطور تفصیل در کتـاب معروف خود موسوم به « الاغانی » گرد آورد (٤) . از شعرای معروف نیز باباطاهر همدانی و منوچهری دامغانی و مسعود سعد سلمان و دراواخرقرن پنجم واوایل قرن ششم سنائی غزنوی ودراین میان شاعران دیگری نیز که‌عده‌ی آنان کم نیست هریك اشاراتی بدین داستان کرده‌اندتادرقرن ششم شهرت افسانه‌ی لیلی ومجنون دراین کشور بپایه‌یی رسید وتمایل وتوجه‌مردم بحدی بود که پادشاه وقت ازنظامی خواست تا آنرا بتمامی

۱ــ ثاء وفاء ودال بحساب ابجد٥٨٤است

۲ــ ر.ك، به‌اعلام النساء ج۳ص۱۳۷۱وبعد

۳ــ الفهرست ص ٤۲٥

٤ــ الاغانی چ مصر ج۱ص۱۶۱ــ۱۸۲وج۲ص۲ــ۱۷

درطی مثنوی‌مستقلی بنظم آورد (۱) واین منظومه‌اولین کتابیست که‌در آن‌افسانه‌ی لیلی ومجنون بطور کامل ومنظم گرد آمده است. بنا براین استاد درابداع اصل این داستان هم مبتکر نبوده و چون ترجمه میکرده ناچار خود را مقید میدیده است ، ازاین جهت ، توان گفت که چندان فروع و حواشی در آن وجود ندارد مگر در مواقع بث و شکوی و راز و نیاز عاشقانه و نیایش بدرگاه آفریننده‌ی جهان‌و خطاب بستارگان آسمان است که به مضامین لطیف شاعرانه میپردازد و این منظومه‌دربحر هزج مسدس اخرب مقبوض بروزن مفعول - مفاعلن - فعولن میباشد .

هفت پیکر نظامی‌این‌منظومه را که‌باسامی «هفت گنبد» و « بهرامنامه» نیزخوانده‌است، بسال ۵۹۳ بپایان‌برد:

از پس پانصد ونود سه بر آن　　گفتم این نامه‌راچو ناموران

روز بر چارده ز ماه صیام　　چارساعت زروز رفته تمام

وپس‌ازتمام کردن آنرابنام‌علاءالدّین کرپ‌ارسلان(۲)ازسلسله‌ی‌ترکان‌آق سنقری که‌در آن عهدبرقسمتی از شمال آذربایجان فرمانروایی‌داشتند ، درآورد ، چنانکه گوید :

۱ـچنانکه گوید:

در حال رسید قاصد از راه　　آورد مثال حضرت شاه

بنوشته بخط خوب خویشم　　ده پانزده سطر نغز بیشم

. . . .

خواهم که بیاد عشق مجنون　　رانی سخنی‌چو در مکنون

۲ـازاوچنین‌نام‌می‌برد :

عمده‌ی‌مملکت علاء الدین　　حافظ و ناصر زمان و زمین

شاه‌کرپ ارسلان کشورگیر　　به زالپ ارسلان بتاج و سریر

نسل آق سنقری مؤید ازو　　اب و جد باکمال امجد ازو

ای کمر بسته‌ی کلاه تو بخت — زنده دار جهان بتاج و بتخت
ای بخضر و سکندری مشهور — مملکت راز علم و عدل تو نور
ای نظامی بلند نام از تو — یافته کار او نظام از تو
من که الحق شناختم بقیاس — کاهل فرهنگ را تو داری پاس
نقش این کار نامه‌ی ابدی — در توبستم بطالع رصدی
چونکه پختم بدور هفت هزار — دیك پختی چنین به هفت افزار
نوشش از بهر جان فروزی تست — نوش بادت بخور که روزی تست

وبنام همین پاشاه نیز پایان می‌یابد:

چون فروزنده شد بعکس و عیار — نقد این گنجه خیز رومی کار
نام شاهنشهی بـرو بستم — کاب گیرد زنقش او دستم

بعد گوید:

اینچنین نامه بر تو شایدبست — کز تو جای بلند نامی هست
چونکه شدلعل بسته برتاجش — بر توبستم ز بیم تاراجش

در این مثنوی نظامی نخست مانند سایرمثنویهای خود توحید حق و نعت رسول اکرم(صلعم) را گفته پس ازذکرمختصری دردعای کرپ ارسلاب، درستایش سخن ونصیحت فرزند سخن میگوید پس‌از آن بشرح‌داستان بهرام گور(بهرام‌پنجم ساسانی ٤٢٠–٤٣٨م.) که از قصص معروف دوره ساسانی بوده است میپردازد و سر گذشت بهرام را از کودکی وجوانی وجلوس بر تخت‌سلطنت‌ودوران‌شاهی بسزا بیان‌میکند. آنگاه بداستان ازدواج اوبادختران پادشاهان هفت‌اقلیم وبنای هفت گنبد باشکوه بدست ستاره‌شناس وبطبع هفت اختر که هریك برنگ‌خاص‌بوده بدین نحواشاره میکند:

هفت کشور تمام در عهدش — دختر هفت شاه در مهدش
کرده‌هردختری برنگ‌وبرای — گنبدی‌را زهفت گنبدجای
وز نمودار خانه تا بفریش — کرده‌همرنك‌روی گنبدخویش

روز تا روز شاه فرخ بخت — در سرای دگر نهادی رخت

و توصیف میکند که چگونه بهرام ایام هفته را هر روز میهمان یکی از آن دختر کان بوده بنشاط و شادکامی میگذرانده و قصه‌یی از هر یك می‌شنیده است !!

بعدازاین تفصیل شاعر ازنابسامانی اوضاع ملك براثرغفلت بهرام و آمدن خاقان چین بجنگ وی وظلم‌وزیر (راست‌روشن) وانتباه بهرام و باز خواست از وزیر ستمکار سخن‌میراندواین‌سر گذشت‌عجیب ونمونه‌ی‌بارز لاابالیگری وسراسر عیاشی وغفلت راتا بدانجا ادامه میدهد که‌این مرد سرمست در دنبال گورخری بغاری‌میرود وناپدیدمیشود .

بهرحال نظامی جمعاً هفت‌داستان ازقول‌آنان‌روایت میکند که‌حقاً هریك‌از لحاظ فن‌ادب ازشاهکارهای درخشان‌زبان فارسی‌است و درهمان حال که وصف مناظرروح‌انگیزومجالس‌شادی‌وسروررا بدرجه‌ی‌اعلی‌رسانیده‌است‌هرجامناسبتی‌پیدا میکند به نتایج‌سودمند اخلاقی وپندونصیحت وعبرت‌نیز ضمن‌داستان‌می‌پردازد .

و آن تقریباً مشتمل‌بر ۵۱۳۶ بیت است در بحر خفیف مخبون مقصور بروزن فاعلاتن - مفاعلن- فعلان .

اسکندر نامه

پنجمین مثنوی حکیم ازخمسه یاپنج گنج او اسکندر نامه است‌این کتاب را نظامی‌خودبردو بخش کرده‌قسمت‌نخستین را «شرفنامه» و بخش دومین را « اقبالنامه » خوانده‌است.

چنانکه درباره‌ی شرفنامه گوید :

به نقشی که نزد کلان‌نیست خرد — نمودم بدین داستان دستبرد

ازآن خسروی‌می که درجام اوست — «شرفنامه‌ی‌خسروان» نام‌اوست

«شرفنامه» را فرخ آوازه کرد — حدیث کهن‌رابدو تازه کرد(۱)

۱ـ شرفنامه‌ص ۴۹ـ۵۰

بنام اقبالنامه هم، چنانکه در چگونگی ترتیب مثنویها دیدیم اشارتی کرده بود (۱) .

بدین شرح چون موضوع داستان در هردو بخش « اسکندر مقدونی» وقسمت اولی دنباله وتتمه‌ی قسمت دومی است ازاینرو این منظومه رویهم به «اسکندر نامه» معروف گردیده‌است. و بایددانست داستان اسکندر پیش ازنظامی شهرت داشت و کسانی اسکندر نامه‌ها نوشته‌بودند، چنانکه فردوسی نیز آن‌را برشته‌ی نظم کشیده بود، بی‌شك نظامی درآنها نظری داشت بخصوص دراین‌باره از دانای طوس تقلید کرده و بقول خود آنچه را که وی ناگفته گذاشته بنظم در آورده است ، چنانکه گوید :

سخنگوی پیشینه دانای طوس — که آراست روی سخن چون عروس
درآن نامه کان گوهر سفته‌راند — بسی گفتنی ها که ناگفته ماند
نظامی که‌در رشته گوهر کشید — قلم دیده‌ ها را قلم در کشید
بناسفته دری که در گنج یافت — ترازوی خود را گهر سنج یافت

در نسخه‌های‌مختلفی ازاسکندر نامه، تاریخ اتمام آن باختلاف آمده‌است بترتیب زیر:

« ۵۹۰ »

جهان بردهم روز بود ازایار — نود در گذشته زپانصد شمار

« ۵۹۷ »

بتاریخ پانصد نودهفت سال — چهارم محرم‌بوقت زوال (۲)

« ۵۹۹ »

۱ــ همین کتاب ص ۳۹۷

۲ــ قدرت‌اله گوپاموی، همین‌بیت‌را نقل‌میکند وگوید اصح‌اینست که‌سکندر نامه‌را درسال ۵۹۷ به‌اتمام رسانیده ص۷۰۵ ــ درنفحات‌الانس سنه۵۹۲ تاریخ اتمام اسکندر نامه است ص ٦۵۹ .

جهان بردهم روز بود ازایار نود نه گذشته زپانصد شمار

ولی پذیرفتن هریك ازاین سالها برای تاریخ اتمام اسکندر نامه بدون اشکال بنظر نمی آید ، حتی سال ٥٩٩ که در بیت اخیر آمده است آن نیز باجلوس عزالدین مسعود(٦٠٧) چنانکه گفتیم که گویا اقبالنامه را بنام او کرده سازگار نیست امـا نسبت بتاریخهای دیگر وتاحدودی باز بتاریخ واقعی ختم اسکندر نامه می توانـد نزدیکتر باشد زیرا ازاین دوسه بیت:

نظامی چواین داستان شد تمام بعزم شدن تیز برداشت گام
چو حال حکیمان پیشینه گفت حکیمان بخفتند واو نیزخفت
فزون بودشش مه زشصت وسه سال که برعزم ره بردهل زد دوال

که درپایان اقبالنامه گوید ودرآن ازمرگ خودخبرمیدهد اگر الحاقی نباشد میتوان احتمال داد که شاعر پس از اتمام اسکندر نامه چند سالی بیش زنده نبوده است. (١)

بهرحال این مثنوی حاوی مطالب حکمت آمیز و نصایح سودمند واندرزهای اخلاقی وپندهای دینی است وروی هم درحدود ١٠٤٨٠ بیت دارد ببحر متقارب مثمن مقصور بدین وزن: فعولن ـ فعولن ـ فعولن ـ فعل.

شرفنامه نظامی این نامه را بنام اتابك اعظم نصرة الدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان درآورد، چنانکه گوید:

جهان پهلوان نصرة الدین که هست براعدای خود چون فلك چیره دست

....

بانصاف شه چشم دارم یکی که بیند در این داستان اندکی

....

فرستم عروسی بدان بزمگاه کزو چشم روشن شود بزم شاه...

١ـ رك ، تاریخ ادبیات درایران ج٢

و آن نزدیك به ٦٩٠٠ بیت دارد درداستان اسکندر، که باحذف وتلخیص گزارش آن دراین کتاب چنین‌است : فیلقوس (۱) پادشاه نامور و از تاجداران روم بود .

که ازجمله‌ی تاجداران روم — جوان دولتی بوداز آن‌مرزو بوم
شهی نامور نام او فیلقوس — پذیرای فرمان او روم‌و روس

در نسب‌اسکندر سخنان مختلفی گفته‌شده ولی‌وی‌پسر فیلقوس‌است :

درست آن‌شد از گفته‌ی هر دیار — که از فیلقوس آمدآن‌شهریار

چون فیلقوس شایستگی و خردمندی فرزند را دریافت نقوماجس (خش) دانا پدرارسطورا به‌تعلیم‌او گمارد :

چو فرزند خودرا خردمند یافت — شد ایمن که شایسته فرزندیافت
نشاندش بدانش در آموختن — که گوهرشودسنگ‌ازافروختن
نقوماجس آنکو خردمند بود — ارسطوی داناش فرزند بود
به‌آموزگاری برو رنج برد — بیاموختش آنچه نتوان شمرد

استادش، آداب‌شاهی‌وهنرهای‌نغز و آیین‌حرب وفن‌غلبه‌بردشمن وازهردانشی به‌وی‌آموخت :

ادبهای شاهی هنر های نغز — که نیروی دل‌باشد و نور مغز
زهر دانشی کان بود در قیاس — وزو گردد اندیشه معنی‌شناس
برآراست آن گوهر پاك را — چو انجم که آراید افلاك را

فیلقوس مرد وتاج‌وتخت یونان‌را بدوسپرد :

ملك فیلقوس ازجهان رخت‌برد — جهان‌را بشاهنشه نو سپرد

او بعدالت سلطنت‌میکرد و:

ولایت زعدلش پرآوازه گشت — بدو تاج و تخت پدر تازه گشت

۱- Philippus اسم پدر اسکندر، معرب آن فیلیفوس ، درکتابها غالبا بتصحیف «فیلقوس» نوشته‌اند .

ارسطو که از آغاز همدرس وخدمتگروی بود

ارسطو که همدرس شهزاده بود　　بخدمتگری دل بدو داده بود

سرانجام دستوردرگاه شد واسکندر بتدبیراوملك میراند .

ارسطو که دستور درگاه بود　　بهر نیك وبد محرم شاه بود

سکندر بتدبیر دانا وزیر　　بکم روزگاری شد آفاق گیر

مصریان اززنگیان پیش او تظلم کردند .

خبر برد صاحب خبر نزد شاه　　که مشتی ستمدیده‌ی دادخواه

تظلم زنانند برشاه روم　　که برمصریان تنگ شد مرزو بوم

رسیدند چندان سیاهان زنگ　　که شد دربیابان گذرگاه تنگ

اسکندر بالشکر زنگبار، پیکار کرد وپیروز گشت.

سکندر بشمشیر بگشاد دست　　ببازار زنگی درآمد شکست

شه ازفتح زنگی و تاراج گنج　　برآسود وایمن شدازدرد ورنج

وچون از این جنگ برآسود.

که‌چون شاه روم از شبیخون زنگ　　برآسودو آمد مرادش بچنگ

بفتح ایران کمربست :

کمربند ایرانیان سست کرد　　بایران گرفتن کمرچست کرد

از باج‌دادن بدارا شاهنشاه ایران‌ابا کرد:

بدارا چرا داد باید خراج　　کزو کم ندارم‌نه گوهر نه‌تاج

وباوی بجنگ پرداخت ودوسرهنگ غدار ازخاصان دارا آن‌درخت کیانی رابخاك درآوردند شاه‌ایران کشته‌شد وسپاه‌پراکنده گشت :

بدارا دوسرهنگ بودند خاص　　باخلاص نزدیك ودور ازخلاص

دو سرهنگ‌غدار چون پیل‌مست　　برآن پیلتن برگشادند دست

زدندش یکی تیغ پهلو گزار　　که‌ازخون‌زمین گشت‌چون‌لاله‌زار

درافتاد دارا بدان زخم تیز　　زگیتی برآمد یکی رستخیز

درخت کیانی در آمد بخاك   بغلطید در خون ، تن زخمناك

بدین ترتیب ایران بتصرف اسکندر در آمد و یکمشت رجّاله‌ی متملق از سران غیر محقّق فراهم آمده پیش اسکندر رفتند و به‌در گاه‌وی سر خدمت نهادند و بر شهریاریش چنین تهنیت گفتند :

سر تخت جمشید جای تو باد   سریر سران خاك پای تو باد
کهن رفت شاه نو ما تویی   نه خسرو که کیخسرو ما تویی
نپیچد کسی گردن ازرای تو   سر ما و پایینگـه پای تو

اسکندر آتشکده‌های ایران‌را ویران ساخت و آتش‌ها را فرو کشت :

بهر جا که او آتشی دید چست   هم آتش فرو کشت و هم زندشست
بسی آتش هیربد را بکشت   بسی هیربد را دوتا کرد پشت

ودختر دارا «روشنك»را بعقد خود در آورد:

جهانجوی بررسم آبای خویش   پریزاده را کرد همتای خویش

و بر تخت کیان نشست .

بـاصطخر شد تـاج برسر نهاد   بجای کیومرث وهم کیقباد

سپس بجهانگردی وجهانگیری پرداخت بجانب مغرب رفت و خانه‌ی کعبه‌را زیارت نمود .

چوملك عجم رام شد شاه را   بملك عرب راند بنگاه‌را
سوی کعبه‌شد رخ برافروخته   حساب مناسك درآموخته
قدم بر سر ناف عالم نهاد   بسا نافه کز ناف‌عالم گشاد

وبکوه البرز وتماشای دریای خزران رهسپار گشت چنانکه گرانمایگان سپاه را بخواند و به آنان چنین گفت:

سوی روم ازاین پیش‌بودم بسیج   عنان مرا داد ازآن‌چرخ پیچ
برآنم که تاجمله‌ی مرز و بوم   نگردم نگردد سرم روی روم
نخستین‌خرامش دراین کوچگاه   به‌البرز خواهم برون برد راه

وزان کوه فرخ درآیم بدشت | ز صحرا بدریا کنم بازگشت
تماشای دریای خزران کنم | زجرعه براو گوهرافشان کنم

واز آنجا بدژدربندرفت :

چو لشکر سوی کوه البرز راند | بهر ناحیت نایبی را نشاند
بدهلیزه‌ی رهگذر های سخت | زشروان‌چوشیران همی‌برد رخت
در آن تاختن کآرزومند بود | رهش بر گذرگاه دربند بود

وآنجارا بگشود :

فرستاد شه تا بدز تاختند | از آن رهزنان‌دز بپرداختند

بقلعه‌ی سریرراند:

سپه راند ازآنجا به‌تخت سریر | که‌تا بیند آن‌تخت‌را تخت گیر

سپس آهنك غار کیخسرو کرد :

برون آمد از دیدن تخت وجام | سوی غار کیخسرو آورد گام
نگهبان دز رنج بسیار برد | که‌تا شاه را سوی آن غاربرد

گیلان وری وخراسان را زیرپا گذاشت :

بگیلان در آمد بکردار ابر | بدانسان که دربیشه آید هژبر
ز گیلان برون شد درآمد بری | بسافکندن دشمن افکند پی
به بلخ آمد وآتش زردهشت | بطوفان شمشیر چون آب کشت
بمغز خراسان در افکند جوش | خراسانیان را بمالید گوش

وبهندوستان وچین و کشور روس رفت باروسیان‌هفت جنك عظیم کردوآخر کارچیره شد :

ز غزنین در آمد بهندوستان | ره ازمو کبش گشت چون بوستان
ز هندوستان شد به تبت زمین | ز تبت در آمد باقصای چین
سوی روسی آورد یك تر کتاز | چو تند اژدهایی دهن کرده باز
هزیمت در افتاد بد خواه را | جهان داد شاهی جهانشاه را

سرانجام بظلمات رفت وچون‌ازآن بیرون آمد بروم (یونان) باز گشت:

سکندر چو آهنگ ظلمات کرد — عنایت بترك مهمات کرد
عنان کرد سوی سیاهی رها — نهان شد چومه در دم‌اژدها
چو بیداری بخت شد رهنمون — ز تاریکی آمدسکندر برون
وز آنجا در آمد بدریای روم — برون برد کشتی به‌آباد بوم

پس می‌بینیم اسکندردراین کتاب بعنوان‌پادشاهی جهانگیروفاتحی بزرگ معرفی‌شده‌است که درواقع همان داستان حقیقی‌اومیباشد .

اقبالنامه این بخش بمناسبت ابیات زیرین :

خرد هرکجا گنجی آرد پدید — ز نام خدا سازد آنرا کلید
خدای خرد بخش بخرد نواز — همان ناخردمند را چاره‌ساز

در آغازمنظومه، که کلمه‌ی «خرد» در آن بکاررفته‌است و هم بمناسبت خرد نامه‌هایی‌چون خردنامه‌ی‌ارسطو وافلاطون و سقراط که درضمن داستان آمده به « خردنامه »نیزمعروف گردیده است. ازبرخی‌ازنسخ اقبالنامه چنین برمیآید که الملك‌القاهرعزالدین ابو الفتح مسعود (ثانی) پسرنور الدین ارسلانشاه (اول) فرمانروای‌موصل(٦٠٧ـ٦١٥)ممدوح‌شاعر بوده‌چنانکه درستایش‌او گوید :

سر سرفرازان و گردنکشان — ملك عـزدین قاهرشه نشان
طرفـدار موصل بفرزانـگی — قـدرخان شاهان بمردانگی
چو محمود با فرو فرهنگ‌وشرم — چو داود از او گشته پولادنرم
بطغرای دولت ز محمودیـان — بتوقیع نسبت ز داودیـان(١)

١ـ چندسطرپایین‌ترنظامی از«پیشکین» نام میبردوچنین گوید :

. . . .

چرا پیشکین خواند او را سپهر — که هست ازچنین خسروان پیش‌مهر
اگر پیشکین بر نویسند راست — بود کی پشین حرف بروی گواست

بقیه‌پاورقی‌درصفحه‌بعد

وباز درختام کتاب در حق او فرماید:

. . . .

ملك عز دين آنکه چرخ بلند　　بدو داد اورنگ خود را کمند

گشاینده‌ی راز هفت اختران　　ولایت خداوند هشتم قران

نشیننده‌ی بزم کسری و کی　　فریدون کمر، شاه پیرو زپی . . .

و گویا این منظومه را نیز بنام وی کرده است (۱) که بدنبال آن چنین فرماید:

بپایان شد این داستان دری　　بفیروز فالی ونیك اختری

چو نام شهش فال مسعود باد　　وزین داستان شاه محمود باد

همین داستان باد ازاوسر بلند　　هم‌اوباد ازاین‌داستان بهره‌مند

بقیه پاورقی ازصفحه‌قبل

این پیشکین (بیشکین) نصرةالدین‌ابوبکر بیشکین برادرزاده‌ی قزل‌ارسلان است که بعدازوفات اودرسال ۵۸۷ جای‌عم رادرآذربایجان گرفته‌بود. پس‌بدینسان نام‌سه‌تن‌ازامرا (نصرةالدین‌ابوبکر بن‌محمدجهان‌پهلوان ـ عزالدین ابوالفتح‌مسعود ـ وبیشکین‌مذکور) در اسکندرنامه آمده‌است.«ازاین اسامی سه‌گانه‌چنین‌مستفاد میشود که‌اسکندرنامه دوسه‌بار بنام دوسه‌تن‌ازامرا درآمده واین اسامی‌وابیات درنسخ بعدی بهم مخلوط شده و مایه‌ی اشتباه اسامی بیکدیگر گردیده‌است». تاریخ ادبیات‌درایران ج۲ص ۸۰۵.

بنظرمینورسکی پیشکین هیچیك ازآن دوممدوحی‌که درنسخه‌های مختلف اقبالنامه ذکرشده ، نیست، ممکن‌است آن‌نام پسر نصرت‌الدین‌باشد که‌یك بار نام‌وی‌دروقایعنامه‌ی گرجی
(Histoire dela Géorgie , translated by Brosset ,1/1,443)
آمده است«بشکن‌دلیر» ...ذکر نام‌فرزند ممدوحی‌که منظومه‌بوی تقدیم میشد معمول‌بود. وهم‌مینویسد «باحتمال قوی‌این‌منظومه‌هم بایدمانندشرفنامه بنصرت‌الدین‌اتحاف‌شده‌باشد...»
(Bsoas,vol.X11,2.p.443)

۱ـ درگنجینه‌ی‌گنجوی‌ص‌فج: اقبالنامه بنام‌ملك عزالدین مسعودبن‌ارسلان سلجوقی وشرفنامه بنام نصرةالدین جهان پهلوان‌است، کاتبان این دومنظومه را یکی دانسته‌ودر بیت «ملك عزدین قاهرشه نشان» عزالدین را بنصرت الدین بدل‌کرده‌اند ولی در پایان اقبالنامه تصرف نابجای خود را فراموش‌کرده وعزالدین را بجای‌گذاشته‌اند .

نظامی بدو عالی آوازه باد | بنظمی‌چنین نام او تازه باد
بدو باد فرخنده چون نام او | از آغاز او تا بانجام او

ولی اگر این ابیات بهمین صورت صحیح باشد، چنانکه گفته شد تاریخ اتمام اقبالنامه باسال جلوس ملك‌عزالدّین که‌شاعر کتاب‌را بوی اتحّاف کرده است‌تطبیق نمیکند. مگر باقراینی که گذشت فرض کنیم که وی لااقل در آغاز فرمانروایی ممدوح خود درقید حیات بوده و نظم اسکندرنامه نیز بعدازسال ٦٠٧ پایان یافته است . درصورتیکه دیدیم، سال ۵۹۹ آخرین تاریخ اتمام اسکندرنامه است که در نسخ‌موجود دیده میشود .

این بخش نیز قریب ٣٦٨٠ بیت دارد و بهمان‌وزنی‌است که شرفنامه سروده شده است.

اسکندر، دراین دفتر تنها آن شهریار وتاجدار ولایت‌ستان‌مهاجم آفاق گیر نیست. بلکه‌دیگر بدانش‌وهنرعنایت‌بیشتری‌دارد، دانادرپیش اوارجمنداست‌پایگاه هنرمند را بالا می‌برد :

اشارت چنان شدزتخت بلند | که‌داناست‌نزدیك ما ارجمند
نجوید کسی‌بر کسی برتری | مگر کز طریق‌هنر پروری
ز هر پایگاهی که والابود | هنرمند را پایه بالا بود

...

وی مردی حکیم ودانشمند است باهفت‌حکیم (ارسطو ، والیس ، بلیناس. سقراط ، فرفوریوس ، هرمس وافلاطون) خلوت میسازد وفی‌المثل گفتار آنان‌را در باب آفرینش میشنود وآنگاه عقیده خودرا چنین بیان میکند:

بر آنم که این صورت ازخودنرست | نگارنده‌یی بودشان از نخست
نگارنده دانم که هست از درون | نگاریدنش را ندانم که چون
زچون کرد او گر بدانستمی | همان کو کند من توانستمی

. . . .

ازین بیش گفتن نباشد پسند — که نقش جهان نیست بی نقش‌بند

وبدرجه‌یی از دانش میرسد که میتواند رخنه‌های جهل‌را بر بندد، و گره‌های علم ومشکلات حکمت را بر گشایدو بعلوم نهانی دست یابد:

ز تعلیم دانش بجایی رسید — که‌دادش‌خرد بر گشایش کلید

بسی رخنه‌را بستن‌آغاز کرد — بسی بسته‌هارا گره باز کرد

بدانستن علمهـای نهان — تمامی‌جزاورا نبود ازجهان..

سپس درطلب جهان آفرین گام‌برمیدارد ، راه مکاشفه می‌پیمایدومیکوشد پرده از اسرارنهانی بردارد ، تاشبی درعالم‌جذبه و بیخودی سروش حضرت ایزدی نوید پیغمبری‌باو میدهد :

سروش آمد از حضرت ایزدی — خبردادش‌ازخوددرآن بیخودی

. . .

چنین گفت کافزونتر از کوه‌ورود — جهان آفرینت رساند درود

برون ز انکه داد او جهانبانیت — به پیغمبری داشت ارزانیت

. . .

وچون بدینسان پیغمبری‌اومسجّل‌است.

که‌چون نامه‌ی‌حکم‌اسکندری — مسجّل شد از وحی پیغمبری

بادعوی پیغمبری بجهانگردی می‌پردازد پس‌ازماجراهایی عزم روم‌میکندو درراه بیمار میشود وایام اوسپری میگردد .

عرفان افکار صوفیانه دراشعار نظامی‌بخصوص درمنظومه مخزن‌الاسرار وی کم نیست و آنچه کمابیش ازسخنان اوفهمیده میشود توجهی بعالم باطن داشته که خود از آن به « دل » تعبیر میکند :

تن چه بود ریزش مشتی گل است — هم دل وهم دل که سخن‌دردل‌است

بنده‌ی دل باش که سلطان شوی — خواجه‌ی عقل و ملك جان شوی

وچندی هم که شاید مقارن سرودن مخزن‌الاسرار و بروزگار جوانی بود بریاضت بدن وتهذیب نفس وتصفیه‌ی باطن اشتغال داشت.

قدر دل و پایه‌ی جان یافتن جز بریاضت نتوان یافتن
سیم طبایع بریاضت شمار زر ریاضت بطبیعت شمار



تاز ریاضت بمقامی رسی کت بکسی‌در کشد این ناکسی
توسنی طبع چو رامت شود سکه‌ی اخلاص بنامت شود

وروی ازجهان برتافته بود وطریق زهدوتصوف‌می‌سپرد:

منم روی از جهان در گوشه کرده کفی پست(۱)جوین‌ره‌توشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته زشب تا شب بگردی روزه بسته

چلّه می‌نشست‌وخلوت میگزید چنانکه گوید پس ازچهل‌چله‌وهزارخلوت وریاضت‌بترك زهد گفتن وبزم افروزمجلس‌شاهان شدن از من دور است:

چوچله چهل گشت‌وخلوت هزار ببزم آمدن دور باشد زکار
چو از،ران‌خود خورد باید کباب چه گردم بدریوزه‌چون آفتاب
نشینم چو سیمرغ در گوشه‌یی دهم گوش را ازدهن توشه‌یی

وتا حدی که از مضامین برخی از اشعارش توان‌فهمید وی درنتیجه‌ی‌این ریاضت‌وخلواتی که با دل داشته وثمراتی که ازآن خلوتها بدست‌آورده بمرحله‌یی از یقین‌نیز رسیده است :

بس که سرم‌برسر زانو نشست تا سر این رشته بیاید بدست
این سفر ازراه یقین رفته‌ام راه چنین رو که چنین رفته‌ام
محرم این ره نه تویی زینهار راه نظامی به نظامی گذار

دیگران نیزدرتصوف‌وزهد شیخ سخنانی گفته‌اند وبرخی نیز کراماتی‌به‌وی نسبت داده‌اند :

۱ــ آرد.

دولتشاه گوید : شیخ دراواخر عمر منزوی و صاحب خلوت بود و بامردم کمتر اختلاط میکرد. روزی اتابك قزل ارسلان میل بزیارت او کرد ، بار نیافت و و گفتند که شیخ منزویست باسلاطین وحکام صحبت نمیدارد ولی اتابك ازروی امتحان بدیدن او آمد ، شیخ از روی کرامت دریافت ، ازعالم غیب شمه‌یی بچشم اتابك نمود. اتابك دید تختی شاهانه مرصع بجواهر نهاده‌اند وشیخ پادشاه‌وار برروی آن نشسته وغلامان باکمرهای زرّین وحاجبان وندیمان برپای ایستاده‌اند واز آن شوکت وعظمت بحیرت افتاد. خواست قدم شیخ را بوسه دهد، شیخ ازعالم غیب بشهود آمد ، اتابك پیرمردی دید حقیر، برپاره نمدی بردرغاری نشسته ومصحفی وقلمی و کاغذی ...درپیش نهاده ازین پس اعتقادوی نسبت بشیخ درجه‌ی عالی یافت(۱)

صاحب آتشکده(۲) گوید: درعالم سلوك سلسله‌ی ارادتش به«اخی فرج زنجانی» میرسد. قدرت‌الله گوپاموی(۳) نویسد: کاشف حقایق صوری و معنوی شیخ نظامی گنجوی مرید «اخی فرج زنجانی» است. بیشتر عمر گرانمایه بکنج قناعت وتوکّل گذرانیده و بخلوتکده‌ی مجاهده و ریاضت آرمیده . جامی (٤) گوید : عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت وتقوی وتعـرّی و عزلت و انزوا گذرانیده. شبلی نعمانی (٥) نویسد: که شیخ طبیعتی درویشانه داشت و در طریقت سلوك بااخی فرج زنجانی (٦) بیعت کرده بود مرحوم وحید از فرط علاقه وارادتی که بشیخ میورزیده اورا درعرفان وسیر وسلوك یکی از پیشوایان بزرك و دارای مراتب بلند دانسته است (۷) هرمان اته(۸)عقیده‌دارد: محیط سنی گنجه هم، اورا

۱ـ تذکره‌ی دولتشاه ص۱٤۳ باحذف وتلخیص وتغییر عبارت

۲ـ چ بمبئی ص۲۳۷ ۳ـ نتایج الافکار چ بمبئی ص۷۰٤

۴ـ نفحات الانس چ تهران ص۶۰۸ ٥ـ ج۱ ص۲۲۸

٦ـ شیخ اخی فرج زنجانی ازاکابر صوفیه‌ی قرن ششم بوده ودر۵۵۷ وفات یافته‌است ومزاراورادرروزگار حمدالله مستوفی درزنجان میشناخته‌اند. وازچنین مناسبتی که‌میگویند ظاهرا درآثار نظامی ذکری نشده است.

۷ـ گنجینه ص لد ۸ـ ص ۷۲

بیشتر بسوی ریاضت و تعصب خشك سوق داد. کاری نداریم به‌اینکه این اقوال تا چه حدی باحقیقت وفق میدهد یا نه. درین میان آنچه مسلم است شیخ را واقعا بعالم عرفان تعلق خاطری بود. وحقا مراتبی ازمقامات باطنی وقلبی راطی کرده، افکار صوفیانه ومقام عرفانی ووارستگی و اندیشه‌های حکیمانه ازاشعار اولایح است و نفس را بریاضت مطیع خود ساخته و بنیروی ریاضت توانسته‌است مردی صاحب‌همت گردد:

همت‌از آنجا که نظرها کند خوار مدارش که اثرها کند

وروزگاری، با زهد و اعتکاف بگذراند وازالتزام دربارهای ملوك دوری گزیند. اما فراموش نباید کرد، اگردر باره‌ی حکیم‌نظامی یااستاد خاقانی درین دفترچیزی مینویسم نه این است که این بزرگان در واقع عارف و صوفی بمعنای «جنید» یافی‌المثل آنچنانکه عطارو مولاناست بوده‌اند، بلکه منظور اینست که معلوم گردد، این استادان‌چند گامی به‌هرطریقی که بوده اگردراین‌راه‌برداشته‌اند. تاثیر آن، درسخن آنان پدیداست وچنانکه می‌بینیم گاهی عقاید صوفیانه وعرفانی را باب‌هترین‌وشیرین‌ترین‌وجهی‌درلباس‌نظم‌جلوه‌داده‌اندو برخی‌لطایف‌افکارصوفیان رابزیباترین سخنان بیان کرده‌ومصطلحاتی‌از آنان‌رادر کلام خویشتن آورده‌اند.

البته فضیلت حکیم‌نظامی وبرتری وی دراین مورد بخصوص، بشاعرمعاصر خود، استاد خاقانی مورد تردید نیست‌وخمسه‌ی او بقول عبدالرحمن جامی‌اگرچه بحسب صورت افسانه‌است امااز‌روی‌حقیقت کشف حقایق‌و‌بیان معارف‌را‌بهانه‌است.

مذهب

در باره‌ی‌مذهب نظامی ودراینکه آیاوی‌شیعه بوده‌یا برطریق اهل‌تسنن میرفته است سخنانی گفته‌اند. وباستنادابیاتی‌چند از نظامی یامنسوب به او (۱) که بعضاً معنای مبهمی هم

---

۱ ـ مانند: یاعلیی‌درصف‌میدان‌فرست یاعمری‌برسر‌شیطان‌فرست
(مخزن‌الاسرار)

بمهرعلی گرچه‌محکم‌پیم زعشق عمر نیز خالی نیم
(شرفنامه)

درپاکیشان نه شك نه ریبی زین چار یکی نداشت عیبی
(الحاقی)

دارند (۱)متعصّبینی ازشیعه به تشیّع اواستدلال جسته‌اند . امّا گذشته از اینکه پی بردن بعقایداشخاص که‌امریست درونی ، اگر محال نباشدلاّ قل بغایت‌دشوار است ، از این چند بیت‌هم که‌میگویند، ومورد استناداست بعضی ظاهراًبه دوطریق معنی میشود ورجحانی برقبول یکی ازآن دومعنی ورد معنای دیگر نیز نیست ، لاجرم آن را دلیلی براین مدعّا نتوان شمرد،وتعیین قطعی مذهب نظامی دشوار می‌نماید ، ولی‌درعین‌حال ذکراین دونکته‌نیزبی‌فایده‌نخواهدبود که :

اولا گاهی مفاهیم واصطلاحاتی درخلال برخی ازابیات نظامی میتوان دید که‌عقیده واصطلاح خاص اهل سنت‌بوده وتأویل بردارهم‌نیست. مانند این‌ابیات‌از مخزن‌الاسرار وشرفنامه آنجا که گوید :

در حرم دین‌بحمایت گریز	تا رهی از کشمکش رستخیز
زآتش‌دوزخ که‌چنان غالبست	بوی‌نبی شحنه‌ی بوطالبست
هست حقیقت نظر مقبلان	درع پناهنده‌ی روشن دلان



گهی با چنان گوهرخانه‌خیز	چو بوطالبی را ، کنی سنگ‌ریز

که این‌چنین‌سخن‌ناروا درباره‌ی ابوطالب‌پرورش دهنده‌و کفیل‌پیغمبراکرم گفتن واین‌نوع جسارت بحریم‌مقدس ناصروحامی آنحضرت کردن باستناداخبار وروایات زیادی که‌ازطریق عامه‌وخاصه در کمال ایمان ابوطالب واردشده مطلقا ازنظرشیعه مردوداست(۲) .

۱ــ ر.ك، نظامی‌شاعرداستانسراص۵۳

۲ــ این ابیات از مخزن‌الاسرار عقیده‌ی اهل سنت و جماعت را درباره‌ی‌آیه ۵۶ سورةقصص : «انك لاتهدی من احببت ولکن الله‌یهدی من‌یشاء» بخاطرمی‌آورد که درتفسیر ابوالفتوح چنین‌است : «... ومخالفان باین آیت‌تمسك‌کردند درآنکه ابوطالب کافربود وگفتند این آیت در شأن او آمد و در ظاهر آیت، ایشان راتمسك نیست برای آنکه

بقیه‌درصفحه‌بعد

وهمچنین اصطلاح مخصوص «چهار یار» و مصطلحات خاصی که در توصیف آن بزرگان در نظیر این ابیات:

وین خانه‌ی هفت سقف کرده | برچار خلیفه وقف کرده



نویسم خطی زین نیایشگری | مسجل بامضای پیغمبـری
گواهی درو، از که ؟ از چار یار | که صد آفرین باد بر هر چهار



هر چار زیك نورد بودند | ریحان یك آبخورد بودند
زین چار خلیفه ملك شدراست | خانه بچهار حـد مهیاست

می آورد ،شاید بر مذهبی که استاد پیروی از آن میکرده است رهنمون دیگری تواند بود .

ثانیا در روزگار نظامی نه تنها گنجه، یعنی محیطی که نظامی را دردامان خود پرورش میداد برراه تسنن بود و بگفته‌ی زکریای قزوینی جزپیروان این طریق

بقیه پاورقی از صفحه قبل

اگر تسلیم کنند که آیت در شأن ابوطالب آمد در آیت پیش از این نیست که تو این نوع هدایت نتوانی داد آن را که تو خواهی بل این نوع هدایت بمن تعلق دارد نگفت من ندادم اورا . آنکه ، از این آیت اصحاب ما دلیل انگیختند برایمان او ، ووجه استدلال این گفتند که اگر تسلیم کنیم که مراد به من احببت ابوطالب است در این لفظ اثبات حجت رسول باشد ابوطالب را و باتفاق نشاید که رسول علیه‌السلام کافری مصر بر کفررا دوست دارد چواورا و مارا فرموده‌اند که از کافر تبرا کنیم وبا ایشان معاد ات کنیم وعقل وشرع اقتضاء این کند وقرآن باین ناطق است درچند آیه ... » آنگاه چندین آیه وروایت درتایید قول خود می آورد .

اخبار زیادی در این باب وارد شده ازآن جمله درضمن خبری ازامام باقر علیه‌السلام گوید خدا حرام کرد آتش را بر کناری که تو (پیغمبر) را بپرورد و کفالت کرد واو ابوطالب بن عبدالمطلب بود.

ازامیرالمومنین علی علیه‌السلام. روایت شده که فرمود: «لا والله ماعبدا بی ولا جدی عبدالمطلب ولاهاشم ولاعبدمناف صنما قط» پدرم وجدم وهاشم و عبدمناف هرگز بت نپرستیدند گفت چه پرستیدند گفت خدارا می‌پرستیدند. ودر نمازروی بکعبه می کردند.ـ برای تفصیل ر.ك به تفسیر ابوالفتوح رازی ج٤ ص٢١٥ وبعد .

کسی را بخودراه نمی‌داد(۱). بلکه‌چنانکه‌میدانیم، شاهانیکه‌وی منظومه‌های خودرا بنام آنان‌می کرد، درمذهبی که پیرو آن بودند تعصب میورزیدند، و مذهب تسنن مذهب رسمی کشور بود. دلیلی ندارد که‌شیخ ازطریق‌مختارومعمول محیط وزمان خودعدول کند وطریق‌دیگری بر گزیند. (۲)

سبك‌ومقام شعری

نظامی علی‌التحقیق، یکی ازارکان شعر پارسی‌وازآن‌جمله استادان مسلّم‌وصاحب سبك خاصی‌است که نفوذواثراو در ادبیات این زبان بیش ازهرشاعردیگر در آن‌عهد محسوس وآشکار میباشد وآثاراو ازحیث تلفیق‌عبارات وتنسیق کلام وشمول‌بالفاظ‌ومعانی‌ومراعات فصاحت‌الفاظ باغرابت ورقّت‌معانی‌سرمشق‌ونمونه‌ی عالی سبك‌عراقی‌شمرده‌میشود .

ژان‌ریپکا (۳) گوید : در ایران هر نوع ازشعررااستادمسلمی‌است. ولی بتحقیق، در افسانه سرایی، نظامی‌پیشوای همه است وکسی‌دراین قسمت بپایه‌ی او نرسیده است .

گرچه داستانسرایی‌با نظامی شروع‌نشده ومسبوق‌بسابقه‌ی دیرین‌است یعنی پیش‌ازنظامی‌نیز درمیان شاعران، معمول‌ومتداول بوده است. ولی‌شاید بتوان گفت که باوی ختم‌شده‌است. زیرا سخنور گنجه‌درین‌فن‌چنان استادی ازخودنشان داده وبنحوی ازعهده‌ی‌تجسّم وقایع‌وتنسیق‌مطالب‌داستانهاوصحنه‌سازیها وتصویرجزئیات امور برآمده وچندان دربیان مطالب‌ساده‌ی داستانی مهارت بکاربرده و در تبیین ابتداعات معنوی‌وتشبیهات واستعارات‌ومضامین وافکار بدیع‌توانایی‌داشته که کسی را یارای برابری باوی نبوده است‌وشایدهمین‌موجبات‌است که اورا سرمشق عهود

۱ـ آثارالبلاد ... اهلها (جنزه = گنجه) اهل‌السنةوالجماعة ... ولا يتركون‌احداً يسكن بلدهم اذالم‌يكن على‌مذهبهم‌واعتقادهم . حتى‌لايشوش عليهم مذهبهم و اعتقاد هم

۲ـ ر.ك همین کتاب ص ۸۲ .

۳– J.Rypka،les sept princesses de Nizami،dans l'Ame de l'Iran paris 1951

تالیه قرار داد. واستادان نام آوری درداستانسرایی روش وی راپسندیدند وتا چند قرن مورد تقلید قرار گرفت وجمله نیزاورا به‌استادی‌ستودند .

اینك درمیان انبوه پیروان نظامی ازدوتن نام می بریم که:

دوتن ازپیروان نخستین ویکی از بزرگترین آنان، امیرخسرو بن امیرسیف‌الدّین محمود دهلوی (٦٥١-٧٢٥) ازشاعران معروف هنداست(١) که‌شایدازمیان تمام‌شعرایی که به پیروی‌از نظامی، خمسه‌ساخته‌اندا و بهتر ازهمه‌ازعهده‌ی‌این کار بر آمده باشد و گویند، جواب‌خمسه‌ی نظامی را، کسی بهتر ازامیرخسرو ننوشته، بااین‌وصف‌زود توان دریافت که میان‌سخنان این‌دو بزرگ‌فاصله زیاداست یعنی اگرسخن‌سلطان‌سخنوران آذربایجان‌در اعلی علیّین باشد ازوی‌درمرتبه‌ی نازلتری قرار دارد، وظریفی دراین باره چنین گفت :

غلط افتاد خسرو را ز خامی — که سکبا، پخت‌درديگ نظامی

چنانکه امیرخسرو خود بدین نکته‌پی برده است که درآغاز مثنوی قران‌السعدین استادی نظامی را میستاید واشعار خویشتن‌را در برابر دُرر منظومات او بمثابه‌ی‌خرمهره‌می بیندو گوید:

در،روشی کز تو نیاید مرو — گفت بَدم مشنو و نیکو شنو

نظم نظامی بلطافت چو دُر — وز دُر او سر بسرآفاق پر

پس چو توکم مایه و بسیار لاف — دُرشمری‌مهره‌ی‌خویش‌از گزاف

کالبدی داری و جان اندروست — هرچه تودانی به ازآن اندروست

١ــ واسامی مثنویهایی که به‌تقلید نظامی گفته‌چنین‌است:
«مطلع‌الانوار» مقابل «مخزن‌الاسرار» ـ«شیرین‌وخسرو» مقابل«خسرووشیرین» ـ«مجنون‌و لیلی» مقابل«لیلی‌ومجنون »ـ«آیینه‌ی‌سکندری» مقابل «اسکندرنامه»ــ « هشت‌بهشت» مقابل «هفت‌پیکر»ـ وتقلید زیاده ازحد وناروای امیرخسرو تابجاییست که غالباً افکار و معانی‌و الفاظ‌وتعبیرات نظامی‌را عیناً ویا با اندك تغییری دراشعار خود آورده است و باندازه‌یی سرگرم این‌تقلید بوده که‌لااقل اسم‌مثنویهای خودراهم‌تغییر نداده‌است‌ـ مثنوی‌قران‌السعدین نیزیکی‌ازمؤلفات کثیراوست که درسال ٦٨٨هجری بنظم درآورده‌است .

تا بود این سکه" بعالم درست | بر تن تو کی بود این شقه‌چست
بگذرازاین‌خانه که‌جای‌تو نیست | وین ره باریك بپای تو نیست
گفته‌ی او را شنو و گوش باش | گفت مرا بشنو و خاموش باش
سحرورانی که در او دیده‌اند | خاموشی خویش پسندیده‌اند
مثنوی‌او راست، ثنایی بگو | بشنو و از دور دعایی بگو
نور سخن را نه بخامی طلب | پختگیش هم ز نظامی طلب

ودر دیباچه‌ی غرة الکمال، درتقسیماتی که‌برای‌شاعری، آورده‌است، نظامی را استاد تمام میداند که موجد طرزو روش خا"صی است . وباز هنرپرور گنجه را بدینگونه میستاید:

احسنت زهی سخنور چست | کز نکته، دهان‌عالمی شست
میداد چو نظم نامه را پیچ | باقی نگذاشت بهر ما هیچ

همو گفت :

هنر پرور گنجه دانای پیش | که گنج‌سخن‌داشت‌ازاندازه‌بیش
نظرچون بر آن‌جام‌صهبا گماشت | ستد صافی ودُرد برما گذاشت

ودیگر خاتم‌الشعرا، مولانا نورالدین‌جامی (۸۱۷-۸۹۸) است. وی‌نیز نامی ترین شاعری شمرده میشود که«سبعه» یا«هفت‌اورنگ»(۱)را به‌تقلید از خمسه‌ی نظامی ساخت ویکی از بهترین مقلدان اوست وی در«بهارستان » توانایی استادرا درسخن تابدان پایه‌بالامی‌برد که‌دست‌بشر بدان نرسدوچنین گوید :

۱- اسامی هفت‌مثنوی جامی بعنوان «هفت‌اورنك» که درمقابل خمسه‌ی‌نظامی‌آورده چنین است :

سلسلة‌الذهب دربرابر هفت پیکردرمسائل فلسفی‌ودینی واخلاقی - سلامان وابسال‌از داستانی قدیم اقتباس استودرآن معانی‌عرفانی منظورشده- تحفة الاحرار بروزن مخزن-الاسرار درددوازه مقاله مربوط بدین‌وعرفان- سبحة‌الابراردرموضوعهای عرفانی واخلاقی -یوسف وزلیخا دروزن خسروشیرین که معروفترین مثنوی‌جامی است- لیلی و مجنون بوزن لیلی‌ومجنون نظامی - خردنامه‌ی اسکندری‌دروزن اسکندرنامه‌نظامی

«... وآن قدر لطایف ودقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کسی را میسر نیست بلکه مقدور بشر نی»(۱) . و کار تقلید آنان تا بدانپایه رسید که بعضی گفتند خانه‌ی شعروشاعری نظامی، تاراج کرده‌ی مولانا جامی وخسرودهلوی است. الحق در تصانیف و کتب نظم آنان داستانی نیست که در آن یك دومصرع یا شعری از نظامی نیامده باشد و برخی ازین پیروان کثیر(۲) وی چنان قدم بر قدم مقتدای خود نهادند که متهم به «سرقه‌شعری» گشتند ومجال همبری و تفوق را بر خود تنگ دیده چنین گفتند:

سلطان سخن بجز نظامی نبود   مثل سخنش دُر گرامی نبود
پیش سخن بی سخنش عرض سخن   از پخته سخن، برون زخامی نبود



گر دیگران امیر بسیم وزر ند، لیك   این سکه را بنام نظامی زدند و بس

والحق باید گفت که جمله فصیح زبانان و نادره گویان پارسی در برابر نیروی قریحه ورقت اندیشه و توانایی بی نظیر ولاجرم شیوه غریب وابتکار انکار ناپذیر او درسخن خود را اعجمی و ناتوان دیده‌اند ، پس بخام طبعانی که در این وادی گام نهاده‌اند چه‌رسد ؟ وچندانکه معلوم است هریك نیز کمابیش حق‌شناسی را از دست نداده ودرخور توانایی خود ازستایش ومدیح این استاد بزرك دریغ نداشته‌اند.

وشاید اهل فن راهم انکاری نباشد در اینکه قافله سالار سخنوران آذربایجان درسرودن مثنویهای پنجگانه باطرز بخصوصی که‌اوراست، براستی ابتکاری داشته و

۱ـ ص ۱۱۴

۲ـ ازجمله‌ی مشاهیر آنانست: مکتبی شیرازی ازشعرای قرن نهم ـ هلالی جغتایی ازشاعران قرن دهم ـ وحشی کرمانی قرن دهم ـ فیضی دکنی(۹۵۴ـ۱۰۰۴) ازشاعران فارسی گوی هند ـ عرفی شیرازی ازشعرای عهدصفوی ـ عماد فقیه کرمانی ـ امیرعلیشیر نوایی وزیرسلطان حسین‌میرزا بایقرا بزبان ترکی خمسه‌یی بتقلید نظامی سروده است ـ قاسمی گنابادی معاصر شاه اسماعیل صفوی وکسانی جز اینها که بعضی تمام مثنویهای پنجگانه‌ی نظامی و برخی یك یا چند مثنوی آن را تقلید کرده‌اندکه درشرح آن مقالتی جداگانه باید



« تصویر خیالی نظامی ـ باکو ، موزه‌ی نظامی »

«نهان کی باشد از تو جلوه سازی؟   که‌در هر بیت گوید با تو رازی »
«پس از صد سال اگر گویی کجا او ؟   زهر بیتی ندا آید که: ها ! او »

اورا،ورای‌طرزهای کهنه و باستانی شیوه‌یی‌نو وطریقه‌یی بدیع بوده است که به‌وی سبك خاصی بخشیده وتا کنون دست کسی ازمقلدان بدان نرسیده است. ازاینجاست که میگوید :

شیوه غریب است مشو، نا مجیب — گر بنوازیش نباشد غریب

جای دیگر :

بقیاس شیوه‌ی من که نتیجه‌ی نو آمد

همه‌طرزهای کهنه، کهنی است باستانی

طبع وقّاد وقریحه‌ی‌سر شار وجلالت ووسعت ذهن استاد، تواناتر ازآن بوده است که عاریت کسی را بپذیرد و به بند تقلید درآید. دردعوی خود بی‌حق نیست که گوید :

عاریت کس نپذیر فته‌ام — آنچه‌دلم گفت، بگو گفته‌ام

...

شعبده‌ی تازه بر انگیختم — هیکلی از قالب نو ریختم

وبسزا گفت که :

گر بنمایم سخن تازه را — صورقیامت کنم آوازه‌را

هرچه‌وجودست‌زنوتاکهن — فتنه‌شوددرمن جادو سخن

ونیز :

کاین سخن رسته ترازنقش‌باغ — عاریت افروز نشد چون چراغ

ودرواقع همین شیوه‌ی ابداعی وهنراختصاصی نظامی‌درداستانسرایی‌است که تحوّلی درشعر پارسی پدید آورد.وشاعران بعداز اورا نه‌تنهادرایران،شایددرتمام جهان ادب‌اسلامی، تحت تأثیر خود گرفت. که‌به‌تقلید وی‌برخاستند ودرمثنویهای پنجگانه‌ی‌اوبه‌تتبع‌پرداختندچنانکه تا کنون کم‌شاعری‌را میشناسیم که‌مانندنظامی مورد سرمشق‌وتقلید گویندگان بعدازخود قرار گیردودیوان‌شعرش چون‌خمسه‌ی او مورد نظر وتتبع شاعران دیگر باشد .

گو، استاداین‌معنی‌را قبلا پیش‌بینی‌میکرده است. جایی دراقبالنامه، خودرا بخروس سپید عرشی که داستان آن معروفست (۱)وشاعران پیرو خودرا بدیگر خروسان این‌جهان خاکی تشبیه میکند، که جمله برآواز اوبنوا در میایند آنجا که گوید:

شنیدم که‌بالای این‌سبز فرش | خروسی‌سپیداست‌درزیرعرش
چو اوبرزندطبل خودرادوال | خروسان دیگر بکوبند بال
همانا که آن مرغ عرشی منم | که هر بامدادی نوایی زنم
برآواز من‌جمله مرغان‌شهر | برآرندبانگ‌اینت گویای‌دهر

اختصاصات سبك نظامی

بعد ازاین مقدمه اختصاصات سبك (شیوه) نظامی را بشرح زیرین میتوان خلاصه کرد:

الف ـ یکی ازاختصاصات سبك‌استاد، آوردن ترکیبات وصفی بدیع‌وتلفیقات واصطلاحات تازه‌ی‌مخصوصی است که‌شاید پیش‌ازوی‌معمول‌نبوده ودرعرف‌شاعران نواحی دیگر ایران نیز نیامده است. اکنون چند نمونه ازآن بر وجه مثال چنین است:

«پیش میر»(۲)ـ«پیش‌خور»(۳)ـ«بیش‌بقا»ـ«پیش‌وجود» ـ «پرورش‌آموز»ـ «درون‌پرور» ـ «سابقه‌سالار» ـ «دانش‌آباد» ـ «روزبرآرنده»ـ «نمونش» (٤) ـ «پویه‌پا» ـ «وطنگاه»ـ«شب‌وروزآفرین»ـ«برون‌آرا»ـ«شب‌سنج»ـ«جان‌انداز»(٥)ـ «تخته‌آموز» (٦) ـ «گران‌سنج» (۷)ـ«یکی گوی»ـ«ملك‌وصل‌یاب»ـ«قیتمند» ـ «سازمنده»(۸)ـ«نوازاده»(۹)ـ«اهل‌ریگ»(۱۰)ـ«ریگ‌زاده» (۱۱)ـ«گردناك»ـ

۱ـ درتفصیل‌داستان، ر.ك. تفسیرابوالفتوح، ج ۳ص ۳۱۵ـ احیاءالعلوم ج۱ص۲۴۴
۲ـ قربانی، فدائی‌وپیش‌مرك ۳ـ چاشنی‌غذا ۴ـ نمونه ۵ـ جان فداکردن
۶ـ تخته‌آموختن: تعلیم گرفتن ۷ـ گرانسنگ ـ عظیم‌قدرـ سنگینی قیمت
۸ـ مهیاومرتب ۹ـ نواده ۱۰ـ بادیه‌نشین ۱۱ـ متولد دربادیه

«گلوده»(١)ـ«گوهر آمای» (٢) ـ «پویه‌پا»ـ«پامزدوپارنج» (٣)ـ «خنداخند»ـ «خنده‌شکرخور» (٤) ـ «سینه گشا» (٥)ـ «برینش» (٦) ـ «رهنامه» (٧) ـ «ره‌پرست» (٨)...وده‌ها امثال اینها .

ب ـ دیگر از اختصاصات اشعار نظامی، قدرتی است که وی در بکار بردن تشبیهات و کنایات و استعارات نغز و بدیع دارد و از اینجهت نیز درصف اول گویندگان پارسی قرار گرفته ودرشمار کسانی درآمده است که بعدازخود نظیری نداشته‌اند. ولی‌درمیان انبوه تشبیهات لطیف واستعارات ملیح که جمله دقیق و بجا ومقرون بذهن است گاهی و بمقدار کم نیز از تشبیهات بارد،ودور از ذهن آزاد نیست . مانند:

ز هند و زنی خانه پر خون شده
همه‌آبنوسش (٩) طبرخون (١٠) شده

که این چنین تشبیه دربارهٔ زغال‌نیمسوزظاهراً تشبیه باردی‌است .

وبازدراین دوبیت:

سرزخمه (١١)بررود(١٢)بگماشتم — سرودی فریبنده برداشتم
در آوردم او را به بانگ خروش — چو دیگی که از گرمی، آیدبجوش

یکمرد سیاه‌زنگی‌را که ازشنیدن نغمه‌ی‌تار، و نوای‌سرود، ازفرط‌طرب، ببانگ وخروش درآمده‌است ومیرقصد به‌دیگ‌سیاهی تشبیه کرده که برسر آتش درحال

١ـ گلو+ ده (= دهنده) یعنی‌کسیکه بندعشق بگلویش‌باشد

٢ـ هستی‌بخش ـ آنکه نیکوحکم‌کند ـ گوهر آرای

٣ـ حق‌القدم ٤ـ تبسم ٥ـ مسرور ٦ ـبریدن ٧ ـ کتابیکه‌کشتیبانان بدان‌ره سپرند وبسوی‌لنگرگاه وجزآن‌بروند ـ جغرافیا

٨ـ بنده‌ی خدمتگزار ـ رهی

٩ـ آبنوس : درختی است چوبش سیاه ودرهندوستان روید.

١٠ـ طبرخون: بیدسرخ‌باشدآنرا بیدطبری نیز خوانند

١١ـ زخمه: مضراب ١٢ـ رود: سازی که‌مینوازند

جوشیدن است. تشبیهی غریب ویا لااقل امروز از نظر ما بسیار بعید است .

وهم در این بیت:

ز شمشیر برگشته جایی نبود / که در غار وی اژدهایی نبود

شمشیر را باژدها وجای زخم آنرا بغار تشبیه کرده است.

وجای دیگر :

بسوهان زده سبلت آفتاب / چوسوهان پر ازچین شده روی آب

نیز:

روی زر از صورت خواری بشست / حیض گل از ابر بهاری بشست

چنانکه گاهی هم براثر دور بودن نوع تشبیه از ذهن و غرابت استعارات ودقایق معنی وتعبیرات لغز گونه، معنی برخی، از ابیات مبهم وپیچیده شده است. مانند این دو بیت در مخزن الاسرار:

صیدگری بود عجب تیز بین / بادیه پیمای و مراحل گزین

شیرسگی داشت که چون پو گرفت / سایه‌ی خورشید بر آهو گرفت

اینجا شاعر دقیق النظر، باریك اندیش، سرعت پویه‌ی سگ را ازسرعت انتقال نور از پیکر آهو بجسم سگ که خود را برروی آهو میافگند بیشتر دانسته است . یعنی سرعت دویدن سگ را بحد اعلای سرعت ممکن تشبیه کرده ودر آن راه مبالغه پیموده و دقت ولطافت معنی را بنهایت رسانده ولاجرم غرابتی در این تشبیه ایجاد کرده است که دست اندیشه بزودی بدرك معنی آن نرسد.

وظاهرا درچنین طریقی است ابیاتی که فی المثل در نعت رسول اکرم سروده که چند بیت زیرین از آن جمله است:

تخته‌ی اول که الف نقش بست / بر در محجوبه‌ی احمد نشست

حلقه‌ی حی را کالف اقلیم داد / طوق ز دال وکمر از میم داد

لاجرم او یافت ازآن میم ودال / دایره‌ی دولت و خط کمال

خواجه‌ی مساح ومسیحش غلام / آنت بشیر، اینت مبشر بنام

بر همه سر خیل وسرخیر بود — قطب گرانسنگ سبك سیر بود
داده فراخی نفس تنگ را — نعل زده خنگ شب آهنگ را
از پی باز آمدنش پای بست — موکبیان سخن ابلق بدست

البته این گونه تکلّفات هم در اشعار استاد، نادر است وداوریی که بعداز سپری شدن چند قرن در باره‌ی آنها می‌شود معلوم نیست که تا چه پایه باید با حقیقت امر وفق دهد. شاید بعضی از این تشبیهات واستعارات، که اکنون بنظر بعید می‌آید، در آن زمان تداول داشته وشاید استعمال چنین اغراقات در تشبیه، برای بیان شکوه وعظمت چیزی لازم می‌نموده است، وبی‌تردید هم از این طریق تجسم موضوع، کاملتر وعظمت و هیبت آن جلی‌تر ونمایان‌تر خواهد بود. چنانکه در این ابیات از شرفنامه سرعت سیر بُراق را(۱) چنین می‌نمایاند:

بُراقی شتابنده زیرش چو برق — ستامش(۲) چوخورشید در نور غرق
از آن خوش عنان‌تر که آید گمان — وز آن تیز رو تر که تیر از کمان
شتابنده تر وهم علوی خرام — ازو باز پس مانده هفتاد گام
چنین شد که از تیزی گام او — سبق برد بر جنبش، آرام او
قدم بر قیاس نظر میگشاد — مگر خود قدم برنظر می‌نهاد

اینجا سرعت سیر بُراق بسرعت سیر برق و بالاتر از آن بسرعت حرکت گمان ووهم تشبیه شده وتیز گامی فوق تصور او بحدیست که پیش از جنبش بمنزل می‌رسد وحرکت او غیرمحسوس است .

وهم در پیکار اسکندر باز نگیان گوید:

عنان تکاور بدولت سپرد — نمود آن قوی دست را دستبرد
بکبك دری چون در آید عقاب — چگونه جهد برزمین آفتاب

۱– براق: ستوریکه حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم در شب معراج بر آن نشست (وکان دون البغلة وفوق الحمیر).

۲– ستام: بکسر اول، ساخت ویراق زین اسب .

ازآن تیز تر خسروپیلتن   بتندی در آمد به‌آن اهرمن

که اسکندر، تندتر وتیزتر ازآنکه‌نورخورشیدازآسمان‌برزمین بتابدبه‌آن زنگی اهرمن‌حمله‌می‌برد.

بهر صورت‌بجزموارددی ازاین‌قبیل، تشبیهات و استعارات زیبا وبسیار لطیف ومقرون بطبیعت ونزدیك‌بذهن دراشعارروان‌وروشن مثنویهای نظامی، چندان است که گردآوری وحصرآنهارا دفتری جداگانه‌باید.ازین دست‌است چند بیت‌زیرین که دروصف اندام شستن‌شیرین‌درچشمه‌ی‌آب گفته:

پدید آمد چو مینو مرغزاری   دراوچون‌آب‌حیوان‌چشمه‌ساری
چوقصدچشمه کردآن چشمه‌ی‌نور   فلك را آب در چشم آمد ازدور
سهیل از شعر شکرگون برآورد   نفیر از شعری گردون برآورد(۱)
پرندی آسمان گون برمیان زد   شد اندر آب و آتش برجهان زد
تن سیمینش میغلطید در آب   چو غلطد قاقمی(۲) برروی سنجاب
عجب باشد که گل‌را چشمه شوید   غلط گفتم که گل برچشمه روید
درآب انداخته از گیسوان شست   نه ماهی بلکه ماه‌آورده دردست

. . . . . .

درآب نیلگون چون گل نشسته   پرندی نیلگون تا ناف بسته
همه چشمه زجسم آن گل اندام   گل بادام و درگل مغز بادام
زهر سو شاخ گیسو شانه میکرد   بنفشه برسر گل دانه میکرد
چو برفرق‌آب می انداخت ازدست   فلك بر ماه، مروارید می‌بست
دلی کان نار شیرین کار دیده   ز حسرت گشته‌چون‌نارکفیده(۳)

وهم از تشبیهات واستعارات بسیار خوب اوست دراین‌ابیات ازمخزن‌الاسرار

۱ــ یعنی‌سهیل اندام‌را ازلباس شعری‌شکر رنك بیرون‌آورد وبرهنه شد وشعرای آسمان ازرشك آن‌سهیل بفریادآمد(خسرووشیرین ج ارمغان)

۲ــ قاقم: جانوریست پوستش‌سپید ونرم‌که ازآن جامه‌میکنند.

۳ــ کفیده: ترکیده. شکافته. ازهم بازشده

مجلسی افروخته چون نوبهار
عشرتی آسوده تر از روزگار

آه بخور از نفس روزنش
شرح ده یوسف و پیراهنش

پرده‌شناسان بنوا، در شگرف
پرده نشینان بوفا درشگرف(۱)

پای سهیل ازسر نطع ادیم
لعل فشان برسر در یتیم (۲)

شمع جگرچون جگرشمع سوخت(۳)
آتش دل چون دل آتش فروخت

در طبق مجمر مجلس فروز
عود شکر سازو شکرعودسوز

شکر و بادام بهم نکته ساز
زهره و مریخ بهم عشق باز

نیفه‌ی(٤) روبه‌چو پلنگی بزیر
نافه‌ی آهو شده زنجیر شیر

یار گریبان کش ودامن کشان
آستی از رقص جواهر فشان

شمع چو ساقی قدح می بدست
طشت می آلوده وپروانه مست

خواب چو پروانه پر انداخته
شمع بشکرانه سر انداخته

گل‌چوسمن(۵)غالیه(٦)در گوش‌داشت
مه‌چوفلك‌غاشیه(۷)بردوش داشت

چون‌رخ ولب شکرو بادام‌ریخت
گل بحمایت بشکر در گریخت

زلف سیه برسر سیم سپید
مشك فشان بر ورق مشك بید

خوی برخ‌چون گل‌و نسرین‌شده
خرمن مه‌خوشه‌ی‌پروین شده

۱ـ پرده‌شناس: مطرب. پرده‌نشین : معشوق .

۲ـ درشرح قاضی‌ابراهیم است‌که پای‌سهیل ـ صراحی بزرگی‌است چون‌پای پیل که‌آنهم صراحی‌است دراین‌صورت نطع ادیم، کف‌خضیب ساقی‌ولعل می ودریتیم‌جام بلور است (نقل ازمخزن‌الاسرار ص۶۳).

۳ـ جگر شمع: فتیله

۴ـ نیفه: اماله«نافه»استونافه‌آنچه‌نسبت بناف دارد... پوستی‌که ازحوالی‌ناف‌روباه وجزآن‌گیرند ونرم تراز پوستهای دیگراست.

۵ـ سمن: گل‌سفید وخوشبویی‌است.

٦ـ غالیه: ماده‌ی‌خوشبوی‌سیاه‌رنك، مرکب‌ازمشك و عنبروجزآن که‌موی‌را بوسیله‌ی‌آن خضاب‌کنند .

۷ـ غاشیه بردوش: کنایه‌ازمطیع وفرمانبرداراست.

در ابیات زیرین همچنان در وصف زیبایی معشوق لطیفترین تشبیهات و استعارات را بکار برده‌است.

پری دختی پری بگذار ماهی   بزیر مقنعه صاحب کلاهی
شب افروزی چو مهتاب جوانی   سیه چشمی چو آب زندگانی
کشیده قامتی چون نخل سیمین   دو زنگی برسر نخلش رطب‌چین
دوشکّر چون عقیق آب داده   دو گیسو چون کمند تاب داده
خم گیسوش تاب از دل کشیده   بگیسو سبزه را بر گل کشیده
دوپستان‌چون دوسیمین نار نوخیز   بر آن پستان گل بستان درم‌ریز
ز لعلش بوسه را پاسخ نخیزد   که لعل‌ار،وا گشاید ُدر بریزد

ونیز آنگاه که دارا آن درخت کیانی بزخم‌شمشیر بخـاك درآمده و تن زخمنا کش درخون غلطیده‌است گوید:

بهار فریدون و گلزار جم   بباد خزان گشته تاراج غم
نسب نامه‌ی دولت کیقباد   ورق بر‌ورق هرسویی برد‌باد

دفتر وجوددارا که‌نسب‌نامه‌ی دولت کیقباد‌بود‌ازهم گسیخته‌وباداجل‌اوراق آن‌را بهر سوپرا کنده‌است. دراین‌تشبیه پایه‌ی‌ظرافت وطراوت‌چنان بلنداست که شاید تا کنون‌دست کم گوینده‌یی بدان‌رسیده باشد.

ج- لاجرم،درمیان اشعاراستاد، کمتر شعری‌توان دید که درآن یکی از صنایع لفظی یا معنوی بکار نرفته باشد چنانکه درهریك بمدد لطافت احساس و ظرافت فکراستعدادی نشان‌داده وبدستیاری‌توانایی‌خاطر وروانی‌قریحه قدرتی بکاربرده‌است وشاید استعداد وصف‌ونیروی تصویردر سرلوحه‌ی جمله‌ی آنهاقرار داشته باشد . وی‌دروصف‌طبیعت‌ومناظررائع‌واشخاص واحوال قدرت فوق‌العاده‌یی نشان میدهد. گاهی‌مناظری را وصف میکند و توصیفاتی م‌ی‌آورد که کم‌سابقه است و صبغه‌ی تقلیدندارد یعنی‌دراین‌شیوه نیزدرمواردی مبتکرومبدع بوده‌وفضل

تقدم از آن اوست چنانکه در وصف زگال (زغال) نیمسوز فرماید:

کهربایی زقیر کرده خضاب	آفتابی ز مشك بسته نقاب
ظلمتی گشته از نواله‌ی نور	لاله‌ی رسته از گلاله حور(۱)

غالباً استاد، پس از وصف طلوع و غروب آفتاب، وصف شب و درخشیدن ستارگان، خنده‌ی صبح و نسیم سحرگاهان یا رسم دقایق و رقایق هر فصلی از فصول چهارگانه یا تصویر میدانهای جنگ و توصیف مجالس بزم و نمودن احوال و مناظری جز اینها بداستان می‌پردازد، و بسا درخلال این داستان، امثال پرمعنی وحکایات دیگر و فرعی باعبارات موجز و کوتاه می‌آورد که ظاهر بینان راافسانه وظاهر آن خوش آیند واهل باطن را معنی ومغز آن سود بخش است.

میوه‌یی دادمت ز باغ ضمیر	چرب وشیرین چوانگبین درشیر
پیش بیرونیان برونش نغز	وز درونش درو نیانرا مغز

وازهردست، ازعبرت واندرزدرضمن داستان سخن میراندوسرانجام به نتایج اخلاقی وپندآموزسودمندی میرسد وهرچه درمنظومه‌های اوست جمله رمزواشارت خرد وهریك ازاین افسانه‌ها خانه‌ی گنج اندرز است.

هرچه‌در نظم‌اوز نیك و بدست	همه رمز و اشارت خردست
هر یك افسانه‌ی جداگانه	خانه گنج شد نه افسانه(۲)

پیداست غرض غایی استاد حکیم، از سرودن این داستانها با آن ریزه کاریهاو رنگ آمیزیهای بسیار جذاب وفریبنده‌ی مخصوص بخود، نفس داستان وفقط قصه‌پردازی نبوده بلکه منظوروی نیزمانند بزرگانی ازامثال خود بیان یك رشته حقایق اخلاقی ودینی وافکارعالیه حکمی ومطالب علمی وفلسفی است درضمن داستان، ولابد خواسته است این مفاهیم بظاهر تلخ وبکام عوام ناگوار رادرلباس قصص دلپذیر وتماثیل نغز، شیرین و گوارا کند تادرك وضبط آن آسان گردد وفواید آن به آهستگی درطبع جای گیرد، از آن جمله است فی المثل پندها وعبرتها ومفاهیم اخلاقی ومطالب

۱ـ هفت پیکر ص ۱۳۸	۲ ـ نیز ص ۳۶۳

علمی که درخلال شرح‌داستان‌عشقی لیلی‌ومجنون ودرمیان وصف‌زاریها و ناله‌های جانسوزعاشق ومعشوق وشرح رازونیاز آنان که ملایم‌هرطبعی‌باشد، آورده است. چنانکه چندبیت زیرین رامیتوان ازآن‌میان‌بر گزید:

زنده‌است کسیکه درتبارش — ماند خلفی بیادگارش



هرچ آن طلبی‌توچون نباشد — از مصلحتی برون نباشد
هرنیك وبدی که در شمارست — چون درنگری صلاح کارست



سر رشته‌ی غیب ناپدیدست — بس‌قفل‌چوبنگری کلیداست



بیکار نمیتوان نشستن — درکنج خطاست‌دست بستن
پی‌رحمتم‌اینچنین چه‌ماندی — (ارحم‌ترحم) مگر نخواندی
آسوده که رنج بر ندارد — از رنجبران خبر ندارد



عشقی که‌نه عشق‌جاودانیست — بازیچه شهوت جوانیست
عشق‌آن باشد که کم‌نگردد — تا باشد ازاین قدم نگردد
آن عشق نه‌سرسری‌خیالست — کورا ابدالابد زوالست



بازی که‌نشد بخوردمحتاج — رغبت نکند بهیچ دراج



دانی که حساب کارچونست — سر رشته ز دست مابرونست
عیب ارچه درون پوست بهتر — آیینه‌ی دوست دوست بهتر



نومید مشو ز چاره جستن — کزدانه شگفت نیست رستن

کاری که نه زو امید داری — باشد سبب امیدواری
درنومیدی بسی امیداست — پایان شب سیه سپید است



بی رای مشوی که‌مردبی رای — بی پای بودچو کرم بی‌پای



دل‌را بکسی چه بایدت داد — کو ناوردت بسالها یاد



سایه نه‌بخود فتاد درچاه — براوج بخویشتن نشد ماه
از پیکر پیل تا پر مور — کس‌نیست که‌نیست‌بروی‌این‌زور



چون کار باختیار ما نیست — به کردن کار، کار ما نیست
خوش دل نزیم من بلاکش — وآن کیست که‌دارداودل خوش



فریادزبیکسی نه رایست — کاخر کس بیکسان خدایست



آن‌را که هوای دانه بیش است — رنج و خطر زمانه بیش است

وحکایت زیرین نیز یکی از حکایت های فرعی چندیست که درضمن داستان آورده‌واز آن‌هم‌یك‌نتیجه‌ی پندآموز دیگری گرفته‌است :

کبکی بدهن گرفت موری — میکرد برآن ضعیف زوری
زد قهقهه مور بیکرانی — کای کبك تو اینچنین ندانی
شد کبك دری زقهقهه سست — کاین‌پیشه‌ی‌من نه پیشه‌ی‌تست
چون قهقهه کرد کبك حالی — منقار ز مور کرد خالی
هر قهقهه کاین چنین زند مرد — شك‌نی که شکوه ازاوشودفرد
خنده که نه درمقام خویش‌است — درخورد هزار گریه بیش‌است

چون من زپی عذاب و رنجم   راحت بکدام عشوه سنجم
آن پیر خری که میکشدبار   تا جانش هست میکند کار
آسودگی آنگهی پذیرد   کز زیستن چنین بمیرد

د- پیروی از «**سبك معتاد و متداول**» دوره‌ی ادبی خود:

چنانکه پیشتر نیزاشاره شد، ازعهدسلاجقه‌وهرچه بقرن هفتم نزدیکترشویم، غالب‌اینست که گویندگان از آن‌سادگی وصرافتی که‌شعرای دوره‌ی‌سامانی وعهد غزنوی‌را بود عدول کرده‌اند. وبراثر تعلق‌شدید خاطرها بدیانت اسلام ودرنتیجه به‌هرچه وابسته به‌آن‌بود، ازجمله زبان وادب عرب وهمچنین گاهی به‌تبع تشویق دربارها وبزرگان‌ازدانشمندانیکه دراین‌زبان‌بنحوی‌استادی‌نشان‌میدادند وعواملی ازاین‌قبیل درتحت تأثیر لفظی‌ومعنوی شدیدادبیات‌عرب‌قرار گرفته‌اند. تابدان‌حد که بسیاری‌از کلمات‌وتعبیرات‌غیرلازم ونامأنوس وحتی قواعدنحوی عرب درزبان قلم اینان‌راه‌جست وخود درافکارومعانی ادبیات‌عرب مستغرق گشته‌وازاین رهگذر اشعار خویشتن‌را ازشعرهای پیشینیان‌ممتازساختند.

وهم‌ازممیزات مهم‌شعری ایندوره‌است نفوذتصوف وعرفان درافکار وجلوه‌ی دلپذیرآن، درآثار گویندگان وزوال روح‌ملیت وغلبه‌ی تعصبات مذهبی واستخدام اصطلاحات علوم‌وفنون‌رایج‌عصرواستفاده ازآیات واحادیث، بحدزیاد و استمداد از اطلاعات ومعلومات گوناگون خود، بیش‌ازاسلاف و افراطدرتکلفات‌ادبی و اصرار دراستعمال صنایع بدیعی وفنون مختلف‌فصاحت‌وبلاغت وجزاینها به‌تفصیلی که‌قبلا به‌برخی ازآنهااشارتی‌رفت وبمناسبتی، مختصر بحثی‌شد.

وازطرفی نیزمیدانیم که این‌دوره روزگارغلبه‌ی عنصرترك‌ازقبایل‌زردپوست (اورال والتائی) وغلامان‌ترك وسرانجام‌تسلط وتشکیل دولتهای آنان‌دراین‌سرزمین بود که‌آشفتگی اوضاع ودگرگونی‌احوال‌ونابسامانیهایی دربرداشت وثمرات تلخ چندی ببارآورد واین‌خود، یکی‌ازچندین‌ثمره‌ی‌تلخ آنست که لغات و ترکیبات و اصطلاحاتی ازلهجات ترکی واسامی والقابی ازترکان در زبان ادبی گویندگان

این عصر راه یافت .

نظامی نیز مانند هم‌ولایتی خویش خاقانی علاوه بر شیوه‌ی مستقل و باممیزات خاص بخود که در شعر داشت و دیگری را توان مقابله با آن نبود در این طریق با گویندگان معاصر همگام بوده وازسبك مختار و معتاد زمان پیروی کرده و درمواردی هم بر آنان سبقت جسته است اینك دوسه مورد از آنها را بر وجه مثال میآورم :

۱- بکار بردن تعدادی از **لغات و اسامی ترکی** دخیل ومتداول مانند :

«یتاق» ، (۱) ، «یغما» (۲) ، «الچوق» (۳) ، «قلاوز» (٤) ، «یرق» (٥) ، «یغلق» (٦)، «تاش»(۷)، «خاقان» (۸) ، «خاتون» (۹) ، «قزل»(۱۰)، «خان»(۱۱) «ایاغ» (۱۲) وجزاینها .

۱- بفتح اول بمعنی پاس و پاس داشتن ومحافظت کردن - یتاغی و یتاقی بمعنی پاسبانی .

۲- نام یکی ازقبایل زردپوست - اینجا بمعنی «غارت» است. - چون یغماییان یعنی ترکان قبیله‌ی یغما (قبیله‌ی معروفی از اتراك مشرق) که بتاراج وغارت معروف بوده‌اند، اصطلاح یغما کردن ویغمازدن ازاین کار آنان گرفته شده است. ولابد مراد از «خوان یغما» آن اطعام عامی بوده است که سلاطین یا بزرگان ترتیب میداده‌اند وحاضران بسرعت آن‌را غارت میکرده‌اند. نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز ۲: ص۳-٤۲ ونیز ر.ك حدود العالم باهتمام سیدجلال الدین تهرانی ص۴۹

۳- آلاجق . آلاچیق: نوعی از خیمه که از پارچه‌ی ستبر سازند- وکلبه‌هایی که بطرز ووضع خیمه‌های تاتاران باشد .

۴- مقدمه‌ی لشکر وراهبر .

۵- یرغ بضم اول : اسبی که ازبسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده که برو نشسته از جایی بجایی الغار کنند (یعنی بزودی بروند). الحال مشهور یرغه است (رشیدی) ونیز ر.ك یرق بفرهنك نفیسی- ونیز یراغ. یرغ، برهان قاطع .

٦- نوعی است از تیر (رشیدی) - یغلغ: تیر پیکان دار (برهان).

۷- صاحب- یارو شریك- ازادات شرکت درآخر اسماء همچو خیلتاش و خواجه‌تاش درغیاث اللغات :«... خواجه تاش دراصل خواجه داش باشد ودال را بجهت قرب مخرج بتاء

بقیه پاورقی ۷و۸و۹و۱۰و۱۱و۱۲ درصفحه بعد

۲ـ غلبه‌ی تمـایلات مذهبی: درمیان اشعار استاد، گاهی نامی از «مغ» و «موبد» و «هیربد» (۱) آمده و در ابیاتی اززند مجوس (اوستا) (۲) و گبران (زرتشتیان) (۳) و آیین ایرانیان (عهد ساسانی) و آتش‌پرستی و دین دهقان (٤) و ازاین قبیل ذکری رفته و گاهی از ایران نیز به نیکی یادشده است (٥) ولی این جمله ، بادریافتی که از مفاهیم آنهاست ، دلیل قاطعی بر « تعصب

۱ـ صفحه‌ی بعد، اشعارمتن

۲ـ دیر این نامه‌را چوزندمجوس ‌ ‌ ‌ جلوه زان داده‌ام‌بهفت عروس

۳ـهمان گبران که بر آتش نشستند ‌ ‌ ‌ زعشق آفتاب آتش پرستند

۴ـ ر.ك خسرو وشیرین چ ارمغان عشرت خسرو درمرغزار وسیاست هرمز ص۴۵ آنجا که‌تنی چند از بیرسمیهایی که خسرو کرده بودبهرمز خبرمیدهند وشاه اورا سیاست میکند بعدگوید :

سیاست بین‌که میکردند ازاین پیش ‌ ‌ ‌ نه با بیگانه با دردانه‌ی خویش
کجا آن عدل و آن انصاف سازی ‌ ‌ ‌ که با فرزند ازاینسان رفت‌بازی
جهان زآتش پرستی شد چنان گرم ‌ ‌ ‌ که بادا زین مسلمانی ترا شرم
مسلمانیم ما ، اوگبر نام است ‌ ‌ ‌ گر این گبری مسلمانی کدامست

٥ـ همه‌عالم‌تن است وایران‌دل ‌ ‌ ‌ نیست گوینده زین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد ‌ ‌ ‌ دل ز تن به بود یقین باشد

هفت‌پیکر ص۳۱

بقیه‌پاورقی۷و۸و۹و۱۰و۱۱و۱۲ازصفحه‌قبل

بدل کرده‌اند و«داش» درترکی مرادف بلفظ «هم» آیدکه بجهت اشتراك‌است‌چنانکه‌یولداش بمعنی‌همراه وواکداش بمعنی‌هم‌قوم‌وهم‌چشم.» ونیزقرنداش (برادر وخواهر).(برهان).

۸ـ خاقان : بمعنی‌شاهنشاه؛ عنوانی‌است‌که بسلاطین‌چین‌داده‌اند.پادشاه‌بزرگ، از لغات ترکی‌است .

۹ـ بانو ، بی‌بی . ‌ ‌ ‌ ۱۰ ـ سرخ .

۱۱ـ ترکی، عنوانی‌است‌که بشاه‌یاامیری مقتدردهند(برهان ،ذیل)ـ رئیس وبزرگ مؤنث‌آن‌خانم مانندبك وبگم .

۱۲ـ و«ایاق» : جام‌شراب. پا.

شدید وطنی و زردشت دوستی » وی چنانکه عقیده‌ی بعضی است نتواند بود مگر دلایل دیگری است که ما به آن نرسیده‌ایم. مضافاً اینکه در مثنویات، نظامی شواهدی توان پیدا کرد که علی‌الظاهر اورا به آیین باستان و به زرتشت و کیش او چندان تعلقی نبوده‌است وازلحاظ کمال اعتقاد، بمبانی دیانت اسلام و ازشکوه زهد وورعی که داشته به‌ادیانی جز دین اسلام از آنجمله آیین زرتشت با نظری خوش نمی‌نگریست.

چنانکه فرماید:

روی بدین کن که قوی‌پشتی‌است		پشت بخورشید که زردشتی‌است



بجز رسم‌زردشت آتش‌پرست		نداد(اسکندر) آن‌دگر رسمها رازدست



دلا از نوردین شمعی برافروز		ز شمع آتش پرستیدن میاموز
میار از خاطر آتش پرستی		درآتشخانه‌ی خاطر شکستی



ز بیرحمتی داده پیر مجوس		سواد حبش را بتاراج روس

چنانکه فی‌المثل، آنگاه که‌اسکندر آتشکده‌های عجم‌راویران‌میکند تأثری از این باره دراو دیده‌نمی‌شود، بلکه بالحن موافقی اسکندر و کارهای اورا چنین میستاید:

که‌چون‌دین‌دهقان(۱) بر آتش‌نشست		بمرد آتش و سوخت آتش پرست
سکندر بفرمود کایرانیان		گشایند از آتش پرستی میان
مغان رابه‌آتش سپارند رخت		برآتشکده کار گیرند سخت
چنان بودرسم اندرآن روزگار		که باشد درآتشگه آموزگار

۱ـ دهقان، معرب «دهگان» درقدیم، دارندگان ده‌ومالکان‌رامی گفته‌اند، سپس بهمه‌ی‌ایرانیان، دهقان‌اطلاق کرده‌اند.

کند گنجهایی درو پای بست | نباشد کسی را بدان گنج‌دست
بدان رسم کافاق را رنج بود | هر آتشکده خانه‌ی گنج بود
سکندر چو کرد آن بناها خراب | روان کرد گنجی چو دریای آب
دگر عادت آن بود کاتش پرست | همه ساله با نوعروسان نشست
مغانه می لعل برداشته | بیاد مغان گردن افراشته
همه کارشان شوخی و دلبری | گه افسانه گویی گه افسونگری
یکی روزشان بودی از کوی کاخ | بکام دل خویش میدان فراخ
جدا هریکی بزمی آراستی | وزآنجا بسی فتنه برخاستی
چنان داد فرمان شه نیک‌رای | که رسم مغان کس نیارد بجای
همه نقش نیرنگها پاره کرد | مغان را زمیخانه آواره کرد
جهان را زدینهای آلوده شست | نگهداشت برخلق دین درست
به‌ایران زمین از چنین پشتیی | نماند آتش هیچ زردشتیی
چو شاه از جهان‌رسم آتش زدود | برآورد ازآتش پرستنده دود
بفرخندگی فتح را گشت‌جفت | بدانگونه کان نغز گوینده گفت

. . . . . .

که‌چون شه زداراستدتاج وتخت | زپرگار موصل‌برون برد،رخت
بفرمود تا آتش موبـدی | کشند از هنرمندی و بخردی
فسون نامه‌ی زند را ترکنند | وگرنه بزندان دفتر کنند
بهرجا که او آتشی دیدچست | هم آتش فرو کشت‌وهم‌زندشست
بسی آتش هیربد را بکشت | بسی هیربدرا دوتا کرد پشت

ازطرفی میدانیم داستان لیلی ومجنون وماجرای اسکندر (۱) که استاد، آنرا بامهارت‌خاصی که دارد،وصف وتصویرمیکندو باجلالت‌وشکوه مخصوص جلوه میدهد خودازمنابع‌غیرایرانی گرفته شده است.

۱ـ اسکندرنامه باحتمال قریب به یقین ازعربی‌بفارسی ترجمه شده‌ومأخذروایتش‌از «وهب‌بن‌منبه» است‌سبک شناسی‌ج۲ص۱۲۸



اسکندر آماده‌ی حمله با یران (نقل از ترجمه‌ی هرولدلمب)

اسکندر، بیگانه‌ودشمن سخت‌دل ایرانست، برای بر افگندن درخت کیانی تیغ جهانسوز بکف‌دارد ، تمدن وزبان و آیین این‌مردم،دستخوش کینه‌توزی‌اوست. چون اودریافت که‌چندان علوم‌وفضیلت که ایرانیان‌دارندهیچ‌امتی رامسلّم‌نیست، رشك برد.وچنانکه درنامه‌های باستانی(۱)است «از کتاب‌دینی مادوازده‌هزارپوست گاو بسوخت» وی گجستك اسکندررومی‌است که اهریمن پتیاره او را برای بی اعتقاد کردن مردم برانگیخت وبه‌ویران کردن ایرانشهرفرستاد.او آنچه‌از کتابها که توانست طعمه‌ی آتش ساخت، بزرگان‌ودستوران ودانایان را بکشت. بدینسان بجمله‌ی افتخارات گذشته‌ی این سرزمین خط‌بطلان کشید. اونه یك‌فاتح‌ایرانی و نه یك قهرمان ملّی است ، ایرانی او را گجستك ، یعنی‌ملعون میخواند . ولی در کتابها او رامیستایند، «شاه‌نو»و«کیخسرو» و«داراشکن» ازعناوین‌اوست،صاحب سریر تاجدارواسکندرجهانگیرجهاندار است‌سپس‌حکمت ودانش‌دارد، پاك‌ودین‌پرور است وسرانجام سروش غیبی نویدپیغمبری‌به اوارزانی میدارد .

سکندر جهاندار دار اشکن　　　برافروخت‌چون‌شمع‌از آن‌انجمن



گروهیش خوانند صاحب سریر　　　ولایت ستان بلکه آفاق گیر
گروهی ز دیوان دستور او　　　بحکمت نبشتند منشـور او
گروهی ز پاکی‌و دین پروری　　　پذیرا شدندش بـه پیغمبری

پس حداقل اینست که استاد بزرگوار تحت تأثیر شیوه‌ی مختارو متداول گویندگان زمان بوده وشایدنخواسته است ازتمایلات غالب مردم روزگارخویش

۱ــ ر.ك سنی‌ملوك‌الارض‌والانبیاء ص۱۸ ــ ارداویرافنامه‌ـ نامه تنسر، بسعی‌وتحقیق استادمینوی‌ص۱۱

Darmesteter:le zend Avesta، Vol.III،introduction P-24- 32
Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan،Jaurnal Asiatique، Série Ix ، T.III.

عدول کند، چه روزگاروی چنانکه گذشت دوره‌ی کمال رسوخ دیانت اسلام با تعصّبات شدیدی دراعماق دلهااست و گویندگان ایندوره بخلاف دوره‌ی سامانی بمفاخر ملّی، چندان توجهی ندارند ودر آثار آنان غلبه‌ی تمایلات مذهبی براحساسات ملّی بحد افراط نمایان است وشکی نیست. نظامی که خود نیز باصول ومبانی اسلامی سخت پای بند بوده میتوانست دراین مسیر با آنان گام بردارد.

چنانکه درباره‌ی دین وپیروی شرع نظراوچنین است:

از نفس نفس بر آور غریو — بنده‌ی دین باش نه‌مزدوردیو
درحرم دین بحمایت گریز — بازده از کشمکش رستخیز

✩✩✩

کارتو پروردن دین کرده‌اند — دادگران داد چنین کرده اند

✩✩✩

در ره دین‌چو، نی، کمر بربند — تا سر آمد شوی‌چوسرو بلند

✩✩✩

مرکب این بادیه‌دین‌است وبس — چاره‌ی‌این کارهمین است‌وبس

✩✩✩

تا ندرد دیو، گریبانت خیز — دامن دین گیرودر ایمان گریز
شرع ترا خواند سماعش بکن — طبع ترانیست وداعش بکن
شرع نسیمی است بجانش سپار — طبع غباری بجهانش گذار
شرع ترا ساخته ریحان بدست — طبع پرستی مکن او را پرست

۳ـ مدیحه سرایی گرچه استاد، مردی‌منیع‌الطبع‌وبلندهمت‌بود، وبدستگاه امراوجبابره عنایتی نداشت، وبسا، زندگی‌خود را بحال انزواوگوشه گیری بسر

می برد.(۱) و گرچه‌وی‌شاعر مدیحه گوی نبود، و ازاستغنایی که داشت از صحبت شاهان‌زمان پرهیزمیکرد(۲)وهر گز برای‌جلب‌خاطر کسی قصیده‌یی نسرود، و چون غالب شاعران‌دیگر ازراه‌ستایشگری نزدشهریاران مرتبت‌نجست، منزلت‌نخواست، ولی‌شاید گفت آن اندك مایه مدایحی که در مثنویات او بنام شاهانیکه کتابهای خود را بدانان اتحاف کرده و بجایست . از لحاظی بی‌شباهت بمدایح شاعران مدیحه‌سرای دیگر نیست . وبکلی‌ازشایبه‌ی سخنان مبالغه آمیز بر کنار نمی‌باشد، ولاجرم استاد نیز تا حدودی در این باره ا زشیوه‌ی معمول ادبی عصر خویش متأثر بوده‌است.

چنانکه‌در باره‌ی‌ملك‌فخرالدین بهرامشاه‌چنین گوید :

. . . . . .

عالم و عادلتر اهل وجود　　　محسن و مکرم تر ابنای‌جود

، . . . . ،

ای‌شرف گوهر آدم بتو　　　روشنی دیده‌ی عالم بتو

هرچه بزیر فلك‌ازرق است　　　دست مراد تو برو مطلق‌است

دور بتو خاتم دوران نبشت　　　باد بخاك تو سلیمان نبشت

هفت فلك با گهرت حقه‌یی　　　هشت‌بهشت از علمت شقه‌یی

۱ــ باین معنی اشاراتی‌دارد ازآنجمله‌است:

چومشك از ناف‌عزلت بو گرفتم　　　به تنهایی چو عنقا خو گرفتم

✩✩✩

یا چو غریبان پی ره توشه گیر　　　یا چو نظامی ز جهـان گوشه‌گیر

۲ــ چنانکه فرماید:

بگذار معاش پادشـاهی　　　کاوارگی آورد سپاهی

ازصحبت پادشه به‌پرهیز　　　چون پنبه‌ی‌خشك‌ازآتش‌تیز

زآن‌آتش‌اگرچه‌پرزنوراست　　　ایمن‌بود آن‌کسیکه‌دوراست

در مدح سلطان رکن‌الدین طغرل بن‌ارسلان سلجوقی گوید :

سریر افروز اقلیم معانی ولایت گیر ملک زندگانی
ملک‌طغرل که‌دارای وجوداست سپهر دولت و دارای جود است
بسلطانی بتاج و تخت پیوست بجای ارسلان بر تخت بنشست

در مدح اتابیك شمس‌الدّین ابوجعفر محمد جهان‌پهلوان گوید :

ابو جعفر محمد کز سر جود خراسان گیر خواهدشد چو محمود
در آن بخشش که‌رحمت‌عام کردند دو صاحب را محمد نام کردند
یکی ختم نبوت گشته ذاتش یکی ختم ممالك بر حیاتش

در مدح اتابیك قزل‌ارسلان گوید :

جهان بخش، آفتاب هفت کشور که دین ودولت از وی شد مظفر
شه مشرق که مغرب را پناه است قزل شه کافسرش بـالای ماهست
چومهدی گرچه شد مغرب وثاقش گذشت‌ازسرحد مشرق‌یتاقش (۱)
هر آن موری که یابدبردرش بار سلیمانیش باید نوبتی دار

در مدح خاقان کبیرا بوالمظّفر اخستان‌شاه‌است :

اورنگ نشین ملك بی‌نقل فرمانده بی‌نقیصه چون عقل
فیاضـه‌ی چشمـه‌ی معانی دانای رموز آسمانی (۲)

در مدح علاءالدین کرپ ارسلان‌است :

مهدیی کافتاب این مهد است دولتش ختم آخرین عهد است
همسر آسمان و هم کف ابر هم‌بتن شیر و هم بنام هژبر
صحف گردون زشرح او ورقی عرق دریا ز فیض او عرقی (۳)

درستایش جهان پهلوان نصرت‌الدین مسعود پسراخستان شروانشاه گوید :

چواز تاج او شد فلك سربلند سرش باداز آن تاج فیروزمند

۱ـ خسرو وشیرین‌ص۲۵ ۲ـ لیلی‌ومجنون‌ص۳۲
۳ـ هفت‌پیکرص۲۳

زهی خضر و اسکندر کاینات | کههم ملك داری هم آب حیات
همهچیزداری که آن درخورست | نداری یکی چیزو آن همسرست(۱)

وآنچندان نیست که شبلی نعمان گوید « نظامی اول کسی است که مسائل حکمت وفلسفه را دررشتهی نظم کشید و قصاید را ازمدح و مداحی صاف و پاك نمود ... »(۲)چهپیش ازاین استادحکیم ، کسانی اینمرحلهرا قطع کردهوبروی پیشی جسته بودند . ادعای شبلی وسخنان اغراق آمیز دیگری (۳) از ایندست که درباره این بزرگ گفته شده ادعاییست حاصل از یك نوع تسامح و یا تعصبی است منبعث ازیك نوع تعلّق شدیدی که مقام والا و نفوذ قطعی وی درادب پارسی درخوانندگان آثار او ایجاد کرده وآنانرادرخودمستغرق ساخته وآنگاه بچنیناغماض وتسامحی واداشتهاست .

ازطرفی میدانیم مخزنالاسرار براسلوب حدیقةالحقیقهی سنائیاست (٤) که درحدود پنجاه سال قبل ازآن سرودهشده است ونظامی بدین کتابومعارضهی آننظری داشته ودرمعانی حکمی و درزهد وعرفان ازآن استفاده کردهاست پس فضلتقدم را سنائی دارد ولیبایددانست که او خود نیز دراین کارمبتکر نبوده وپیشازوی کسانیبودهاند که خواستهاند قصاید را از آلایش مدح ومداحی پاك کنند وافکارعالی ومعانی سودمندیرا جایگزین آنسازند .(۵)

۱ـ شرفنامهص۶۲

۲ـ شعرالعجم ج۱ ص۲۲۹ ۳ـ از آنجمله درگنجینه گنجوی ازشدتعلاقهچنین نوشتهاست: « .... بسیاریازابیات نظامیمعجزهاست ، وهرگاهجن و انس جمعشوندنمیتوانند نظیریك بیت آن بیاورند....» . میدانیم ایناد‌عایعجیب ناظراست بآیه۸۸ازسوره۱۷درقرآن کریم: «لئناجتمعتالانسوالجنعلیان یأتوا بمثل هذاالقرآن لایأتون بمثله ولوکان بعضهم لبعض ظهیراً » وفوقالعادهدربارهشاعرغلوشده است .

۴ ـ تاریخ ادبیات در ایران ص۸۰۹ ـ تاریخ الادب فی ایران ج مصرص ۵۱۱ نظامیالگنجوی جمصرص۲۱۷

بقیهپاورقیدرصفحه بعد

وسعت معلومات و اطلاعات

این گوینده‌ی سخن آفرین، جز علم ادب وشعر که بی‌شك در آن‌دو، یگانه‌ی روزگار و پیشرو دیگران بود، وورای اینکه توانسته بود بمدد وسعت فکر و نیروی تخیّل وقریحه‌ی ذاتی وطبع ورزیده‌یی که داشت، بقول خود و بحق ملك الملوك فضل و در ولایت سخن مؤبد الکلام گردد (۱) ازهمه‌ی علوم و فنون متداول عصر نیز اطلاع عمیق ووسیع داشت، که آثار آن در اشعار وی پدیدار است.

بدین معنی که از بکار بردن بسیاری ازمبانی فلسفه و افکار فلاسفه و اصطلاحات

---

(۱) چنانکه گوید:

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانـی — زمی وزمان گرفته بمثال آسمانی
بولایت سخن در که موبد الکلامم — نزده کسی بجز من درصاحب القرانی
سخن ازمن آفریده چوقوت ازمروت — هنر ازمن آشکارا چوطراوت جوانی
غزلم بسمعها درچو سماع ارغنونی — نکتم بذوقها درچوشراب ارغوانی
بقیاس شیوه‌ی من که نتیجه‌ی نو آمد — همه رسمهای کهنه کهنست و باستانی
متفاخرم بدین فن بجهان وچون نباشم — نفسی بدین لطیفی سخنی بدین روانی

جای دیگر گوید:

...

گر آید خریداری از دور دست — که با کان گوهر شود همنشست
تماشای گنج نظامی کند — ببزم سخن شاد کامی کند

...

در ما بروی کسـی در منبد — که در بستن در بـود ناپسنـد
چو مارا سخن نام دریا نهاد — درما چو دریا بباید گشـاد
رها کن آیند جوید گـان — به بینند در شاه گویند گان

بقیه پاورقی از صفحه‌ی قبل

Berthels(E.)Nizămi،dans «L'Encyclopédiedel'Islâm»،

Premiere edition،tome III.

٤ـ گویا ناصرخسرو نخستین شاعری باشد که مدح و ستایش نگفت و قصیده را بمفاهیم اخلاقی ودینی وفلسفی وحکمی اختصاص داد .

علمی و آوردن مفاهیمی از آیات واخبار واحادیث ولاجرم تأثر لفظی ومعنوی غالب اشعار او از جملهٔ آنها، خود دلیل تدبر علمی و اطلاعات وسیع استاد میباشد ومیرساند که وی ازسرچشمهٔ علوم خویشتن مدد جسته است. چنانکه خوانندهٔ اشعار او جز برهنمونی آن علوم بمعانی آنها دست نتواند یافت. و بی جهت نیست که میگوید:

من خاکی کزین محراب هیچم — چنو صدرا بحکمت گوش پیچم
بسی دارم سخن کان دل پذیرد — چگویم چون کسم دامن نگیرد
منم دانسته در پرگار عالم — بتصریف ونجوم اسرار عالم
زسر تاپای این دیرینه گلشن — کنم گر گوش داری برتو روشن

جای دیگر:

من که مشکل گشای صد گرهم — ده خدای ده و برون دهم
عقل داند که من چه میگویم — زین اشارت که شد چه میجویم

ونیز:

نخفتم شبی شاد بر بستری — که نگشادم آن شب زدانش دری

ودر این میان گویا نظامی به زبانهای یونانی وارمنی و پهلوی نیز آشنایی داشته زیرا از ابیاتی مانند این دوسه بیت :

....

ز هر نسخه برداشتم مایه‌ها — برو بستم از نظم پیرایه‌ها
زیادت زتاریخهای نوی — یهودی و نصرانی و پهلوی
گزیدم زهر نامه‌یی نغز او — زهر پوست پرداختم مغز او...

که درشرفنامه است چنین برمیآید اورادر نظم داستان اسکندر علاوه برمآخذ اسلامی، مراجع دیگری از تاریخهای یهودی و نصرانی و پهلوی نیز دردست بوده واز آنها استفاده می برده است والبته این چنین استفاده‌یی اگر بطریق ترجمه صورت نگرفته باشد جز ازراه آشنایی بآن زبانها حاصل نگردد.

هیأت ـ نجوم اصطلاحاتی چندازصور فلکی ومنازل قمرو نامهای ستارگان در ابیات زیرین که ضمن بیان« نیایش مجنون بدرگاه خدای تعالی» در مثنوی لیلی و مجنون آمده، بوجه مثال چنین است:

....

صد گونه ستاره‌ی شب آهنگ — بنموده سپهر در یك اورنگ
کرده فلك از فلك سواری — رویین دز قطب راحصاری
«فرقد» به‌یزك جنیبه رانده — کشتی بجناح شط رسانده (۱)
«پروین» زحریر زرد واز رق — برسنجُق زر(شب) کشیده بیرق(۲)
«مه» گرد پرند، زرکشیده — پیرایه‌یی از قصب تنیده
گفتی زکمان گروهه‌ی شاه — یك مهره فتاد برسر ماه
یا شکل«عطارد» از کمانش — تیریست که زد بر آسمانش
«زهره» که ستام زین او بود — خوش‌خوچو خوی جبین او بود
خورشید چو تیغ او جهانسوز — پوشیده بشب برهنه در روز
«مرّیخ» بکینه گرم تعجیل — تا چشم‌عدوش را کشد میل
«برجیس» بمهر اونگین داشت — کاقبال‌جهان‌در آستین داشت(۳)
«کیوان»مسنی علاقه آویز — تا آهن تیغ او کند تیز (٤)

......

از شکل «بروج» واز منازل — افتاده سپهر در زلازل (٥)

۱ـ فرقد : ستاره‌ی نزدیك‌قطب که بدان‌راه‌شناسند...

۲ـ سنجق: لواء وعلم ۳ـ برجیس: ستاره مشتری

۴ـ کیوان: ستاره‌ی‌زحل ـ مسن، سنگی که بدان کارد وجزآن تیز کنند

۵ـ دورمنطقه البروج‌را به دوازده جزء متساوی‌قسمت کرده وهر قسمت‌را، که ۳۰ درجه‌میشود ، یك‌برج نامیده‌اند برجهای دوازده گانه‌را ابتدا ازنقطه‌ی‌اعتدال بهاری باین اسامی نامیده‌اند : حمل (بره) ثور(گاو) ، جوزا (دوپیکر) سرطان (خرچنگ) ، اسد

بقیه پاورقی درصفحه‌ی بعد

عکس «حمل» از هلال خنده / برجیب فلك زهی فکنده
«گاو فلکی» چو گاو دریا / گوهر بگلودر از«ثریا» (۱)
«جوزا» کمر دورویه بسته / برتخت دوپیکری نشسته
«خرچنگ» به چنگل زراعی / انداخته ناخن سباعی
«نثره» به نثار گوهر افشان / «طرفه»طرفی دگرزرافشان(۲)
«جبهه» زفروغ جبهت خویش / افروخته صدچراغ درپیش (۳)
«قلب‌الاسد» از «اسد» فروزان / چون‌آتش‌عود،عود سوزان (٤)
«عذرا»رخ «سنبله» درآن طرف / بی«صرفه»نکرددانه‌یی‌صرف (٥)

۱ـ گاوفلك: برج‌دوم ازدوازده‌برج فلکی‌که برج‌ثورنیز گویند.

۲ـ نثره:موضعی است دربینی برج اسد و این منزل را عربان «لهات» نیز گویند ونثره دوستاره‌است که میان آن دولطخه‌یی سحابی است و این دوستاره از صورت سرطان است .

طرف : نیزدوستاره است که یکی‌نزدیك صورت‌اسد و دیگری ازکواکب خارج از صورت سرطان ودرجلوی «طرف» کواکبی است که آنهارا «اشفار» گویند.

۳ـ جبهه : چهارستاره است بطور حمایلی ازشمال بجنوب وبافاصله اندکی از هم قرارگرفته‌اند .

٤ـ ستارگان جبهه بمنزله یال شیراست وکوکب جنوبی آنرا«قلب‌الاسد»نامیده‌اند.

٥ـ عذرا: برج‌سنبله‌یاجوزا_صرفه: ستاره‌درخشانی است که‌درمیان‌ستارگان بسیارکم نوری‌قراردارد .

بقیه‌ی‌پاورقی‌ازصفحه‌ی‌قبل

(شیر) ، سنبله(خوشه) ، میزان (ترازو) ، عقرب(کژدم) ،قوس(کمان) جدی (بزغاله) ، دلو(کیسه‌ی‌بزرگ‌پوستی‌که‌با‌آن‌آب‌ازچاه‌می‌کشند) ،حوت(ماهی). هیئت‌تالیف‌سرتیپ‌سید-باقرهیوی.چنانکه می‌بینیم حکیم سخنور،اسامی برجهای دوازدگانه را دراین‌ابیات آورده ودرباره‌ی‌هریك‌ازآنها نیزدرحدودمعتقدات‌ومعلومات زمان خود بمناسبتی‌سخن گفته‌است.

«عـّوا»ز«سماك» « هيچ‌شمشیر » تازی‌سگ خویش‌رانده‌برشیر(۱)
«میزان» چون زبان مرد دانا بگشاده زبانه‌با « زبانا» (۲)
«اکلیل» به«قلب» تاج داده «عقرب» به« کمان»خراج‌داده(۳)
«جـّدی »سرخودچو بز بریده کافسانه‌ی سر بری‌شنیده (٤)
«ذابح» زخطر دهان گرفته «سعداخبیه»را عنان گرفته(۵)
«بـّلع» ارنه دعای بلعمی‌بود درصبح چرا دودست بنمود (٦)
«دلو» از کله‌های آفتـابی خاموش لب از دهن‌پرآبی (۷)

۱ـ عوا : پنج ستاره است که برخطی مانند منقار قرار گرفته‌اند ، و برسینه عذرا وبـال آن‌واقع‌است .

سماك : نام دوستاره درپای اسدکه یکی‌را «سماك‌رامح» و دیگری‌را «سماك‌اعزل» گویند سماك هیچ‌شمشیر ، یعنی‌سماك‌اعزل.

۲ـ زبـانی ـ زبانا (بضم) : دوستاره‌ی درخشانی است از یکدیگر جدا و می‌شود گفت‌که دوشاخ پیشین عقرب‌اند.

۳ـ اکلیل ـ وآن‌سر برج عقرب‌محسوب‌است و سه‌ستاره‌اندکه صف‌کشیده‌اند‌ـقلب، ازمنازل‌ماه‌است .

۴ـ جدی : ستاره پیشین بنات‌نعش صغری‌که نزدیك‌قطب‌است ـ وبرج‌دهم از بروج دوازده‌گانه‌است ولی منجمان این ستاره را بجهت امتیاز ازبرج‌جدی ، بضم‌جیم وفتح دال وتشدیدیاء تختانی‌خوانند .

۵ـ٦ سعدذابح: دوستاره‌است شمالی و جنوبی که‌برشاخ برج « جدی»جای گرفته‌اند . سعدبلع : دوستاره است‌که میان‌آن‌دو، ستاره‌ی کوچکی‌قراردارد و این ستارگان بردست‌چپ«ساکب‌السماء» واقعند.سعدالسعود : سه‌ستاره‌است‌ویکی‌پر نورتر، دوستاره ازآن درشانه‌ی‌چپ «ساکب‌السماء» وسومی‌درذنب جدی‌قراردارد. سعد الاخبیه: چهار ستاره است سه‌عدد آنها که‌بشکل‌مثلث‌حادالزاویه قرارگرفته «اخبیه» ویکی که‌دروسط‌مثلث واقع است «سعدگویند» .

۷ـ دلو : درصورت‌فرس‌اعظم‌چهار ستاره است دو از آنهارا منکب الفرس ودورا جناح الفرس ومجموع‌را «دلو»خوانند و این‌غیرازبرج دلواست .

«خاتون رشا» ز ناقه داری — با «بطن‌الحوت»درعماری (۱)
برشه ره منزل کواکب — اجرام بروج گشته راکب
بسته‌به «سه‌پایه‌ی هوایی» — «بطن‌الحمل» ازچهارپایی (۲)
«عیوق» بدست زور مندی — برده زهم افسران بلندی (۳)
وآن کوکب «دیگپایه» کردار — دردیگ‌فلك فشانده افزار (۴)
«نسرین» پرنده پر گشاده — «طایر» شده «واقع»ایستاده (۵)
«شعری» بسیاقت یمانی — بی‌شعر به‌آستین فشانی (۶)
«مبسوطه» بیك چراغ زنده — «مقبوضه» دوچشم زاغ کنده(۷)
سیّاف ـ «مجرّه» رنگ شمشیر — انداخته برقلاده‌ی «شیر» (۸)
چون فرد روان ستاره‌ی «فرد» — برفرق جنوب‌جلوه میکرد(۹)
بنشسته سریر برت‌ـوابع — ثالث چه عجب بزیر رابع
توقیع «سماکها» مسلسل — گه«رامح» بوده گاه «اعزل»

---

۱ ـ خاتون،صورت‌مرآةالسلسله ورشا، منزل بیست‌وهشتم قمراست‌که تشکیل میشود ازستارگان مراةالسلسله وحوت وازاین جهت اورابطن الحوت هم گویند (نقل‌از : لیلی ومجنون،ارمغان)

۲ـ سه‌پایه‌ی‌هوایی = مثلثه‌بادی‌کنایه‌ازبرج‌جوزا و میزان‌ودلو وآن‌رامثلثه‌ی‌هوایی نیز گویند .

۳ـ عیوق : ستاره خردروشن سرخ‌رنگ... پیروثریا .

۴ـ دیگپایه : نسرواقع

۵ـ نسرین : نسرطایرونسر واقع ، نام‌دوستاره که بفارسی‌دوشاهین‌گویند .

۶ـ شعری : نام‌دوستاره یکی‌شعری‌العبور دیگری‌شعری‌الغمیصاء نخستین‌را شعرای یمانی‌گویند وستاره‌یی است بسیارروشن‌که بعدازجوزا برآیدو درآخر تابستان اول شب برفلك‌نمایان گردد... ودومین راشعرای شامی‌نیز گویند وروشنی‌کمی‌دارد .

۷ـ ازمبسوطه‌ومقبوضه دوستاره‌شعرای‌یمانی‌وشعرای‌شامی معروف‌بشعریان‌مقصوداست.

۸ـ مجره : کهکشان

۹ـ فرد : ستاره‌ی‌سرخی است برگردن شجاع‌که یکی از صور فلکی‌است‌اورافرد الشجاع هم‌خوانند ..

میکرد «سها» ز هم نشینان — نقادی چشم تیز بینان(۱)
تابان دم گرگ در سحر گاه — چون یوسف چاهی از بن چاه
پیرامن آن فلك نوردان — پرگار «بنات نعش» گردان
«قاری» بر «نعش» درسواری — کی دور بود زنعش قاری(۲)

موسیقی درمیان اصطلاحات موسیقی و نام ابزارهای آن و اسامی الحان ومقامها و آهنگهای گونا گون که نظامی بکار برده است . و جمله را دلیل بر اطلاع و آشنایی وی درین فن توان شمرد ، ذیلا بذکر «سی لحن» معروف باربد آنچنانکه خود فرماید اکتفامیشود.

سی لحن باربد(۳)

چهارم روز مجلس تازه کردند — غناها را بلند آوازه کردند

۱ـ سها: ستاره‌یی است ریز و بسیار خفی در پهلوی عناق (ستاره‌ی میانه‌ی بنات النعش کبری).

۲ـ بنات نعش : هفت ستاره است در نزدیکی قطب شمال ، چهاراز آنهارا «نعش» وسه عدد دیگررا «بنات» گویند.ـ قاری : ستاره‌یی است پهلوی صورت نعش (برای تفصیل برخی از این حواشی ر. ك به آثار الباقیه : «القول علی منازل القمر وطلوعها وسقوطها وصورها» .)

۳ـ باربد ، کریستنسن نویسد: این اسم را مورخان باربد یافهلبد ضبط کرده‌اند و فهلبد معرب پهلبد فارسی است باربد در خط پهلوی ممکن است بهل بذ Bahl(A)badh خوانده شود وچون در نسخ فارسی غالباً ب و پ تشخیص داده نمیشود، این کلمه پهلبذ نیز خوانده شده‌است وبغلط آنرا از ریشه‌ی Pahlav (پارت، پهلوان) شمرده‌اند . ازطرف دیگر، اگر دراصل پهلبذ میبود، هرگز آنرا «باربذ» نمیتوانستند بخوانند. پس بی‌شك «باربذ» صحیحترین صورت این اسم است.

باربذ و نکیسا (این اسم اخیر بصور سرگیس ، سرگس، سرکش، سرکب، سرکس نیز آمده) معروفترین رامشگران و ترانه‌سازان در بار خسرو پرویز بوده‌اند. گویند نکیسا، در آغاز بزرك رامشگران بود و برای حفظ مقام خود باربد را که جوان شایسته‌یی بود از حضور خسرو دورمیداشت ولی سرانجام باربد چاره‌یی اندیشید تا آواز روح انگیز خود را بگوش شاهنشاه رسانید وبدینوسیلت تقرب یافت وثعالبی گوید درملاقات نخستین دستان «یزدان آفریذ» وبعد دستان «پرتو فرخار» وسپس دستان «سبز اندرسبز» راخواند ونواخت . ونوشته‌اند دستگاههای منسوب بباربد مرکب ازهفت «خسروانی» وسی «لحن» وسیصدوشصت «دستان» بوده، که با ایام هفته وسی روز ماه وسیصدوشصت روز سال ساسانیان، تناسب داشته است ، (خمسه‌مسترقه‌را بشمار نیاورده‌اند)

در آمد باربد چون بلبل مست | گرفته بربطی چون آب در دست
زصد «دستان» که اورا بوددر «ساز» | گزیده کرد، سی لحن خوش آواز
ز بی لحنی بدان سی لحن چون نوش | گهی دل دادی و گه بستدی هوش
به «بربط» چون سر زخمه در آورد | ز «رود» خشك بانك تر بر آورد
چو باد از «گنج باد آورد» راندی | زهر بادی لبش گنجی فشاندی(۱)
چو «گنج گاو» را کردی نوا سنج | بر افشاندی زمین هم گاووهم گنج(۲)
چو «شادروان مروارید» گفتی | لبش گفتی که مروارید سفتی(۳)
ز «گنج سوخته» چون ساختی راه | ز گرمی سوختی صد گنج را آه(٤)
چو «تخت طاقدیسی» ساز کردی | بهشت از طاقهادر باز کردی(٥)

---

۱ ـ ازجمله‌ی هفت گنج خسرو پرویزاست که‌عبارتنداز: (گنج‌عروس ـ گنج‌بادآور ـ گنج‌دیبه ـ گنج‌افراسیاب ـ گنج‌سوخته ـ گنج‌خضرا ـ گنج‌شادآور) و دربرهان گنجهارا هشت‌وهشتم‌را «گنج‌بار» نوشته.

گویند هنگامیکه‌ایرانیان‌اسکندریه رامحاصره کردند رومیان خزاین را درکشتی‌ها نهاده درصددنجات آن‌ها برآمدند قضارا طوفانی برخاست‌وسفاین‌را بطرف‌ایرانیان‌راندند، این‌مال‌کثیررا به‌تیسفون فرستادند، وبنام «گنج‌بادآورد» موسوم‌شد. وباربداین‌لحن را بهمین‌مناسبت ساخت‌ونواخت (برهان‌جامع ـ کریستن‌سن)

۲ ـ ر.ك. برهان‌قاطع ـ کریستن‌سن‌ص۴۸۶ ـ «گنج کاو».

۳ ـ گفته‌اند باربداین‌نوارا برشادروان‌خسروخواندوخسروطبقی‌پراز مروارید نثاراو کردو ازاین‌جهت به «شادروان‌مراورید» معروف گشت.

۴ ـ دربرهان. گنج سوخته بمعنی سنجیده نام‌لحنی‌است ازسی‌لحن‌باربد ـ در بعضی نسخ «گنج‌ساخته».

۵ ـ ثعالبی «تخت‌طاقدیس» را ازعجایب‌عهد خسروپرویز شمرده وگویدمرکب از عاج‌وساج بودوصفحه‌هاونرده‌های آن‌را اززروسیم ساخته‌بودند، ۱۸۰ ذراع‌طول‌و۱۵۰ذراع عرض‌داشت....

آسمانه‌ی‌این‌تخت ازطلاولاجوردبود وصورفلکی‌وستارگان‌وبروج‌سماوی‌وهفت‌اقلیم و صورت پادشاهان‌وهیئتهای‌آنان درمجالس‌بزم‌وروزهای رزم‌وشکاربر آن نقش‌بودودرآن آلتی تعبیه‌شده بودبرای تعیین‌ساعات‌روزودرآن‌تخت‌چهارقالی‌زربفت‌مرصع‌بمرواریدویاقوت گسترده بودند که هریك‌بایکی‌ازفصول‌چهارگانه متناسب بود (ر.ك غرراخبارملوك‌الفرس)

چو «ناقوسی واورنگی» زدی ساز — شدی اورنك چون ناقوس از آواز(۱)
چو قند از «حقه‌ی کاوس» دادی — شکر کالای او را بوس دادی
چو لحن «ماه بر کوهان» گشادی — زبانش ماه بر کوهان نهادی (۲)
چو بر گفتی نوای «مشك دانه» — ختن گشتی زبوی مشك خانه(۳)
چوزد، ز«آرایش خورشید»راهی — در آرایش بُدی خورشید ماهی
چو گفتی «نیمروز» مجلس افروز — خرد بیخود بدی تا نیمه‌ی روز
چو بانك «سبز درسبز»ش شنیدی — زباغ زرد سبزه بردمیدی (٤)
چو «قفل رومی» آوردی در آهنگ — گشادی قفل گنج از روم واز زنگ(۵)
چو بر دستان «سروستان» گذشتی — صبا سالی بسروستان نگشتی
و گر «سروسهی» را ساز دادی — سهی سروش بخون خط بازدادی
چو «نوشین باده»را درپرده بستی — خماره باده نوشین شکستی
چو کردی «رامش جان» را روانه — زرامش جان فدا کردی زمانه
چودرپرده کشیدی «ناز(ساز)نوروز» — بنوروزی نشستی دولت آن روز
چو بر «مشگویه» کردی مشك مالی — همه مشگوشدی پرمشگ حالی
چو نو کردی نوای «مهرگانی» — ببردی هوش خلق از مهربانی
چو بر «مروای نیك» انداختی فال — همه نیك آمدی مروای آن سال

۱ـ ر.ك کریستن سن ص۵۰۸ ـ مجله‌ی موسیقی۲-۲-ص۲ـ۴ آوازهای قدیمی ایران. جمالزاده.

۲ـ ماه ابر کوهان Mâh Abhar Kôhân = ماه بالای کوهسار (کریستن سن)

۳ـ مشکدانه از کنیزگان شیرین زن پرویز بوده دورنیست که این لحن درباره او بوده باشد.

٤ـ آوازی است مرکب از هشت لحن

۵ـ درحاشیه‌ی برهان قاطع پس از نقل همین بیت مینویسد: «عجب است که نام لحن درباری شاه ساسانی عربی بوده! اگر نسبت صحیح باشد اثر زبان عربهای عراق بوده در زبان مداین پایتخت خسرو ـ فرهنك نظام» یا کلمه، ترجمه‌ی لغت پهلویست.

چو درشب گرفتی راه«شبدیز» شدندی جمله آفاق شب‌خیز(۱)
چو بردستان«شب فرخ» کشیدی از آن فرخنده‌تر شب کس ندیدی
چویارش‌رای «فرخ‌روز» گشتی زمانه فرخ و فیروز گشتی
چو کردی‌غنچه«کبك‌دری» تیز ببردی غنچه کبك دلاویز
چوبر«نخجیرگان»تدبیر کردی بسی‌چون‌زهره‌را نخجیر کردی
چوزخمه‌راندی‌از«کین‌سیاوش» پر ازخون‌سیاووشان‌شدی گوش
چو کردی«کین‌ایرج»راسر آغاز جهان‌را کین‌ایرج نوشدی باز
چو کردی«باغ‌شیرین»راشکربار درخت تلخ را شیرین شدی‌بار

فلسفه ـ حکمت نظامی، درفنون‌حکمت نیز قوی دست بوده است ، بخصوص در حکمت الهی‌وطبیعی که درمواردی چون یك تن فیلسوف یا حکیمی بمباحث مشکل ومعضلی ازمسائل توحید وعلم الهی ومطالب طبیعی وفلسفه‌ی اولی(۲) ومسائل‌پیچیده‌ی دیگری ازاین نوع وارد میشود وباستادی تمام ازمضایق بیرون میاید .

چنانکه درمباحث متقدم نیز اشارتی رفت اینکه دراقبالنامه برخی حکایات فلاسفه (۳) و گفتگوی حکیم هندی با اسکندر وخلوت ساختن اسکندر بـا هفت حکیم (۴) و گفتارهریك ازآنان را درباب‌آفرینش می‌آورد وبدینسان، نام کسانی

۱ـ معروف‌است که‌این‌لحن‌را باربد درمرگ«شبدیز» اسب‌خسرو پرویز ساخته‌است برای تفصیل‌داستان ر.ك به ثعالبی ص۷۰۳ وببعد ـ و خالدبن فیاض شاعر عرب این قصه را بنظم آورده است:

حتی‌اذااصبح الشبدیز منجدلا وکان‌ما مثله فی‌الناس‌مرکوب
ناحت علیه من الاوتار اربعة بالفارسیة نوحاً فیه تطریب

۲ـ Métaphysique ـ ما بعدالطبیعه که درآن بحث ازحقیقت وکنه اموراست

۳ـ مانند : هفتاد حکیم وهرمس وارسطو وافلاطون ۴ـ والیس ، افلاطون، ارسطو فرفوریوس ، بلیناس ، هرمس وسقراط .

ازفلاسفه روم ویونان را برمی‌شمرد وعقاید وآراء فلسفی آنان را مورد بحث قرار داده عالیترین افکارفلسفی ومبانی علمی‌را اززبان آنان (۱) بیان میکند این جمله، خود دلیلی است باهر، برتسلط استاد بکتب و مقالات و اصطلاحات دانشمندان فلسفه وحکمت واحاطه‌ی وی برهمه‌ی این دانشها وفنها ودراین مباحث قطع نظر ازاینکه گاهی چنین معانی را بلفظ عربی وبا اصطلاحات خاص آنها آورده (۲) و معلومات‌خودرا ظاهر ساخته است، می‌نماید که غالب نیز ، استاد بمدد طبع مقتدر و فکر نیرومند وتسلط در زبان توانسته است تمام این اصطلاحات را ، رام خود بسازد وعقاید فلسفی را در اسلوب فلسفی ولی نه باصطلاحات عربی و خاص آن بلکه با تعبیرات والفاظ‌پارسی برشته‌ی‌نظم بکشدو ازاین رهگذر قدرت خودرا در

۱– چنانکه فرماید :

همانا که آن هاتف خضر نام — که خاراشکاف‌است‌وخضراخرام
درودم رسانید و بعد از درود — بکاخ من آمد ز گنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد نرم — سخن گفت با من به‌آواز نرم
که چندین‌سخنهای خلوت‌سگال — حوالت مکن برزبان های لال
تو میخواری این‌سرورا بیخ‌وبن — برآن فیلسوفان چه بندی سخن
چرا بست باید سخنهای نغز — بر آن استخوانهای پوسیده مغز
بخوان کسان برمخورنان خویش — شکینه بنه بر سرخوان خویش

۲– مانند :

هر (جوهرفرد) کوبسیط است — میلش به ولایت محیط است

***

زاب روان گرد بر انگیختند — (جوهر)توزان(عرض)آمیختند

***

چنین گشت برمن بدانش درست — که‌جز آب(جوهر) نبوداز نخست
ز جنبش نمودن بجایی رسید — کزو آتشی در (تخلخل) دمید
(تکاثف)گرفت آب ازآهستگی — زمین‌سازور گشت از آن بندگی

***

همه(ممکن‌الوجودی)رقم‌هلاك دارد — توکه(واجب‌الوجودی)ابدالابدبمانی

پرورش سخن وانحاء تعبیر ثابت کرده وطریقی بس مهم وسودمند برای توسعه‌ی فرهنگ علمی پارسی نشان دهد.

اینك محض نمونه «گفتگوی اسکندر با حکیم هندی» بروجه ایجاز نقل میشود، تا برخی ازاطلاعات ونحوه‌ی تعبیرات فلسفی وی پدید گردد. وآن مبتنی برهشت مسأله ازمسائل فلسفه‌ی ما بعدالطبیعه است، ازمعرفت خدا وروح وبعضی از اسرار خلقت وجز اینها که دانشمند هندی از اسکندر سؤال میکند و اسکندر به هریك ازآن پرسشها جوابی فلسفی ودرخور میدهد:

پرسش اوّل درمعرفت آفریننده‌ی جهانست. گوید:

که چون من زخود درخت بیرون برم — سوی آفریننده ره چون برم؟
یکی آفریننده دانم که هست — کجا جویمش چون شوم ره بدست؟
نشانش پدید است و او ناپدید — درِ بسته را از که جویم کلید؟
در اندیشه یا در نظر جویمش — چو پرسند جایش کجا گویمش؟

اسکندر چنین جواب فلسفی میدهد که:

چو از خویشتن روی بر تافتی — به ایزد چنان دان که ره یافتی
طلب کردن جای او رای نیست — که جای آفریننده را جای نیست
نه کس راز او را تواند شمرد — نه اندیشه داند بدو راه برد
بدان چیزها دارد اندیشه راه — که باشد بدو دیده را دستگاه
خدا را نشاید در اندیشه جست — که دیو است هرچ آن زاندیشه رست(۱)
هر اندیشه‌یی کان بود در ضمیر — خیالی بود آفرینش پذیر
هر آنچ او ندارد در اندیشه جای — سوی آفریننده شد رهنمای

۱- وفی الوافی قال ابوعبدالله علیه السلام: ان الله تعالی خلو من خلقه وخلقه خلو منه وکلما وقع علیه اسم شئی ما خلاالله فهومخلوق والله خالق کل شئی تبارك الذی لیس کمثله شئی وهوالسمیع البصیر (فصل الخطاب ص۷۲)

نشان بس بود کرده بر کردگار　　چو اینجا رسیدی هم اینجا بدار(۱)

پرسش دوم بیرون از این جهان چیست ودر آن باره چنین گوید :

که هرچ اززمین باشد وآسمان　　نهایتگهی باشدش بی گمان
خبرده که بیرون ازاین بارگاه　　بچیز دگرهست یا نیست راه؟
اگرهستچونزان کس آگاه نیست　　وگرنیست بر نیستی راه نیست

اسکندر بپاسخ گوید :

برون ز آسمان و زمین بر متاز　　که نایی بسر رشته‌ی خویش باز
فلك برتو،زان هفت مندل کشید　　که بیرون زمندل(۲) نشایددوید
ازاین مندل خون نشاید گذشت　　که چرخ ایستادست باتیغ‌وتشت
حصاریست این بارگاه بلند　　در او گشته اندیشه ها شهر بند
چو اندیشه زین پرده در نگذرد　　پس‌پرده‌ی راز ، پی‌چون برد
نجوید دگر پرده‌ی راز را　　خبر های انجام و آغـاز را
بدین داستانها زند رهنمـای　　که نا دیده را نیستاندیشه‌جای
گر اندیشی آنرا که نا دیده یی　　چو نیکو ببینی خطا دیده یی
بسا کس که من دیده انگاشتم　　خیالش در اندیشه بنگاشتم
سرانجام چون دیدمش وقت کار　　نه‌آن بود کزوی گرفتم شمار
جهانی دگر هست پوشیده روی　　به‌آنجاتوان کردن‌این‌جستجوی

پرسش سوم چرا خدای جهان دوجهان آفرید و سبب چیست که‌ما بایدبه‌آن جهان سفر کنیم ؟

دگرباره گفتش بمن گوی راست　　که ملك جهان بردوقسمت‌چراست؟

۱ـ اولم یکف بربك انه علی کل‌شیئی‌شهید
جای دیگرفرماید :
نکه دارنده‌ی بالا و پستی　　گوابر هستی اوجمله هستی

۲ ـ مندل : دایره‌یی‌که عزایم خوانان بر دور خود کشیده ودرمیان آن نشسته عزایم خوانند .

جهانی بدین خوبی آراستن • چه باید جهانی دگر خواستن
چو پیداست کاینجا توانیم زیست • به آنجا سفر کردن از بهر چیست ؟

از پاسخ مدلل اسکندر است:

که ایزد دو گیتی بدان آفرید • که آنجا بود گنج واینجا کلید
در اینجا کنی کشت و کار نوی • بدانجا روی کشته را بدروی
دو پرگار ، برزد جهان آفرین • در این آفرینش در آن آفرین
پل است این و بر پل بباید گذشت • بدریا بود سیل را بازگشت

پرسش چهارم درباره‌ی جان و آن چنین است :

دگر باره پرسید هندوی پیر • که جان چیست در پیکر جان پذیر
نماید مرا کاتشی تافته است • شراری از او کالبد یافته است
فرومردن جان و آتش یکی است • در این، بد بود گر کسی راشکی است

در اینجا گویی اسکندر چون این سؤال حکیم هندی را برخلاف واقع واهریمنی دید وقیاس کودکانه‌ی او که فرومردن جان را بخاموش گشتن آتش مانند میکرد مردود دانست بر آشفت وبتندی :

بدو گفت کاهریمنی سان تست • اگر جانی آتش بود جان تست
نخواندی که جان چون سفر ساز گشت • از آن کس که آمد بدو باز گشت
چوز آتش بود جنبش جان نخست • بدوزخ توان جای او باز جست
دگر آنکه گفتی بوقت فراغ • فرومردن جان بود چون چراغ
غلط گفته‌یی جان علوی گرای • نمیرد ولیکن شود باز جای (۱)

۱ـ ارسطو در بقای نفس گوید: «... امادروجودانسان عقلی‌هم‌هست کاملافعال‌ومجرد ... وازعالم‌ملکوت آمده‌است... واوباقی وابدی‌است‌وپس‌ازمرك دوباره بمبدأ اصلی‌وعقل کل که‌غایت غایات است بازمیگردد.» وافلاطون‌نیز معتقداست‌که نفس‌یاروح انسانی‌باقی است ر.ك سیرحکمت‌دراروپا ص۲۱ـ۳۳

ـ انسان‌مرکب‌است‌ازروح‌وبدن. روحش ازعالم‌پاك‌است (و نفخت‌فیه‌من‌روحی)و بدنش ازعالم خاك (وبداخلق‌الانسان‌من طین) پس‌روح‌مجردوباقی است بیقاءحق ولیکن بدنش فاسد ومتلاشی گردد ر.ك‌پنج‌رساله‌ی ابوعلی‌سینا ص۱۶

حکایت زشخصی که اوجان‌سپرد | چه گویند؟ جان‌داد یا جان بمرد؟
بگویند جان‌داد و این نیست زرق | زداده بود تا فرو مرده فرق
زجان‌درگذر، کان‌فروغی‌است‌پاك | زنورالهی نه از آب و خاك (۱)

پرسش‌پنجم درباره رؤیا چنین است:

که بیننده‌ی خواب را در خیال | چه نیرو برون آورد پرّو بال
که‌منزل‌بمنزل رود کوه ودشت | ببیند جهان در جهان سر گذشت
چو بیننده آنجاست‌این‌خفته کیست؟ | وگر نقشبند آن شد این نقش چیست؟

اسکندر ماهیت رؤیا وانگیزه‌های خواب‌دیدن وانواع خوابها را بدانسان که‌غالباً عقاید فلاسفه‌وحکما بوده است بپاسخ‌بیان‌میکند:

بپاسخ دگر باره شد شاه تیز | که‌خواب‌ازخیالی‌بود خانه‌خیز
خیال همه خوابها خانگی‌است | در آن آشنایی‌نه‌بیگانگی است
اگرمرده گرزنده‌بینی‌بخواب | زشمع تومی‌خیزد آن نوروتاب
نماینده اندیشه‌ی پاك تست | نموده تمنّای ادراك تست

سپس چنین می‌نماید که اسکندر بحکیم هندی میگوید: «اگر بپرسی که: بچه‌سبب درمواردی ممکن است درعالم‌رویا برخی‌ازرازهای نهانی وحوادث‌آتی بر شخص بخواب رفته مکشوف گردد بی‌آنکه تأثرات‌عضوی یازمینه‌ی‌انفعالی‌ذهن منشأومبدأ آن‌رؤیا باشدویا بسابقه‌یی‌مسبوق‌افتد». علّت آن چنین‌است:

روان چون برهنه شود درخیال | نپوشد بر او صورت هیچ حال
نبینی کسی کو ریاضتگر است، | ببیداری آن گنجرا رهبر است
همان بیند آن مرد بیدارهوش | که‌دیگر کس‌ازخواب‌وخواب‌ازسروش

پرسش ششم درحقیقت چشم زخم ودرنیروی تأثیر آنست واینکه بچه سبب سپند آفت چشم بدرا دفع‌میکند. باسکندر چنین گوید:

که بی چشم بدشاهیی ده مرا | زچشم بد آگاهیی ده مرا

۱ــ درباره‌ی‌روح‌ر.ك به‌جامع‌الاخبار فصل ۱۳۶ ـ فصل‌الخطاب، کتاب‌معرفة‌النفس

چه نیروست در جنبش چشم بد — که نیکوی خود را کند چشم‌زد
از او کار گرتر جهان آزمای — ندیده است بیننده‌ی جانگزای
همه چیز را کازمایش رسد — چو دیده پسندد فزایش رسد
بگو تا چه نیروست نیروی او — سپند ازچه برد آفت ازخوی او
چه دانم که من چشم بد دیده‌ام — پسندیده یا ناپسندیده ام

در پاسخ:

جهاندار گفتش که صاحب قیاس — چنین آرد ازرای معنی شناس
که برهر چه گردد نظر جایگیر — گذر بر هوایی کند نا گزیر
بر آن چیز کارد همی تاختن — کند باهوا، رای دم ساختن
بُنه چون درآرد بدان رخنه گاه — هوا نیز یابد بدان رخنه راه
هوا گر هوایی بود سودمند — در ارکان آن چیز ناید گزند
مزاج هوا چون بود زهرناك — بیندازد آن چیز را درمغاك
هوایی بداست آنکه بر چشم زد — بد آرد بهمراهی چشم بد

علت تأثیر چشم بد بعقیده‌ی اسکندر.

ولیکن بنزدیك من درنهفت — جز این علّتی هست کان کس نگفت
نه چشم بداست آنچنان کار گر — که نقش روند است پیش نظر
چو بیند عجب کاریی درخیال — بتأدیب چشمش دهد گوشمال
تعجب روانیست در راه او — نیاید جز او در نظرگاه او
چو نقش حریفی شگفت آیدش — دغا باختن در گرفت آیدش
گرفتار کن را دهد پیچ پیچ — بدان تا نگردد گرفتار هیچ

چشم رسیده ـ چشم رساننده

کسی را که چشمی رسد ناگهان — دهن دره‌اش اوفتد در دهان
رساننده‌ی چشم راجوش خون — بخاری ز پیشانی آرد برون
باین هردومعنی شناسند و بس — که این چشم‌زن بودوآن چشم رس

علّت دفع آفت چشم بد، باسپند:

سپند از پی آن شد افروخته — که آفت به‌آتش شود سوخته
فسونگر دگر گونه گفتست راز — که چون باسپند آتش آمد فراز
رسد برفلك دود مشكین سپند — فلك خود زره باز دارد گزند

پرسش هفتم دراینست ازچه راهی مرد اخترشناس، میتواند ازپیش آمد نیك و بدکارها بوسیله‌ی فال زدن آگاهی یابد و گوید:

که ازنیك وبد مرد اختر سگال — خبرچون دهدچون‌زندنقش فال
زنقشی که ازکار ناید برون — بنیك وبد چون‌شود رهنمون

بپاسخ:

چنین گفتش آن مایه‌ی ایزدی — که هرچ آن‌زنیکی رسدیا بدی
هرآینیه درنقش این گنبد است — اگرنیك نیکست اگر بد بداست
سگالنده‌ی فال چون قرعه راند — زطالع تواند همی نقش‌خواند
نمودار طالع نماید درست — زتخمی که‌خواهددرآن‌زرع رست
خدایی که هست آفرینش پناه — چو بیندنیازی‌دراین‌عرصه گاه
باندازه‌ی آنکه باشد نیاز — نماید بما بودنیهای راز
فرستد سروشی وبا او کلید — کند رازسربسته برما پدید

پرسش هشتم درباره‌ی‌اختلاف درمیان افراد انسانی‌است ازحیث‌چهره‌ورنگ که‌چرا برخی سفیدوبرخی‌دیگرسیاه‌رنگند؟

دگر باره پرسید کز چین وزنگ — ورقهای صورت چرا شد دو رنگ
چو یکسان بود رنگها در لوید(۱) — چرا این‌سیه گشت وآن شد سپید

اسکندر باین آخرین سؤال‌حکیم هندی‌جوابی‌بحکمت‌میدهد:

جهاندار گفت‌این گراینده گوی — دورنگ‌است‌یك‌رنگی‌ازوی‌مجوی
دوروی است خورشید آیینه‌وش — یکی روی در چین‌یکی درحبش

۱ـ لویدولویر: پاتیل‌ودیگ بزرك‌سر گشاده مسین

برویی کند رویها را چو ماه　　　برویی دگر رویها را سیاه

درمیان این چند پرسش وپاسخ ویا دربین انبوهی‌ازمسائل علمی و فلسفی‌و عقاید فلاسفه ومسائلی‌مربوط بمابعدالطبیعه که حکیم بزرگوار بقول‌خوداززبان حکیمان مرده درمواردی نقل‌میکند، اگرپاره‌یی چندان باد"له‌فلسفی‌متقن،متکی وامروزه بحث آنرامحلی‌نیست ولی پایه‌ی‌قدرت استاددرالفاظ وعبارات‌وهم‌توانایی طبع وتصرف وی در انحاء تعبیر بخوبی نمایان است وخود گواه براقتدار وتسلط اوست درهمه‌ی این‌موارد، زیرا تا گوینده مقتدر وتواناییش بکمال نباشد هرگز نمیتواند معانی‌فلسفی‌را جز باتعبیرات فلسفی‌ادا کرده واین‌معانی‌را بعبارت‌دیگر بیان کند.

قرآن ـ حدیث

دانستیم، ازآن روزباز، که ایرانیان اسلام آوردند ، درنظر آنان هیچ سخن را آن ارج و بها نبود که قرآن کریم و احادیث‌نبوی واخبارمعصومان ، وازآن‌سبب که قرآن‌معیار ومیزان سخن‌فصیح وبلیغ بشمارمیرفت، شاعران می کوشیدند تاالفاظ وتراکیب قرآن رادرسخنان خودبکاربرند. ودراثبات وتقریرمطالب‌وعقاید خویش‌تاجاییکه ممکن‌بود بحدیثی یاخبری استناد جویند . وبعبارت کلی تر، برای‌تنوع بخشیدن بمضامین ومعانی شعری بنوعی ازمعلومات واطلاعات علمی خود بهره‌بر گیرند . وچنین روش هم، ازقدیمترین عهد کمابیش در شعرشاعران پارسی گوی محسوس است . منتهی باقتضای عوامل گوناگون این‌مایه اقتباس واستناد ، دریك‌حدمعین نمی‌ایستاد ، روبفزونی می‌نهاد و کاهش می‌یافت . در این میان، شاعران دوره‌ی سلجوقی برپیشینیان سبقت جسته و گویا ازشاعران قرن‌ششم نیز خاقانی واز آن پس نظامی بیش‌ازاسلاف، باین‌امرعنایت داشته‌اند.ازهمین‌جاست که نظامی‌بسیاری ازاطلاعات عمیق خودرا،ازقرآن وحدیث‌وخبردراشعارش بودیعت‌نهاده وآثاراین جمله نیزبخوبی درآنهاظاهراست . اینك مواردی چند بوجه مثال :

کیست درین دیرگه دیرپای　　　کو لمن‌الملك زند جزخدای

لمن الملك الیوم لله الواحد القهار (۱)

مرغ فلکی برون شد از دام — در مقعد صدق یافت آرام

فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر (۲)

موسی ازاین جام تهی دید دست — شیشه بکهپایه‌ی ار نی شکست

ولمّا جاء موسی لمیقاتنا و کلّمه ربّه قال ربّ ارنی انظر الیك قال لن ترینی (۳)

علم آدم صفت پاك او — خمّر طینه شرف خاك او

وعلّم ادم الاسماء کلّها ثمّ عرضهم علی الملائکة... (٤)

وقال النّبی علیه السلام حکایة من الله عزّ وجلّ : «خمّرت طنیة آدم بیدی اربعین صباحاً » (٥)

درضمن مقالت آفرینش آدم درمخزن الاسرار فرماید :

آمده در دام چنین دانه‌یی — کمتر از آوازه‌ی شکرانه‌یی

زان بدعاها بوجود آمده — جمله‌ی عالم بسجود آمده

بر در آن قبله‌ی هر دیده‌یی — سهو شده سجده‌ی شوریده‌یی

اذقال ربّك للملائکة انی خالق بشراً من طین . فاذا سوّیته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین . فسجد الملائکة کلهم اجمعون . الاّ ابلیس استکبر و کان من الکافرین (٦)

ای بسا رنجها که رنج نمود — رنج پنداشتند و راحت بود

.... وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم ... (۷)

زجان درگذر کان فروغی است پاك — زنور الهی نه از آب و خاك

ویسئلونك عن الرّوح قل الروح من امر ربی وما اوتیتم من العلم الاّ قلیلا (۸)

۱ـ سورهٔ مؤمن ، آیه ۱٦ — ۲ـ سوره ، قمر، آیه ۵۵

۳ـ سوره اعراف ، آیه ۱۴۳ — ۴ـ بقره ، آیه ۳۱

۵ـ مرصادالعباد ص ۳۸ — ٦ـ سوره ص ، آیه ۷۰ وبیعد ـ سورة الحجر آیه ۲۷ وبیعد

۷ـ بقره ، آیهٔ ۲۱٦ — ۸ـ بنی‌اسرائیل، آیه ۸۵

زلف زمین در بر عالم فکند   خال(عصی) بررخ آدم فکند
.... وعصی آدم ربه فغوی (۱)
آنکه ترا توشه‌ی ره میدهد   ازتو یکی خواهد وده میدهد
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها (۲)
کاین مه‌زرّین که دراین‌خرگهست   غول ره عشق خلیل اللهست
فلما رءا القمر بازغاً قال هذا ربی ...(۳)

در نعت پیغمبر اکرم درشرفنامه‌فرماید:

درخت سهی سایه در باغ شرع   زمینی به اصل آسمانی بفرع
(الم‌تر کیف ضرب‌الله مثلا کلمة طیبة) کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء (٤)
در آن نرگسین حرف کان باغ داشت   مگو زاغ کومهرما زاغ داشت
مازاغ البصروماطغی . لقدرای من آیات ربه الکبری (٥)
هستی و نیست مثل و مانندت   عاقلان جز چنین ندانندت
... لیس کمثله شیئی وهوالسمیع البصیر (٦)
تو گفتی که‌هر کس‌دررنج‌وتاب   دعایی کند من کنم مستجاب
وقال‌ربکم ادعونی استجب‌لکم ...(۷)
قرار همه هست برنیستی   تویی آنکه بریك‌قرارایستی
کل من علیها فان . ویبقی وجه ربك‌ذوالجلال والاکرام.(۸)
درصفتت گنگ‌فروماندہ‌ایم   من عرف‌الله فرو خوانده‌ایم

۱ـ طه ، آیه ۱۲۱
۲ـ سورةالاعراف . یه ۱۶۰   ۳ـ سورةالانعام . یه ۷۷
٤ـ سوره‌ابراهیم . یه ۲۴ ونیز ر.ك تفسیرابی‌الفتوح رازی ج۳ ص۲۱٦
٥ـ سورةالنجم.یه ۱۸   ٦ـ سورةالشوری . یه ۱۱
۷ـ سورةالمؤمن.یه ٦۰   ۸ـ سورةالرحمن.یه ۲٦ـ۲۷

اشاره بدین حدیث است :

مَن عرف الله کل لسانه . (۱)

کُنت نبیاً چو علم پیش برد   ختم نبوّت بمحمدٌ سپرد

کنت نبیاً و آدم بین الروح والجسد . (۲)

جسمت را پاکتر ازجان کنی   چونکه چهل روز بزندان کنی

من أخلص لله أربعین یوماً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه . (۳)

از پنجه‌ی مرگ جان کسی برد   کوپیش ز مرگ خویشتن مرد

☆ ☆ ☆

همان به کاین نصیحت یاد گیرم   که پیش ازمرگ یك نوبت بمیرم

موتوا قبل ان تموتوا (٤)

نخستین خردرا پدیدار کرد   زنور خودش دیده بیدار کرد

فی الکافی عن ابی عبدالله علیه السلام : انّ الله عزّوجلّ خلق العقل و هو اوّل خلق....(٥) أوّل ماخلق الله العقل .

چودانستی که‌مقصودی ترا هست   بدار ازجستجوی چون وچه‌دست

تفکّروا فی آلاءالله ولاتفکّروا فی الله (٦)

۱ـ من اتقی الله کل لسانه ولم یشف غیظه ـ کنوز الحقائق ص ۱۲۲

۲ـ کنوز الحقایق ص ۹۶ـ انی عبدالله خاتم النبیین وان آدم علیه السلام لمنجدل فی طینته.ـ مسنداحمد ج ٤ ص ۱۲۶

۳ـ مرصادالعباد ص ٦ـ ۱۵۵ـ حلیة الاولیاء ج۵ ص ۱۸۹

۴ـ حاسبوا اعمالکم قبل ان تحاسبوا وزنوا انفسکم قبل ان توزنوا وموتوا قبل ان تموتوا ـ المنهج القوی ج۴ ص ۳۱۳

۵ـ ر.ك فصل الخطاب ص ۱۷۹ـ احیاء العلوم ج ۳ ص ٤

۶ـ مجمع البحرین ص ۶: تفکروا فی خلق الله ولاتفکروا فی الله فتهلکوا ـ کنوز الحقائق ص ۵۲

هرجا که قدم نهی فراپیش — باز آمدن قدم بیندیش

قدم‌الخروج قبل‌الولوج

بفضل خویش کن فضلی‌مرا یار — بعدل خودمکن بافعل‌من کار

ربّنا عاملنا بفضلك ولاتعاملنا بعدلك

بصردرخواب ودل در استقامت — زبانش امتی گو تا قیامت

تنام‌عینای ولاینام‌قلبی(۱) یاعائشةانّ عینیّ تناماں ولاینام‌قلبی (۲)

سوی چین‌شد برابر و چین‌سرشته — اذا جاءالقضا برسر نوشته

اذا جاءالقضا ضاق‌الفضاء

تو آن نوریکه‌چرخت‌تشت‌شمع‌است — نمودار دوعالم در توجمع است

ناظر است به:

أتزعم أنك جرم صغير — و فيك انطوى العالم الاكبر

وأنت الكتاب المبين الذّی — بأحرفه يظهر المضمر (۳)



زهر عقلی مبارکبادم آمد — طریق العقل واحد یادم آمد

طریق‌العقل‌واحد

طلب کردن جای او ، رأی نیست — که جای، آفریننده را جای نیست

نه‌هر کس راز اورا تواند شمرد — نه اندیشه داند بدوراه برد

ماتوهّمتم من‌شیئی فتوهموا الله‌غیره(٤) ـ کلّ ماّمیزتموه باوهامکم فی أدقّ معانیه‌مخلوق‌مصنوع مثلکم مردودالیکم(٥)

۱ـ جامع‌صغیرج۱ص۲۱ـ۳ کنوزالحقایق

۲ـ کنوزالحقایق‌ص۱۷۰

۳ـ دیوان‌منسوب بحضرت‌امیرعلیه‌السلام‌ص۲۳

۴ـ حدیث‌مروی‌ازحضرت رضاعلیه‌السلام

۵ـ حدیث‌مروی ازامام‌محمدباقرعلیه‌السلام

نشاید ترا جز بتو یافتن　　عنان باید ازهر دری تافتن

یامن دلّ علی ذاته بذاته(۱)

بسته برحضرت توراه خیال　　بردرت نا نشسته گرد زوال

ایّاکم والتفکرّ فی الله ... تکلّموا فی خلق الله و لاتکلّموا فی الله فان الکلام فی الله لایزاد صاحبه الّا تحیراً ...اذکروا من عظمة الله ماشئتم ولاتذکروا ذاته فانتم لاتذکرون شیئاً الّا وهو اعظم منه...(۲)

بدان خود را که از راه معانی　　خدارا دانی ارخود را بدانی

من عرف نفسه فقد عَرَفَ ربّه.

در اینجا(دنیا) کنی کشت و کار نوی　　در آنجای(آخرت) بر، کشته رابدروی

الّدنیامزرعة الاخرة(۳)

درمعراج پیغمبر اکرم آنجا که گوید :

حجاب سیاست براند اختند　　ز بیگانگان حجره پرداختند

لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرّب ولا نبیّ مرسل(٤)

تنش محرم تخت افلاك بود　　سرش صاحب تاج لولاك بود

لولاك لماخلقت الافلاك(۵)

خداوندی که چون نامش بخوانی　　نیابی درجوابش « لن ترانی »

☆☆☆

ای قائل « افصح القبـایل »　　یك زخمی « اوضح الدلایل »

☆ ☆ ☆

۱ـ دعای صباح

۲ـ ر.ك فصل الخطاب ص ۷۱

۳ـ مرصاد العباد ص ۳۸

۴ـ احیاء العلوم ج ۴ ص ١٤ ـ مرصاد العباد ص ۷۷

۵ـ مرصاد ص ۲۱

برآورد مؤذن باول قنوت — که «سبحان حیّ الذی لایموت»



هرکه یقین‌را بتوکّل سرشت — برکرم «الرزقُ علی‌الله» نوشت



رنگ درونی شده بیرون‌نشین — گفته قضا «کان من الکافرین»



ای خطبه‌ی تو «تبارک‌الله» — فیض تو همیشه «بارک‌الله»



درخدمت این خدیو نامی — «ما اعظم شأنك» ای‌نظامی



«صبحك‌الله» صباح ای‌دبیر — چون قلم از دست شدم دستگیر

پایان

تهران: بیستم آذرماه ۱۳۴۶ شمسی
دکتر جمال‌الدین فقیه

فهرست عام



اعلام تاریخی و جغرافیایی واماکن

واسامی کتب و فرق واقوام

ونسبتها

فهرست اعلام تاریخی

آ

آترپاته ٧

آتروبات ٧

آتروپات ٥ ، ٦ ، ٧

آتروپات‌مارسپندان ٧

آتسز ٢٨١

آتورپات ٤ تا ٧ ، ١٠ ، ١٧٦، ١٧٩

آدم ١٩٥ ، ٢٤٨ ، ٤٠١

آذرباد ٣ ، ٤ ، ٧ ، ٨

آذرباد مهراسپندان ٧

آذربادبن ایران ٢

آذربادبن بیوراسف ٢

آذربد پسرمهراسپند ١٣

آذربدپسرهمد ٧

آذرپاد ٧

آذرپاد زرتشتان ٧

آستیاژ ١٧٠

آسیه ٢٧٩ ، ٢٨٠

آشود (اول) ٣٣٧

آفاق ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢ ، ٣٨٩، ٣٩٨

آق‌سنقر ٢٨٩

آلب‌ارسلان ١٥٤

آلب‌ارسلان‌بن‌چغری‌بیك ١٥٣

آلبرماله ١٦٨ ، ١٦٩

آندرونیکوس کومنه‌نوس ٢٨٦ ، ٢٨٧

آنکتیل‌دوپرون ١٢

آیتون ٢٤

الف

اباهریره ـ ابی‌هریره ٢٧٣، ٣٢٩

ابراهیم ١٤٤، ١٥١، ١٥٢ ، ٢٤٨ ، ٢٥٤

٢٥٥، ٢٨٠ ، ٣٢٤

ابرویز ٢٧ ، ١٠٧

ابن بزاز اردبیلی ١٩٢

ابن الاثیر ٣٥ ، ٣٩ ، ٤١ ، ٤٦ ، ٧٨
١٠١ ، ١٤٠ ، ١٤٢ ، ١٤٧ ، ١٥١
١٥٦تا١٦٣ ، ١٨٠ ، ١٨٤ ، ٢٢٥
٢٢٦ ، ٢٤٥ ، ٢٨٨ ، ٢٩٠

ابن بطوطه ٢١ ، ٥١ ، ٥٥ ، ٥٦، ٣٩٨

ابن البعیث ـ ابن بعیث ٣٦ ، ١٤٠

ابن بلخی ١٤ ، ٢٨ ، ١٢٥

ابن جاجیق ١٥٠

ابن حوقل ١٧، ٢٠، ٣٤، ٣٧، ٦٩ ، ٧٤
٨٠ ، ٨٦ ، ١٠٠ ، ١٠٤ ، ١٣٠
١٤٠ ، ١٤٣تا١٤٧

ابن خردادبه ١١، ١٢ ، ١٣ ، ١٧، ١٨
٢٩، ٣٧، ٦٩، ٧٠ ، ٨٧ ، ٨٩ ، ١٠٢
١٢٨ ، ١٢٩

ابن حجر ١١٩

ابن خلدون ٢٠٨

ابن خلکان ٢٩٠ ، ٢٩٢ ، ٢٩٣

ابن الدیرانی (درنیك) ١٤٧ ، ١٥٠

ابن رسته ١٨

ابن الرّواد ٣٦

ابن سرابیون ١٧

ابن سعید ٨٦

ابن العبری ـ ابن عبری ٤٥ ، ١٦٢

ابن عمید ١٥١

ابن فقیه ٢ ، ١١، ١٣، ١٧، ٢٦ ، ٣٧، ٦٩
٧٠ ، ٧٤ ، ٧٦ ، ٧٨ ، ٧٩ ، ٨٠
٨٤ ، ١٢٨ ، ١٢٩، ١٣٣

ابن قتیبهٔ دینوری ٤٠٢

ابن مسعود ٣٢٩

ابن مسکویه ٣٨، ٧٥، ٨٠، ١٤٤ ، ١٤٥
١٤٦، ١٤٨تا١٥٢

ابن مقفّع ٢

ابن الندیم ٣٦، ١٧٨

ابواسحق ابراهیم باکویی ٣٢١

ابوالبعیث ١٢٨

ابوبکر (خلیفه) ١١١، ١٨٠، ٣١٥، ٣١٨

ابوبکر بن سعد بن زنگی ١٥٦

ابوبکر الخطیب ٤٤

ابوبکر نصرة الدین ١٦٣

ابوتمام ٢٥١

ابوجعفر عبدالله منصور ٣٦

ابوجعفر محمد بن علی بن ابی منصور ٢٨٩

ابوالحسن شهید بن حسین بلخی ٢٠٦

ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی
٢٠٤

ابوحنیفه نعمان بن ثابت تمیمی ۳۱۶
ابوالخلیل جعفر ۲۲۹ ، ۲۳۸
ابودلف (امیر) ۸۶
ابودلف بن صقر ارانی (شاه نخجوان) ۲۰۹
۲۲۷
ابودلف (مسعر بن مهلل) ۱۴
ابوزکریا یحیی ابن الخطیب تبریزی
۴۳، ۴۴ ، ۱۸۲
ابورشید ۳۶۱
ابوریحان بیرونی ۹۴ ، ۲۷۲
ابوالساج ۱۴۹
ابوسعد ۴۴ ، ۶۱
ابوسعد نیشابوری ۲۹۲
ابوسعید ، ۱۹ ، ۴۴ ، ۵۴ ، ۱۸۵
ابوسعید بهادرخان ۷۳
ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه ۱۲۰
ابوالسوار ۲۲۶
ابوصالح منصور بن نوح ۲۰۴
ابوطالب (ع) ۳۳۸ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰
ابوطاهر فلان بن محمد ۹۶
ابوالعباس ۱۸۰
ابوعبدالله (ع) ۴۵۹
ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی: ۲۰۶
ابوعبدالله محمد بن عبدالملک معزّی
نیشابوری ۲۲۸
ابوعبدالله محمد بن ادریس ۳۰۹
ابوالعز عبدالعزیز بن محمود بن سعد ۶۴
ابوالعلا حسن بن احمد ۲۹۰
ابوالعلا معرّی ۴۳، ۴۴ ، ۱۸۲
ابوالعلا (گنجه‌یی ، گنجوی) ۲۱۷
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۷
۲۶۳ ، ۲۷۳ ، ۲۹۵ ، ۳۲۲
ابوعلی سینا ۲۴۵، ۲۴۷، ۴۶۱
ابوعلی حسن بن محمد ابن دقاق نیشابوری
۲۴۵
ابوعلی محمد بن البلعمی ۲۰۴
ابوالفدا ۱۱ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۶۸ ، ۸۶
۱۱۳، ۱۷۴
ابوالفرج اصفهانی ۴۰۲
ابوالفضائل امام نجم الدین احمد سیمگر
۲۵۷
ابوالقاسم عبدالله ۱۴۰
ابومحمد الیاس بن یوسف ۳۷۷ ، ۳۸۵
ابومحمد النظامی ۳۷۸ ، ۳۸۵
ابوالمعمّر ۲۴۳
ابوالمسافر ۱۴۴
ابومسلم ۱۱۸
ابومسلم مروزی ۸۹

ابوالمظفر منوچهر کسران ۹٤
ابوالمظفر رکن الدین بر کیارق ۱۵۳
ابوالمظفر (فضلون بن ابی السوار) ۲۲٦
ابوالمظفر رکن الدین ارسلان بن طغرل ۲۸۳
ابوالمظفر اخستان بن منوچهر ٤۰۱
ابوالمکارم مجیرالدین بیلقانی ر.ك به مجیرالدین بیلقانی
ابومنصور قطران تبریزی ۲۱۸
ابومنصور محمد (حفده) ۲۹۳
ابومنصور وهسودان پسر مملان ۱۰۱، ۱٤۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲٤۳
ابونصر بن وهسودان بن مملان ۱٤۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۷
ابونصر علی بن احمد طوسی ۲۰۹
ابونصر محمد (پسر وهسودان) ۲۲۵
ابوالنظام (فلکی) ر.ك فلکی شروانی
ابونواس ۲۵۱
ابوالمواهب ابهری ۳۷۹
ابوالهیجا منوچهر (خاقان اکبر) ۱٤۰، ۲۵۸
ابوالیسر (سپهدار) ۲۲۲ ۲۲۳
ابویوسف ـ ابی یوسف ۳۷۹
ابی بکر بن ابی قحافه ۲۷۹
ابی حامد اصفهانی ۱٦۲، ۱٦۳
ابی العباس محمد بن یزید (المبرد النحوی) ۱۸۰
ابی عبدالله القراوی ۲۹۰
ابی عبدالله (ع) ٤٦۸
ابی الفتح سلیم بن ایوب رازی ٤٤
ابی منصور محمد بن احمد (حفده) ٤٤ ر.ك ابومنصور . . .
اپرت ۱۷۲
اپرویز ۲۸
اتابك زنگی ۲۸۹
اتابك قزل ارسلان ۴۱۷
اتابك مظفرالدین اوزبك ۱٦٤
اتابك شمس الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان ۳۹۹، ٤٤٦
اتابيك محمد ۳۹۹
اته ۳۸۷
اثیرالدین اخسیکتی ۱۲٤، ۲۹۸، ۳٦٤، ۳٦٦، ۳٦۷
احمد (صلعم) ۲۸۵، ۲۸۸، ٤۲۹

احمدبن ابی خالد ١٨٣
احمدبن ابی یعقوب ٧٠، ١٢٧
احمدرفیق ١٨٤
احمدسیمگر (ابوالفضائل) ٢٥٧،٢٩٩
احمدبن عمربن علی نظامی ٢١٣
اختسان ٢١٧
اخستان ٩٥،٩٦،٩٨،٢٥٠،٢٧٠،٢٧٢
٢٧٦،٢٧٧،٢٧٩، ٣٠٤،٣٠٦،٤٠١
اخستان الاول بن منوچهر ٩٨ ، ٢٧١
٢٧٨ ، ٣٠٣ ، ٤٠١
اخسر ٢٧٨ ، ٢٧٩
اخسرتان ٢٧٨
اخسرتك ٢٧٨ ، ٢٧٩
اخسیکتی (اثیرالدین) ١٢٤
اخی فرج زنجانی ٤١٧
ادیب طوسی ١٩٥ ، ١٩٦ ، ١٩٧
اراکیل (مورخ ارمنی) ٤٨
اردبیل بن ارمینی بن لنطی بن یونان ٦١
اردشیر ١٠٨ ، ٢٣٨
اردشیراول ٢٤
اردشیر بن بابك ٣٤٤
اردشیر بن دیلمسپار النجمی ٢١٦
اردشیرساسانی ٢٤ ، ٢٥
اردوان اشکانی ٢٥
ارسطو ٢١٦ ، ٤٠٨ ، ٤٠٩ ، ٤١٢
٤١٤ ، ٤٥٧ ، ٤٦١
ارسلان (ارسلانشاه بن طغرل بن محمد)
١٥٩،١٦٠
ارسلان بن طغرل ٩٩ ، ١٥٤ ، ٣٧٦
ارسلانشاه (بن طغرل بن محمد) ١٥٨،١٥٩
١٦٠ ، ١٦١ ، ٢٥٩
ارشك دوم ٢٥
ارغون ٤٠ ، ٤٩ ، ٥٠
استالین ٣٣٦
استرابو ٤تا٧
استرابون ٥ ، ٦ ، ١٧ ، ١٧٠ ، ١٧١
اسدی طوسی ٨٦،١٢٤،٢٠٠،٢٠٧،٢٠٩
٢١٠ ، ٢١١ ، ٢١٥ ، ٢١٦ ، ٢١٨
٢٢٧
اسفندیار ٣٥
اسکندر ـ سکندر ٤تا٨،٧٩،١٧٤،١٧٥
١٧٦ ، ١٧٩،٢٨١،٣١٠،٣٣٩،٣٦٥
٤٠٤ ، ٤٠٦ ، ٤٠٨ ، ٤١٠ ، ٤١٢
٤١٤،٤٣٠،٤٤٠تا٤٤٣ ، ٤٤٧،٤٤٩
٤٥٧ ، ٤٥٩،٤٦٠ ، ٤٦١تا٤٦٤

اسماعیل‌دیباج ٦١

اسماعیل(شاه‌صفوی) ٩٦ ، ١٨٩، ١٩١

اسماعیل (پسروهسودان کنکری) ١٥١

اسودبن‌سام‌بن‌نوح ٢

اشعث‌بن‌قیس‌الکندی ١٢٧، ١٣٠، ١٣٤،
١٣٥

الاصطخری ١٧، ١٩، ٢٠، ٧٧، ٧٨، ٧٩
٨٠ ، ٨١ ، ١٠٢ ، ١٣٠

اصمعی ٢٩١

اعشی ٢٨٥

افراسیاب‌تورانی ١١٥

افریدون شروانشاه ٩٧

افشین ٣٦ ، ١٠٢، ١٣٧ ، ١٤٢، ١٨٣

افصح‌الدین: ر.ك فلکی‌شروانی

افضل الدین

افضل‌الدین‌ساوی ٢٦٧ ، ٢٩٩

افلاطون ٢٦١ ، ٤١٢ ، ٤١٤ ، ٤٥٧
٤٦١

اقبال (عباس) ٣٠ ، ٣١ ، ٣٢ ، ٣٨ ،
٤١ ، ١٢٤ ، ١٣٦ ، ١٤٢ ، ١٤٧ ،
١٦٨ ، ١٧٦ ، ١٨٣ ، ١٩٠ ، ١٩١ ،
١٩٦ ، ١٩٧ ، ٢٤٤ ، ٢٥٧ ، ٢٩١ .
٢٩٨، ٣٩٨

اقسرتان‌بن‌منوچهر ٢٧٨

اکبربن همایون ٣١٤ ، ٣٦٣ ، ٣٦٤

اگوستوس ٥

الب‌ارسلان ٢١٣، ٤٠٣

البتکین ٢٨٠

الجایتو ٥٤ ، ٥٥

القاص ٩٤

الیاس ٣٧٧ ، ٣٧٨ ، ٣٩١

امام‌باقر(علیه‌السلام) ٤٢٠ ، ٤٦٩

امام‌حسن(علیه‌السلام) ١٢٠ ، ٣٢٧

امام‌الدین‌حافظ ٢٩٠

امام‌مجدالدین‌خلیل ٢٥٧ ، ٢٦٧

امام‌نجم‌الدین ، ر.ك ابوالفضایل احمد
سیمگر

امیرابودلف (شاه‌نخجوان) ٨٦

امیرخسرودهلوی ٤٢٢ ، ٤٢٤

انس ٣٢٩

انصاری(میرزاحسین‌خان) ١٧٨

انوشتکین‌غرجه ٢٨٠

انوشگ‌روان ٢٦٨

انوشروان ٩٣، ٢٦٧ ، ٢٦٨

انوشیروان ٨٧ ، ٩٣ ، ٩٤ ، ٢٦٧
٢٦٨ ، ٣٤٣

اولئاريوس ۲٤

اود ۱۲۹

اوزون‌حسن آق قويونلو ۶۰

اولياچلبی(چلپی) ۴۲ ، ۷٤ ، ۵۱ ، ۷٦ ،
۸۲ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۹٦ ، ۱۸۹ ،

اهرمن ٤۳۱

ايرج ٤۵۷

ايلدگز ۱۰۵ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹ ، ۱٦۰ ، ۱٦۱

اينانج‌خاتون ۱٦۱

ايوب(ع) ۲۴۸

ب

باباطاهرهمدانی ٤۰۲

بابافقيه‌اسپستی ۱۹٤

بابك (خرّم دين) ۳۵ ، ۳۶ ، ۱۰۲ ،
۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۱۸ ، ۱۲۳ ، ۱۳۷ ،
۱۳۸ ، ۱۸٤ ، ۲۰۸

بابك‌الخرّمی ۱۰۲

بابويه ۱۱۰

باخر ۳۷۸ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۳۹۰

بادان‌فيروز ٦۱

باذام ۱۱۰

باربد ۳۳٤ ، ۳٤۲ ، ٤۵٤ ، ٤۵۵

باربيه‌دومی‌نارد ۶۸

بارتولد ٤۲ ، ٦۱ ، ۸۰ ، ۸٤ ، ۸۸ ، ۱٦۸

بارتولمه ۳۳۳

بايزيد ۳۱۳

برتلس ۳۸۷ ، ۳۹۰

بحيرا (راهب‌نصرانی) ۳۳۸

بديع‌الزمان خراسانی ۳۷۷

بديل (خاقانی) ۲۵۵ ، ۲۵٦ ، ۳٦۱

بُركيارق ۱۵۳

برون (ادوارد) ۳ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۲ ، ۳۵ ، ۱٤۳ ،
۱۵۶ ، ۱٦۹ ، ۱۷۲تا ۱۷٤ ، ۱۷۷ ، ۲۵٦ ،
۲٦۰ ، ۲۶۱ ، ۲٦۳ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱
۳۱٤ ، ۳٤۰ ، ۳۹۰

بزرجمهر-بزرگمهر ۳۲۲ ، ۳٤۳

بسام کورد ۲۰٤

بطلميوس ۲٤ ، ۸٤ ، ۳۱۱

بطروس ۲۹٤

بعيث(پسرحلبس) ۷۲ ، ۱۲۸

بغا ۸۳

بقراط ۲٦۱ ، ۳۲۲

بکير ۱۳٤

بکيربن‌عبدالله ۱۳٤

بلاذری ۱۱ ، ۳٦ ، ٤۳ ، ٦۹ ، ۷۲ ، ۹۳ ،

بلاغی(صدرالدين) ۸٤ ، ۲۵۵

۹۵، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳٤، ۱۳۵، ۱۳۹، ۲۰۸

بلعمی ۱٤، ۲۷، ۱۲۳، ٤۵۲

بلکاتکین ۲۸۰

بلیناس ٤۱٤، ٤۵۷

بوالحسن (لشکری) ۲٤۰

بوالخلیل ۲۳۲

بوالمعمر ۲٤۱

بوالمظفر ۲۸۲

بوالهیجا ۲۷٤

بوحفص ۲۰٤

بوطالب ٤۱۹

بوطاهر منجم شیرازی ٤٦

بوعلی دقاق ۲٤۵، ۲٤۷

بوعمرو ۲۹۱

بونصر محمد ۲۲۵

بونصر مملان ۲٤۲

بهاءالدین محمد بن مؤید البغدادی ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰٦

بهار (مرحوم ملك الشعرا) ۲۸، ۲۰٤

بهرام (چوبین) ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۸۵، ۹۵، ۲۷۱

بهرام (گور) ۲٦، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۹٤، ۹٦، ۲۷۱، ٤۰۱، ٤۰٤، ٤۰۵

بهرام بن فرخزاد ۱۳٤

البهلوان محمدبن ایدگز ۱٦۲

بهواد (بهوات) ۹٤، ۲۷۱

بیرونی (ابوریحان) ۲۳۳، ۳۳۸، ۳٤۱

پ

پاخولو ۲٦۷

پاول هرن ۹٤، ۹٦، ۲۷۱،

پرویز (شاهنشاه) ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۲۷۲، ۲۷٤، ۲۷۵، ٤۵٦

پلیب (مورخ یونانی) ۵

پورداود (ابراهیم) ۷٤، ۱۱۲، ۱٦۷، ۱٦۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷٤

پیرزاده‌ی زاهدی (شیخ ابدال) ۱۹۳

پیرنیا (مرحوم مشیرالدوله) ۳۳. ۱٦۷ تا ۱۷۲

پیشکین ـ بیشکین ٤۱۲، ٤۱۳

پیروز رام ٦۱

پیروز ساسانی ٦۱

ت

تاج‌الدین علیشاه جیلان؟ تبریزی ۵۵

تاورنیه ۳۲
تربیت (مرحوم محمد علی) ۱۹۱ ، ۱۹۵ ، ۲٦٤ ، ۲۷۰ ، ۳۷۹، ۳۸٦
ترکان خاتون ۱۵۳
ترمذی (قطران) ۲۱۹
تقاق ۱۵۳
تقی‌الدین کاشی ۲٤٤ ، ۲۵۱ ، ۳۹۰
تقی‌زاده (سید حسن) ۱٤۳
تکش خال ۲٦۹
تکش خوارزمشاه ۲۹۱ ، ۳۰٦
تمر ۸۳ ، ۹۸
توکلی بن اسماعیل بن حاجی الاردبیلی ۱۹۲
تهرانی (سیدجلال الدین) ۳۰، ۱۲۵، ٤۳۸
تیریدات ۲٤
تی کسرا ۲٤
تیمور (امیر) ۱۷ ، ۸۳ ، ۱۸٤ ، ۱۸۵، ۱۸۷
تئودسیوس (قیصر روم) ۳٤

ث

ثعالبی ۱۱ ، ٤۵٤ ، ٤۵۵ ، ٤۵۷

ج

جاجیق بن الدیرانی ۱٤۸
جاحظ ۲۹۱ ، ۳۲۲ ، ٤۰۰
جاماسب ۹٤ ، ۲۷۱
جامی ۳۸۵ ، ٤۱۷
جبرئیل ۲۸۲، ۲۸٤ ۲۸۸
جبلی (قطران) ۲۱۸ ، ۲۱۹
جرجی زیدان ۲۰ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰
جریر بن عبدالله البجلی ۱۳۵
جستان ۱۵۱ ، ۲۳٦
جعفر ٤۳ ر. ک زبیده
جعفر (شاه ابوخلیل) ۲۲۹ ، ۲۳۲
جعفر ۲۹۰ ر. ک جمال الدین موصلی
جعفر بن المنصور ٤۳
جکسن ۸۲
جلال الدین (خاقان کبیر ابوالمظفر) ۹۸ ، ۲۷۷ ، ۳٤۰ ، ٤۰۱
جلال الدین خوارزمشاه ۷۸ ، ۹۹ ، ۱٦٤ ،
جلال الدین ملکشاه ۱۵۳
جمال الدین ابو جعفر محمد بن علی اصفهانی ۲۸۱ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹، ۲۹۰ ، ۳۰۱ ، ۳۱۹
جمال الدین اشهری ۳٦٦
جمال الدین حسین انجو ۲۲۱
جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی ۲٦۷ ، ۲۹٦ ، ۳٦٦ ، ۳٦۷

جمال‌الدین محمود ۲۸۸
جمال‌الدین (نظامی) ۳۷۷
جمال‌زاده ۴٥٦
جمشید ٤١٠
جنادة‌بن ابی‌امیه ۳۲۷
جنید ۱۸۸ ، ۳۱۳، ٣٦٣، ٤١٨
جواد اصفهانی ۲۸۹ ر.ك جمال‌الدین ابوجعفر
جوادمحی ۱۷۸
جواهر کلام (علی) ۲۰ ، ۱۱۹
جورجیوس ۹۸
جهان پهلوان پسراخستان ٤٦٦
جهانشاه ١٩٤
جهانگیر (شاه) ٣١٤
جیلی (قطران) ۲۱۸

چ

چایکین ۳۰٦
چنگیز ۳۹
چغری بیك ۱٥۳
چیپال ۲۲۳

ح

حاجی خلیفه ۲۱۹ ، ۲۲۱ ، ۳۷۹ ، ۳۹۰
حاج‌زین‌العابدین شیروانی ۳ ، ۹۹
حاج محمد بندگیر ٥٧
حبیبی (ملك‌الشعرای شاه اسماعیل) ۱۸۹
حذیفه‌بن الیمان ٢٦ ، ٣٥ ، ۱۱۸ ، ۱۲۷ ، ۱۳۳ ، ١٣٤ ، ١٣٥
حزیمة بن‌حازم بن حزیمه ۱۳۹
حسان ۱۳۲ ، ٢٥٦ ، ۲۹۷ ، ٣٦٤
حسان العجم ٢٥٤ ، ٢٥٦ ، ۲٥۹ ، ۳۲۰ ، ٣٦٣
حسن (صباح) ۲۹٥
حسین ۴۳
حسین‌انجو ۲۲۱
حسین بن عمرو ۱۲۸
حسین بن همدان ١٤٥
حسینقلی خان دنبلی ٤٨
حفده ۲۹۳ ر. ك ابومنصور محمد
حقایقی ٢٥٤ ، ٢٥٨ ر. ك خاقانی
حکمت (علی اصغر) ٢٥٨، ٣١٤
حلبس ابوالبعیث ۷۲ ، ۱۲۸ ، ۲۰۸
حمدالله مستوفی قزوینی ۳، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ٢٦، ٣٤، ٤٠تا٤٣، ٤٥، ٤٦، ٥٠، ٥١، ٥٥، ٦٢، ٦٣، ٦٦، ٦٩تا

۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰٤، ۱۷۸، ۱۹٤، ٤۱۷

حمدان بن‌الاشعث ۱٤۳

حمدویة بن‌علی ۱٤۰

حمزه‌ی اصفهانی ۱۱، ۷۸، ۱۷۸، ۲۰۳

حمیرا (عایشه) ۲۷۹، ۲۸۰

حنظله بادغیسی ۲۰٤

حیدر (خیدر) ۱۸٤

حیدر (ع) ۲۵٦، ۲۸۵، ۳۱۵

حیرت (میرزا اسماعیل) ۱٦۳

خ

خاقان ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳٦٤

خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن افریدون شهروانشاه ۹۷، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷٤، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴

خاقان چین ٤۰۵

خاقان کبیر جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن‌منوچهر ۹۸، ۲۵۸، ۲۷۵، ۲۷۷، ٤٤٦

خاقانی ۸۷، ۹٦، ۹۷، ۹۸، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۲٤، ۲٤۵، ۲٤٦، ۲٤۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵٤، ۲۵۹ تا ۲٦۱، ۲٦۳ تا ۲۷۷، ۲۸۰ تا ۲۸۷، ۲۹۰ تا ۲۹٤، ۲۹٦، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰٦، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲ تا ۳۱٦، ۳۱۸ تا ۳۲۳، ۳۲٦، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳٦، ۳۳۷، ۳٤۳، ۳٤٦، ۳٤۷، ۳٤۹، ۳۵٦، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳٦۱ تا ۳٦۸، ۳۷۱، ۳۸۵، ٤۱۸، ٤۳۸، ٤٦۵

خالدبن فیاض ٤۵۷

خالدبن ولید ۱۲۱

خانیقوف (خانیکوف) ۲٦٤، ۲۷۰، ۲۷۱

خانیکوف ٤۹، ۹٦، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲٦۳، ۲٦۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۳۰۳

خدیجه (ع) ۲۸۰

خدیجه بنت‌خویلد ۲۷۹

خراسویه ۱٤۸

خسرو (از حکمرانان ارمنستان) ۲٤

خسروآس ۲۴

خسروابرویز بن هرمز ۱۰۸

خسرو ارشاکی ٢٤
خسرو انوشیروان ٩٥، ٢٦٧
خسرو شنوم ١١٧
خسرو کبیر ٢٥
خسرویس ٢٤
خشایارشا ١٦٨
خسرو (پرویز) ٢٦، ٢٧، ٢٩ ، ٣١ ،
١٠٧ تا ١١١، ١١٨ ، ٣٩٩، ٤٠٠،
٤٣١ ، ٤٥٤، تا ٤٥٧
خضر (نبی) ١٠٢ ، ٢٨١، ٢٨٣، ٢٩٣،
٢٩٥، ٣١٠، ٤٠٤، ٤٤٧، ٤٥٨،
خلیفه صادق ١٩٥
خلیل (نحوی) ٣٢٢
خلیل‌الله ٢٥٩، ٤٦٧
خواجه آغا ١٩٢
خواجه جلال‌الدین ٥٣
خواجه رشید الدین طبیب همدانی
٥٢، ٥٤
خواجه عبدالله صیرفی ٥٧
خواجه علیشاه جوشکانی ١٩٢
خواجه نصیرالدین طوسی ٦٧
خواجه نظام‌الملك ١٥٣، ١٥٥
خواجه‌همام الدین‌تبریزی ١٩٦
خوارزمشاه ١٥٥، ٢٦٩
خویلد ٢٧٩
خیدربن کاوس ١٨٣، ١٨٤

د

دارا (داریوش سوم‌هخامنشی) ٥، ٩٧
داراب (غلامحسین) ٣٨٨، ٤٠٠
دارمستتر ١٢، ١٧٢، ١٧٣
داریوش سوم ٥، ١٦، ١٦٨، ١٧٥
داود (شاه گرجستان) ٩٨
داود (نبی) ٤١٢
داود بن اسحاق ٣٩٨
داود بن محمود ١٥٤
دبیر سیاقی (محمد) ٤١ ، ٤٥ ، ٨٨ ،
دجال ٤٧ ، ٢٨٨
دخویه ١٤٢
دفرمری ١٤٢
دقیقی (ابو منصور محمد بن احمد)
١٢٤، ٢١٥
دمرگان ـ دومرگان ٨، ٣٣ ، ٦٠ ،
٦٨، ٧٥، ١٠١

دولتشاه(سمرقندی) ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۵٤، ۲۵۸، ۲٦۸، ۲٦۹، ۲۷۳، ۲۹٦، ۲۹۷، ۳٤٦، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۳، ٤۱۷
دوسون ۸۲
دهخدا (علی‌اکبر) ۷٦، ۲۹۳
دیسم (بن‌ابراهیم) ۱۰۵، ۱٤٤، ۱٤٦، ۱٤۷، ۱۵۰
دیسم‌ابن شادلویه ۱٤٤
دیوداد (دوم) پسر محمد ۱٤۳
دیوداد بن‌دیودست ۱٤۲
دیودر ۵

ر

رئیسه ۳۸۰
الرائش بن‌قیس ۱۲۵
راجی ۱۹۵
رازی (ابوالفتوح) ٤۲۰
راست روشن (وزیر) ٤۰۵
راوندی ۱۵۵، ۲۸۳، ۲۹۲
رستم ۲۵٤، ۲۸۴
رستم (سپهسالار) ۱۲۰
رشیدالدین(اسدشروانی) ۲۷۲
رشیدالدین (فرزند خاقانی) ۳۰۸، ۳۰۹
رشیدالدین وزیر (فضل‌الله) ۷
رشیدالدین وطواط ۲۲۸، ۲۵۷، ۲٦۲، ۲۸۰، ۲۹۶، ۲۹۷
رشید یاسمی ۳٤۰
رضا (ع) ۳۰۱، ٤٦۹
رضازاده شفق (دکتر) ر.ك، شفق
رکن‌الدوله حسن‌بن‌بویه ۱٤۹، ۱۵۰، ۱۵۱
رکن‌الدین ارسلان بن‌طغرل ۳٦٦
رکن‌الدین سلیمانشاه ۳۹۸
رکن‌الدین‌طغرل‌بن‌ارسلان سلجوقی ٤٤٦
رکن‌الدین طغرل بیك محمد ۱۵۳
رواد ـ الرواد الازدی ـ رواد ازدی ۳۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱٤۰
روادبن مثنی ازدی ۳٦، ۱۳۹
روحی انارجانی ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷
ررحی حکاك تبریزی ۱۹۱
روحی ولواجی ۲۲۸
رودکی ۱۵، ۲۰٦، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۹۷، ۳٦۱

روشنك ٤١٠
رولنسون ٣٣
ریپکا(ژان) ٣٨٧، ٣٩٠، ٣٩٤
ریو ٤٠٠

ز

زادانفرخ ١٠٩
زال ٢٦١، ٢٦٢
زامباور ٩٤، ٩٦، ٩٨، ١٥٧، ١٥٩، ١٦١، ١٦٣،
زبیده ٤٢، ٤٣، ١٠٣
زراتشت بن بورشنسب ١١
زراتشت ـ زردشت ١، ٧، ١١، ١٢، ١٤، ٢٦، ٦٩، ٨٢، ٩٩، ١٠٠، ١١١، ١١٦، ١٧٢، ١٧٤، ٣١١، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٤، ٤٤٠
زرین کوب عبدالحسین (دکتر) ٩٧، ٢٧٩، ٢٨٧، ٣٠٣، ٣٣٦
زکریای قزوینی (زکریاء محمد بن محمود) ٧١، ٨٦، ٨٨، ٣٨٥، ٤٢٠
زکی بن‌مؤید ـ زکی‌موید ٣٧٧، ٣٧٩، ٣٨٠
زلیخا ٢٧٩
زیادبن ابیه ١٢١
زیدبن جون ٩٤
زید بن‌علی ٣١٨

ژ

ژول ایزاك ١٦٨
ژولیوس سزار ٥
ژوو ٢٤

س

سارا ـ ساره ٢٧٩، ٢٨٠
سام ٢٦١
سایکس ٨، ١٢، ٢١، ١٧٢، ١٧٤، ٢٦٤
سبکتکین ٢٨٠
سپاکو ١٧٥
سپهر ٤٨
سجادی (ضیاء الدین، دکتر) ٨٦، ١٣٢، ١٩٨، ٢٥٧، ٢٦٣، ٢٧٣، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩٥، ٢٩٧، ٣١٧، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٤٠
سرداد ور(حمزه) ٦١، ٨٠، ١٦٨
سردنیس راس انگلیسی ١٧٥
سراقة بن عمرو ١١٧
سرکب ـ سرکس ـ سرگس ـ سرگیس ٤٥٤

سعدی ۲۰۵
سعیدبن ساریة‌الخزاعی ۱۳۵
سعیدبن‌العاصی ۱۳۵
سقراط ٤۱۲ ، ٤۵۷
سلیمان بن‌ربیعه‌ی‌باهلی ۷۷
سلیمان (نوه‌یشموت پسرهلاکو) ٥٦
سلیمان بن‌محمد (سلطان) ۱٥٤ ، ۱۵۸
سلیمان(نبی) ۲٦۹ ، ۳۲۸ ، ٤٤٥
سلیمانشاه۱۵۹
سلجوق- سلجوق‌بن دقاق ۱۵۲،۱۵۳
السلار ۱۵۰
سلطان‌حسن ٦۰
سلطان‌حسین‌میرزا بایقرا ٤۲٤
سلطان‌حمزه‌میرزا ۱۹۱
سلطان‌حیدر ٦۳ ، ۹٤
سلطان‌القراء تبریزی ۱۹٤
سلطان‌محمد خدابنده‌لو ۱۹۱
سماك‌بن‌حرثمه ۱۳۴
السمعانی ــ سمعانی ۸٦ ، ۱۰۰،۱۸۲ ، ۲٦٦
سمیرمی (کمال) ۱۵۸
سنجر(سلطان) ٤۱ ، ۱٥٤ ، ۱٦۳ ، ۱۸۷ ، ۲۱۳ ، ۲۲۲ ، ۲۸۰ ، ۲۸۹ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳٦۹
سنائی۲٤٤،۲٤٥،۲٤۷،۲۹۷،۲۹۸،۳۱۳، ۳٥٦ ، ۳٦۱ ، ۳٦۳ ، ۳۷۹ ، ۳۹٤ ، ٤۰۲ ، ٤٤۷
سوزنی ۳۷۹
سیف‌الدین اتابك منصور (فرمانروای شماخی) ۲۸٥
سیف‌الدین‌مظفر(دارای‌دربند)۲۸٥،۲۸٦، ۳٦٦
سیف‌الدین(بن‌اتابك زنگی) ۲۸۹
سیف‌الدین‌ارسلان ۳٦٦
سیف‌ذوالیزن ۲۸٥

ش

شاپوردوم ۲٥
شاپورسوم ۱۲٥
شاپورذوالاکتاف ۳
شاردن ۲٤ ، ۲٥ ، ۳۲ ، ٤۲ ، ٥٥ ، ٥۷ ، ٦۰ ، ۷٤ ، ۸٥ ، ۸٦
شاه اسماعیل صفوی ٦۲ ، ۹۹ ، ۱٦٦ ، ۱۸٥ ، ۱۸۷ ، ٤۲٤

شاه‌عباس کبیر ۵۲ ، ۱۹۰ ، ۳۹٤،۱۹۱

شاهرخ‌بن‌فرخ‌میرزا ۹٤

شاهزاده داراشکوه قادری ۳۸۵

شاه‌سلطان‌حسین ٤٨

شاه‌سلیمان‌صفوی ۱۹۳

الشاه‌طهماسب صفوی ۹٤

شاهدصادق ۳۹۰

شاهپور ۱۳

شاهین(سردار) ۱۰۷

شایگان‌ملایری ۱۷۵

شبل‌منقی ازدی ۳٦

شبلی ۲۰٦، ۲٥٦ ، ۲٦۹ ، ۳٦۳،۲۷٥
۳۸۲ ، ۳۹۰ ، ٤١٧ ، ٤٤٧

شبیل ۱۳٤

شرف‌الدین‌شفروه ۲۹٥ ، ۳٦٤، ۳٦٦
۳٦۷

شرف‌الزمان قطران‌العضدی التبریزی
۲۱۸

شفر ۲۱۲ ، ۲۱۳

شفق(دکتررضازاده) ۹٤ ، ۱۱٤، ۱٤٨
۱٦۷، ۱۸۶، ۱۹۸ ، ۲۲۰، ۲٦۸، ۲۷۱
۲۹۰ ، ۳۰۱ ، ۳۷۷ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷

شمس‌الدین‌ایلدگز ۱۵۷ ، ۱۵۹، ۱٦۰
۳٦٥

شهابی(دکتر،علی‌اکبر) ۳۸۸ ، ٤۰۰

شهریار ابومنصور ۲۴۳

شهربراز–شهروراز ۱۰۷ ، ۱۰۸، ۱۰۹

شهرستانی (محمدبن‌عبدالکریم)۱۱

شه‌طغان(طغانشاه) ۳۰۸ ، ۳٤۹

شهیدبلخی ۲۰٦ ، ۳٦۱

شهیدثالث ۳۱۴

شیخ‌نظام‌الدین : رك ، نظامی گنجه‌یی

شیبانی(عبدالحسین) ۱۱٥

شیخ‌حسین ۱۹۳

شیخ‌حیدر ۱۸۸

شیخ‌زاهد ۱۹۳

شیخ‌صدرالدین‌اردبیلی ۸٦ ، ۱۹۲

شیخ‌صفی‌الدین‌اردبیلی ٦۳ ، ۱۹۲، ۱۹۳

شیخ‌حسن‌چوپانی(علاءالدین) ٥٦، ٥۷

شیرین ٤۰۰ ، ٤۳۱ ، ٤٥٦

شیرویه (قبـاد) ـ شیرویة ابن‌ابرویز
۱۰۸ ، ۱۱۰

شیخین ۳۱۷
شیطان ۸۹ ، ۴۱۸

ص

صابر (شاعر) ۸۹
صابی ۳۲۲
صادقی (کتابدار) ۱۹۱
صالح(علی پاشا) ۱۶۹
صدرالدین خجندی (محمد)۲۸۷ ، ۲۸۸
۲۸۹
صدقة بن علی ۶۹ ، ۱۲۸ ، ۱۳۹
صعلوک بن محمد بن مسافر ۱۴۶
صفا(دکتر ذبیح الله) ۱۳۷ ،۱۷۷،۱۷۸
۲۲۰ ، ۲۵۰ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷
صفوة الدین (زوجه اخستان) ۲۷۹
صلاح الدین صفدی ۲۹۲

ط

طاهر ذوالیمینین ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۸۴
طباطبائی (ابوالفضل) ۱۲ ، ۹۰
طبری ۱۴ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۵
۳۶ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۳ ، ۱۱۷
۱۲۱ ، ۱۳۴ ، ۱۳۹ ، ۱۴۲،۱۷۴
۱۸۴ ، ۲۰۲ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹
طغانشاه ۳۰۸
طغرل ۳۸ ، ۱۰۱ ، ۱۱۲ ، ۱۴۰،۱۳۵
۱۶۰ ، ۱۶۳
طغرل بن ارسلان ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۶۰
۱۶۱،۱۶۲،۱۶۳،۱۸۷ ، ۳۹۹، ۴۴۶
طغرل (بک محمد بن میکائیل) ۳۸
طغرل بیک ۲۲۵
طغرل بن محمد ۱۵۴ ، ۱۵۸
طلحة بن طاهر ذوالیمینین ۱۸۳
طهماسب صفوی ۹۴

ظ

ظهیرالدین فاریابی ۱۲۴، ۱۵۷
ظهیرالدین ابوالفضل طاهر بن محمد ۱۲۴

ع

عباس بن عبدالمطلب ۱۲۰
عباس میرزا ۲۷۱
عباسی (محمدلو) ۲۴، ۴۲،۵۵،۶۱،۷۵
۸۵ ، ۸۶
عبدالله بن حذافة السهمی ۱۱۰

عبدالله بن جعفر همدانی ۱۲۹
عبدالله بن شبل الاحمسي ۱۳٤
عبدالله بن العباس ۱۲۱
عبدالله بن میمون القداح ۱٤۳
عبدالرحمن ۱۱۷
عبدالرحمن بن عوف ۱۸۰ ، ۱۸۱
عبدالرحمن جامی ۲۲۸ ، ٤۱۸
عبدالرحیم خانخانان ۳٦٤
عبدالرسولی (مرحوم) ۲٥٥ ، ۲٦۲
۲٦۸ ، ۲۷۰ ، ۲۹٥ ، ۲۹۸
عبدالرشید باکویی ۲۷۰
عبدالغنی ۳۸٦
عبدك شروانی ۳٦۱
عبدالمطلب (ع) ٤۲۰
عبدمناف ٤۲۰
عبدالوهاب بن محمود حسینی (غنائی) ۳۱۹
۳٤٦
عتبة بن فرقد السلمی ۱۳٤ ، ۱۳٥
عتیب بن عوف بن سنان ۲۰۸
عثمان (بن عفان) ۳٥ ، ۱۰۹ ، ۱۱۷
۱۳۳ ، ۱۳٤ ، ۱٦۰ ، ۱٦۲
عذرا ۳٤٥
عرفی شیرازی ٤۲٤ ، ۳٤٦ ، ۳٦۳
عرفان (محمود) ۲۹ ، ۳۳ ، ۷۱ ، ۷۴
۸۰ ، ۸۲ ، ۱۱٦
عزالدین ابوالفتح مسعود ٤۰۷ ، ٤۱۳
عزالدوله (قیصر) ۲۸٦ ، ۳۰۲ ، ۳۰٦
عسجدی ۲٥٤
عصمة بن فرقد ۱۳٤
عصمت الدین ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۳۰٤
عطار (فریدالدین) ٤۱۸
عطاملك جوینی ۲۹۱
علاءالدین اتسر بن محمد خوارزمشاه ۲۸۰
علاءالدین تکش خوارزمشاه ۱٦۱ ، ۲۹۱
علاءالدین کرپ ارسلان ٤۰۳ ، ٤٤٦
علاءالدین کیقباد سلجوقی ۲۱
العلامه مجدالدین ابی السعادات المبارك
ابن محمد بن الجزری ۱۸۰
علی (بن ابی طالب ع) ٦۰ ، ۹٦ ، ۱۲۱
۱۲۷ ، ۱۳٥
علی (پدر خاقانی) ۲٥۹

علی بن جعفر آذر بایجانی (ابوالقاسم)
۱۰۵، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷
علی بن موسی الرضا (ع) ۳۱۵
علیشاه ۵۶
علیشیر نوائی ۲۵۸
عمادالدوله (فرامرز) ۲۴۴
عمادالدین ابوالمواهب ابهری ۲۵۷
عمادالدین محمد بن حامد الاصفهانی
۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۲۸۹
عمادالدین کاتب ـ عماد کاتب ۹۶، ۲۸۸،
۲۹۰
عماد فقیه کرمانی ۴۲۴
عمادی ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷
عمادی شهریاری ۲۴۴
عمدة الدین (محمد بن اسعد حفده) ۲۹۳
۲۹۴، ۳۰۹
عمر (بن الخطاب) ۲۶، ۳۵، ۱۱۱
۱۱۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۳۱۵، ۳۱۸
۳۲۹، ۴۱۸
عمر (امیر امیران) ۱۶۱
عمر (خالوی نظامی) ۳۸۰
عمرو بن عتبة الزاهد ۱۳۴
عمیدالملک کندری ۱۵۵، ۲۱۲
عنصری ۲۲۹، ۲۹۷، ۳۴۴، ۳۶۱
۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱
عوفی (محمد) ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۵۶
۳۶۳، ۳۸۵، ۳۹۳
عیسی (پیغمبر) ۲۵۷، ۲۸۸، ۳۵۰،
۳۵۲، ۳۵۴، ۳۷۶

غ

غازان (خان) ۴۰، ۴۸، ۵۱، ۵۴
۱۰۴
غلامحسین داراب ۳۸۳، ۳۸۷
غنی (دکتر قاسم) ۳۱۳
غنی زاده ۱۳، ۳۸، ۴۶، ۱۳۱
غیاث الدین امیر محمد ۵۴
غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد ۳۹۸

ف

فاریابی : رك ظهیرالدین
فاضل (جواد) ۲۵۷
فتحعلیشاه ۲۲، ۱۶۳
فخر داعی (سید محمد تقی) ۱۲، ۲۶۴
فخرالدوله دیلمی ۱۵۲
فخرالدین (ابوالمیجا شروانشاه) ۲۴۸
۲۶۴، ۲۷۴، ۳۰۴
فخرالدین اسعد گرگانی ۳۲۶

فخرالدین بهرامشاه ۳۸۱
فخرالدین عمادالاسلام ابوالعز عبدالعزیز-
بن محمود بن سعد ٦٤
فراسیاك ئی تور ۱۱۵
فرامرز (شهریارمازندان) ۲٤٤
فرامرز بن سالار ۹٤
فرخزاد بن منوچهر ۹۸
فرخی ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۳٦۹ ، ۳۷۰
فردوسی (حکیم ابوالقاسم) ٦،۱۵،۳۱،۲۰۵،
۲۰٦،۲۰۷،۲۹۷ ، ۳۲۶ ، ٤۰٦
فرعون ۲۰۸
فرفوریوس ٤۱٤ ، ٤۵۷
فروزانفر (بدیع الزمان) ۲۷۸ ، ۳۰٤
۳۱۳ ، ۳۲۹ ، ۳٤٦
فرهاد کوه کن ٤۰۰
فرهوشی ۵٦ ، ۹۱
فریدالدین عطار ۳۱۸
فریدون (شروانشاه) ۲۷۹
فریبرز بن سالار ۹٦ ، ۹۷
فریبرز بن افریدون بن منوچهر ۹۷
فضل الله بن عمادالدوله ابوالخیر ۵٤
فضلون ۲۲۵
فضلون بن ابی السواو ۸۲ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷
فکاس ۱۰۷
فلاندن (اوژن) ۳ ، ۲۵ ، ۲٦
فلکی (شروانی) ۲۱۷ ، ۲٤۵ ، ۲٤۹
۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۹۸
فوستوس بیزانسی ۲۵
فوقاس ۱۰۷
فیروزشاه ٦۱
فیروز بن الدیلمی ۱۱۰
فیض الاسلام (حاج سید علینقی ۱۲۱
فیضی دکنی ٤۲٤
فیلاقوس ۲٦۰
فیلقوس ٤۰۸

ق

القائم بامرالله ۱٤۰
قابوس وشمگیر ۱٤۷
القادر بالله ۱٤۰
قاسمی گنابادی ٤۲٤
قاضی نورالله شوشتری ۳۱۳ ، ۳۱٤،۳۱۵
۳۱۷
قاضی ابراهیم ٤۳۲
قاضی احمد غفاری ۹٤
قاضی رکن الدین خویی (جوینی) ٤٦
قباد ۱۰۸
قباذالاکبر ۷۹

قباد بن فیروز ۷۹

قتلبه‌خاتون ۱٦۱

قتلغ‌اینانج ۱۶۱ ، ۱٦۳

قتیبه ـ قتیبة بن مسلم ۱۳۰ ، ۱۸۴

قتیبه‌ایناانج‌خاتون ۱٦۱

قدامه ۱۸ ، ۱٤۷

قدرت‌الله گوپاموی ٤۰٦، ٤۱۷

قراطغانشه ـ قراطغانشاه ۳٤۸

قدرخان ۴۱۲

قرمانی ۶۱ ، ۸٤ ، ۸۸ ، ۹۳ ، ۹۹

قرمط (حمدان بن الاشعث) ۱۴۳

قریب (دکتر یحیی) ۲۵۵ ؛ ۲٦۱، ۲۹۰

۲۹۱ ، ۳۲۰ ، ۳٤۸

قریب (عبدالعظیم) ۳۳۲

قزل‌ارسلان‌عثمان ۳۸ ، ۱٥٦ ، ۱٦۰

۱٦۲ ، ۱٦۳ ، ۲۸٥ ، ۳٦٥ ، ۳٦٦

۳۹۹ ، ٤۱۳

قزوینی (حمدالله‌مستوفی) ۱۱

قزوینی (زکریا) ۲٦

قزوینی (مولف آثار البلاد) ۶۱

قزوینی (محمد) ۱٤۷، ۱٦۰، ۳۲۳ ، ۳٤۲

قسطا بن لوقا ـ قسطای‌لوقا ۳۲۲، ۳۳۳،

۳۳۹

قطب‌الدین محمد ۲۸۰

قطب‌الدین مودود ۲۸۹

قطران‌الارموی ۲۲۱

قطران‌تبریزی ٤٦ ، ٤۷ ، ۸۲ ، ۱۰۱

۱۲٤ ، ۱٤۰ ، ۲۰۲ ، ۲۰۷ ، ۲۰۹

۲۱۰، ۲۱٥ تا ۲۲۸ ، ۲۳۳ ، ۳۱٦

قطران‌ترمذی ۲۲۰ ، ۲۲۲

قوام‌الدین ابوعلی حسن بن علی (نظام ـ

الملك) ۲۱۲

قوامی‌مطرزی گنجوی ۳۷۹

قیس بن ملوح (مجنون) ۴۰۲

ك

کاتب‌چلپی ٥۸ ، ٦۰ ، ٦۳

کاتب‌خوارزمی ۳

کاتبی (حسینقلی) ۱٦۸ ، ۱۷۳

کاترمر ٤۰

کارنگ (عبدالعلی) ۲٤، ۲٥، ٥۱، ٥٥، ٦۱

۱۷۰، ۱۷۴ ، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹٤، ۱۹۸

کافی‌الدین عمر بن عثمان (قدوة الحکما)

۲٥٦، ۲٦۱، ۲٦۲، ۳۲۱

کاووس بن شهریار ۹٤

کرپ ارسلان (علاءالدین ، آق سنقری)

٤۰۳ ، ۴۰۴

کریستن‌سن ۱۳، ۲۷، ۳۲، ٦۱، ۷۷، ۸۲

۱۱۲، ۱۷٥ تا ۱۷۷، ۲٦۸، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦

کریمان (دکترحسین) ١٦٥
کسران ٩٠
کسروی (احمد) ١٠ ، ١٦٨ ، ١٧٦ ، ١٧٧ ، ١٩٩ ، ٢١٩ ، ٤١٣
کسری ١١٠،١١٥
کسری ابرویز ١١٠
کسری انوشیروان ١١٠
کشفی (مهان) ١٩٥
کلیم (موسی) ٢٧٥
کمال سمیرمی ١٥٧
کورش بزرگ (هخامنشی) ٧٥ ، ١٦٩ ، ١٧٠ ، ١٧٥
کیا (دکترمحمدصادق) ٦٨، ١٧٧، ٣٣٤
کیالواشیر ٢٨١
کیخسرو ٢٤٧ ، ٢٧٦ ، ٤٠١ ، ٤١٠ ، ٤٤٣
کیخسرو (پسرمرزبان) ١٥١ ، ١٥٢
کیقباد ١٨٧ ، ٢٤٧ ، ٤٠١ ، ٤١٠ ، ٤٣٣
کیومرث (گیومرث) ٤١٠

گ

گرشاسب بن فرخزاد ٩٣ ، ٩٩
گرشاسف بن افریدون ٩٤
گشتاسب ١١، ١٤، ٩٣
گیورگی (جورجیوس) ٩٨، ٢٨٧، ٣٣٦

ل

لانگلوا (ویکتور) ٢٥
لسترنج ١٨ ، ٣٣ ، ٣٤ ، ٧٠ ، ٧١ ، ٧٤ ، ٨٢ ، ٨٣ ، ٨٤ ، ٨٨ ، ١٠٠ ، ١٠٢ ، ١٨١ ، ١٨٤ ، ٢٨٤، ٢٨٦ ، ٣٩٨
لشکری (امیرابوالحسن علی شدّادی) ٢٢٢ ، ٢٤٠
لقمان (حکیم) ٣٦٣
لونکلاویوس ٢٤
لهراسب ١١
لیالواشیر ٢٨١ ، ٢٨٣
لیلی ٣٨١
لیلی بنت سعد ٤٠٢
لین پول (استانلی) ٩٨ ، ١٠٤ ، ١٣٦

م

مأمون (خلیفه) ٢٠ ، ١٣٦ ، ١٣٧، ١٣٨ ، ١٤٠ ، ١٤٨
مارسپندان ٧
مارکوارت آلمانی ١٣، ١٤، ١٨، ٢١، ٨٢، ١٠٧، ١١٥، ١٣٣، ١٧٧، ١٧٨

ماماعصمت ۱۹۴
مانوئل ۲۸۷
مانی ۱۱۱ ، ۲۳۶
متوکل‌عباسی ـ المتوکل‌علی‌الله۳۷،۴۵
۱۲۸ ، ۱۴۰ ، ۲۰۸
مجدالدین‌خلیل ۲۹۹
مجدالدین‌العلوی ۱۵۹
مجیرالدین‌بیلقانی ۸۴ ، ۲۱۴ ، ۲۱۷
۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۳۰۵ ، ۳۶۴تا۳۶۸
۳۷۱
مجنون ۱۸۹ ، ۴۰۲ ۴۵۰
محمداسعدحفده ۳۱۷
محمد(بن‌ملکشاه سلجوقی) ۱۵۳،۱۵۴
۳۰۱
محمدجهان‌پهلوان(اتابك) ۱۶۰ ، ۱۶۲
۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۴۰۷ ، ۴۱۳ ، ۴۴۶
محمد (صدرالدین‌خجندی) ۲۸۷،۲۸۸
محمدﷺ ۲۴۸ ، ۲۵۶ ، ۲۹۵ ، ۳۳۸
۴۶۸
محمد(فرزندنظامی)۳۸۲، ۳۹۴
محمد(فلکی‌شروانی) ۲۴۹
محمدبن‌ابی‌الساج دیوداد ۱۴۲
محمدبن‌ابی‌طاهر ۹۶
محمدبن‌البعیث۳۶، ۷۲ ، ۱۲۸ ، ۱۴۰
۲۰۸
محمدبن‌جریر الطبری ۲۰۴ رك طبری
محمدبن داودبن محمدمحمودعلوی
شادی‌آبادی ۳۱۹
محمدبن‌روادالازدی ۳۷ . ۱۳۹
محمدبن عبدالرزاق (ازدهقانان‌طوس)
۱۵۰
محمدبن‌محمود(غیاث‌الدین، سلجوقی)
۱۵۴ ، ۲۸۳
محمدبن‌مروان۶۵
محمدبن‌مسافر (دیلمی) ۱۴۵ ، ۱۴۶
۱۴۸،۱۴۹
محمدبن‌ناصرالسلامی ۴۴
محمدبن‌یحیی‌بن‌منصور(محی‌الدین)
۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۱۷ ، ۲۹۲، ۲۹۳
محمدبن‌یزید (شروانشاه) ۹۴ ، ۹۶
محمدحسین (نظیری‌نیشابوری) ۲۶۵
محمدحسین‌بن‌خلف‌تبریزی ۴
محمدرضا (مهندس) ۱۶
محمدسعیداردوبادی قفقازی ۱۸۳
محمدشاه قاجار ۳
محمدعارف‌لقائی ۳۸۵
محمدعلی‌لوائی ۳۳۵

محمدعلی مخبر (مهندس) ۹۱
محمدقزوینی ۱٤۸ ر.ك قزوینی
محمدنخجوانی ٤۸ ، ٥٦ ، ٥۷ ، ۱۰۱
۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۳٦
محمد نصرة الدین ابو بکر ۱٦۰ ، ۱٦۱
محمدوصیف ۲۰٤
محمدوطواط ۲۹٦
محمودبن عمر ربنجنی ۱۸۰
محمودبن محمدسلجوقی ۱٥٤، ۱٥۷، ۱٥۸
محمودبن ملکشاه سلجوقی (غیاث الدین)
۹۷ ، ۱٥۳، ۱٥۷، ۱٥۸، ۲۸۳
محمود (شاه) ٤۱۳
محمودغازان ٥٥ ، ٥٤
محمود (غزنوی) ۲۱۳ ، ٤۱۲ ، ٤٤٦
محی (جواد) ۱۷۸
مدائنی ۱۳٤
مر بن عمرو الموصلی الطائی ۱۲۹
مرتضی (علیه السلام) ۳۱٥
مرتضی مدرسی چهاردهی ۲۱۲
مرزبان (اسفندیار) ۳٥
مرزبان (بن محمد بن مسافر) ۷۷ ، ۱۳۷
۱٤٥ تا ۱٥۲
مرزبان بن هرمز بن انوشروان ۹٤
مروان بن محمد بن مروان حکم ٤۳، ۱۰۳
مریم ۲٥۹ ، ۳۳۹ ، ۳٥٤
مزاحم ۲۸۰
مزدك ۱۱۱
مسافر (جدمسافریان) ۱٤۸
مسعر بن مهلهل (ابودلف) ۱۲ ، ۱۳ ،
۱٤، ۱٤۸
مسعود بن محمدسلجوقی ۱٥٤ ، ۱٥۷ ،
۱٥۸
مسعود بن محمودغزنوی ۱٥۲ ، ۲۱۳
مسعودسعدسلمان ۲٥۱ ، ۲۲۸ ، ٤۰۲
مسعود کیهان ۲۲
مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین) ۱۰
۹۰ ، ۹۳ ، ۹٤، ۹٦ ، ۱۰۱ ، ۱۰۸
۱۱۲ ، ۱۸۱ ، ۲٦٦ ، ۲۷۲، ۳۳٤
مسیح ٦ ، ۲۷ ، ۱٦۷ ، ۲٥٤ ، ۲۸٦
۲۹٥ ، ۲۳۸ ، ٤۲۹
مسیحا ۳۱ ، ۳۲
مشکور (دکتر محمدجواد) ۱۲٥، ۱۳٤
۱۷٤ ، ۳۳٥ ،

مشیرالدوله ر.ك، پیرنیا
مصطفی(صلعم)٢٥٦، ٢٦٢ ، ٣٠٢،٢٨٨
٣٢٣ ، ٣٢٩
مظفرالدین اوزبك ١٠٥ ، ١٦٤،١٦١
مظفرالدین جهانشاه بن یوسف قره قویونلو ٥٨
مظفرالدین قزل ارسلان عثمان ١٦٢ ٢٨٤
معالی ١٩٥
معاویة بن ابی‌سفیان ١٢٠ ، ١٣٦
المعتصم‌بالله ــ معتصم ٣٦ ، ٨٣ ، ١٠٢ ١٣٧ ، ١٨٤
المعتضد ١٤٤
معتمدالدوله فرهادمیرزا ٣٩١
معزّی ٢٢٨ ، ٣٦١ ، ٣٦٩، ٣٧٠
معصوم‌علیشاه ٣١٥
معین (دکترمحمد) ١٦٨، ١٧٢ ، ١٩٨
٢٦٨ ، ٢٨٠ ، ٢٨٦ ، ٣١١ ، ٣٣٣
٣٣٥ ، ٣٨٦ ، ٣٨٨
مغیرة بن شعبة الثقفی ١٢٠ ، ١٣٣
مفلح (غلام) ١٤٤
المقتدر ١٤٣
المقتفی بالله ٩٧، ٢٧٤، ٣٠١
مقدسی(مطهربن طاهرومحمدبن‌احمد)
٢ ، ١٧ ، ١٩ ، ٣٤ ، ٣٨ ، ٤٩ ،
٦٣ ، ٦٥ ، ٦٩ ، ٧٠ ، ٧٢ ، ٧٧ ،
٧٨ ، ٧٩، ٨١، ٨٤، ٨٥، ٨٧، ٨٨، ٩٢،
٩٩، ١٠١، ١٠٤ ، ١٨١ ، ٢٠٢، ٢٦٦
مقدم (دکترمحمد) ٢٦٨ ، ٢٨٤
مکتبی‌شیرازی ٤٢٤
ملك‌عزالدین(فرمانروای موصل)٣٨٨
٣٩٠ ، ٤١٢ ، ٤١٤
ملك‌عزالدین مسعودبن‌ارسلان‌سلجوقی ٤١٣
ملك‌فخرالدین بهرامشاه ٣٨١، ٣٩٨، ٤٤٥
ملکشاه‌بن‌محمود ١٥٤
ملکشاه‌ثانی (پسربرکیارق) ١٥٣
ملکشاه (سلطان) ١٥٣ ، ١٥٤ ، ٢١٢
٢٢٨ ، ٢٨٠
ملك‌المؤیدعمادالدین‌ابوالفداء اسماعیل ر.ك ، ابوالفداء
مملان ١٤٠ ، ٢٢٥
منجیك‌ابوالحسن‌علی‌بن محمد ترمذی ٢١٤، ٢١٥
منصور (خلیفه) ١٣٩
منصوربن‌نوح ٢٠٤ ، ٢١٥
منکوجك ــ منگوجك ٣٩٨

منوچهر (بن افریدون)شروانشاه ٢٤٦
٢٥٠ ، ٢٥٤ ، ٢٥٨ ، ٢٦٣ ، ٢٧٢
٢٧٤ ، ٢٧٩ ، ٢٩٤ ، ٣٠٤ ، ٣٠٦

منوچهر مرتضوی ١٩٨

منوچهری ٣٧٠ ، ٤٠٢

موحد (محمدعلی) ٥١

موریقیس ١٠٧

موریکیوس ٣١

موسی(ع) ٨٩ ، ٢٨٨ ، ٣٢٥ ، ٤٦٦

موسی‌خورن ١١٥

موشق ٢٥

موشل ٢٧

مولانا(جلال‌الدین) ٤١٨

مولاناجامی (نورالدین)٤٢٣، ٤٢٤ر.ك
جامی

مونس(سردار) ١٤٣

مؤمنه‌خاتون ٨٥ ، ١٦٠

مؤید(جداعلای نظامی) ٣٨٠

مهدی(ع) ٤٧ ، ٢٨١ ، ٢٨٨ . ٤٤٦

مهراسپندان ٧

مهلب بن ابی‌صفره ٢٨٨

المهلبی ٧٠

میرزاعبدالله‌طسوجی ٤٨

میرزامحمدصادق بن محمدصالح آزادانی
اصفهانی ٣٩٠

میکائیل رفیعلی (پرفسور) ١٧٤

مینورسکی(ولادیمیر) ١٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥
٦١، ٨١، ٨٤، ٨٦ ، ٩٠ ، ٩٥ ، ٩٦
٩٧ ، ٢٦٠ ، ٢٧٢ ، ٢٧٨ ، ٢٧٩
٢٨٧ ، ٣٠٣ ، ٣٠٦ ، ٣٣٥ ، ٣٣٦
٣٣٨ ، ٣٨٣ ، ٣٨٨ ، ٤١٣

مینوی(مجتبی) ١١٣ ، ١٩٤ ، ٤٤٣

ن

نادرمیرزا (شاهزاده) ٢٥ ، ٥٢ ، ٥٣
٥٦ ، ٦١ ، ٢١٦

ناصر(پسرمرزبان) ١٥١

ناصرخسروقبادیانی ٣٨، ٤٦، ١٢٤، ١٣١
٢٠٠ ، ٢١٥ ، ٢١٦ ، ٢١٨ ، ٢٢٤
٢٤٨

ناصرالدین‌خلجی ٣١٩

ناصرین‌الدین‌شاه ٣٩١

ناصرالدین‌منشی کرمانی ٢٧٣

الناصرلدین‌الله ٩٩

ناظم‌الاطباء (نفیسی) ٣٩

نایب‌الصدرحاجی‌میرزامعصوم ٣١٥

نجم‌الدین ر.ك به‌فلکی‌شروانی

نرسی ۲۹

نسطور ۲٦۰

نسطورس ۳۳۹

نصربن‌احمد(سامانی) ۲۲۱

نصرةالدین‌ابوبکر(اتابك) ۱٦۳،۱۰۵؛

۳٦۵ ، ۳۹٦ ، ۳۹۷ ، ٤۰۷ ، ٤۱۳

نصرة الدین اسپهبد اعظم ابو المظفر ـ

ر.ك کیالواشیر ـ لیالواشیر

نظام‌استرآبادی ۳۹۳

نظام‌الدین(نظامی گنجه‌یی) ۳۷۷ ،

۳۹۲،۳۷۸

نظام‌الدین(ابوالعلای گنجه‌یی)۲۵۸،۲٤٤

۲۹٤

نظام‌الدین‌شامی ۸۳

نظام‌الملك(خواجه) ۲۱۲

نظامی‌تبریزی ۳۹۳

نظامی‌عروضی ۳۲۳

نظامی گنجه‌یی۸۲،۱۵۷،۲۱۱ ، ۲۱۷،

۲۳٤،۲٦۷،۲۷۷،۲۷۸،۲۹۸،۳۷۷،

۳۷۹،۳۸۰،۳۸۲تا۳۸۷،۳۸۹ ، ۳۹۰

تا۳۹۵،۳۹۷ ، ۳۹۸،٤۰۰ تا ٤۰٤ ،

٤۰٦،٤۱۵تا٤۲۸،٤۳۱،٤۳۸ ، ٤٤۰

٤٤٤،٤٤۵،٤٤۷تا٤٤۹،٤۵٤، ٤۵۷

٤٦۵

نظم‌الدوله (مترجم‌سفرنامه‌تاورنیه) ۳۲

نظیری‌نیشابوری ۲٦۵ ، ۳٦٤

نعیم‌بن‌مقرن ۱۱۷ ، ۱۳٤

نفیسی (سعید) ۸۱ ، ۸۳ ، ۸٦ ، ۹۲

۱۰۲ ، ۱۳۱ ، ۱۸۷ ، ۱۹۱ ، ۲۱۸

۲٦۵ ، ۲٦۸ ، ۳۸۰

نقوماجس(نقوماخش) ٤۰۸

نکیسا ٤۵٤

نلدکه (نولدکه) ۷۸ ، ۱٦۹

نمرود ۲۸۰

نوشیروان ۹٤

نوشین‌روان ۲۷٤ ، ۲۷۵ ، ۳٤۳

نورالدین ارسلانشاه (اول) فرمانروای

موصل ٤۱۲

نورصادقی(حسین) ۵۲

نوح(نبی) ۲ ، ۸٤ ، ۲٤۸

نوح‌بن‌منصور ۲۱۵

نوابی(دکترماهیار) ۱۹۸

و

واردان(مورخ‌ارمنی) ۲٤

واقد ۱۲۸

واقداردبیلی ۱۲۷

واقدبن‌عمروتمیمی ۳٦

والیس ٤۱٤ ، ٤۵۷

وجناء ابن الروّاد ۳۶، ۳۷، ۱۲۸، ۱۲۹

وحشی کرمانی ۴۲۴

وحیدالدین عثمان (پسرعم خاقانی) ۳۲۱

وحید دستگردی ۸۱، ۲۹۸، ۳۷۹

۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹٤

۴۰۰، ٤۱۷

وحیدالملك شیبانی ۳۱، ۱۱٤، ۱۲۰

ودیعی (دکتر کاظم) ۶۰، ۶۱، ۱۰۱

وست (دکتر) ۷

وطواط ۲۹۱ ر.ك رشیدالدین

ولاگازاول ۲٤

ولف ۱۱٤

ولیدبن عقبة بن ابی معیط ۱۳۴

وولرس ۲۹، ۳۰، ۶۱، ۱۱۵، ۳۴۳

وولفسن ۱۷۸

وهب بن منبه ۴۴۱

وهرام (پنجم) ۲۹

وهسودان ۴۶، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱٤۸

۱۵۱، ۱۸۵

ویکتور لانگلوا ۱۰

ه

هادی حسن ۲۷۸

هارپاك ۱۷۰

هارون الرشید ۴۲، ۴۳، ۹۵، ۱۳۹

هارون الشاری خارجی ۱٤٤، ۱٤۵

هارون علی (ازممدوحان خاقانی) ۲۸۷

۲۸۸

هاشم (ع) ٤۲۰

هانری رنه ۹۰

هدایت (رضا قلی خان) ۲۱۹، ۲۲۰

۲۲۸، ۲۷۰

هدایتی (دکتر هدایت) ۱۶۹

هراکلیوس ۲۳، ۲۷، ۳۲، ۸۲

۱۰۷

هرقل ۳۱، ۱۰۷، ۱۰۸

هرمان اته ۲۹۰، ۳۰۹، ٤۱۷

هرمز (پادشاه ساسانی) ۲۷، ۲۸، ۴۳۹

هرمزد ۲۷، ۲۸

هرمس ۴۱۴، ۴۵۷

هرودوت ـ هردوت ۹، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۵

هرولدلمب ٤٤، ۴۴۲

هلاکو ـ هولاکو ۱۷، ۱۸، ۶۷

هلال بن علقمه ۱۲۰

هلالی جغتایی ۴۲۴

همایی جلال الدین ۱۷۳، ۱۷۷، ۳۱۳

۳۴۱

همد ۷

هوا ۲٤٨
هیثم‌بن‌خالد ٩٥ ، ٩٦
هیوی(سیدمحمدباقر) ٤٥١

ی

یارشاطر(دکتراحسان‌الله) ۱۷۲
یاقوت(حموی) ۲ ، ۳ ، ۱۰ ، ۱۱، ۱۲
۱۷ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲٦ ، ۲۹
۳۳ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ٤۱ ، ٤۳
٦۱ ، ٦٤ ، ٦٥ ، ٦٨ ، ٦٩ ، ۷۱
۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸٦
۸۷ ، ۸۸ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۱۰۱، ۱۰٤
۱۳۳ ، ۱۳۵ ، ۱٤۸ ، ۱۷۸ ، ۱۸۲
۱۸۵ ، ۲۰۳ ، ۲٦٥
یحیی(ع) ۲٤۸ ، ۲۹٥
یحیی‌روادی ۱٤۰
یحیی‌ذکاء ۱۷۰ ، ۱۹۸
یزدگرد ـ یزدجرد ۷ ، ۱۰۹، ۱۱۰
۱۱۱ ، ۱۲۱
یزید (یزیدیان ، شروانشاه) ۹٦
یزیدبن‌حاتم مهلّبی ـ یزیدالمهلّبی ۳٦
۱۳۹
یزیدبن‌مزیدالشیبانی ۹٥
یشموت ٥٦
یعقوب ۳۳۸
یعقوب‌اردبیلی ۱۹٥
یعقوب‌لیث ۲۰٤
یعقوبی(احمدبن‌ابی‌یعقوب) ۳٦، ۱۲۷
۱۳۹ ، ۱۸۰ ، ۲۸۰
یوحنّا ۳۳۹
یوسف(ع) ۳۱۰ ، ۳٥۲ ، ۳٥٤
یوسف‌الساجی ـ یوسف بن ابی‌الساج
۱٤۳ ، ۱٤٤
یوسف‌بن‌احمدمولوی ۳۲۹
یوسف‌بن‌زکی‌مؤید ۳۷۷ ، ۳۷۹، ۳۹۲
یوشع(ع) ۸۹

فهرست اسامی کتب و رسالات و مقالات و(مآخذ کتاب)*

آ

آبان یشت (یشت۵) ۱۳

آتخش نیایش_آتش نیایش ۶۸،۱۳

آتشکده‌ی آذر(بیکدلی) ۲۵۱،۲۵۵،
۴۱۷،۳۹۴

آثار الباقیه ۹۴، ۱۶۸، ۱۷۴ ، ۲۷۲،
۳۳۸، ۳۴۰، ۴۵۴،

آثارالبلاد ۱۶، ۶۱، ۷۰، ۷۱، ۱۶۸،
۲۵۶، ۲۶۴ ، ۲۶۶، ۳۰۳، ۳۷۸ ،
۳۸۵، ۳۸۹، ۴۲۱،

آذربایجان ووحدت ملی ۱۶۸ ، ۱۷۸

آذری یا «زبان باستان آذربایجان»
۱۶۸،۱۷۶،۱۷۷ ، ۱۸۳،۱۸۵،۱۹۳،
۱۹۴، ۱۹۵ ، ۱۹۹

آنندراج ۲۰، ۳۷،۵۳، ۶۱، ۷۵،۸۶،
۸۲، ۸۷، ۱۸۴، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۲،
۲۶۰، ۲۶۱ ، ۲۷۳، ۲۸۲ ، ۲۸۹ ،
۳۰۸، ۳۱۲، ۳۳۲، ۳۴۰ تا ۳۴۶ ،
۳۴۸، ۳۴۹، ۴۲۲

ا

احادیث قدسی ۳۲۶، ۳۲۷

احادیث مثنوی ۳۲۹

احسن التقاسیم فی‌معرفه الاقالیم ۲ ،
۱۹، ۳۸، ۴۹، ۶۱، ۷۰، ۷۷، ۸۷،
۹۰، ۱۰۲، ۱۸۱،

احقاق الحق ۳۱۴

احوال واشعار رودکی ۲۲۰

احیاء العلوم ۴۲۷، ۴۶۸، ۴۷۰

اخبارالدول وآثارالاول ۱۷ ، ۴۰ ،
۶۱، ۷۰، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۴، ۹۹

ارداویر افنامه ۴۴۳

---

* چون کلیه‌ی مآخذ درذیل صحایف وبکرات ذکرشده است وغالباً نام کتابهایی که دراین‌فهرست آمده از مدارك این کتابست ، بنابراین تنظیم فهرست جداگانه برای مآخذ ضروری نبود .

ارمغان (مجله) ۳۸۰
استاد (اوستا) ۳۱۱
استر ، استیر (درتورات) ۳۲
اسفار عهد جدید ۳۳۹
اسکندر نـامه ۳۸۸ ، ۳۹۰ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۴ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۴۱
اطلس تاریخ اسلامی ۴۹، ۱۸۴،
اعلاق النفیسه ۱۲۷
اعلام النساء ۴۰۲
الاغانی ۴۰۲
اقبالنامه ۳۸۱تا ۳۸۳، ۳۸۸ ، ۳۹۰ ، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴، ۴۲۷، ۴۵۷
انجمن آرای ناصری ۱۱
انجیل ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۳۹
الانساب سمعانی ۸۶، ۸۷، ۱۳۷، ۱۸۲، ۲۶۶
انسیکلو پیدی اسلامی ۱۴۲
اوستا ۷، ۸، ۱۲، ۶۸ ، ۹۰ ، ۱۱۲ ، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴ ، ۲۶۸ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴، ۴۳۹
ایران باستان (حسن پیرنیا) ۶ ، ۸ ، ۱۰، ۳۳، ۱۶۷تا ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴،
ایران کوده ۱۱۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۶۸
ایران در گذشته وحال ۱۷۸
ایران درزمان‌ساسانیان ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۱۰۸،
ایرانشهر (تألیف‌مارکوات) ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۷۸ ر.ك شهرستانهای‌ایرانشهر
ایران و ایرانیان ۱۷۶

ب

بابك خرم‌دین (کتاب) ۳۵، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۸ ، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۸۴، ۲۰۸
بحار (سابع عشر) ۳۲۷
بحرالجواهر ۳۳۱ ، ۳۳۲
البدایة والنهایه ۱۱۰ ، ۱۱۳ ، ۱۱۷، ۱۲۱
برهان جامع ۳۴۲، ۴۵۵

برهان قاطع ٤، ٣٩، ٤٠، ٦١، ٧٤، ٨٤، ٩٠، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٦، ١٨٣، ١٩٨، ٢٣٠، ٢٣٣، ٢٦٠، ٢٦٨، ٢٧٣، ٢٨٠، ٢٨٦، ٣١١، ٣٣٠، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٣٨، تا ٣٤٤، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٥٥، ٤٥٦

بستان السیاحه ٤٢

البلدان (یعقوبی) ٧٠، ٧٦، ١٠٢، ١٢٧، ١٣٣، ١٨٠

بندهشن، بوندهشن ١٢

بهارستان (جامی) ٣٦٣، ٣٨٥، ٣٨٦، ٤٢٣

بهرامنامه ٤٠٣

بیان الادیان ٣٣٧، ٣٣٩

بیست مقاله‌ی قزوینی ١٧٨، ١٧٩، ١٨١، ١٨٣، ١٨٦، ٢٠٤، ٢٩١

بیوك تاریخ عمومی ١٧٤، ١٨٤

پ

پازند ٣٣٣، ٣٣٤

پنجاه فصل (سیاستنامه) ٢١٢

پنج رساله‌ی ابوعلی سینا ٤٦١

پنج گنج ٣٩٧، ٤٠٥، ٤٢٤،

ت

تاتی وهرزنی (کتاب) ١٧٠، ١٧٤، ١٧٨، ١٨٣، ١٩٤، ١٩٦، ١٩٨

تاریخ ابن خلدون ١٢٥، ١٢٦

تاریخ ابن خلکان ٤٤

تاریخ ابوالفدا ر.ك، البدایة و النهایه

تاریخ‌ادبی‌ایران (برون) ٩، ١٠، ١٢، ٣٢، ٣٣، ١٦٩، ٣٤٠

تاریخ ادبیات ایران (برون) ١٨٨، ١٩٢

تاریخ ادبیات دکترشفق ١٩٨، ٢٢٠، ٢٦٨، ٣٧٧، ٣٨٦

تاریخ ادبیات درایران ٨٢، ٨٤، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ٩٦تا ٩٩، ١٠١، ١٣٢، ١٣٨، ١٤٠، ١٤٣، ١٤٥، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٦، ١٥٧، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٦٤، ١٧٧، ١٧٩، ١٨١، ١٨٢، ١٨٦، ٢٠٢، ٢١٨، ٢٢١، ٢٥٦، ٢٥٨، ٢٧٠، ٢٩١، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٧١، ٣٧٨، ٣٨٦، ٤٠١، ٤٠٧، ٤١٣، ٤٤٧

تاریخ ادبیات فارسی (اتـه) ١٧٣، ١٧٧، ٢٩٠، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٨٧

تاریخ الادب فی‌ایران ٢٥٥، ٢٥٨، ٢٦٣، ٢٦٨، ٢٦٩، ٣٦١، ٣٧٨، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٩٠، ٣٩٣، ٤٤٤

تاریخ ارامنه ۲۷۸
تاریخ ارمنستان ۲۵
تاریخ‌الامم‌والملوك(رك،تاریخ‌طبری) ۳۶، ۱۲۵، ۲۰٤، ۲۰۸
تاریخ ایران (اقبال) ۳۰، ۳۱، ۳۲ ،
تاریخ ایران (سایکس) ۸، ۱۲، ۲۱، ۱۷۱، ۱۷۲
تاریخ ایران قدیم(پیرنیا) ۱۷۱،۱۷۳
تاریخ ایران (سرجان ملکولم) ۱۶۳
تاریخ ایران واروپا ۶۳، ۱۷۶
تاریخ بخارا ۱۳۰
تاریخ بلعمی (ترجمه‌ی تاریخ‌طبری) ۲۸،۲۹،۱۳٤،۲۰۴
تاریخ بیهقی ۱۵۲، ۳٤۲
تاریخ تبریز ۲۳، ۲۵، ٤۰، ٤۵، ٤۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۱، ۱٤۲
تاریخ تصوف دراسلام ۳۱۳
تاریخ تطورشعرپارسی ۲۰٤
تاریخ تمدن اسلام (جرجی زیدان) ۲، ۲۰، ۱۱۹
تاریخ تمدن ایران ۱۷۸
تاریخ جهان‌آرا ۹٤، ۳۹۰ ، ۳۹۸
تاریخ حمزه‌ی اصفهانی (سنی ملوك الارض‌والانبیاء) ۳۳۳
تاریخ دولت آل سلجوق ۱۵۹ ، ۲۸۹
تاریخ رشید الدین فضل‌الله (جامع التواریخ) ٤۱
تاریخ سنی ملوك‌الارض والانبیاء ۱۱، ٤٤۳
تاریخ سیاح (سیاحتنامه) ۱۸۹، ۱۹۰
تاریخ طبرستان ۱۶٤
تاریخ طبری (ر . ك ، تاریخ الامم والملوك) ۲۸، ۲۹،۱۱۳، ۱۱۵،۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۵ ، ۱٤۵
تاریخ عمومی(اقبال) ۱۷۵،۱۹٤،۲۸۳
تاریخ عمومی قرون وسطی (وحید- الملك) ۳۱، ۳۲، ۱۱٤، ۱۱۵، ۱۲۰
تاریخ کبیر ۳۹۰
تاریخ گرجستان ۲۷۸
تاریخ گزیده ۳،۳۵،۱۵۹،۲۷۰، ۳۸۶
تاریخ مبارك غازانی ۵۲
تاریخ مختصر ادبیات سریانی ۲۶۰
تاریخ مختصرالدول ٤۵
تاریخ مختصر ایران (پاول هرن) ٤۵ ، ۹۴ ، ۱٤۳ ، ۱٤۷ ، ۱٤۸ ، ۱۸۶، ۲۷۱
تاریخ‌مختصر سلاجقه (عماد کاتب)

٩٦، ٢٩٠
تـاریخ مشیرالدوله (ایران باستان)
١٧٣
تاریخ‌مظفری- تاریخ‌نادر میرزا ٥١، ٥٢،٥٥،٥۶،٥٧، ٦١ ر.ك تاریخ و جغرافیای تبریز
تاریخ مغول (اقبال) ٤١، ٥٢، ٥٦
تاریخ ملل شرق ویونان ١٦٨ ، ١٦٩
تاریخ نگارستان ٣٥، ٤٢
تاریخ‌وجغرافیای دارالسلطنه‌ی‌تبریز یا (جغرافیای‌مظفری) ٢٥، ٣٢، ٤٩، ٥٣، ٥٧، ٢١٦، ٢٣٣ ، ٢٧١
تاریخ وصاف ٤١، ٥٢، ١٨٦
تاریخ هرودت ١٦٩، ١٧٠
تاریخ یعقوبی ٣٦ ، ٧٢، ١٣٩، ١٤٠ ٢٥٥،٢۶۶،٢٧٩،٣٣٨
تبصرةالعوام ١١
تتمه المنتهی فـی‌وقایع ایام الخلفا
١٢٠
تجارب‌الامم ٣٨، ١٠٤، ١٤٤ ، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩ ، ١٥١
تحفة الاحرار ٤٢٣
تحفه‌ی حکیم مؤمن ٣٣٠، ٣٣١،٣٣٢
تحفة الخواطر وزبدة ا لضمائر ٣١٩
تحفة العراقین ٢٤٧، ٢٥٥ ، ٢٥٦ ، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢۶٠، ٢۶١ ، ٢۶٢ ، ٢۶٤، ٢٨٣، ٢٨٧ ، ٢٨٨ . ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩۴، ٣٠٠ تـا٣١٣، ٣١٥، ٣١٩ ، ٣٢٠، ٣٢١ ، ٣٢٣، ٣٢۴، ٣٢٧ ، ٣٢٨ ، ٣٢٩، ٣٣١، ٣۴١، ٣۴٢ ، ٣٤٤، ٣۴٥ ، ٣۴٨، ٣٥٨
تحلیل‌هفت‌پیکر نظامی٣٨٣، ٣٩۴، ٣٩٨
تذکره خزانه‌ی عامره ٣٨٦
تذکرةالشعرا(یاسفینه‌ی‌اشعار، خطی)
١٩٦
تذکرةالشعراء (دولتشاه سمرقندی)
١٩٦، ٢٥٦، ٢٥٨، ٢٦٩ ، ٣٤٦ ، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٨٥، ٣٨٦،
تذکره‌ی جغرافیای تاریخی ایـران (بار تولد) ٥٠، ٦١، ٩٤ ، ٩٨، ١٦٨، ٢١٩، ٢٤٦ ، ٢٥٥، ٢٩٥ ، ٣٠٣ ، ٣١٢، ٣٦٣، ٤١٧
تذکره‌ی دانشمندان آذربـایجان
١٨٢، ١٨٩، ١٩١، ١٩٥ ، ٢٢٠ ، ٢۴۴، ٢٤٧، ٢۶۴، ٢٧٠، ٣٧٩ ، ٣٨۶

تذکره عرفات ۲٤٤
تذکره‌ی مجمع الخواص ۱۹۱
تذکره‌ی مرآت‌الخیال ۲۵۵
تذکره‌ی میخانه ۳۸٦، ۳۹۰
تذکره‌ی نتایج‌الافکار ۲۷۰ ، ۳٦۳ ، ۳۸۹
تذکره‌ی نصرآبادی ۲٦۹ ، ۲۷۰
تذکره‌ی هفت آسمان ۳۸۵، ۳۹۰
تذکره هفت اقلیم ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۴، ۲۲۰، ۲٦۹، ۲۷۳ ، ۳٦٤ ، ۳۶۷ ، ۳۹۸
ترجمان البلاغه ۳۲۳
ترجمه‌ی تفسیر طبری ۲۰٤
ترجمه‌ی تاریخ طبری ۱۱۷ ، ۲۰٤
ترجمه‌ی‌مخزن‌الاسراربانگلیسی ٤۰۰
تفاسیر ، تفاسیرفی لغةالفرس ۲۲۱
تفسیر ابوالبقاء العکبری ۸٤
تفسیر ابوالفتوح رازی ۳۲۸، ٤۱۹، ٤۲۰ ، ٤۲۷ ، ٤۶۷
تفسیر طبری ۲۰٤
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ۳٤۱
تقویم البلدن ۱٦ ، ۱۷ ، ٦۹ ، ۷۰ ، ۷٤ ، ۷٦ ، ۸۳ ، ۸٦ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱
تقویم تربیت ۳۸٦
التنبیه علی حدوث‌التصحیف ۲۰۳
التنبیه والاشراف ۸، ۱۱ ، ۱٤، ۲۷ ، ٦۸ ، ۹۱ ، ۱۰۷ تا ۱۱۰ ، ۱۲۰ ، ۱۲۵ . ۱۸۱ ، ۳۳۳ ؛ ۳۳٤، ۳۳۸ ، ۳۳۹
تورات ۲ ، ۵ ، ۳۲ . ۲٤۸
التوسل الی الترسل ۲۹۱
تیمور لنگ (کتاب) ٤٤

ج

جامع‌الاخبار ۳۲۷ ، ٤٦۲
جامع‌البیان(تفسیر) ۲۰٤
جامع‌التواریخ ۱۸٦
جامع‌صغیر ۳۲۹ ، ٤٦۹
جغرافیای‌سیاسی‌ایران(کیهان)۲۲، ٤۹، ٦۳ ، ٦۵ ، ٦۸ ، ۷۰ ، ۷٤
جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی(لسترنج) ۱۸ ، ۲٦ ، ۳۰، ۳۳، ۳٤، ۷۱، ۷٤ ، ۸۰، ۸٦، ۹۱، ۱۰٤، ۱۱٦، ۱۳۳، ۲۲۲
جغرافیای مظفری ۵۳ ر.ك ، تاریخ وجغرافیای‌دارالسلطنه‌ی تبریز

الجماهر بیرونی ۱۰
جهانگشای جوینی ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۶۸ ، ۲۸۰ ، ۲۹۱
جهانگردی مارکوپولو ۷۵
جهان نما ۴۲،۴۳،۵۲،۶۱،۶۴،۷۰ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۸،۸۱،۸۳،۸۴ ،۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸،۸۹،۹۴،۹۵،۹۶،۱۰۱،۱۰۲، ۱۰۴ ، ۱۶۴

چ

چهارمقاله ۲۱۳ ، ۳۲۳

ح

حبیب السیر ۵۱ ، ۵۲ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۲۴۵، ۲۶۹ . ۲۸۳ ، ۲۰۶ ، ۳۸۷ ،
حدائق السحر ۲۵۷ ، ۲۹۱ ، ۲۹۸ ، ۳۵۵
حدیقة الحقیقة ۴۴۷
حدود العالم ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۳۷ ، ۶۱، ۶۳ ، ۶۴ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۷۹ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۹۱ ، ۱۰۰، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۳۳ ، ۲۳۱، ۴۳۸ ، ۴۶۸ ،
حماسه سرایی در ایران ۸ ، ۱۶۷، ۱۶۸

خ

ختم الغرائب ۳۲۰
خردنامه ۴۱۲، ۴۲۳
خرده اوستا ۷ ، ۱۳ ، ۳۳۳
خزینة الاصفیا ۳۸۹
خسروشیرین ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۹۳ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۴۶
خلاصة الاشعار ۳۸۶
خمسه ی نظامی ۳۷۷، ۳۹۷، ۴۰۵، ۴۲۲
خورتك اپستاك (خرده اوستا) ۱۳

د

دائرة المعارف الاسلامیه ۶، ۷ ، ۲۱، ۹ ، ۴۸، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۸، ۷۴، ۷۵ ، ۸۴ ، ۲۵۹، ۳۳۸، ۳۹۰
درة الغواص فی اوهام الخواص حریری ۱۸۰
درخت آسوریك ۱۷۷
دستور الوزراء ۵۶
دعای صباح ۴۷۰

دیوان خاقانی ۸۶ ، ۱۳۲ ، ۱۹۸ ،
۲۴۳ ، ۲۵۵ ، ۲۵۷ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴
۲۶۸،۲۷۰،۲۷۲،۲۷۳،۲۷۵، ۲۷۶
۲۷۷،۲۷۹،۲۸۱،۲۸۳،۲۸٤، ۲۸۵
۲۸۷،۲۹۰،۲۹۲تا۲۹۷ ، ۲۹۹ تا
۳۰۲،۳۰۴تا۳۱۲ ، ۳۱۷،تا ۳۲۰ ،
۳۲۳،۳۲٤،۳۲۵،۳۲۷،۳۲۸، ۳۲۹
۳۳۰،۳۳۲،۳۳۳،۳۳۹تا۳۴۲،۳٤٤
۳۴۵،۳۴۶،۳٤۹،۳۵۱تا۳۵۵،۳۵۷
۳۶۰،۳۶۱،۳۶۲
دیوان‌دقیقی ۱۲٤
دیوان‌فلکی ۲۵۱ ، ۲۷۸
دیوان‌قطران ٤۸ ، ۱۰۱ ، ۲۱۹،۲۲۱
۲۲۳ ، ۲۲۵،۲۲۷،۲۳۵،۲۳٦،۲٤۳
دیوان مجیر ۳۲۸
دیوان‌منجیك ۱۲٤ ، ۲۱۵
دیوان (منسوب بحضرت امیرع) ٤٦۹
دیوان‌ناصرخسرو ۱٤۳
دیوان‌نظامی ۳۹۴
دیوان‌هیدجی ۱۸۹
دینکرد ۷ ، ۱۷٤ ، ۳۳۵

ذ

ذیل‌سلجوقنامه ۱٦۱ ، ۱٦٤

ر

راحة‌الصدور ۳۸ ، ۱۵٤ ، ۱۵۵،۱۵٦
۱۵۷ ، ۱٦۱ ، ۱٦٤ ، ۲۴٤، ۲۸۳
۲۹۲ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۹۸
راهنمای‌آذربایجان ٦۱
روضات‌الجنان ۱۹٤
روضة‌الصفا ٦۱ ، ۱۵٦
روزنامه‌ی‌آسیایی ۱٤۲
ریاض‌الجنه ٤۸
ریاض‌السیاحه ۳ ، ۲۵ ، ٦۱ ، ۷۸
۸٤،۸۷،۸۸،۹۱ ، ۹۹ ، ۱۳۵،۲۵۵
۲۵۶،۲۵۷،۲۵۸، ۳۸۵
ریاض العارفین ۲۷۰ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸
۳۹۰
ریاض‌العاشقین ۲۶۹

ز

زادالمسافر ۲۹۱
زند ۳۳۳
زینت‌المجالس ۵۷ ، ۵۸

س

سبحة‌الابرار ٤۲۳
سبعه (جامی) ٤۲۳
سبك‌شناسی ۱٦۷ ، ۱۶۸ ، ۱۷۰،۱۷۱
۱۷۲،۱۷٤تا۱۷۷، ۱۸٦،۳۳۵، ٤٤۱
ستا (اوستا) ۳۳۳

سخنرانی (دکتر صفا) ١٦٧
سخن وسخنوران ٩٥، ٩٦، ٩٨، ٢٠٦
٢١٩، ٢٢٠، ٢٢٧، ٢٤٧، ٢٥٥، ٢٥٨
٢٦٨، ٢٧٢، ٢٧٨، ٢٨١، ٢٨٥، ٢٩٨
٣٠١، ٣٠٤، ٣٠٦، ٣١٣، ٣٦٦
٣٧١
سرزمینهای خلافت شرقی : ر . ك
جغرافیای تاریخی لسترنج
سفرنامه‌ی ابن بطوطه ٥١
سفرنامه ابودلف در ایران ١٢، ٢٩
٨٤، ٩٠
سفرنامه ازخراسان تا بختیاری ٩١
سفرنامه‌ی تاورنیه ٣٢
سفرنامه‌ی فلاندن ٣، ٢٦، ٣٢، ٤٩
٥٢
سفرنامه‌ی ناصرخسرو ٣٤، ٣٨، ٤٦
١٢٤، ١٣١، ٢١٥
سفرنامه‌ی مادام دیولافوا ٦١
سفینه‌ی خوشگو ٣٨٦
سکندرنامه ٣٨٩
سلامان وابسال ٤٢٣
سلجوقنامه (ظهیر الدین نیشابوری) ٩٩
١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦١
١٦٢، ٢٩٢، ٣٩٨

سلسلة الذهب ٤٢٣
سلسله النسب صفویه ٨٦، ١٩٣
سمط العلی للحضرة العلیا ٢٧٣
سیاحتنامه‌ی شاردن ٢٤، ٣٢، ٥٥، ٥٦
٦١
سیاستنامه ـ سیر الملوك ٢١٢
سیر الاولیاء ٣٨٥
سیر حکمت دراروپا ٤٦١
سیروژك بزرگ ١٣

ش

شاهدصادق ٩٤، ٩٩، ١٥٩، ٢١٨
٢٢٠، ٢٥١
شاهنامه‌ی ابومنصوری ٢٠٤
شاهنامه‌ی فردوسی ٢٨، ٢٩، ٣٠
٣٢، ٦١، ١١٥، ١٥٠، ٢٠٦، ٢٠٧
٢٠٩، ٣٤٣، ٤٠١
شذرات الذهب ٢٩١
شرح صحیح بخاری (ابن حجر) ١١٩
شرح قاموس ١٣٣، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٥
شرح المواقف ٣١٦
شرح مثنوی (یوسف بن احمد مولوی) ٣٢٩

شرفنامه ٣٩٧،٤٠٥،٤٠٧،٤١٤، ٤١٨ ، ٤١٩ ، ٤٤٧ ، ٤٣٠ ، ٤٤٩
شعرالعجم (شبلی) ٢٠٦ ، ٢٦٥، ٢٦٩ ، ٢٧٥ ، ٣٦٣ ، ٣٨٢ ، ٣٨٧ ، ٣٩٠ ، ٣٩٤، ٤٤٧
الشعروالشعراء ٤٠٢
شهرستانهای ایرانشهر ١٠ ، ٢١ ، ٨٢
شهریاران گمنام ٤٩، ٨٦، ١٠١ ، ١٠٤ ، ١١٦، ١١٧، ١٤٠، ١٤٤، ١٤٧ ، ١٤٨ ، ١٥٠، ١٥١، ٢٠٩، ٢١٠، ٢١٢ ، ٢٢٦
شیرین‌وخسرو ٣٩٧ ، ٤٢٢

ص

صورةالارض ١٠٢ ، ١٠٤ ، ١٨١
صفوةالصفا ١٩٢ ، ١٩٣
صورالاقالیم ١٣١

ط

طبقات سلاطین‌اسلام ١٤٢ ، ١٤٤، ١٥٦، ١٥٧
طبقات‌الشافعیه ٢٨٨
طبقات‌ناصری ١٥٧، ١٦١
طرائق‌الحقائق ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٦٥، ٢٦٩، ٣١٥

ع

عالم‌آرای‌عباسی ١٩٢
عشاقنامه(عبیدزاکانی) ١٩٦

غ

غرراخبارملوك‌الفرس‌وسیرهم ١٢ ، ٤٠٠ ، ٤٥٥
غرةالکمال ٤٢٣
غزالی‌نامه ٢٩٢، ٢٩٣
غیاث‌اللغة ٢٨٦، ٢٨٩، ٣١٢، ٣٤٠

ف

فارسنامه(ابن‌البلخی) ١٤، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ١٢٥
فتوح‌البلدان ٢٦ ، ٣٥، ٣٧، ٦٥، ٦٩ ، ٧٢، ٩٣، ١٠٢، ١٠٣ ، ١١٧ ، ١٢٠ ، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٣، ١٣٤ ، ١٣٥ ، ٢٠٨
فرنودسار ٣٤٦
فرهنگ‌اسدی‌طوسی ٢٢١
فرهنگ‌انجمن‌آرا ٣
فرهنگ‌جغرافیایی‌وتاریخی‌وادبی‌ایران (باربیه‌دومی‌نار) ٦٨
فرهنگ‌ایران‌باستان (پورداود) ١٦٨

۱۷٤،۱۷۰
فرهنگ ایران زمین (مجله) ۹۷،۹۶،۹۵
۱۹۰،۱۹۱،۱۹۷،۱۹۸،۲٦۰،۲۷۲
۲۷۷،۲۷۹،۳۰۳،۳۰۶،۳۱۹،۳۳۵
تا۳۳۷،۳۳۹،۳۹۰
فرهنگ جغرافیای ایران ۷۳، ۱۰۳
۱۹۱
فرهنگ جهانگیری ۲۲۱،۳٤۵
فرهنگ دهخدا ۷۰،۸٦، ۱٤۲، ۲۹۱
(رك. لغتنامه‌ی دهخدا)
فرهنگ رشیدی ٤،۱۱٤،۲۲۳، ۳٤۰
۳٤۵،٤۳۸
فرهنگ سروری ٦۱
فرهنگ شاهنامه (دکتر شفق) ۱۱٤،۱۷۳
۱۷۵،۱۷٦،۲٦۸
فرهنگنامه پارسی ۹۰
فرهنگ نظام ٤۵۶
فرهنگ نفیسی ۳۹،٤۰،٤۶،۳۰۸، ۳۳۵
۳۳۷،۳۳۸،۳٤۲،۳٤۳،۳٤۵، ۳٤٦
۴۳۸
فروردین یشت ۷،۱۱۲
فصل الخطاب ٤۵۹،۴٦۲،٤٦۸،٤۷۰
الفهرست ۳۵،۳٦،۱۷۸
فهرست ریو ۳۱٤
فهرست شاهنامه (ولف) ۱۱۴

ق

قاموس (شرح) ۱۱۰،۱۲۵
قرآن ۵٤،۵۸،۸٤،۱۱۸،۱۲۵، ۱۲۷
۱۳۱،۱۳۵،۲۰٦،۲۱۷،۲۹۰، ۳۱۱
۳۱٦،۳۲۰،۳۲۲،۳۲۳،۳۲۵، ۳۲٦
٤۲۰،٤٤۷،٤٦۵
قران السعدین ۴۲۲
قصص قرآن ۸٤،۲۵۵
قوسنامه ۲۲۲

ك

کامل التواریخ ۳۶،۱٤۳، ۱٤٤،۱۵۰
۱۵۷،۱۵۹،۲۰۸
الکامل المبرد (فی اللغد) ۱۸۰
کتاب عهد جدید ۳۳۹
کشف الظنون ۲۱۹،۲۲۱،۳۷۷، ۳۷۸
۳۸٦،۳۹۰
کفایة الاثر ۳۲۷
کلیات عبید زاکانی ۱۹٦
کنوز الحقایق ٤٦۸،٤٦۹

گ

گاتها (پورداود) ۱۷۲،۱۷۳،۳۳۳

الکامل فی اللغة والادب ۱۸۰
گرشاسب‌نامه ۸۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۷
گلستان ارم ۲٦٤
گنج دانش ۳، ۵، ۹، ٤۲، ۵۲، ۷۰
۷٤، ۷٦، ۷۸، ۸۲، ۸۸، ۹۱، ۱۳۵، ۲۲۰
گنجینه‌ی گنجوی ۸۱، ۲۷۸، ۲۹۸
۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸٤، ۳۸۶
۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹٤، ۳۹۷، ۴۰۰
۴۰۱، ٤۱۳، ۴۱۷، ۴۴۷
گویش کرینگان ۱۹۸
گویش گلین‌قیه (هرزندی) ۱۷۰، ۱۹۸

ل

لباب الالباب ۱۰۰، ۱۵٦، ۲۰۲، ۲۱۸،
۲۲۸، ۲۵٦، ۳٦۳، ۳۸۵، ۳۸٦،
۳۹۳
لسترنج ر . ك جغرافیای تاریخی
سرزمینهای شرقی
لغت فرس (اسدی) ۱۲٤، ۱۹۸، ۲۱۱،
۲۱٦
لغتنامه‌ی دهخدا ۷۰، ۷٦، ۸٦، ۹۸،
۱٤۲، ۱٦٤، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷٤،
۱۷٦، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۹۱،
۲۹۳
لغت شاهنامه ۱۱۴ (ر.ك فرهنگ شاهنامه)
لیلی و مجنون ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰،
۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۳، ۳۹۷، ٤۰۱
٤۰۲، ٤۰۳، ٤۲۲، ٤۲۳، ٤۳۵،
٤٤۱، ٤٤٦، ٤۵۰، ٤۵۳

م

مجله‌ی آذربایجان ۱۸۳
« « آموزش وپرورش ۱۹۲، ۱۹٦
« « آینده ۵۱
« « آرتش ۳۵، ۱۳۷
« « ارمغان ۸٦، ۲٦۵، ۲٦۷، ۲٦۸،
۲۷۰، ۳۰٤، ۳۲۰
مجله‌ی ایرانشهر ۱۳، ۱٤
مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز ۵۷ ر.
ك «نشریه . .»
مجله‌ی کاوه ۳۹۰
مجله‌ی کمیته‌ی باستانشناسی آذربایجان
۲٦۷
مجله‌ی مهر ۸۲، ۱۱۵، ۲۰۹
مجله‌ی موسیقی ٤۵٦
مجله‌ی هنرو مردم ٦٦
مجله‌ی الهلال ۱۱۹
مجله‌ی یادگار ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۹،
۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۱۸

مجالس‌النفائس ۲۴۴، ۲۵۸
مجالس‌المؤمنین ۲۵۵، ۲۶۹، ۲۷۰،
۳۱۳، ۳۱۴
مجمع ارباب‌الملک‌قاضی رکن‌الدین
۴۶
مجمع البحرین ۲۸۲، ۳۱۲، ۳۱۸،
۳۲۸، ۳۳۸، ۴۶۸
مجمع الفصحا ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۱۹،
۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۰،
۲۹۵، ۳۶۳، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹،
۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۴
مجمع‌الانساب ۹۹
مجمل‌التواریخ والقصص ۷، ۲۷، ۲۸،
۳۰، ۳۱، ۳۴، ۱۰۲، ۱۷۷، ۱۸۴
۳۳۳
مجنون و لیلی ۴۲۲
المحاسن والاضداد ۴۰۰
محبت نامه ۳۱۹
مختصر آذربایجان ادبیاتی تاریخی
۱۷۴
مختصر البلدان ۲، ۳۷، ۷۰، ۸۷، ۱۲۹
۱۳۰
مختصر تاریخ دولت‌آل‌سلجوق ۱۵۸،
۱۶۱
مختصرالدول ۱۶۲ ر.ک تاریخ‌مختصر-
الدول
مخزن الاسرار ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۸،
۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۱۵، ۴۱۶
۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۹
۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۷، ۴۶۶
مخزن‌الغرائب ۲۵۶
مرآت‌البلدان ۳، ۵، ۸، ۱۶، ۱۷
۲۳تا۲۶، ۳۲، ۴۲، ۴۳، ۴۸
۴۹، ۵۲، ۵۷، ۶۱، ۶۴، ۶۸
۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۸، ۸۹
۹۱، ۹۲، ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۶۴
۱۷۸
مرآت‌الخیال ۳۱۹
مراصدالاطلاع ۴۰، ۴۳، ۶۱، ۶۸
۶۹، ۷۰، ۷۸، ۸۳، ۱۰۲، ۲۶۵
مرزهای‌ایران(کتاب) ۹۱
مرزهای‌دانش(سخنرانیهای۱۳۳۸)۱۶۸
۱۷۶ تا۱۷۸
مرصادالعباد۳۲۹، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۰
مروج‌الذهب (ومعادن‌الجوهر)۹۰، ۹۳
۹۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۰۸
۲۶۶، ۳۳۳، ۳۳۵
مزارات تبریز ۱۹۴

مزدیسنا ۷ ، ۸۲ ، ۹۰ ، ۱۷۳ ، ۳۲۳ ، ۳۳۵ ، ۳۸۳
المسالك و الممالك(ابن خرداد به)۱۳ ، ۳۷، ۷۰، ۸۷، ۸۹ ، ۱۰۲ ، ۱۲۹
المسالك والممالك (ابن حوقل) ۳۷ ، ۱۳۱، ۱٤۲
المسالك والممالك (اصطخری) ۷۷، ۸۱
مصباح المنیر فیّومی ۱۸۰
مصباح الهدایه ۳۱۳
مطالعات جغرافیائی دومرگان ۳۳ ، ٦۱ ، ٦۸ ، ۷٥
مطالع الانوار ٤۲۲
مطلع السعدین ۸٤
معجم الانساب ۱٥۷، ۱٥۸، ۱٦۰
معجم البلدان ۲، ۳، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۲۱ ، ۳۱ ، ۳٦ ، ۳۷ ، ۳۹ ، ٤۳ ، ٤٤ ، ٦۸ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷٦ ، ۸٤ ، ۸۸ ، ۹۱ ، ۹۹ ، ۱۰۲، ۱۳۳، ۱۳٤، ۱٤۸ ، ۱۷۰ ، ۱۸۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۸ ، ۲٦٥ ، ۲٦٦
المعجم فی معاییر اشعار العجم ۳٥٥
معلّقات سبعه ۱۳۲ ، ۳۲۲
مفاتیح العلوم ۳ ، ۱۷۸ ، ۲۰۳
مفتاح التواریخ ۲۷۰
مقاله‌ی استاد برتلس (دائرة المعارف اسلامی) ۳۹۰
مقاله‌ی «شروانشاه شاهنشاه» (ا. پاخولو) ۲٦۷
مقاله‌ی مینـورسکی ۸٤ ، ۹۷ ، ۹۸
مقالات کسروی ٥، ٦، ۱۰، ٥۱، ۹۰، ۱۱٥ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۸۲
ملل و نحل ۱۱
منتخبات ادبیات فارسی (بدیع الزمـان خراسانی) ۳۷۷
منتهی الآمال ۳۲۷
منتهی الارب ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۳، ۳۳۲ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳٤۱
المنجد ۳۷ ، ٥۳ ، ۱۰۲ ، ۱۱۰ ، ۱۲٥ ، ۱۳۳، ۱٤٥، ۱۷۰، ۲٦۰، ۲۸۷، ۳۳۸
منطق الطیر (عطار) ۳۱۸
المنهج القوی ٤٦۸
مهریشت ۱۱۲

ن

ناسخ التواریخ ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۳٥

نامهای شهرها و دیه‌های ایران (کسروی) ۱۰ ، ۸۰
نامه‌ی تنسر ۱۱۳ ، ٤٤۳
نتایج الافکار ۲۶۹، ۳۸٦، ٤۱۷ ر.ك. تذکره
نزهة القلوب ۱٦ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۳٤، ٤۱ ، ٤٥ ، ٥۰ ، ٥٥ ، ٥٦ ، ٦٤ ، ٦۸ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷٤ ، ۷٥ ، ۷۹ ، ۸۲ ، ۸٤ ، ۹۱ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۷۸ ، ۱۹٤ ، ۱۹٥
نشریه‌ی دانشکده‌ادبیات تبریز ٥٦، ٥۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹٤ ، ۱۹٥ تا ۱۹۸ ، ٤۳٤
نظام التواریخ ۹٥
نظامی (مقاله بقلم سعید نفیسی) ۳۸۰
نظامی الگنجوی ٤٤۷
نظامی شاعر داستانسرا ۳۸۸ ، ۳۹۸ ، ٤۰۰ ، ٤۱۹
نفحات الانس ۲٤٥ ، ۲٥٥ ، ۲٥٦، ۲٦۹، ۳٦۲ ، ۳٦۸ ، ٤۰٦ ، ٤۱۷
نقشه‌ی دار السلطنه‌ی تبریز (محمدرضا مهندس) ۱٦
نهایه ـ النهایة فی غریب الحدیث ۱۸۰
نهج البلاغه ۱۲۱

و

الوافی ٤٥۹
الوافی بالوفیات ۲۹۲
وفیات الاعیان ۲۹۳
وندهای پارسی ۳۳٥
وندیداد ۸ ، ۳۳۳
ویسپرد ۳۳۳

هـ

هشت بهشت ٤۲۲
هفت آسمان، ر.ك تذکره‌ی هفت آسمان
هفت اقلیم . ر.ك تذکره‌ی هفت اقلیم
هفت اورنگ ٤۲۳
هفت پیکر ۳۸۷ . ۳۸۸ ، ۳۹۷، ٤۰۳ ، ٤۲۲ ، ٤۲۳ ، ٤۳٤ ، ٤۳۹، ٤٤٦
هفت گنبد ۳۸۲ ، ٤۰۳
هیئت (کتاب) ٤٥۱
هیئت علمی فرانسه در ایران (مطالعات دومرگان) ٦۸

ی

یادداشتهای قزوینی ۸٤، ۸٦، ۱۰٤، ۱٦۰، ۱٦۱، ۱٦٤ ، ۱۷۸ ، ۲۷۸، ۳٤۲
یادگار زریران ۱۷۷
یسنا ۳۳۳
یشتها ۷، ۱۰، ۱۳، ۷٤، ۱۱۲، ۱۷٤، ۳۳۳
یکسال درمیان ایرانیان ۱۷۰
ینگی فکر (روزنامه) ۸۱
یوسف و زلیخا ٤۲۳

فهرست اسامی قبایل و فرق و اقوام و (نسبت ها بطور اعم)

آ

آذربایجانی ۳۸٤
آذری ۷٤، ۷٦، ۱۳۱، ۱٦٦، ۱۷۷
۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲
۱۹٤تا۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰٤
۲۰۵
آرامی ۳٤، ۳۳۸
آریا(قوم) ۸، ۱۰، ۱٦۸، ۱۷۲، ۱۸۱
آریان-آریاها ۹، ۱۷۲
آریایی ۹، ۷٦، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹
۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۷
آسوری ۱۷۲
آشتیانی ۱۷۰
آشوری ۱۷۱، ۱۷۲
آق‌سنقری ٤۰۳
آق‌قویونلو ۱۸٤، ۱۸۵، ۱۸۷
آل‌بویه ۱۰٤، ۲۱۳
آل‌جستان ۱٤۷
آل‌زیار ۲۱۳
آل‌سلجوق ۱۰۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵
۱۵٦، ۱۸٦، ۱۸۷، ۲۱۲، ۲۱۳
۲۱۸، ۳۲۵
آل‌عثمان ۵۲
آل‌طاهر ۲۰٤
آل‌یزید ۹٦

الف

اتابکان ۳۸، ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۵۲، ۱۵۵،
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱٦۳، ۱۸٦، ۲۱۳،
۳٦۵

اتابکان آذربایجان ۱۰۱، ۱۵۷، ۳۶۵،
۳۹۶
اتراك ۴۳۸
الاجلی ۲۱۸
اذربی ۱۸۰
الاذربی ۱۸۱
الاذربیجیده ۱۸۲
اذُری ۱۸۰
الاذری ۱۸۱
ارامنه ۲۱، ۲۷
ارانی ۱۸۱
ارانیه ۱۵۸، ۱۵۹
ارتسرونی ۱۴۷
الارمن ۶۸
ارمنی ۶، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷
۳۴، ۴۸، ۷۸، ۸۴، ۱۱۵
۱۳۱، ۱۴۷، ۱۵۰، ۲۶۰، ۴۰۰،
۴۴۹
ارمنیان ۷۶، ۱۰۲، ۱۴۰، ۱۴۹،
ارومی ۶۷
ازدی ۲۱۸
اسپانیولی ۳۴۰
استاجلو ۱۸۸
اسلامی ۱۲۶، ۱۳۶، ۲۰۲، ۲۶۰، ۲۷۸
۴۴۴، ۴۴۹
اسلامیان ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۷۲
اسماعیلی ۲۹۴
اسماعیلیه ۱۴۳، ۲۱۲، ۳۱۶
اشکانی ۵، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۱۷۷، ۳۳۴
اشکانیان ۶، ۲۶، ۹۵، ۱۷۴، ۱۷۶
۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۵، ۳۳۴
الاشوریون ۲۵۹
اعراب ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۴
۱۲۵، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۷۹
۲۰۱، ۲۶۶
اعرابیان ۱۲۵
افشار ۱۸۸
الاکراد ۱۴۶
اموی ۱۱۶
امویان ۳۵، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۶
اودیان ۱۲۹
اوستها ۲۷۸
ایرانی ۷، ۹۵، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۸۰
۲۰۹، ۳۸۴
ایرانیان ۳۱، ۶۹، ۷۶، ۹۰، ۱۰۵، ۱۰۹
۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۵
۱۷۱، ۱۷۹، ۲۰۶، ۳۳۳، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۶۵

ایلخانان ۵۰ ، ۵٤ ، ۱۸۵

ب

بابکی ۱۳۷
باطنی ۱٤٦ ، ۳۱٦
باطنیان ۱٤۵
الباطنیه ۱٤٦
باطنیه ۱٤٤ ، ۱٤٦ ، ۳۱٦
البطارقه ۱۰۷
بغراطی ۳۳٦
بغراطیان ۳۳۷
بکروابیل(قبیله) ۱۲۵
بنوبکربن‌وائل ۱۲۵
بنوتمیم ۱۲۵
بنوحنظله ۱۲۵
بنوعبدالقیس ۱۲۵
بنی‌اسرائیل ٤٦٦
بنی‌امیه ٤۳ ، ۱۳٦
بنی‌الساج ۱٤۲ ، ۱٤٤
بنی‌شداد ۲۲۲
بنی‌عامر ٤۰۲
بنی‌العباس ۱۳۶
بهارلو ۱۸۸
بهرامیان ۲۷۲ ، ۲۷۷

پ

پارت(قوم) ۸،۲٤،۱۶۷،۱۷٦
پارتیان ۲۰۱
پارس(قوم) ۸ ، ۱٦۷ ، ۱٦۸
پارسی ۱۲٤ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۲۰۰
۲۰۱ ، ۲۰۷ ، ۲۱۱
پارسیان ۱۷۱
پرثو(قوم) ۱۷۷

ت

تاتار ۱۵٦
تاتاران ٤۳۸
تازی ۱۳۱،۱۹۸،۳۹٦
تازیان ۱۳۸
تبارزه ۱۹۵
تبریزیان ۱۹۵
التتار ٤۰
التتر ۳۹ ، ۸٦
ترسایان ۹۲ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷
الترك ٦۸
ترك۲۱ ، ۲۹ ، ۸۱ ، ۹۷ ، ۱۵۲،۱۵٦
۱٦٦، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵ ، ۱۸۷
۳۰۸ ، ٤۳۷
ترکان ۸۱ ، ۱۵۵ ، ۱۵٦ ، ۱۸۱،۱۸۳
۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۳۸۱

ترکان آغوز ۸۱
ترکان عثمانی ۱۸۱
الترکمان (ایل) ۱۰۱
ترکمان (ایلات) ۱۸۸
ترکمانان ۱۹۲
ترکمانان غز ۱۵۲
ترکها ۱۸٤ ، ۱۹۱
ترکهای عثمانی ۱۹۱
ترکی ٤ ، ۷ ، ٤٤ ، ۵۲ ، ۸۱ ، ۱۵٦
۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴ ، ۱۸۷ تا
۱۹۰، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۸٦، ۳۹۱
۳۹٦، ٤۲٤، ٤۳۸، ٤۳۹
ترمذی ۲۱۹
تعلیمیه ۳۱٦
تغلب (قبیله) ۱۲۵
تکلو ۱۸۸
التنوخی ۱۸۲
تیموریان ۲٦۹

ج

جستانیان ۱٤۷ ، ۱٤۸
جغتایی ۲۸۰
جهود ۲۹٤
جیلانی ۹۲ ، ۱۷۸

چ

چستانیان ۱٤۷
چغانیان ۲۱۵ ، ۲۲۲
چینی ۱۷٤

ح

حنبلی ۳۱۷
حنفی ٦٦، ۳۰۹ ، ۳۱۷
حواریان ۳۳۹
حواریون ۳۳۸

خ

خارجی ۱٤۶
ختایی ۷۱
ختاییان ۱۵٦
ختلی ۲۸٦
خراسانی ۷۸ ، ۲۵۱ ، ۲۵۳
خراسانیان ٤۱۱
الخراسانیه ۷۸
خرلخیان ۱۵۶
خرم‌دینان ۳۵ ، ۱۲۳ ، ۳۱٦
خرمی ۱۲۳

خرمیه ۱۱۸، ۳۱۶

خطایی ۱۸۸

خلفای‌راشدین ۱۰۵، ۱۳۲، ۱۳۶، ۳۱۷

خوارج ۱۷ ، ۱۴۴

خوارزمیان ۱۵۶ ، ۱۶۱

خوارزمی ۱۷۸، ۲۰۳

خوارزمشاهان ۲۹۶

خوارزمشاهی ۲۸۱

خوارزمشاهیان ۲۸۰

خوانساری ۱۷۰

خوزی ۲۰۲

د

دیالمه ۲۱۳

دیالمه‌ی آل‌بویه ۲۱۳

دیالمه‌ی آل‌زیار ۲۱۳

دیلمی ۱۴۰ ، ۲۱۹

دیلمیان ۷۷، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸

ذ

ذوالقدر(قبیله) ۱۸۸

ر

رافضه(فرقه) ۳۱۸

رافضیان ۳۱۸

روادیان ۱۰۵ ، ۲۲۴

روسها ۱۴۹

روسی ۳۸۷

رومیان ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۸

ز

زرتشتی ۸

زرتشتیان ۱۷۰ ، ۴۳۹

زردشتی ۱۱۲ ، ۱۱۹ ، ۴۴۱

زنگی ۴۳۳

زنگیان ۴۰۹، ۴۳۰

س

ساجیان ۱۰۵، ۱۴۱، ۱۴۲

ساسانی۲۳، ۲۵ ، ۳۱ ، ۸۷ ، ۹۴، ۱۰۴
۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱
۱۱۲ - ۱۱۴ ، ۱۷۶ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲،
۳۳۴ ، ۴۰۰ ، ۴۳۹ ، ۴۵۶

ساسانیان ۸ ، ۱۴ ، ۹۴ ، ۱۱۲، ۱۱۵
۱۲۵ ، ۱۷۴ ، ۱۷۷ ، ۲۰۵، ۳۳۴
۴۵۴

سامانی۱۴۷، ۲۱۳، ۲۲۹، ۴۳۷، ۴۴۴

سامانیان ۹۵

سریانی ۶۸ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸

سلاجقه ۷۷،۱۰۰، ۱۰۵ ، ۱۵۲، ۱۵۳
۱۵٤،۱۵٦، ۱۹۱،۲۱۲،۲۱۳،۲۸۳،
۳۱٦،۳۹۹،٤۳۷
سلاجقه‌ی آذربایجان (وعـراق و
کردستان): ۱۵٤
سلاجقه‌ی‌ایران ۱۸۷
سلاجقه‌ی‌روم ۱۸۷ ، ۳۹۸
سلاجقه‌ی عراق ۱۵، ۱٦۰، ۱٦۱، ۱۸۷
سلجوقی ۹٦، ۹۸، ۱۰۱ ، ۱۵۳تا۱۵۷
۱٦۱ ، ۱۸٦ ، ٤٦۵
سلجوقیان ۸۵، ۱۳۹ ، ۱۵۳، ۱۸۵ ،
۲۰۹،۲۱۳
سلوکیان ۱۷٤، ۱۷۵، ۱۷٦
لسنة والجماعة(اهل) ۸۲،٤۲۱
سنت‌واجماعت(اهل) ۷۱ ، ۸۲ ، ۳۰۹
۳۱۵، ۳۱٦ ، ۳۱۷

ش

شافعی ٦۳،۳۰۹،۳۱۷
شافعیه ۳۰۹، ۳۱۷
شاملو ۱۸۸
شدادی ۲۲٦
شدادیان ۸۲، ۲۲۴
شدادیه ۳۸۳
شروانشاهان ۷۳ ، ۸۸ ، ۹۳،۹٤تا ۹۹
۲۱۳، ۲۵۰،۲۷۱، ۲۷۲،۲۷۵،۲۸۰
۳۰۳
شروانی ۲۵٤
شماس ۳۳۷
شوروی ۲٦۷،۳۹۲
شیبانی(خاندان) ۸٦، ۲۲۷
شیروانی ۲٦۵
شیعی ۳۱٦، ۳۱۸
شیعه(فرقه) ۱۳۸،۳۱٤،۳۱۸،٤۱۸

ص

صحابه ۳۲۳
صفاری ۲۱۳
صفوی ۳۲، ۱۹۱،۱۹۲
صفویان ۱۸۹
صفویه ۹۱،۱۸۷، ۱۸۸ ، ۱۹۲، ۱۹۴
۲٦۵، ۳۹٤
صوفیه ۳۱٦

ع

عباسی (خلفا) ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۲۷۴، ۳۰۱

عباسیان ۳۵، ۴۳، ۶۳، ۱۰۵، ۱۳۶،

عبری-عبریها ۱۲۸، ۱۶۹، ۳۳۷

عثمانی ۵۲

عجم ۲۵، ۲۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۳۵۹، ۴۱۰

عرب ۸، ۱۱، ۲۵، ۳۴، ۳۵، ۸۶، ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۳تا۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۹، ۲۲۷، ۲۵۶، ۲۸۵، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۳۷

عربان ۱۴، ۱۱۸، ۱۲٤، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۴۵۱

عربی ۱۳۰، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۴۵۸

عضدی ۲۱۸

علوی ۳۱۵

عیسوی ۲۱۲، ۲۶۰، ۲۷۱، ۳۳۳، ۳۳۷

عیسوی نسطوری ۲۵۹

عیسویه ۲۶۰

غ

غز ۱۵۲، ۱۵٤، ۱۸٤، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۱

غزان ۱۵٦، ۱۸۵

غزنوی ۴۳۷

غزنویان ۲۰۹

غزنویه ۲۱۳

ف

فارسی ۱۷۱، ۲۰۹، ۲۱۲

فرانسه‌یی ۲۱۲، ۲۸۷

ق

قاجار ۱۸۸، ۳۹۱

قرامطه ۱۴۳، ۳۱٦

قرشی ۳۰۹

قرمطیان ۱٤۳، ۱٤٤، ۳۱٦

قراقویونلو-قره‌قویونلو ۱۸٤ ، ۱۸۵ ۱۸۷، ۱۹٤

قزلباش ۱۸۸

قزل باشها ٦۰

قفچاقیان ۹۷

ك

کرد ۳۸۳

کرد روادی ۸۲

کردان ۱٤٤

کردی ۱۷۲

کسرانی ۹٦

کوفیان ۱۳

کهرودی ۱۷۰

کیان ۹۸، ۱٦۸، ٤۱۰

کیانی ٤۳۳

گ

گبران ٤۳۹

گرج ۹۵، ۹۸

گرجی ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۷۹، ٤۱۳

گرجیان ۷۸، ۸٦، ۹۷، ۱٤۰، ۱٦٤

گیلی ۲۱۸

م

ماد-مد ۵، ۸، ۹، ۱۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۱۱٤، ۱٦۷، ۱٦۸ ، ۱٦۹ ، ۱۷۱، ۱۷٤ ، ۱۷۵، ۱۷۹

مادان ۵، ۱۰

ماد صغیر ۱۷۷

مادها ۱۷۳، ۱۷۵

مادی-مدی ۱۸، ۳۲، ۱٦٦، ۱۷۲، ۱۷٤، ۱۷۵

مادیها ۱۷۱

مار(ماد) ۱۰

مالکی ۳۱۷

مجوس ۱۱، ۱۲، ۱۳، ٦۹، ٤۳۹، ٤٤۰

محمدی ۳۱۵

محمودیان ٤۱۲

مرتضویه ۳۱٤

مرزبانیان ۱۰۵، ۱٤۷، ۱٤۸

مزدکیان ۳۱٦

مزیدیان ۹٦

مسافریان ۱۳۹، ۱٤۸

مسیحی ۱۱۹، ۳۰۳، ۳۳۷

مسیحیان ۷۸

مسیحیه ۲٦۰

المسیحیین ۲۵۹
مصریان ۴۰۹
مطلبی ۳۰۹
مغول ۷، ۱۷، ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۵۰، ۶۶، ۸۲، ۱۰۴، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶
مغولان ۴۱، ۷۸، ۱۸۵، ۱۸۷
ملاحده ۳۱۶
ملکایی(فرقه) ۳۳۸
الملکائیه ۳۳۸، ۳۳۹
موبدان ۱۱۶
موبدی ۲۶۰
مهران(خاندان) ۷۷
مهرانیان ۹۵

ن

ناجرمکی ۳۳۵
النجمی ۲۱۶
النساطره ۲۵۹، ۲۶۰
نسطوری(فرقه) ۳۳۸
نسطوریان ۳۳۷
النسطوریه ۳۳۹
نصارا ۳۳۵، ۳۳۸
النصاری ۳۳۸، ۳۳۹
نصرانی ۳۳۸، ۴۴۹
النصرانیه ۲۶۰

ه

هاشمی ۳۰۹
هپتالیان ۳۱
هخامنشی ۵، ۷۵، ۱۰۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۳۳۴
هخامنشیان ۴، ۱۷۴، ۲۰۱، ۲۰۵
هرزنی ۱۹۸
همدانیان ۱۲۹
هونهای سفید ۳۱
هیاطله ۳۱، ۱۸۴

ی

یزیدیان ۹۶
یعقوبی(فرقه) ۳۳۸
الیعقوبیه ۳۳۹
یغما ۴۳۸
یونانی ۴، ۵، ۷، ۳۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۴۴۹
یونانیان ۵، ۱۶، ۷۶، ۱۶۸
یونانیها ۱۶۹
یهودان ۳۳۸
یهودی ۳۳۷، ۴۴۹

فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

آ

آبادان ۳۷

آبی(دریاچه) ۱۷

آترپاتن ۱۲

آتروپاتن ۱۷٤

آتش‌خدا (آتشکده) ۹۰

آتل ۲۰

آتورپاتکان ۵،٦،۷، ۱۱۵، ۱۷۹

آتورپاتگان ۸

آتورپاتین ۱۷٦

آثور ۲۱

آجی‌چای ۱٦،۸۱

آذرآبادگان ٦،۱۸،۲۵،۲۸،۲۹، ۳۰
۱۱۵، ۱۷۵،۱۷٦

آذربادگان ۳،٤، ٦

آذرباقان ٦

آذربایاقان ۶

آذربایجان ۱،۲، ٤تا ۱۵، ۱٦، تا۲۲،
۲٤، ۲۵،۲۷،۲۹،۳۰، ۳٤،۳۵،۳۷،
۳۸،٤۰، ٤۱،٤۲، ٤٤،٤۵،٤۷، ۶۱
تا ٦۵، ٦۸، ۷۰، ۷۱،۷۲،۷٤ تا۷۸،
۸۰ ، ۸۲،۸٦، ۸۸، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰
۱۰۱، ۱۰٤،۱۰۵، ۱۰۷،۱۱۱،۱۱٤
تا۱۱۸ ، ۱۲۳،۱۲٤، ۱۲٦، تا ۱۲۹
۱۳۱ تا۱۵۵، ۱۵۸ تا ۱٦۸، ۱۷۰
۱۷۱،۱۷۳تا ۱۹۲ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ ،

۲۰۱،۲۰۲،۲۰۵،۲۱۸تا۲۲۱،۲۲۵
۲۲۷، ۲۳۴،۲۳۵، ۲۵٤،۲٦۳،۲۸٤
۲۹۳، ۳٦٤، ۳٦٥ ، ۳۸۳ ، ۳۸۶ ،
۳۹۱، ۳۹۲، ٤۰۳ ، ۴۱۳ ، ٤۲۲ ،
٤۲٤
آذربایگان ٤ ، ٦ ، ۲۸ ، ۸۷ ، ۱۰۱
آذربیجان ۲،۳،٦،۹،۱۱،۱۲،۱٤،۱۷
۱۸،۲۹،۳٦،۳۹،٤۰، ٤٥، ۷٤، ۷٥
۷۷، ۸۳ ،۸٦،۱۰۲ ، ۱۰۸ ، ۱۲۷
۱۲۸،۱۳۳،۱۳٤،۱۳٥،۱۳۹ ، ۱٤۰
۱٤۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱٦۲، ۱۸۰
آذرجشنس(آتشکده) ۱۳
آذرخش (آتشکده) ۱٤
آذرگشنسب(آتشکده) ۱۲،۱۳ ، ۲۶
۲۷،۲۹،۳۰،۱۰۷،۱۱٦،۱۷٤
آرارات ۷٤ ، ۷٥ ، ۸٤
آراز ۷٤
آراکس ۷٤
آراکسس ۷٤
آسیا ۵، ۸ ، ۲۱
آسیای صغیر ۲۲
آسیای مرکزی ۳۱
آشور ۲۱
آقسرا ۸۱
آگره ۳۱٤،۳٦٤
آلان ۷٦
آلبانیا ۷٦
آلتائی ۱٥٤ ، ٤۳۷
آماتانا ۳۲
آمد ۳٤

ا

ائورونت (الوند) ۳۳
ائیرین(ائیرین‌وئیجه) ۸،۱۴،۱٦۷
الابخاز ۱۰۸
ابخاز ۲۸٤،۳۹۸
ابخازیان ۲۸٤
ابخاس ۲۸٤
ابرشهره ۱۰٤
ابهر ۱۴۳
احمد آباد گچرات ۲٦٥
اخسیکت ۲۹۸
اخلاط ۱۳۱

اذربیجان ۳۷ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۴۵ ، ۱۵۰، ۱۸۰

اراسك ۷٤

ارّان ۱۱، ۱۶، ۱۹، تا ۲۲، ۷۳، ۷٤، ۷۶تا ۷۹، ۸۱تا ۸۳، ۸۶تا ۸۸، ۹٦، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، تا ۱۴۴، ۱٤٦، ۱٤۹، ۱۵۸، ۱۶۲تا ۱۶۴، ۲۱۰ ، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲٤۷، ۲٦۳ ، ۲۶۷، ۳۰۳، ۳۸۶،

اربل ۱٦٤

ارجوان ۲۸۱

اردبیل ۱۵، ۱٦، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۶۱ تا ٦٤، ۸٦، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱٤۲، ۱٤۹، ۱۵۱، ۱۹۱، ۱۹۵

اردشیرخره(خوره) ۱۲۵

اردویل ۳۷ ، ٦۱

ارزن ۳٤

ارزنان ۳٤

ارزنگان ۲۱ ، ۳۹۸

ارزن الروم ۲۱ ، ۳۹۸

ارزنجان ۲۱ ، ۲۸۱ ، ۳۹۸

ارزین ۱۷۰

ارس ۱٦، ۱۸، ۲۲، ۴۳، ۷۱، ۷۳، ۷۴ ، ۷۶، ۷۷، ۸۴، تا ۸۶، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۲ تا ۱۰۴

ارسباران ۱٦

ارغونیه ۱۵ ، ٤۹

ارم ۱۳۵

ارمن ۵ ، ۱۶ ، ۲۰ ، ۸۳

الارمن ۱۰۸

ارمنستان ۲۰ ، تا ۲۲، ۲٤، ۲۵، ۳۲، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۶، ۸۷، ۱۱٥، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱٤۰، ۱٤۲تا ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۶، ۳۳۷،

ارمنیه ۱۱ ، ۱۹ ، ۷۵ ، ۷۷ ، ۸۳ ، ۸۶ ، ۹۵ ، ۱۳۹ ، ۱٤۶

ارمنیةالاولی ۸۷

ارمنیةالکبری ۱٦

ارمیتاژ لنین گراد(موزه) ۲۷۸

ارمینیا ۲٦۰

الارمینیه ۱۳۱

ارمینیه ۱۱ ، ۳۰ ، ۷۷ ، ۱۱۵

ارمیه ۱۷ ، ٦۷ تا ۷۰

اروپا ۵ ، ۸ ، ۱۲ ، ۲٤

ارومی ۶۸

ارومیه ٦۸ ، ۱۲۸ ، ۱۷٤

ازبکستان ۱۸۳

استانبول ۵۱ ، ۶۰ ، ۱۱۳ ، ۱۹۴ ،
۲۸۷ ، ۳۹٤
اسروشنه ۱۸۳ ، ۱۸٤
اسکندریه ۱۷٤
اسکویه ۱۹٤
اسیاالشرقیه ۲۶۰
اسپست ۱۹٤
اشروسنه ۱٤٤
اصبهان ۱۷۰
اصطخر ۱٤ ، ٤۱۰
اصفهان ۵۸،۷۹،۹۹،۱۱۵،۱۵۹،۱۶۲
۱۷۵،۲۲۰،۲۶۸،۲۶۹، ۲۸۸،۲۹۰
۲۹۵،۲۹۶،۳۰۵،۳۶۵ تا۳۶۸
افرازهروذ ۶۴
افرازه روز ۶٤
افریقا ۱۳۰
افشارصاین قلعه ۱۲۹
افغانستان ۱۷۲
اقلیمالرحاب ۱۹ ، ۷۷ ، ۸۷
اقلیماقور ۷۷
اقلیمجبال ۷۷
اقیانوس اطلس ۱۳۶
اکباتان ۳۲ ، ۳۳ ، ۱۷۵
اکمه‌تا ۳۲
البرز ۷۵ ، ٤۱۱
التان ۱۰٤
الجزیره ۲۹۳
الران ۷۶ تا ۷۸ ، ۱۳۱
الرس ٤۳ ، ۷٤،۷۶ ، ۱۰٤
اللان ۱۰۸
الموت ۱٤۷
النچه‌چای ۱۶٤
النجق(قلعه)۸۵ ، ۱۶٤
الوانك ۷۶
الوند ۳۳
الیزابت‌پل ۸۱
الیزابت‌پول ۲۶۳ ، ۳۸۶
الیزاقتبول ۲۶٤
امدادهارود ۶۵
انار(انارجان) ۱۹۱
انبار ۱٤۲
اندادهه‌رود ٦٤
اندراب ۸۰

انطاکیه ۳۳۶
اورال ۱۵٤ ، ٤۳۷
اوجان ٤
اورشلیم ۲۷ ،۳۱
اورموی(دیه)٦۸
اورمیه ۱۱تا ۱۳، ۱۵، ۱۷ ، ۲۱، ۲۲ ، ۲۶، ۲۹، ٦٦، ٦۷، تا٦۹، ۱۲۸، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۱۹
اورومچی(دیه)٦۸
اورومیه ٦۸
اولان‌موران۷۵(رود)
اهر ۱۳۹
اهواز ۱۱ ، ۱۱۵ ، ۱۲۵ ، ۱٤۲، ۱٤۳
ایران ۱، ۲، ۴، ۵، ۷تا۹، ۱۱ ، ۱۲، ۱٦، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۳۰تا ۳۳، ٤۰، ٤۱، ٤٤، ۵۱، ۷۰، ۷۴، ۸۱، ۸۲ ، ۹۱، ۹۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰تا ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲٦، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۴ تا ۱۵۶، ۱۶۳، ۱٦٤، ۱٦۷، ۱٦۹تا۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹: ۱۸۷، ۱۹۷، ۱۹۹ ، ۲۰۱تا۲۰۳ : ۲۰۵، ۲۱۲ ، ۲۱٤، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۶۰، ۳۱۷ ، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۸۳، ۴۰۲ ، ۴۲۶ ، ۴۰۹، ٤۳۹، ۴۴۱تا٤٤۳ ، ۴۵۶
ایرانشهر ۱۱٤ ، ۱۲۵ ، ٤٤۳
ایوان مداین ۵۵

ب

باب‌الابواب ۱۱ ، ۲۰ ، ۳۵، ۷٦، ۸۷ ، ۸۸ ، ۹۱ ، ۱۰۰ ، ۱۱۷ ، ۱۵۰ ، ۲٦۵ ، ۲٦٦
باب‌الاکراد ۸۰
بابل ۲۱ ، ۱۱۰
باجروان ۳۵ ، ۷۳ ، ۱۰۲ ، ۱۰٤ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵
باجرمك ۳۳۵
بادان فیروز ٦۱
بادکو ۹۱
بادکوبه ۸۸ ، ۹۱
باقلانی (سد) ۳۰۱
باکو ۷۳ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹٦ ، ۹۸ ، ۱۷٤ ، ۳۰۳ ، ۳۹۲ ، ٤۲۵
باکه ۹۰ ، ۹۱
باکوه ۹۰
باکویه ۸۸
بالق‌چای ۶۳
بجنورد ۲٦۵
بحرین ۱۲۵

بخارا ۱۳۰ ، ۲۰۲ ، ۲۱٦ ، ۲٦٥
بدخشان ۲۸٦
البذـبذ ۱۲۷ ، ۱۳۹
براذاس ۲۰
بربر ۸۲ ، ۲٤۰
برده‌وار (بردعه) ۷۸
بردعه ۲۱ ، ۷۳ ، ۷٦ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸٤ ، ۱۰۰ ، ۱٤۹ ، ۳۹۱ ، ٤۰۰
برذعه (برذع) ۱٤۹
برزند ۱۹ ، ۷۳ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳
برزه ۱۲۹
برلین ۳۸ ، ٤٦ ، ۱۳۱
بسفر ۱۰۷
بسفرجان ۱٤۷ ، ۱٥۰
بش‌بارماق (بش‌برمق) ۷٥
بصره ۲ ، ۳٦ ، ۱۲٥ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۹
بعلبك ۳۳۹
بغداد ۲ ، ۱۷ ، ۳۸ ، ٤۰ ، ٦۸ ، ۷۹ ، ۹۰ ، ۹٤ ، ۹۹ ، ۱۲۳ ، ۱۲٦ ، ۱۳٦ ، ۱۳۹ ، ۱٤۰ ، ۱٤۱ ، ۱٤۳ ، ۱٤٤ ، ۱٦۳ ، ۱۸۲ ، ۱۸٤ ، ۲۰٦ ، ۲۲٦ ، ۲٤۲ ، ۲۸۸ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰٤ ، ۳۰٥ ، ۳۱٦ ، ۳۱۹
بغدادك ۲۹۱
بغستان ۹۰
بقجوان ۸٦
بلخ ۱۲ ، ۱٤ ، ۱۷۲ ، ۲۰۲ ، ۲۱٦ ، ۲۱۹ ، ۲۲۲ ، ۲۸۹
بمبئی ۱۱ ، ۳٥ ، ٤۲ ، ۱۹۲ ، ۱٦۳ ، ۱۷۳ ، ۲٥٥ ، ۳۱۹ ، ۳٦۳ ، ۳۸۹ ، ۳۹٤ ، ٤۱۷
بوزنطیا ۲۸۷
بیت‌الکتب ٥۳
بیت‌الله ۳۰۲ ، ۳۰٤
بیت‌المعمور ۳۰۰
بیت‌المقدس ۲۷ ، ۲۸٦ ، ۳۰۰
بیروت ٦۱ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۱۱۹ ، ۱۳۹ ، ۲٥٦ ، ۲٦٦ ، ۳۸٥
بیزانس ۲۸۷
البیلقان ۱۰۸

بیلقان ۱۱ ، ۱۹ ، ۷۳ ، ۷۸ ، ۸۳ ، ۸٤ ، ۱۰۳ ، ۱۰٤ ، ۳۰۳ ، ۳٦٤
بین‌النهرین ۲۰، ۳٤، ۷۷

پ

پارت(ایالت)۲٤،۲۰۱
پارس(ایالت)۱٤،۱۱۵،۱۲۵،۱٦۹،ر.فارس
پاریس ۲۲ ، ۳۳۳
پرتو-پرتَو ۷۸، ۱٤۹
پیلسوار ۷۳ ، ۱۰٤

ت

تا(دیه) ۳۸۳
تاپیس ۲۳
تالش ۱۰۰
تاوریژ ۲۵
تبت ۲٤۲ ، ٤۱۱
تبرز-تربز-تربیز ٤٤
تبرمئیس ۲۳
تبریز ۳،٤،۱۰،۱۳تا۱۶،۱۹تا۲۷،۲۹، ۳۱تا۵۳،۵۵،۵۷تا۶۰،۶۸،۷۲،۸۴،۸۶، ۱۰۰،۱۲۴،۱۲۹،۱۳۹ ، ۱۶۳ ، ۱۸۰، ۱۸۲،۱۸۶،۱۸۹تا ۱۹۲ ، ۱۹٤ ، ۱۹۷، ۱۹۹،۲۰۷،۲۱۱،۲۱۶،۲۱۸ تا ۲۲۰ ، ۲۲۳،۲۲۴،۲۲۹،۲۳۳، ۲۳۴ ، ۲۶۸ تا ۲۷۱،۲۹۳، ۲۹٤،۳۰۹ ، ۳۲۷، ۳۴۲، ۳۷۱،۳۸٦
تخت سلیمان ۲٦،۲۹،۳۳
ترتر ۷۸ ، ۷۹ ، ۱٤۹
ترکیه ۲۲
ترکستان ۷۰ ، ۱۱۰ ، ۱۵۲، ۱۷۵ ، ۱۸۳
ترکمان ۱۸۹
ترمذ ۲۱۵ ، ۲۱۹ ، ۲۲۲
تروا-تورا ۲٤
تفرش ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۳۸٦
تفلیس ۷۶ ، ۸۱ ، ۸٦ ، ۱۵۹ ، ۲۸٤
تلا(دریاچه) ۱۷
توج ۱۲۵
تورش ۲۳
تورژ ۲۳،۲۵
توریز ۲۵ ، ٤۳
توریس ۲۳ ، ۲۵

تهران ۱۱۰۳،۵۴،۱۱۰،۱۱۹، ۱۲۵،
۱۳۵،۱۴۳،۱۶۸،۱۹۷ ، ۲۰۹ ، ۲۵۵،
۲۶۵،۲۶۹،۲۹۰،۲۹۳، ۳۱۴ ،۳۱۵ ،
۳۱۸،۳۳٤،۳۶۳، ۳۸۵، ۳۸۹ ، ۳۹۰،
۳۹۴،۴۱۷

تیسفون ۲۹ ، ۳۱، ۱۰۸ ،۳۰۵

تی گرانو کرتا ۳۳ ، ۳٤

ث

ثرثور ۷۸ ، ۱٤۹

ج

جابروان ۱۹،۱۲۹

جام (شهر) ۲۲۸

جبال ۸ ، ۲۰ ،۱۷۷،۱۸۸

الجبل ۱٦۲

جبل ۱۵۹

جرجان ۱۱ ، ۱۰۸

جزیره ۲۰،۳٤

جسرجواد ۷٤

جلولا ۱۱۱

جلفا ۱٦٤

جمهورقلعه ۱۳۷

جند ۱۵۲

جنزه ۸۱، ۳۷۸ ، ۳۸۵ ، ۴۲۱

الجودی(جودی) ۸٤

جیحون ۳۱ ،۲۱۵، ۲۲۲ ، ۲۹۸،۳۸۱

جیس(شیز) ۱۱،۱٤،۲۹،۳۰

جیلان ۱۳۳، ۱۳۵

جیلبایا ۱۲۹

چ

چئچسته ۱۲،۱۴،۱۷٤

چچست ٦٦

چکوسلواکی ۳۸۷

چگل ۲۳۷

چیچست ۲۹

چی‌چستا ۱۷۴

چین ۳۰،۱۸٦،۲۳٦،۲۳۸، ۲۹۵،٤۱۱

ح

حارث(کوه) ۷۵

حبش ٤٤۰

حجاز ۱٤۲ ، ۳۸٤

حمدونیان(دیه) ۳۹۹

حمص ۱٤۳

حویرث (کوه) ٧٥

خ

خباشك (قلعه) ۱۴۸
ختا ۲۳۱
ختل ۲۸٦
ختن ۲۳۱
خراسان ۱۱،۳۱،۸۱ ، ۱۰۹ ، ۱۱۵، ۱۳٦،۱۵۳، ۱۵۴،۱۷۷،۱۸۱،۱۹۷، ۲۰۱،۲۰۲،۲۰۳،۲۰۶ ،۲۰۷،۲۰۹، ۲۱۰،۲۱۲،۲۱٤،۲۱٦،۲۲۳، ۲۲۷ ۲۲۸،۲٤٥،۲۶٥،۲۶۹،۲۸۱،۲۹۰، ۲۹۲،۲۹٦،۲۹۹،۳۰۰،۳۰۱،۳۰۳، ۳۰۵،۳۰۶،۳۱۵،۳۱۶،۳۴۹،۳۵۶، ۳۶۱،۳۶۲،۳۶٤،۴۱۱، ٤۴٦
خرخیز(قرقیز) ۲۰۱
الخزر(بحر) ٧٦، ۱۰۸
خزر ۸ ، ۲۰، ۲۲، ٧٤، ٧٥،٧٦ ، ٨٧ ، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰٤، ۱۱٥، ۱٧٦، ۲٦٦، ٤۱۰
خزران ۲۰ ، ٧٥، ٨٧، ۳۰٦، ۳۱۱، ٤۱۱
چفچاق ۹٧، ۳۸۱
خلباثا ۱۲۹
خلخال ۲۲، ۱۹۸
خمسه (ولایت) ۲۲، ۱۹۳
خوارزم ٦٧، ۲۲۸، ۲۹۱، ۲۹٦، ۳۰٦، ۳٤۰
خوربران ۱۱٥
خوزستان ٨۰
خونا ۱۹
خونج ۱۹
خوی ۱٥ ، ۲۱ ، ۲۲، ٧۰ ، ٧۱ ، ٧٦
خویین ۱۹٨
خیاو ٦۳

د

دائی‌تا(رود) ٧٤
دارالشفا ٥۲، ٥۳، ٥٤
دارالقراء ٥٤
داش‌هرزن ۱۹۹
دامغان ۲٧٧
داوریژ(تبریز) ۲۳، ۲٥

دبستان خواجه نصیر
دبیل ۸۶، ۱۳۱
دجله ۲۰، ۷٦، ۲۲٦، ۳۰٥، ٤٥٠
دربند ۱۱، ۸۸، ۹۱، ۹٦، ۹۸، ۱۰۰
۱۱٥، ۱۱۷، ۱٥۰، ۲٦٦، ۲۸۶
، ۳۸۱، ٤۱۱
دربندخزران ۸۷
دریا شور ۱۷
دریای‌هند ۱۱۴
دستبا ۱۱٦
دستبی(الرازی‌الهمذانی) ۱۱۷
دستکرت ـ دستگرد ۳۱
دستوا ۱۱٦
دشت میل ۸٤
دمرقپو ۸۷، ۸۸، ۹٦، ۲٦٦
دمشق ٥۰
دندانقان ۱٥۲
دورژ ۲۳، ۲٥، ۲٦
دوغطاب ـ اوغطاب ۲٦۰
دیاربکر ۳٤
دیارربیعه ۳٤
دیزمار ۱۹۸
دیلم ۲۰، ۲۱، ۱۱٦، ۱٤٦، ۱٤۷، ۱٤۸
دیلمان ۱۴۷
دینور ۱۲

ر

راح‌رود (روستایی ازهمدان) ۱۱۷
ربع رشیدی ۱٥، ٥۲، ٥۳
رسبه ۱۹
رشیدآباد ٥٤
رشیدیه ٥۲
رصدخانه ٥۲
رضائیه ۱۰، ۱۲، ۱٥، ۱۷، ۲۲، ٦۸
رمیله ۱۲٥
رودبار ۱۴۷
روس ۹۸، ۳۰٦، ٤۰۸، ٤۱۱، ٤٤۰
الروم ۳۳۹
روم ۲، ۲۰، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳٤، ٤۰، ۷٤
۸۱، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱٥٤، ۲٦۰
۲٦۱، ۳۳۸، ۳٤۲، ۳۹۸، ٤۰۸،
٤۰۹، ٤۱۰، ٤۱۲، ٤۱٥، ٤٥٦،
٤٥۸

الری ۱۱۷، ۱٥۹،۱٦۲
ری ۱۱، ۷۹،۱۱٦،۱٤۳، ۱٥۱،۱٥٥،
۱٥٦، ۱٦۷، ۱۷٥، ۲۰۹ ، ۳۰۰ ،
۳۰٦، ۳٥٦، ٤۱۱

ز

زاکروس ۱٦۷
زابل ۲۲۲
زرنج ۱۷۲
زکویر(رود) ۷۲
زلوبر(رود) ۷۲
زمزم ۳۰۲
زنوز(رود) ۷۲
زنجان ۷٥، ٤۱۷
زنگ ٤۰۹
زنگان(زنجان) ۱۰،۱۱،۱۲،۱۳،۱۹،
۱٤۳،۱۷۸، ۱۹۸،۱۹۹
زنگان‌چای ۸۱
زنگان‌چایی ۷٥
زنگبار ٤۰۹
زولو(رود) ۷۲

س

سامرا ۱۳۷
سامره ۲۰۸
ساوج بلاغ ۲۲
سبا ۲۸۲
سبلان ۱۲،۱٦،٦۲، ۱۰۰
سپیدرود ۷٥
ستروشنه ۱۸۳
سراب ۱٦،۲۲، ۱۲۹
سرات(سراو) ۳٥
سرخاب ٥۲، ۲٦۸، ۲٦۹، ۲۷۱
سربط(رود) ۳٤
سردرود ۱۹۴
سرمن‌رأی ۲۰۸ ر ، کسامره
سروشنه ۱۸۳
السریر ۱۰۸، ۱٦۰
سریر ۲۰، ٤۱۱
سفیدرود ۲۲، ۲٦، ۷۳، ۷٥
سکوبا(دیر) ۳۳۷
سلماس ۲۱، ۶۸، ٦۹، ۷۱
سلطانیه ۲، ٤۱
سلیمانیه ٥۷
سمنان ۱۷۰

سمرقند ۲۱۶
سمیران ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸
سمیرم ۱۵۰
سوریه ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۴۳، ۲۵۹
سه گنبد ۷۰
سهند ۱۶، ۴۵، ۶۶
سیستان ۱۱ ، ۱۷۲
سیسجان ـ سیسکان(دژ) ۱۴۹
سیحون ۱۱۴
سیسیل ۵
سیمره ۲۶۵

ش

شابران ۷۳، ۹۲، ۳۰۳
شادی‌آباد ۲۱۹
شادی‌آبادسفلی ۲۱۹
شادی‌آبادعلیا ۲۱۹
شادی‌آباد مشایخ ۲۱۹
الشام ۱۰۷، ۱۲۸
شام ۴۴، ۵۰، ۱۲۷، ۱۳۰
شامات ۵
شام‌غازان ۱۵، ۴۱، ۵۰، ۵۱
شاها(دریاچه) ۱۷
شاهان (قلعه) ۱۷
شاه استان ۲۴
شاهاستن ۲۴
شاهی ۱۶ ، ۳۶
شتروان(شروان) ۲۶۸
شراط (دریاچه) ۱۲
شروان ۷۳، ۸۴، ۸۶ تا۸۸ ، ۹۱تا۹۷، ۹۹، ۱۰۰ ، ۱۰۲، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۱۷، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۶ ، ۲۶۳ تا ۲۶۸ ، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۷ ، ۲۹۵ ، ۲۹۹ ، ۳۰۱ ، ۳۰۴، ۳۰۵ ، ۳۱۹ ، ۳۳۶ ، ۳۶۲، ۳۸۵، ۴۱۱
شفروه ۲۹۵
شماخا ۸۸
شماخی ۷۳، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۶، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۵ ، ۳۰۳
شماخیه ۸۸
شماخه ۸۸
شمیران ۱۴۵، ۱۴۸
شمکور ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۸۳

شندان ٢٨١

شنب‌غازان ٥٠،٥٠

شوروی ٢٦٧

شهرزور ١٢

شهرشهیدان(مدور صالا ـ میافارقین) ٣٤

شهستان ٢٣، ٢۴

شهروان(شروان) ٢٦٨

شیراز ١٥

شیروان ٨٦، ٨٨ ، ١٦٥، ١٨٨ ، ٢١٧ ، ٢٥٥، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢۶٨

الشیز ١٣٣

شیز ١١ تا ١٤،٢٣، ٢٨،٢٦، ٢٩، ٣١، ٣٣، ٣٥، ٦٩، ٨٢،١١۶ ، ١٧۴

ص

صافی(رود) ٦٦

صاین‌قلعه‌ی افشار ٢٢

صفاهان ٨١،١٩٨، ٢٦٩، ٢٨٨، ٢٩۶ ، ٣٤١، ٣٥٦، ٣٦٥،٣٦٧

الصین ٢٦٠

ط

طارم ١٠، ٢١، ١٤٤،١٤٨،١٥١

طارمین ٧٥

طالش ٢٢، ٧٥، ١٩٥

طایف ١٥٤

طبرستان ١١، ٢٨١، ٣٠٥، ٣٠٦

طرابزنده ١٠٨

طراز ٢٣٧

الطرم ١۴٦

طرم ١٤٨

طوس ٨١، ١٥٠، ٢٩٣

ع

العراق ١٤٤

عراق ٢،٢٠، ٥١،٥٨،٧٩ ، ٨٠، ٨١، ٩٨، ١٠٨، ١١٠، ١١٥،١٢٤،١٣٠، ١٥۴، ١٥٥،١٥٧، تا١٦٣، ٢١٠،٢١٨، ٢١٩، ٢٢٣، ٢۶٩، ٢٨٣، ٢٩٢،٢٩٣، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٣،٣٠٥،٣١٩، ٣٢٠، ٣٦٢،٣۶٥، ٣٦٦،٣۶٩، ٣٨۴، ٣٨٥، ٣٩٩،٤٥۶

عراق‌عجم ٨،٢٠، ٧٥،١٥٧،١٦٨

عراقین ٢٦٩، ٣٠١

عربستان ١٢٤،١٢۶

عرفات ٢٨٩

عمان ۱۵٤، ۲۳۳، ۲٤۲،۲۳٦

علائیه ۵٦

عیلام ۱۷۱

غ

غار کیخسرو ٤۱۱

غازانیه ٤۱

غزنه ۸۲

غزنین ٤۱۱

غفاریه ۶۷

غلطه ۵۱

ف

فارس ۸۰،۳۳،۱۱، ۱۲۱، ۱۲۵، ۲۰۱
۲٦۰، ۳۹۱

فتح (کوه) ۹٤

فرات ۲۰، ۳۹۸،۱۱٤،۲۱

فرخار ۲۳۰

فرانسه (سفارت) ۳، ۳۸۷،۱۲

فیروزگرد ٦۱

فیداگران ۸٤

ق

قادسیه ۱۲۰،۱۱۱

قازا ۲٦،۲۳

قاف (کوه) ۲٦۲

قافلانکوه ۱۶

قالیقلا ۸٦،۷٤

قاهره ۱۱۹،۱۱، ۱۲۰، ۱۸۱، ۲۷۹

قبق (کوه) ۲۸٤

قبه ۹۲

قپچاق-قبچاق ۳۸۱، ۳۹۸ و،ک قفچاق

قرجه‌داغ ۲۲

قرقیز (خرخیز) ۱۵۲

قرمان ٤۰

قره داغ ۱۳۹،۱٦

قره‌سو ۸۶

قزیل اوزن ۷۵

قزیل‌اوزن‌الاسفل ۷۵

قزوین ۱۱۷،۱۱٦، ۱٤۳

قس بهرام (؟) ۱٤۳

قسطنطنیه ۲٦۰،۲۵۹،۱۰۷

قفچاق ۱۵٦، ۱۵۷، ۱٦۲

قفقاز ۱۱٤، ۱۱۵، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۷۹،
۲۸٤

قم ۸۲،۱۱۵، ۳۸۳ ، ۳۸٤، ۳۸۶
قوچان ٢٦٥
القوقاز ۷٤
قومس ۲۰۹
قهستان ۳۸۳

ك

کابل ۲۳۲، ۳۱۱
کاپوتا (دریاچه) ۱۷
کازرون ۱۲۵
کاشان ۱۷۰ ، ۱۷٤
کاشغر ١٥٤
کاظمه ۱۲۵
کاغذکنان ۱۹
کانپور ۳۸۹
کبودان۔کبوذان ۱۷،٦٨
کر۔الکر(رود)۷۳،۷٤،۷٥،۷۶،۷۷،۷۸
۸۰،٨٦،۸۷، ۸۸، ۹۲ ، ۹٥
کردستان ۲۰،۲۲، ۷٥، ١٥٤ ، ٢٦٠
۳۹۹
کرینگان ۱۹۸

کشمیر ۲۳۲، ۲٤۰
کعبه۲٤۸،۲۸۷،۲۹۰،۳۰۲،۳۰٤،۳۰٥
۳۱۲، ۳۲۱، ۳٥۰ ، ۳٥۲ ، ۳۹٦ ،
۳۹۷، ٤۱۰، ٤۲۰
کرکی ۸۰
کرکوك ۳۳٦
کلده۲۱
کلکته ۳۸٥ ، ۳۹۰، ۳۹٤
کرمان ۱۱،۱۲٥،۳۱۱
کوتم ۷٥
کوچه‌ی‌علما ٥٤
کور (رود) ۷۷، ١٤٩
کورا(رود) ١٦٧، ۲٦۶، ۳۳٦، ۳۳۷
کورسره ـ کوره‌سره ۸۰
کورش(رود) ۷٥
کوفه۔الکوفه۲٤،۱۲۷، ۱۲۸،۱۳٤،۱۳٥
، ١٤٢، ۲۹٤،۳۱۸،۳۱۹
کولسره ۸۰

گ

گابریس ۲۳، ۲٤، ۲٥

گازا ۲۳، ۲۵، ۲۶
گال ٥
گچرات ۲٦٥
گرجستان ۲۰،۷۶، ۹۸، ۱۱٥، ۲۷۹
۲۸۷، ۳۳٦
گرشاسب(شهر) ۲٦۳
گرگان ۱٤۸، ۲۰۹
گرمرود ۲۲
گزك ۲۳، ۸۲، ۱۰۷
گزن ۱۱،۱۲، ۱۳، ۱۷٤
گشتاسفی ۷۳،۷٤،۷٦،۹۲، ۹۳،۱۷۸
گلین‌قیه ۱۹۸
گنبدسرخ ٦٤، ٦٦
گنبدقرمز ٦۷
گنبدکبود ٦۷
گنجك ۱۳،۲٦، ۲۹، ۱۱٥
گنجه ٤۳،۷۳، ۷۸،۸۱ ، ۸۲،۱۱٥ ،
۱٥۳، ۲۲۲، ۲۲۳. ۲۲٤ ، ۲۲٦ ،
۲٤٤، ۲٤۷، ۲٥۸،۲٦٤،۳٦۳،۳۸۳
۳۸٤، ۳۸٥ ، ۳۸٦ ، ۳۹۱، ٤۰٤ ،
٤۲۰، ٤۲۱، ٤۲۳
گنزك ـ گنزه (گنجه) ۲٦،۲۷، ۳۱،۳۲
گنگ (آتشکده) ۱٤
گورقلعه ۱۷
گوری ۳۳۶
گوگ‌مسجد ٥۸ ر.ك مسجد کبود
گیلان ۲۰،۲۱،۷٥، ۱۰۰، ۱٤۷،۱۷۰
۴۱۱

ل

لان ۲۰
لاهور ۲۳۳، ۳۱٤
لاهیجان ۱۸۷
لرستان ۲٦٥
لکنهو ۳۸٥
لندن ۸۱، ۳۳۹، ۳۸۷
لنین‌گراد ۱۹، ۷۱
لیبی ۲٥۹
لیدن ۲ ، ۱۸،۱۹، ۳۷ ، ۳۸، ٤٤، ۷۰
۷۲، ۹۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱٤۳
۱٤٥ ، ۲۰۲، ۲۲۸، ۲٥٦
۲۷۰ ، ۳٦۳
لیلان ۱۳

م

ماداوا ١٠

مادبزرگ ٨، ١٦٨

مادصغیر ١٧٥

مادکوچك ٥،١٧٥،٢٦٨

مارآباد ١٠

ماراوا ١٠

مارتیروپلیس ٣٤

مازندران ١٣٦،٢٤٤،٢٨١، ٢٨٢،

ماسوله ١٧٠

ماکو ٢٢

مایان ١٠

مایفرقط ٣٤

ماوراالنهر ٨،١٣٧،١٥٢، ١٨٣، ١٨٤،
١٨٥،٢٠٢، ٢٠٤،٢١٦،٢١٩،٢٢٧.
٢٢٨،٢٣٠

الماهات ١٠٨

ماهان ١٠

متوکلیه ٨٣

محمودآباد ٧٣،١٠٤

محلهٔسرخاب تبریز ٢٧٠

محلهٔ طلبه ٥٤

مخالفان (دریاچه) ١٧

مخران (دیر) ٣٣٥،٣٣٦،٣٣٧

مخنار(دیر) ٣٣٦

المداین ١١٠

مداین ١٣ ،٢٨، ١١٤،٣٠٥،٤٥٦

مدورصالا ٣٤

مدینه ١١٠،١٢٠،١٢١، ٢٧٩، ٢٨٩ ،
٣٠٤ ،٣٨٨

مدینةالسلام (بغداد) ٣٨

مراغه ١١ ١٢،١٣،١٥،١٩تا٢٢، ٣٧،
٦٤،تا٦٧،٦٩ ، ٨٠، ١٤١، ١٤٢، ١٥١،
١٦٤،١٧٨،٢٠٨

مرغان(مغان) ٩٩

مرند ١٥،٢١،٢٢،٤١، ٧٢، ٧٣،٨١،
١١١،١٢٨،١٤٠،١٥٢، ١٨٢، ٢٠٢

مزارباباحسن ٢٧٠

مسجداستادشاگرد ١٥ ،٤٨ ، ٥٦،٥٧

مسجدجهانشاه ١٥،٥٧، ٥٨

مسجد سلطان حسن ٦٠

مسجدعلیشاه ۱۵،۵۵
مسجد کبود ۵۸،۵۹ ، ۶۰
مشکین‌شهر ۱۹۱
مصر ۸،۱۴،۲۷،۳۶،۳۸،۳۹،۴۰،۵۰،
۶۹،۹۳،۹۴،۹۶،۱۰۰،۱۰۲،۱۰۷،
۱۱۲، ۱۱۷ ، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷ ،
۱۳۰،۱۵۸،۱۵۹،۱۷۸،۱۸۰،۱۸۲،
۱۸۴،۲۶۴،۲۷۹،۲۸۸ تا ۲۹۰،۲۹۳
۲۹۶،۳۷۷،۳۷۸،۳۸۶، ۴۰۲، ۴۴۷
معالجه‌ی معالجان(محله) ۵۴
مغان ۱۲، ۱۹ ،تـا ۲۲ ، ۳۱ ، ۹۹ ،
۱۳۳
مقبرةالشعرا ۲۷۰، ۲۷۱،۳۷۱
مقبره‌سنجر ۴۱
مکران ۱۵۴،۱۵۹
مکه ۱۱۰، ۱۴۲ ، ۱۵۴، ۲۵۶ ، ۲۶۹
۲۷۹،۲۸۸،۲۸۹،۳۰۱،۳۱۹،۳۵۱،۳۸۸
ملهملو (قریه) ۲۶۴
موزه‌ی نظامی ۳۹۲ ، ۴۲۵
موصل۲۶۰،۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۳ ، ۳۰۱ ،
۳۱۹،۳۹۰،۴۱۲
موغان ۲۰،۷۳،۸۴،۹۹ تا ۱۰۲ ، ۱۰۴
۱۳۳،۱۳۵، ۱۵۳ ، ۱۶۵
موغکان ۹۹
موفرگن ۳۴
موقان ۱۲،۱۹،۹۹،۱۰۰،۱۰۱، ۱۳۳،
تا۱۳۵
مهادمهین ۵۶
مهران ۷۷
میارمیار ۵۶
میارفارقین ۳۳،۳۴،۱۲۹
میانج ۳۵
میانج‌رود ۷۵
میانه ۱۹،۸۰، ۱۲۹
میدان‌نظامی ۳۹۲
میدیا(اقلیم) ۹
میفرکت ۳۴
میمذ ۱۹،۳۵،۱۳۳

ن

ناپل ۳
ناچارمك‌ئوی ۳۳۶
نـاریتـای کبیر ۲۷۸
نخجوان ۷۳،۸۴،۸۵،۸۶، ۹۹، ۱۵۹،
۱۶۴،۲۰۹،۲۱۱،۲۲۷
نخچوا ۸۴

م

ماداوا ۱۰

مادبزرگ ۸، ۱٦۸

مادصغیر ۱۷٥

مادکوچك ٥،۲٦۸،۱۷٥

مارآباد ۱۰

ماراوا ۱۰

مارتیروپلیس ۳٤

مازندران ۱۳٦،۲۴٤،۲۸۱، ۲۸۲،

ماسوله ۱۷۰

ماکو ۲۲

مایان ۱۰

مایفرقط ۳٤

ماورالنهر ۸،۱۳۷،۱٥۲، ۱۸۳، ۱۸٤،
۱۸٥،۲۰۲، ۲۰٤،۲۱٦،۲۱۹،۲۲۷.
۲۲۸،۲۳۰

الماهات ۱۰۸

ماهان ۱۰

متوکلیه ۸۳

محمودآباد ۷۳،۱۰٤

محله‌ی‌سرخاب تبریز ۲۷۰

محله‌ی طلبه ٥۴

مخالفان (دریاچه) ۱۷

مخران (دیر) ۳۳٥،۳۳٦،۳۳۷

مخنار(دیر) ۳۳٦

المداین ۱۱۰

مداین ۱۳ ،۲۸، ۱۱٤،۳۰٥،۴٥٦

مدورصالا ۳٤

مدینه ۱۱۰،۱۲۰،۱۲۱، ۲۷۹، ۲۸۹،
۳۰٤، ۳۸۸

مدینةالسلام (بغداد) ۳۸

مراغه ۱۱، ۱۲،۱۳،۱٥،۱۹تا۲۲، ۳۷،
٦٤،تا٦۷،٦۹، ۸۰، ۱٤۱، ۱٤۲، ۱٥۱،
۱٦٤،۱۷۸،۲۰۸

مرغان(مغان) ۹۹

مرند ۱٥،۲۱،۲۲،٤۱، ۷۲، ۷۳،۸۱،
۱۱۱،۱۲۸،۱٤۰،۱٥۲، ۱۸۲، ۲۰۲

مزارباباحسن ۲۷۰

مسجداستادشاگرد ۱٥ ،٤۸، ٥٦، ٥۷

مسجدجهانشاه ۱٥،٥۷، ٥۸

مسجد سلطان حسن ٦۰

مسجدعلیشاه ۵۵،۱۵
مسجدکبود ۶۰ ، ۵۹،۵۸
مشکین‌شهر ۱۹۱
مصر ۸،۱۴،۲۷،۳۶،۳۸،۳۹،۴۰،۵۰
۶۹،۹۳،۹۴،۹۶،۱۰۰،۱۰۲،۱۰۷،
۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷،
۱۳۰،۱۵۸،۱۵۹،۱۷۸،۱۸۰،۱۸۲،
۱۸٤،۲۶۴،۲۷۹،۲۸۸ تا ۲۹۰،۲۹۳
۲۹۶،۳۷۷،۳۷۸،۳۸۶،۴۰۲، ٤٤۷
معالجه‌ی معالجان(محله) ٥٤
مغان ۱۲، ۱۹ ،تـا ۲۲ ، ۳۱ ، ۹۹،
۱۳۳
مقبرةالشعرا ۲۷۰، ۲۷۱،۳۷۱
مقبره‌سنجر ٤۱
مکران ۱٥٤،۱٥۹
مکه ۱۱۰، ۱٤۲ ، ۱٥۴، ۲٥٦ ، ۲٦۹
۲۷۹،۲۸۸،۲۸۹،۳۰۱،۳۱۹،۳٥۱،۳۸۸
ملهملو (قریه) ۲٦٤
موزه‌ی نظامی ۳۹۲ ، ٤۲٥
موصل۲۸۹۲٦۰، ۲۹۰ ، ۲۹۳ ، ۳۰۱ ،
۳۱۹،۳۹۰،٤۱۲
موغان ۲۰،۷۳،۸٤،۹۹ تا ۱۰۲، ۱۰٤
۱۳۳،۱۳٥، ۱٥۳ ، ۱٦٥
موغکان ۹۹
موفرگن ۳۴
موقان ۱۲،۱۹،۹۹، ۱۰۰،۱۰۱، ۱۳۳،
تا۱۳٥
مهادمهین ٥٦
مهران ۷۷
میارمیار ٥٦
میارفارقین ۳۳،۳۴،۱۲۹
میانج ۳٥
میانج‌رود ۷٥
میانه ۱۹،۸۰، ۱۲۹
میدان‌نظامی ۳۹۲
میدیا(اقلیم) ۹
میفرکت ۳٤
میمذ ۱۹،۳٥،۱۳۳

ن

ناپل ۳
ناچارمك‌ئوی ۳۳۶
نـاریتـای کبیر ۲۷۸
نخجوان ۷۳،۸٤،۸٥،۸٦، ۹۹، ۱٥۹،
۱٦٤،۲۰۹،۲۱۱،۲۲۷
نخچوا ۸٤

نخشب ٣٥١،٨٤
نريز ١٢٩،٣٥
نشوی–نشوا ٨٤، ٨٦
نظامیه ٢٨٨
نمین ١٩٥
نهاوند ٢١٢،١١٧،١١١
نیشابور ٣٩٣،٢٩٣
نیل ١٧٥
نیمروز ١١٥
نینوا ١٠٨،٢١

و

واجرود ١١٧
واسپوراکان ١٥٠،١٤٧
واقصه ٣٥١
وان (دریاچه) ١٤٧
وبیل ٣٣٥
ورثان ١٩، ٤٢، ٤٣، ٧٣، ٨٤، ١٠٣، ١٠٤
ولگا ٢٠
ولواج ٢٢٨
ولیانکوه ٥٢

ه

هاراموران ٧٥
هرات ٢٢٨
هرزن ١٧٠
هرزند ١٩٨
هشتادسر (کوه) ١٣٩
هشترود ٧٥،٢٢
هکمتانه ١٧٥
هگمتان ١٧٥
هگمتانه ٣٢
همدان ٣١،٢٩ تا ٣٣ ، ١١٦، ١١٧ ، ١٥٨ ، ١٥٩، ١٦١ تا ١٦٣ ، ١٧٥، ٢٩٠ ، ٣٠١
همشهره ١٠٤،٧٣
الهند ٢٦٠
هند ١٦٧،١٢، ٢٥٥، ٢٧٠، ٣١١، ٣١٤، ٣٤٣، ٣٤٩ ، ٣٦٣، ٣٦٤
هندوستان ٣٩٠، ٤١١
هولان‌مولان ٧٥

ی

یثرب ٢٥٦
یزد ١٧٠
یلی زاوتوپول ٨١
الیمن ١١٠
یمن ١٥٤،١٢٩، ٢٨٢، ٣٠٦
ینبع ٢٨٢
یونان ٢، ٣٣، ١٦٨، ١٧٠ ، ٣١١، ٤٠٨، ٤١٢ . ٤٥٨

غلطنامه

ح ـ حاشیه

ید ـ زایداست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲	بآن	به آن
۳	۱۲	تاریخ گزیده	مؤلف تاریخ گزیده
»	۱۳	آنولایت	آن ولایت
»	ح۹	سفر نامه	ید
۵	۲	ساخت آنرا	ساخت و آن را
۵	ح۵	sicilis	sicilia
۶	۱۷	اسکندر ، آذربایجانست	اسکندر در آذربایجانست
۱۰	ح۱	۸ ، ۹	۶ ، ۷
۱۰	ح۴	شهرستانهای ایران	شهرستانهای ایرانشهر
۱۱	ح۱۰	مینویسد (یاقوت)	یاقوت می نویسد
۱۲	ح۵	سفر نامه	تاریخ
۱۳	ح۸	سفر نامه یی داشته از میان رفته است	ید
۱۹	ح۳،۴	معجم	معجم البلدان
۲۷	۱	هم بقایای	هم کسانی بقایای
۳۲	۸	هکتمانه	هکمتانه
۳۶	۱۱	تألیف یافته	تألیف کرده
۴۰	ح۱-۱	اخبارالاول	اخبارالدول
۴۵	ح۲	Psovenir	Provenir
۴۶	۱۸	وحسودان	وهسودان
۴۹	۴	هجری (۱۲۷۱ میلادی)	میلادی (۱۲۷۱ هجری)
»	»	هجری (۱۲۷۳ میلادی)	میلادی (۱۲۷۳ هجری)
»	۵	توصیف میکند	مشاهده و توصیف کرده است
۵۹	آخر	تبریز	تبریز ـ نشریهٔ دانشکدهٔ تبریز
۶۱	ح۹	اخبارالاول	اخبارالدول
۶۵	ح۲	Rewd	Roud
۶۹	۳	(ایرانیان) مجوس	مجوس (ایرانیان)
۷۸	۸	اصطخری	اصطخری زبان آنان را
»	ح٤	دراینجا ...... است	ید
۸۱	ح۱۰	همین دفتر «مینورسکی» ١٤٢	ید
۸۲	۳	قطعی	قطعی نظامی،
۸۲	۹	شهرستانهای ایران	شهرستانهای ایرانشهر
۸۳	ح۳	شهر	شمکور
۸۷	۱۲	چنانچه	چنانکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۷	۱۳	بوده‌خوانده‌اند	بوده ، بازخوانده‌اند
۹۵	۸	ایران	ایرانی
۹۶	۲،۹ح	ذیل‌ص۱۱۴	ید
۹۹	۲	جلال‌الدین‌ملکشاه	جلال‌الدین‌خوارزمشاه
۱۰۹	۸	رومیان	بارومیان
۱۱۳	۱ح	چاپ‌مینوی	به‌تحقیق‌مینوی
۱۱۸	۱۲	بیآوریم	بیاوریم
»	۱۶	فروبردند	فروبرد
۱۲۶	۳	چنانچه	چنانکه
۱۳۰	۱۰	چنانچه	چنانکه
«	۱۴	زیرا برای	وبرای
۱۳۴	۳ح	المعجم	معجم‌البلدان
۱۴۶	۳	چنانچه	چنانکه
۱۴۷	۹	رهبران	رهبران‌لایق
۱۶۰	۱۰	این نیز	این یکی نیز
۱٦۵	آخر		دکتر حسین کریمان:
۱۷۲	۸	Vivraka	Vazraka
۱۸۸	۵ح	کلیه	ید
»	۶ح	جمله‌بترکی‌است	غالباً به‌ترکیست
۱۹۰	۱۸	مستوفی	بحث‌مستوفایی
۲۰۹	۷	بدانجا	بدانجاها
۲۲۰	۷ح	نخوانی	نخجوانی
۲۳۵	۴	بمسکی	به‌ممسکی
۲۴۲	۱۲	چوزره	چون‌زره
»	۱۳	ببرد	به‌برگ
۲٤۸	۲۲	همت	همّت
»	۲۲	که‌ز رصفت و آهن ز قدر رو بیها	که‌هم‌صنت، زرو آهن بود به‌قدرو بـ
»	۲۳	جان‌را	جهان‌را
۲۸۲	۲ح	یمنع	ینبع
۲۹۲	۱۳	بمطلع	قصیده‌یی بمطلع
۲۹۹	۹	سر، باززد	سرباززد
۳۲۵	۱۳	ایمه‌دین	اخبار ائمه‌ی‌دین
۳۸۳	۳	درباره‌ی‌احتیاج	درباره نظامی احتیاج
۵۱۵و۷۷	۷و۵ح	المسالك‌والممالك	مسالك‌الممالك